تاریخ آموزش در اسلام

دکتر احمد شلبی

استاد تاریخ وتمدن اسلامی دردانشگاه قاهره

پارسی کرده ی:

محمد حسین ساکت

Marfat.com

Marfat.com

تاریخ آموزش در اسلام

دکتر احمد شلبی

دکتر درفلسفه از دانشگاه کمبریج

استاد تاریخ وتمدن اسلامی دردانشگاه قاهره

پارسی کرده‌ی: محمدحسین ساکت

Marfat.com

134728

دفتر نشر فرهنگ اسلامی

کتاب:	تاریخ آموزش در اسلام
تألیف:	دکتر احمد شلبی
ترجمه:	محمد حسین ساکت
ناشر:	دفتر نشر فرهنگ اسلامی
تعداد:	۱۰۰۰۰ جلد
تاریخ نشر:	زمستان ۶۱
صفحه‌آرا:	برآبادی

ترجمه‌ی این کتاب را به روان پاک پدرم
غلامرضا ساکت تقدیم می دارم.

«مترجم»

آیا کسانی که می دانند با آنان که نمی دانند برابرند؟

قرآن: «الزمر» آیه‌ی ۹.

Marfat.com

Marfat.com

آنچه در این کتاب می خوانید:

موضوع ..... صفحه

درآمد ۱۱
پیشنهاد دانشگاه کمبریج برای چاپ کتاب ۲۱
پیشگفتار پرفسور ا.ج. آربری ۲۲
سپاسمندی ۲۳
دیباچه ۲٤

فصل یکم
جایگاه های آموزش
۳۹–۱۱۹

۱

جایگاه های آموزش پیش از بنیاد مدرسه ها
۱ ــ مکتب برای آموختن خواندن و نوشتن ٤۰
۲ ــ مکتب برای آموزش قرآن و مسایل ابتدایی ٤۵
۳ ــ آموزش ابتدایی در کاخها ۵۳
٤ ــ کتابفروشی ها ۵۸
۵ ــ خانه های دانشمندان ٦۲
٦ ــ تالارهای ادبی ٦۷
۷ ــ بیابان (بادیه) ۸۳
۸ ــ مسجد ۸۹

Marfat.com

۲

مدرسه‌ها

۱ ــ چرا آموزش از مسجدها به مدرسه‌ها انتقال یافت؟ ۹۸
۲ ــ میان مدرسه‌ها و مسجدها چه فرقی بود؟ ۹۹
۳ ــ چرا مدرسه‌ها بیشتر به دانشهای دینی می‌پرداختند؟ ۹۹
برپایی مدرسه‌ها در جهانِ اسلامی ۱۰۰
مدرسه‌های نظام‌الملک ۱۰۱
مدرسه‌های نورالدین زنگی ۱۰۲
مدرسه‌هایی که در روزگار ایّوبیان ساخته شدند ۱۰۳
الف. مدرسه‌های ساخته شده به دست شاهان ۱۰۳
ب. مدرسه‌هایی که به‌دستِ بزرگان ساخته شدند ۱۰٤
پ. مدرسه‌هایی که توده‌ی مردم ساختند ۱۰٦
مدرسه‌های پزشکی ۱۰۸
مدرسه‌ی نوریّه‌ی کُبری (نمونه‌ای از مدرسه‌های اسلامی آن روزگار): ۱۱۰
برخی از استادان مدرسه‌ی «نوریّه‌ی کبری» ۱۱۷
وقفهای مدرسه‌ی «نوریّه» ۱۱۸

فصل دوم

کتابخانه‌ها

۱۲۰–۱٦۸

الف. کتابخانه‌ها و آموزش ۱۲۲
ب. ارزش معنوی کتاب ۱۲۳
پ. ارزش معنوی کتابخانه‌ها ۱۲۷
ج. ساختمان، سامان و شیوه‌ی کتابخانه‌ها ۱۲۹
ح. فهرستها ۱۳۱
خ. امانت گرفتنِ کتابها ۱۳٤
د. کارمندان کتابخانه: ۱۳٦
۱ ــ کتابدار (رئیس کتابخانه) ۱۳۷
۲ ــ مترجمان ۱۳۹
۳ ــ رونویسان (ورّاقان) ۱٤۱
٤ ــ جلدسازان ۱٤٤

Marfat.com

۵ ــ وابستگان کتابخانه (خدمتگزاران) ۱۴۵
وضعِ مالی کتابخانه **۱۵۰**
انواعِ کتابخانه‌ها **۱۵۱**
۱ ــ کتابخانه‌های همگانی: ۱۵۱
الف. بیت‌الحکمة ۱۵۲
ب. کتابخانه‌ی حیدری در نجف ۱۵۴
ج. کتابخانه‌ی «ابن سوّار» در بصره ۱۵۵
د. خزانه‌ی شاپور (دارُالعِلْم) ۱۵۵
ه. دارالعلمِ شریف‌الدّین ۱۵۶
و. کتابخانه‌ی مَسجدِ زیدی ۱۵۶
ز. دارالعلم یا در «دارالحِکْمه»ی قاهره ۱۵۷
ح. کتابخانه‌های مدارس ۱۵۸
۲ ــ کتابهای نیمه‌همگانی: ۱۶۰
الف. کتابخانه‌ی النّاصِرُلدینِ الله ۱۶۱
ب. کتابخانه‌ی «مستعصمُ بالله» ۱۶۱
ج. کتابخانه‌ی خلفای فاطمی ۱۶۲
۳ ــ کتابخانه‌های شخصی: ۱۶۴
الف. کتابخانه‌ی «فتح بن خاقان» ۱۶۵
ب. کتابخانه‌ی «حُنینْ بن اسحاق» ۱۶۵
ج. کتابخانه‌ی «ابن خشّاب» ۱۶۶
د. کتابخانه‌ی «موفّق مَطْران» ۱۶۶
ه. کتابخانه‌ی «جمال‌الدینِ قفْطی» ۱۶۷
و. کتابخانه‌ی مُبشّرِ فاتِک ۱۶۷
ز. کتابخانه‌ی «افرائیم زفان» ۱۶۷
ح. کتابخانه‌ی «عمادالدینِ اصفهانی» ۱۶۸

فصل سوم
استادان
۱۶۹ــ۲۲۸

اهمیّتِ استادان **۱۷۱**
پیوند میانِ حکومتها و استادان **۱۷۴**
پایگاهِ اجتماعی استادان: **۱۷۸**
آموزگار کودکان (معلّمِ مکتب) ۱۷۸

Marfat.com

مربّیان (مؤدّبان) ۱۸٤
استادانِ درسهای پیشرفته (استادانِ مسجدها و مدرسه ها) ۱۸۸
وضعِ مالی استادان: ۱۹۲
آموزگارِ کودکان (مکتب داران) ۱۹٦
مربّیان (مؤدّبان) ۱۹۷
استادان مدارس (درسهای پیشرفته) ۱۹۹
استادانِ مدرسه های نظامیّه ۲۰۲
دستیاران (مُعیدان) ۲۰۸
منش، آداب و وظایفِ استادان ۲۰۹
گواهی نامه ها ۲۱۲
تنبیه و کیفر ۲۱۸
پاداشها و تشویقها ۲۲۱
جامه ی استادان ۲۲۲
سرپرستی ۲۲۵

فصل چهارم
شاگردان

۲۲۹–۲۸۸

اسلام و آموزش: ۲۳۰
از قرآن ۲۳۰
از احادیث ۲۳۱
از پندها و امثال ۲۳۲
غزالی و پرورشِ کودکان ۲۳۳
پرورش کودک از دیدگاه ابن سینا ۲۳٤
کتابِ مِنْهاج المتعلّم و پرورش کودک ۲۳۵
برابری و یکسان بینی در آموزش ۲۳۵
راهنمایی و جهت دادن به دانشجویان ۲۳۹
سنِّ آموختن ۲٤۱
گنجایش و اندازه ی کلاسِ درس ۲٤۳
جان و خرد ۲٤٤
اخلاق و وظایف شاگرد ۲٤٦
پیوند شاگرد با شاگرد ۲٤۸
کوششِ دانش پژوهان در راهِ دانش اندوزی ۲٤۹

Marfat.com

راهی شدن به جستجوی دانش ۲۵۲
آموزشِ زنان: ۲۶۰
درسهای دینی ۲۶۶
ادبیّات ۲۶۸
موسیقی و ترنُّم ۲۷۱
پزشکی ۲۷۳
سپاهیگری ۲۷۴
دیگر کارها ۲۷۵

فصل پنجم
پایه گذاران، موقوفه ها و سازمانها
۲۸۹–۳۰۲

الف. پایه گذاران: ۲۸۰
مأمون ۲۸۰
نورالدّین ۲۸۱
صلاح الدّین ۲۸۱
نظام الملک ۲۸۱

ب. موقوفه ها: ۲۸۶
نظام الملک ۲۸۷
نورالدّین ۲۸۸
مصر ۲۸۸

پ. سازمان: ۲۹۴
حلقه ی درس ۲۹۴
پلکانِ آموزش ۲۹۷
آموزش خانه ای ۲۹۹

پیوست ۱

درسْ مایه ها

۳۰۳–۳۲۸

مذهبِ اسماعیلی در مصر ۳۰۵
۱ ــ عقاید اسماعیلیّه: ۳۰۷
الف. وصیّ و پیشوایان ۳۰۷
ب. بی گناهی (عصمت) پیامبران، وصیّ و امامان ۳۰۹
پ. آشکار و نهان (ظاهر و باطن) ۳۱۰

۲ ــ کوششهای فاطمیان در راهِ پراکندنِ این باورها: ۳۱۲
الف. با آموزش ۳۱۲
ب. با شعر ۳۱۵
۱ ــ از شعر «ابن هانی» ۳۱۵
۲ ــ از شعر «امیر تمیم» ۳۱۹
۳ ــ از شعر «مُؤیّد» ۳۲۱
پ. با برگزاری جشنها در روزهای فرخنده ۳۲۳
عیدِ غدیر ۳۲۳
روز عاشورا ۳۲٤
زادروزها (میلاد پیامبر و امامان) ۳۲۵
ج. با کار دادن به اسماعیلیان ۳۲۵
چ. مصریان و مذهبِ اسماعیلی ۳۲۷

پیوست ۲

نقدی بر کتاب

۳۲۹–۳٦٤

نقدی بر کتاب تاریخ آموزش در اسلام از دکتر مصطفی جواد ۳۳۱
اهمیت کتاب ۳۳۲
بند ۱ ــ گفته‌ی ابوشامه در الروضتین پیرامون مدرسه های نظام الملک در جزیره‌ی «ابن عمر» و توصیف مدرسه‌ی «رضی الدین» از «ابن اثیر» است و نه «ابوشامه». ۳۳۲

Marfat.com

بند ۲ ــ ناآگاهی و دست نیافتنِ نویسنده به مرآة‌الزمانِ سبط ابن جوزی، دستنوشت در کتابخانه‌ی ملی پاریس ۳۳۳
بند ۳ ــ غفلت نویسنده از بهره‌وری از کتاب‌های نهج‌التعلم کما یجب علی العالِم والمتعلم نگاشته‌ی «جعفر بن میران‌بن یعقوب بریکانی» و اِنباه‌الرواة علی اَنباه النُحاةِ قفطی و دیگر کتابهای سودمند در زمینه‌ی آموزش و نادرستی در نگارش نام کتابِ ابن‌مسکویه و ابن‌سحنون. ۳۳٤
بند ٤ ــ جدالی میان اصطلاح «مؤدّب» (=مربّی) و معلّم (=آموزگار). ۳۳۵
بند ۵ ــ نگاهی به غزالی و کوشش آموزشی او و خرده‌گیری از چگونگی نگاشته‌ی نویسنده‌ی کتاب (دکتر شلبی) در این‌باره. ۳۳٦
بند ٦ ــ نخستین پایه‌گذار مدرسه‌ها و نخستین مدرسه در اسلام کیست؟
آیا نظام‌الملک نخستین بنیانگذار مدرسه‌ها در جهان اسلامی است؟ ۳۳۸
بند ۷ ــ آیا جا و نقشه‌ی مدرسه‌ی از میان رفته‌ی نظام‌الملک را دکتر شلبی خود تعیین و ترسیم کرده است یالسترنج خاورشناس یا دکتر مصطفی جواد؟ ۳٤۱
بند ۸ ــ آیا بغداد تنها پایتخت دولت عباسی بود؟ ۳٤۳
بند ۹ ــ هزینه‌ی ساختن شهر بغداد. ۳٤۳
بند ۱۰ــ ابوسعید صوفی سازنده یا مناظر مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد ۳٤٤
بند ۱۱ ــ دارالعلم سیدمرتضی. آیا مسلمانان برای کهنه و پاره نشدن کتابها و نابود نشدن آنها به‌دست ککها دارویی کشف کردند؟ ۳٤۵
بند ۱۲ ــ جدایی میان ناظر و سرپرست دارالعلم. ۳٤٦
بند ۱۳ ــ کتابخانه‌ی دارالخلافه‌ی عباسی به سه بخش تقسیم شده بود و نه کتابخانه‌ی الناصرلدّین الله. ۳٤٦
بند ۱٤ ــ نام کتابخانه‌ها و دانشسراهایی که در کتاب دکتر شلبی نیامده‌اند. ۳٤٦
بند ۱۵ ــ ابوبکر جوزنی یا جوزقی؟ ۳٤۷
بند ۱٦ ــ جابه‌جایی نام دو کتاب معجم‌البلدان و معجم‌الادباء. ۳٤۸
بند ۱۷ــ ابوبکر شاشی و ابوبکر محمدبن احمدبن علی حامد شاشی کدامین استاد نظامیه بوده‌اند؟ ۳٤۸
بند ۱۸ ــ نادرستی نام دو استاد نظامیه‌ی اصفهان در کتاب ۳٤۹
بند ۱۹ ــ نادرستی نویسنده درآوردن نام محمدبن علی بن حامد و ابوبکر شاشی به پیروی از شذرات‌الذهب. ۳۵۰
بند ۲۰ ــ نگاهی به ستون نام استادان نظامیه‌ها و نادرستی هایی که نویسنده‌ی کتاب تاریخ آموزش در اسلام در آن فروافتاده است. ۳۵۰
بند ۲۱ ــ باز هم نگاهی به نام یکی از استادان نظامیه به نام «رضی‌الدین قزوینی». ۳۵۳
بند ۲۲ ــ ناهدالدین فاروقی یا نصیرالدین فاروقی، کدامین استاد نظامیّه بوده‌اند؟ ۳۵۵
بند ۲۳ ــ نادرستی دکتر فیلیپ حتّی در باره‌ی «بهاءالدین بن شدّاد» و پیروی دکتر شلبی از او در کتاب خود. ۳۵۵

Marfat.com

بند ۲٤ ــ جدایی میان خطبه و درس. ۳۵٦
بند ۲۵ ــ در باره‌ی اجازه‌نامه‌ی نوشته شده در مقامات حریری. ۳۵۸
بند ۲٦ ــ سپیدپوشان و سبز پوشان. آیا فاطمیان سبز می پوشیدند؟ ۳۵۹
بند ۲۷ ــ شمار دانشجویان نظامیه‌ی بغداد ششهزار تن بود؟ ۳٦۰
بند ۲۸ ــ ناآشنایی نویسنده با منهاج المتعلم، دستنوشتی از یک نویسنده‌ی گمنام. ۳٦۰
بند۲۹ــ چرامدرسه‌ی نظامیه به نام نظام الملک نامگذاری شدندونه به نام شاهانِ سلجوقی؟ ۳٦۰
بند ۳۰ ــ آیا «ابن جُبیر» با چشم خود سی مدرسه در بغداد دیده بود؟ نام مدرسه هایی که در بغداد ساخته شده بودند و در کتاب دکتر شلبی از یاد رفته اند. ۳٦۱
بند ۳۱ ــ نقش رباط ها در گسترش آموزش در جهان اسلام. ۳٦۳
کتابنامه ۳٦۵
نامنامه: ۳۷۹
نامهای کسان ۳۸۱
نامهای جاها ۳۹۹
نامهای دودمان‌ها ٤۰٦
نامهای کتابها ٤۰۸

Marfat.com

شکلها و نقشه‌هایی که در این کتاب می‌بینید

اجازه‌نامه‌ی نویسنده به پارسی کننده‌ی کتاب ۱٤

شکل ۱: نمایی از مسجدِ اموی در دمشق ۹۲

شکل ۲: نمایی دیگر از مسجدِ اموی در دمشق ۹۲

نقشه‌ی مدرسه‌ی نوریّة الکُبریٰ ۱۰۹

شکل ۳: صحن مدرسه‌ی «نوریة الکبری» با حوضِ آب، جوی آب و درختان ۱۱۲

شکل ٤: دَرِ دیگر مدرسه‌ی نوریّة با کتیبه‌ی وقف‌نامه بر آستانه‌ی آن ۱۱۳

شکل ۵: گنبدِ آرامگاه نورالدّین ۱۱٤

شکل ٦: ایوان (شبستان) مدرسه‌ی نوریّه که جایِ تدریس بوده است ۱۱٦

شکل ۷: روشِ چیدنِ کتابها در کتابخانه‌های اسلامی سده‌ی میانه ۱۳۳

شکل ۸: یک نمونه از جلدسازی پیشینِ مصری ۱٤۲

شکل ۹: نمونه‌ای از یک جلدِ زیبای قرآن با نگاشته‌ای از آیه‌های قرآنی که پیرامون آنرا فراگرفته است ۱٤۳

شکل ۱۰: جلد زیبای قرآن ۱٤٤

شکل ۱۱: جلدِ دیگری از یک قرآن ۱٤٤

نقشه‌ی انگاری بغداد در سده‌ی هفتم هجری که جای مدرسه‌ی نظامیّه را بر آن نشان می دهد ۲۰٦

شکل ۱۲: اجازه (گواهی‌نامه)ای که «حریری» به «مُبارک‌بن احمد انصاری» داده است و در کتابِ مقاماتِ حریری به‌دستِ خودِ نویسنده نگاشته شده است ۲۱۵

شکل ۱۳: دو اجازه‌ی (گواهی) علمی که در مقاماتِ حریری نوشته شده است ۲۱٦

شکل ۱٤: کتیبه‌ی وقف‌نامه‌ای که بر آستانه‌ی دَرِ ورودی مدرسه‌ی شامیّه‌ی جُوّانیّه کار گذاشته شده است ۲۹۱

Marfat.com

به نام آنکه از «تألیف» و «ترکیب»
معمّای جهان را داد ترتیب

حسی نشابوری

ـ ۱ ـ

نگاهی به سرگذشت گرانبار فرهنگ اسلامی، با آنهمه ویژگی ها و برجستگی ها، به خوبی نشان می دهد که چگونه دانش پژوهان مسلمان، با شیفتگی شگفت انگیزی به دانش اندوزی، در گونه گون رشته های دانشی دستاوردهایی بس سترگ و جاودانه و ماندگار به جهان و جهانیان تقدیم داشته اند.

اینک یک پرسش جای خود را باز می کند و آن اینکه چه رمز ورازی در کار این پژوهندگان و تشنگانِ آگاهی و دانایی نهان بود که تنها پس از سه ونیم سده از شکوفایی دین نوین ــ اسلام ــ آنهمه کامیابی ها و پیشرفتهای چشمگیر در همگی زمینه های فرهنگی به بارنشست؟

از دیدگاه من، کندوکاوی در تاریخ آموزش اسلامی پاسخی خشنودکننده در برابر ما خواهد نهاد. جُنب وجوشی که اندرزها و آموزشهای اسلامی در مرد و زن، برای آموختن، برانگیخت نخستین انگیزه بود در جنبش فرهنگی و نوزایی دانش و هنر در سراسر جهان اسلام. آنهمه گرامیداشت وارجی که قرآن بزرگ برای دانش و دانشمندان، بی آنکه آنرا در چهارچوب رشته یا شاخه ای معیّن به تنگنا کشاند، به روشنی فرآرونهاده است و آنهمه شکوه و ارزش و پاداشی که احادیث پیامبر پاک اندیش و اندرزها و سفارشهای پیشوایان پاکباخته ی اسلام به دانش پژوهی و پویندگان راهِ

Marfat.com

آگاهی داده‌اند نخستین اخگرهایی بوده‌اند که در راه افروزشِ مشعلِ تمدنی بزرگ و گسترده کارگر افتاده‌اند. این تمدن، به نام ویژه‌ی «تمدن اسلامی»، دیدگانِ همه‌ی پژوهشگران و کارورزان در جامعه‌شناسی و تاریخ فرهنگ و تمدّن انسانی را به‌خود خیره کرده است.

دومین انگیزه، بینش ویژه‌ای بود که باور اسلامی به مسلمانان بیداردل و پوینده داد. گریز از تعصّب و کوردلی و تاریک‌بینی ودر چهارچوبِ خشکِ نمودها و نمادها نماندن و گذشتن و باروی باز و سینه‌ی بازتر دنبال هردانشی و دانشمندی رفتن و دراین راه از هیچ تهمتی و سرزنشی و نکوهشی نهراسیدن و از متعصبانِ نادان و حکومتگران بی فرهنگ و منش باک نداشتن و خود را به پای تبلیغات عوامفریبانه و سیاست مآبانه‌ی دستگاه‌های فرمانروایی قربانی نکردن و در یک سخن مرد و مردانه و با آزادی و رادی در راه آموختنِ ناب و نابِ آموختن گام برداشتن و از بیمِ نان تنور گرم ناکسان و دون‌پایگان نشدن، همه و همه، پشتوانه‌ای بود برای آن کوششها و کاوشها و بارشِ باران آگاهی وشناخت در سرزمینی دست‌نخورده ــ اسلام ــ و رویش شاخ و برگهایی تنومند و پربار.

آری، نگاهی به سرگذشت دانش و دانشیْ مردان و زنان مسلمان این دعوی را به اثبات و گواهی می نشیند. اما تنها نگاه کردن بسنده نیست، که بینش باید. برای پیدا کردن «خودِ فرهنگیِ» خویش تنها شعار دادن و یا براین و آن نفرین و ناسزا فرستادن دردی را دوا نمی کند. شعار بی «شعور» و شعور «بی خود» گزندی است در راه پویندگی و بازآفرینی ونوآوری. برای یافتن چنین شعوری باید تاریخ آموزش اسلامی را کاوید و به بازخوانی و بازنگری آن برخاست و از اینجا است که هرگونه کوششی راستین و سازنده برای به‌دست دادن روشها و مایه‌هایی که عصر زرین و فراموش نشدنی تمدن جهانی را ساخته‌اند گرانبار خواهد نمود. و کتابی که فرارو دارید جویباری است باریک دراین رهگذر.

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحيم

السيد الأستاذ محمد حسين المسالك

أكمل أطيب التحية وأزكى السلام.

كنت بالخارج وعدت هذا الأسبوع وتسلمت خطابكم الثالث ولم يصلني منكم أي خطاب أو رسالة من قبل.

أشكركم على روحكم الإسلامية العالية، وأوافق على أن تقوموا بترجمة كتابي "تاريخ التربية الإسلامية" إلى اللغة الفارسية لينتفع به أخوتنا في بلاد فارس، ولكن ما أرجوه منكم أن ترسلوا لي خمس نسخ من الترجمة.

هذا وأخبركم أن لي كتابا عنوانه "الإسلام" وهو جزء من سلسلة "مقارنة الأديان" وهو الآن يترجم لعدة لغات، وستكون فائدته كبيرة لو ترجم للغة الفارسية.

ومع هذا ترجمة حياتي والصورة كما طلبتم، والله يوفقكم للخير

المخلص: دكتور أحمد شلبي

العنوان: شارع ١٠٥ منزل ٣٦ المعادي القاهرة

Marfat.com

— ۲ —

درباره‌ی کتاب:

این کتاب ترجمه‌ای است از متن انگلیسی History of Muslim Education، رساله‌ی دکترای احمد شلبیِ مصری، استاد تاریخ و تمدن اسلامی در دانشگاه قاهره، که انتشارات «دارالکشافِ» بیروت آنرا در ۱۹۵٤م. نشر داده است.

دکتر شلبی این رساله را برای دریافت درجه‌ی دکترای فلسفه از دانشگاه کمبریج انگلستان (۱۹۵۱م.) به راهنمایی استاد فقید پرفسور «آربری» نگاشته استِ:«آربری Arberry»در جهان خاورشناسی به ویژه در ادبیات تازی و تصوف اسلامی برجسته و نامی است و ترجمه‌ی ادبی او از قرآن به زبان انگلیسی در زیبایی و پرداخت زبانزدِ دانش‌پژوهانی است که با آن سروکار دارند.

این کتاب از پنج فصل و یک پیوست بافته شده است و به بررسی تاریخ آموزشِ اسلامی از آغاز اسلام (آغاز سده‌ی هفتم میلادی) تا سرنگونی خاندانِ ایوّبی در مصر (٦٤٨ هـ ./۱۲۵۰م.) می پردازد.

فصل یکم به «جایگاه‌های آموزش» در دو بخش ویژگی یافته است: بخش یکم پیش از برپایی مدرسه‌ها و بخش دوم پس از بنیاد مدرسه. پیش از بنیاد مدرسه‌ها، آموزش در دوگونه مکتب ــ مکتبی برای یاد گرفتنِ خواندن و نوشتن و مکتب دیگر برای یاد دان قرآن و مقدماتِ دینی ــ کاخها، کتابفروشی‌ها، خانه‌های دانشمندان، تالارهای ادبی، بیابان و مسجد جریان داشت.

در بخشِ دوم از فصل یکم به این سه پرسش پاسخ داده شده است که: ۱ــ چرا آموزش از مسجدها به مدرسه‌ها کشیده شد؟ ۲ــ جدایی میان مسجدها و مدرسه‌ها چه بود؟ و ۳ــ چرا مدرسه‌ها، بیشتر، به درسهای دینی می پرداختند؟

Marfat.com

نخستین مدرسه در اسلام به دست چه کسی بنیاد یافت؟ پاسخ این پرسش در بخش دوم فصل یکم آمده است، همراه با نام مدرسه هایی که «نظام الملک» در خراسان و عراق، «نورالدین زنگی» در سوریه و ایوبیان در مصر و سوریه بر پا ساختند.

فصل دوم سراسر به کتابخانه ها، که یکی از نهادهای آموزشی در جهان اسلام بودند، پرداخته است و خود نشانگر اهمیتی است که داشته اند. ساختمانها، سازمان، کارمندان، شیوه‌ی چیدن کتابها، هزینه و وضع مالی کتابخانه ها، ترجمه و مترجمان، رونویسان، جلدسازان و صحافان و خدمتگزاران کتابخانه ها در این فصل به بررسی گرفته شده اند. گذشته از این، ارزش کتاب و کتابخانه در فرهنگ اسلامی به نمایش درآمده است.

استادان، سومین فصل این کتاب را می بافند. سرآغاز این فصل از مقام و اهمیّتی که استاد در افکار عمومی داشته است سخن می گوید و در دیگر بخشها با این عنوانها روبه‌رو می شویم:

۱ ــ پیوند میان حکومتها و استادان.
۲ ــ پایگاه اجتماعی معلم.
۳ ــ وضع مالی استادان.
٤ ــ دستیاران.
۵ ــ آداب و منش استادان.
٦ ــ گواهی نامه ها (اجازه ها) ی علمی.
۷ ــ تنبیه و کیفر.
۸ ــ پاداش و تشویق.
۹ ــ جامه‌ی استادان.
۱۰ ــ سرپرستیِ استادان.

در فصل چهارم می رسیم به شاگردان. دیدگاه اسلام درباره‌ی آموزش و اندیشه‌ی غزالی پیرامون پرورشِ کودکان دراین فصل به گفتگو درآمده است. برابری در آموزش، راهنمایی و جهت دادن به دانشجویان، سنِ آموختن، اندازه‌ی کلاسهای درس، آداب و منش دانشجو، پیوند شاگرد با شاگرد، کوششهای دانشجویان در راه دانش اندوزی، سفرهای علمی و جهانگردی و آموزش زنان و نقش آنان در بافتِ جامعه و فرهنگ اسلامی ازمایه هایِ دیگر بخشهایند در فصل سوم.

پایه گذاران، اوقاف و موقوفه ها و سازمانِ نهادهای آموزشی در فصل

Marfat.com

پنجم به گفتگو درآمده‌اند. دراینجا از سه پایه گذار برجسته و نامیِ نهادهای آموزشی در جهان اسلامی سخن به میان آمده است: «مأمون»، «نورالدین» و «صلاح الدین». زندگی نامه‌ی کوتاهی از «نظام الملک» و بررسی تاریخی جنبشهای آموزشی، حلقه های درس، پلکان آموزش، خوابگاه های دانشجویی و مانند آن، دیگر بخشهای این فصل را پر می کنند.

پیوست (۱) پیرامونِ درسْ مایه ها در مصر به روزگار فرمانگزاری فاطمیان (اسماعیلیان) سخن می گوید با تکیه به آثار چاپ شده و چاپ نشده‌ی مهم اسماعیلی. باورهای اسماعیلیان از رهگذر شعر، آموزش، برگزاری روزهای فرخنده و جشنهای دینی و زادروزهای پیشوایان به نمایش درآمده است.

پیوست (۱) با گزارشی چیکده از واکنش فرهنگی پدید آمده به دست دودمان ایوبی به پایان می رسد. نویسنده براین حقیقت تکیه کرده است که مصر در روزگار فاطمیان و ایوبیان از کانونهای بزرگ و برجسته‌ی فرهنگی در جهان اسلام بوده است.

پیوست (۲)، که افزوده‌ی پارسی کننده‌ی کتاب است، نقدی است که شادروان دکتر مصطفی جواد استاد دانشگاه بغداد درسال ۱۹۶۱م. براین کتاب نوشته است و در مجله‌ی «الاستاذ» نشر داده است. نکته‌یابی ها و باریک اندیشی های دکتر مصطفی جواد ارزش این جُستار را دوچندان ساخته است و من گرامی خوانندگان را به خواندن و نگرش درآن سفارش می کنم، چرا که بسیاری از لغزشها و نادرستی های نویسنده‌ی کتاب با خُرده گیری های استادانه‌ی استاد از میان رفته است، لغزشهایی که درچنین جُستاری سترگ و گسترده و ژرف و گهگاه دشوار و دست نخورده با آنهمه دستاوردهای گرانبار طبیعی می نماید. با همه‌ی اینها، هیچکدام از کتابهای دکتر شلبی به ژرفی، گستردگی و پژوهشگری این رساله نیستند.

گذشته از دلبستگی دانشگاه کمبریج به چاپ این کتاب، رئیس دانشکده‌ی «دارالعلوم» دانشگاه قاهره در نامه‌ی شماره‌ی ۱۰۶۶ــ ۱۹۵۳/۴/۲۱م. خود با چاپ متنِ تازی رساله به‌هزینه‌ی خویش موافقت‌کرده است، ولی این تصمیم پس از بستن قرارداد چاپ کتاب میان نویسنده و «دارالکشاف» بیروت گرفته شد.

متن تازی این کتاب به دست خود نویسنده ــ دکتر شلبی ــ تااکنون چهار بار نشر یافته است (چاپ نخست در بیروت، دارالکشاف، ۱۹۵۴م. و

Marfat.com

سه چاپ در قاهره، مکتبة النهضة المصرّیة، چاپ چهارم ۱۹۷۳م. با افزونی ها و بازنگرهایی چند). اما هیچکدام از این چاپها کاهش و افزایشی از هم ندارند و شگفت اینکه هیچکدام از سی و یک انتقادی که دکتر مصطفی جواد براین کتاب نگاشته است (بنگرید به پیوست «۲») در متنِ تازی گنجانده و بازنگری و پاسخگویی نشده‌اند. بسیار دور می نماید که گمان بریم شاید نویسنده این نقد برکتاب خود را ندیده است.

— ۳ —

درباره‌ی نویسنده:

نویسنده همراه با اجازه‌ی ترجمه‌ی کتابش ــ که خواننده متن آنرا به خط او می خواند ــ زندگی نامه‌ی کوتاهی از خود برای نگارنده فرستاده است و اینک آنرا می آورم:

دکتر احمد شلبی مصری دانش آموخته‌ی دانشگاه های «الازهر»، دانشکده‌ی «دارالعلوم» قاهره، «لندن» و «کمبریج» است و بسیاری از کشورهای اروپایی، آسیایی و آفریقایی را دیدار کرده است و از این دیدارها سفرنامه‌ای هم نگاشته است. او به زبانهای انگلیسی و اندونزی چیرگی کامل دارد، و گذشته از کتاب کنونی، کتاب دیگری به انگلیسی زیرنام اسلام: باور، قانونگذاری و اخلاق

نوشته است. این همان کتابی است که دکتر شلبی ترجمه‌ی آنرا در اجازه‌نامه‌ی خود به من پیشنهاد کرده است.

از دکتر شلبی نزدیک چهل کتاب به زبانهای تازی، انگلیسی و اندونزی نشر یافته است که برخی از آنها به فرانسه، انگلیسی، مالزی، اردو، ترکی و اندونزی ترجمه شده‌اند.

آنچه درپارسی از شلبی چاپ شده است، تا آنجا که من می دانم، یک کتاب و یک مقاله بیش نیست. کتاب منابع فرهنگ اسلامی او، که تازی شده‌ی یک متن انگلیسی و نگارشِ «م.م. شریف»، دانشمند هندی است، به دست آقای سید خلیل خلیلیان ترجمه شده است

Marfat.com

و دفتر نشر فرهنگ اسلامی در ۱۳۵۹ (چاپ دوم) آنرا نشر داده است. مقاله‌ی «بیت‌المقدس از پایگاه بینش اسلامی» دکتر شلبی را، که سخنرانی او است در کنگره‌ی بین‌المللی اسلامی (کولالامپور، آوریل ۱۹۶۹)، نگارنده با نام مستعار «م.ح.پویه» در فصلنامه‌ی آموزش و پرورش خراسان ــ راهی به روشنایی ها ــ (ش ۲، تابستان ۱۳۵۹) از تازی به پارسی درآورده است.

دکتر شلبی با تدریس در دانشگاه قاهره به درجه‌ی «استادی» آن دانشگاه رسیده است و در دانشگاه های «عین الشمس»، «الازهر» (مصر)، اندونزی، مالزی، سودان، «مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی» و «کانون پژوهشها و بررسی های تازی» نیز به تدریس پرداخته است.

درباره‌ی ترجمه:

همانگونه که نگاشته آمد این کتاب از متن انگلیسی به پارسی درآمده است. با همه‌ی اینها، با متن تازی آن به دست خود نویسنده برابری داده شده است و هرکجا نکته‌ای افزون و شاینده‌ی نگارش داشت درپانویسها با نوشتن عبارت «متن تازی» آورده شد.

از یکی دو مورد که بگذریم، متن انگلیسی کتاب درست‌تر و روشی‌تر است و متن تازی چندان افزونی های چشمگیری ندارد و به ویژه تنها در بخش آموزش در کاخها (فصل یکم) به مایه هایی بیشتر و گسترده‌تر برمی خوریم که در متنِ ترجمه از آن بهره‌وری کرده‌ام.

این ترجمه سالها پیش می بایست انجام می گرفت، ولی گرفتاریهای گوناگون انگیزه‌ی اصلیِ کُندی کاربود. با همه‌ی اینها، نویسنده‌ی کتاب در سال ۱۳۵۳ اجازه‌ی ترجمه‌ی آنرا به مترجم داده است.

اکنون، که به یاری خداوند بزرگ و مهربان به انجام ترجمه‌ی «تاریخ آموزش در اسلام» کامیاب شده‌ام، نه از روی فروتنی که فراخوانی،

Marfat.com

از خوانندگان نکته‌یاب خواهانم تا هرگونه لغزشی در ترجمه و چه‌بسا مایه‌های کتاب یافتند از سَرِ مهر مرا راهنمایی فرمایند که «اِنْ اُریدُ الاّ الاصلاح مااستطعتُ.»

در پایان از «دفتر نشر فرهنگ اسلامی» که به نشر این کتاب کمر بست ارجگزارم وامیدمندم این خدمت ناچیز پژوهندگان را به کار آید. و خدا است که آغاز و فرجام کارها دردست او است.

مشهد ــ محمدحسین ساکت

شنبه ۲۵ مهرماه ۱۳۶۰
برابر با فرخنده عیدغدیرخم

Marfat.com

پیشنهاد دانشگاه کمبریج برای چاپ کتاب

از: استاد «ا.جی. آربری A.J.ArBerry
دانشکده‌ی «پمبروک»، دانشگاه کمبریج

دهم اکتبر ۱۹۵۲

من به گرمی شیفته‌ی پیشنهادچاپ رساله‌ی «دکتر احمد شلبی»ام که «تاریخ آموزش و پرورش اسلامی، با نگرشی ویژه به مصر» نام دارد. این اثر، که برای دکتر شلبی درجه‌ی دکترای در فلسفه را از این دانشگاه به دست آورد، خدمتی است بس ارزشمند به دانش. این کتاب بر پایه‌ی بسیاری از دستنوشتهای چاپ نشده، همراه با خواندن بی‌نهایت گسترده‌ی متون چاپ شده استوار است و رشته‌ای پهناور از آگاهی‌های مهم را، که به گونه‌ای انتقادی و شایسته سامان داده شده است، یکجا فراهم می‌آورد. نشر این کتاب خدمتی بزرگ به دانش و پژوهش خواهد بود.

آربری

Marfat.com

پیشگفتار:

اسلام را شکوهمندی‌هایی است که جهان بشری را به شگفتی و سپاس وامی‌دارد. کتابهایی که خلقهای مسلمان نوشته‌اند بخشی از این خدمت است که در راه پیشبرد هنر، ادبیات، علوم و سیاست انجام پذیرفته است. اگر شیفتگی مسلمانان به دانستن و یاد دادن نبود ــ آن شیفتگی که در سراسر تاریخ خود بدان برجستگی و ویژگی یافته‌اند ــ به اینهمه دستاوردها نمی‌رسیدند؛ چرا که زنان و مردان، بی چون و چرا، این دستور پیامبر را انجام دادند که: «اگر دانش در چین باشد به دنبال آن بروید». از اینرو روشن است که بررسی و بیان نظامها وشیوه‌های آموزشیِ بنیاد یافته در اسلام کاری بس سترگ و گیرا است.

در کتاب حاضر دوست و شاگرد پیشین من «دکتر احمد شلبی» بهره‌ی پژوهشهای خود را نشر می‌دهد. این رساله‌ای است که برای گرفتن درجه‌ی دکترای فلسفه، در دانشگاه کمبریج، نگاشته آمده است. هر خواننده‌ای با من هماهنگ خواهد بود که این پژوهش هم ژرف و هم بسیار کامیاب بوده است. بسیاری از کتابهای چاپ شده و انبوهی از دستنویسهای چاپ نشده، این بررسی را به کار آمده‌اند. دکتر شلبی در گزینش و کاربرد این سرچشمه‌ها ویژگی‌هایی را که برای یک پژوهشگر بسیار ضروری است نشان داده است: تاب و توان، دلاوری، ژرفی، امتیاز توانایی برای شناخت و رفتن به دل دشواری، روشن گویی و تازه‌پردازی. این کتاب نه تنها خدمتی بنیادین به دانش است؛ که برای خواندن هم لذت‌بخش است و خشنود کننده‌ی غرور هر مسلمانِ دوستدار دانش خواهد بود.

با سروری سرشار، به چاپ رسیدن رساله‌ی دکتری را به دکتر احمد شلبی شادباش می گویم و نگرش ژرف خوانندگانش را به آنچه او نوشته است سفارش می کنم.

ا.ج. آربری،
استاد زبان تازی وادبیات اسلامی در دانشگاه کمبریج

134728

Marfat.com

سپاسمندی:

دوست دارم سپاسهای ژرف خود را به استاد «ا. جی. آربری» که موضوع این رساله را پیشنهاد کرد و راهنمای من بود بازگو کنم. به راستی خرده گیری سازنده، پیشنهادهای یاری‌بخش و راهنمودهای الهام‌آفرین استاد «آربری» سترگ‌ترین یاریگر من بوده‌اند در آماده ساختن این رساله.

برمن است تا از دانشگاه قاهره که بهره‌وری از یک بورس تحصیلی را به من واگذاشت و هم از دولت مصر که این بورس را به من داد سپاسگزاری کنم: چرا که توانستم چند سال در بریتانیا به مطالعه بپردازم و برای پژوهش و بررسی از دیگر کشورها بازدید کنم.

در راستای این پژوهش و به ویژه در سفرهای دانشی خود به خاورمیانه، از همگامی های درخور نگرشِ دانشمندان، که کتابخانه های شخصی خویش را در دسترس من گذاشتند، و هم کتابداران که در بهره گیری از کتابها تسهیلات و همکاری های بزرگوارانه‌ای فرا رویم نهادند، برخوردار بودم. از آن میان سپاسمندی خودرا از افراد زیرین بیان می دارم: استاد «م.ا. حَسوَنه» و «فؤاد سیّد» از مصر، دکتر «ا.ل.پکِ» از دانشکده‌ی «کرایست»، دکتر «سامع الدّهّان» از دمشق، استاد «عباس العزّاوی» از بغداد، «شیخ آقا بزرگ تهرانی» از نجف و استاد «احمد آتش» از استانبول.*

دسامبر ۱۹۵۱

احمد سلبی

* در متن تازی کتاب، نویسنده، از دانشمندان و کتابداران بیروت، و اسپانیا هم— بی آنکه نامی به میان آورد— سپاسگزاری می کند. «م».

Marfat.com

دیباچه:

«پُل مونرو Paul Monroe» در آغاز کتابِ «نوزایی فرهنگی در سده‌ی شانزدهم» * خود می گوید: «بزرگترین دشواری اینست که کسی بخواهد به آگاهی های درستی پیرامون کوششهای فرهنگی و آموزشی درگذشته دست یابد، به ویژه آنجا که به هرگونه گزارشِ تا اندازه‌ای کامل از جزئیات زندگی مدرسه‌ای و آموزشگاهی پیوند می گیرد.» این سخن «مونرو» ــ که از آموزش در اروپا سخن می گوید ــ درست درباره‌ی دانستنی های آموزش و پرورش دراسلامِ سده‌های میانه راست می آید. در واقع برای انجام کتاب کنونی کار فراوانی شده است. بسا کتابهای بزرگ و پرحجمی می خواندم بدین امید که مطلبی سودمند پیدا کنم، ولی آنچه به کارم می آمد یا اندک بود و یا هیچ. تاریخ نگاران مسلمان کوشش خود را به کارهای سیاسی و نظامی متمرکز می ساختند و به اصلاحات آموزشی و اجتماعی توجه کمی داشتند. برای نمونه از بنیاد مدرسه های نظام الملک در سطری چند به گزارش نشسته اند ولی از پیشرفتهای اقتصادی و دیگر کارهای سودمند او به درازا سخن گفته اند. از این شگفت تر اینکه کاربس بزرگ فرهنگیِ صلاح الدین ایوّبی، پایه گذار دودمان «ایوّبیان»، در کتابِ المحاسن الیوسفیة ی «ابن شَدّاد» ــ قاضی و دبیر خصوصی صلاح الدّین ــ نادیده گرفته شده است. آنچه این کتاب را دربر می گیرد سخن‌پردازیهایی است باریک از زادن، زندگی، شخصیت و لشکرکشی های صلاح الدین ولی از مدرسه ها و روشهای آموزشی او چیزی نمی بینیم. حتی رساله هایی که مسلمانان، و نه چندان اندک، درباره‌ی آموزش و پرورش نوشته اند، مانند

* The Educational Renaissance of the Sixteenth Century, New York, 1904.

Marfat.com

«ابن جُماعة»، «ابن سَحنون»، «زَرْنوجی» و «عاملی»، برای پژوهنده‌ی امروز ین چاره‌ی دردی نیست؛ چرا که هم پراکنده‌اند و هم دو باره گویی از دیگری و بیشتر از اخلاق و آداب دانش‌پژوهان و استادان و آنچه باید انجام دهند گفتگو می کنند و آنگاه انگیزه‌های توانایی حافظه و فراموش نکردن و مانند آن را یادآور می شوند. اگر این رشته از سخنان درگذشته پسند می افتاد امروزه پذیره نیست. پژوهشگر امروز کششی ندارد تا باور کند که خواندن تسبیح هایی معیّن ذهن و هوش او را تیز می کند و یا خواندن گورْسنگها فراموشی می آورد و...! آن کتابهای فشرده پراند ازاینگونه گفتارها که به یاری پژوهنده‌ی امروز برنمی خیزند.

حقیقت دیگری که دراینجا باید گفته آید اینکه برای هر فصلی از این کتاب به منابع گوناگونی نیاز بوده است که تنها در همان بخش به بهره گرفته شده‌اندودرفصلی دیگراز کتابهای دیگری سودجسته ام. حتی گهگاه در بخشهایی از یک فصل هم به کتابهایی نیاز افتاده است که در بخش دیگر به کار نرفته‌اند. در فصل یکم، برای نمونه، هر یک از گفتارهای مکتب خانه ها، خانه های دانشمندان، تالارهای ادبی، مسجدها، مدرسه ها و مانند آن به روشنی ازهم جدایند و تا اندازه‌ای منابعی و یژه دارند.

در نگارش این کتاب، بدینگونه، برای گردآوری پژوهشْ مایه ها درباره‌ی رساله‌ام به کتابها و اسناد ومدارک بسیار فراوانی نیاز داشته‌ام. این بود که به سفری درازبرخاستم و درمیانه‌ی آن از کتابخانه های ملّی پاریس، لیدن(هلند) و اِسکوریال (اسپانیا) دیدار کردم و آنگاه راهی خاورمیانه شدم و کتابخانه های بسیاری را در مصر، سوریه، عراق، لبنان، فلسطین و ترکیه دیدن کردم و تا آنجا که توانستم دراین مسافرتها از جایگاه های آموزشی و آثار ادبی و باستان‌شناسیِ برجای مانده از سده های میانه، که تاریخ آموزش و پرورش آنجا را به بررسی می نشینیم، به دیدارپرداختم. این دیدارها سودهایی گرانمایه برایم فراهم آوردند.

این موضوع، تا آنجا که من می دانم، پیشتر بدین گستردگی پرداخته نشده بود و آنچه دراین زمینه نوشته شده است از چند گفتار و اشارتهایی از چند نویسنده در کتابهایی گوناگون درنمی گذرد. از این چند گفتار که بگذریم زمینه‌ی تاریخ آموزش و پرورش اسلامی دست نخورده مانده بود. با همه‌ی اینها، آنچه هم نگاشته آمده است بر پایه‌ی سرچشمه هایی که من به هنگام

نگارش این کتاب برآنها تکیه کرده‌ام بار نیست.

سرچشمه‌هایی که مرا دراین مایه سرشار کرده‌اند به چهار بخش دسته‌بندی می شوند:

۱ ــ بررسی جایگاه‌ها و سنگ نبشته‌ها و آثار باستانی و تاریخی.

۲ ــ رساله‌های آموزشی، که دربالا بدانها اشارت رفت.

۳ ــ نوشته‌هایی از فرهنگ و دانش عمومی.

٤ ــ کتابهای تاریخی.

۱ ــ بررسی جایگاه‌ها و سنگ نبشته‌ها وآثار تاریخی:

این مدرک بسیار پربها است به ویژه آن بارگاه‌ها و این سنگ نبشته‌ها که در دمشق دیدم این فرصت را به من داد تا پیرامون چند مدرسه، که از سده‌های میانه برجای مانده‌اند، به بررسی بپردازم به ویژه ساختمان مدرسه‌ای که «نورالدین» در سده‌ی ششم هجری ساخته است. من توانستم از اتاقهای درس آن نقشه‌ای بردارم. این سنگ نبشته‌ها آگاهی های باریکی از وقف‌های مدارس به من دادند. برای نمونه برایم روشن شد که خوابگاه‌ها از پیوستهای ضروری هرمدرسه بوده است؛ همانگونه که جای آشپزخانه‌ی مدرسه، اتاق غذاخوری و مانند آن، که به درازا در جای خود یادآور شده‌ام، آشکار و نمودار شد. سنگ نبشته‌ای که برسر در اصلی و ورودی مدرسه‌ی «نوریه‌ی کبری» قرار دارد مرا یاری داد تا لغزش و نادرستی «نُعیمی» را (۹۲۷ هـ .ق.) که می گوید این مدرسه به «اسماعیل بن نورالدین» پیوند می گیرد، تصحیح کنم (این کتاب چند تصویر از این نبشته‌ها را در بر می گیرد). لغزش برخی از نویسندگان از اینجا برمی خیزد که بی دیدار به گفتار نشسته اند.

این استاد (نُعیْمی) دانستنی های گرانبهایی درباره‌ی وضع مالی استادان به من ارزانی داشت.

۲ ــ رساله‌های آموزشی:

مهمترین رساله‌های آموزشی که از آنها بهره گرفته‌ام عبارتند از:

۱ ــ ابن جُماعة: تذکرة السامع والمتکلّم.

۲ ــ ابن شَدّاد: الأعلاق الخطیرة (دستنویس در دمشق).

۳ ــ نُعَیْمی: الدآرس فی تاریخ المدارس

۴ ــ ابن عبدون: رساله‌ی ابن عبدون (مجله آسیایی .J. A ، سال ۱۹۳۴).
۵ ــ جاحظ: رسالة المعلّمین (دستنویس در موصل).
۶ ــ قابِسی: الفُصلة.
۷ ــ قَطمونی: ترغیب الناس الی العلم (دستنویس دراستانبول).
۸ ــ ابن سَحنون: آداب المعلّمین.
۹ ــ ؟ مِنهاج المتعلّم (دستنویس درحلب، نویسنده شناخته نیست)
۱۰ ــ ابوحنیفه: نصیحة لاحد تلامیذه (دستنویس دراستانبول).
۱۱ ــ ولیدبن بکَر: الوجازة فی احکام الاجازة (دستنویس در بغداد)
۱۲ ــ زَرْنوجی: تعلیم المتعلّم.
۱۳ ــ شهید: المُنیة (دستنویس درنجف)
۱۴ ــ تاش کبرازاده: رسالة فی علم الادب (دستنویس در بغداد).
۱۵ ــ عاملی: ادب المفید والمستفید

دانستنی هایی که از این رساله ها برگرفته‌ام، بی گفتگو، گرانبار بوده‌اند. «ابن جماعة»، برای نمونه، پاسخهایی چند به پرسشهایی مهم دراین جُستار داده است، به ویژه آنجا که از حلقه های درس دانشجویان، رفتار دانش‌پژوهان در خوابگاه های دانشجویی، سن و سال شاگردان و چگونگی امانت گرفتن کتاب از کتابخانه ها سخن می گوید. بیشتر این نکته ها را تنها «ابن جماعه» نگاشته است و تا آنجا که می دانم نه کس دیگری. درباره‌ی کتاب المتعلّم ، که خوشبختانه آنرا در شهر «حلب»، درون جعبه‌ای قفل شده و تلنبار از دستنویسهایی بسیار، کشف کردم، باید بگویم تا آنجا که می دانم تنها کتابی است که از آزمایش هوش دانشجویان و گروه‌بندی آنان، برابر درجه‌ی هوش، سخن گفته است. استاد «عباس العزّاوی» مرا از دستنویسی از فراهم آمده‌ی دستنوشتهای خود به نام الوجازه فی صحة القول باحکام الإجازة آگاه فرمودند. این رساله‌ی دستنوشتِ آقای عزّاوی ــ وکیل دادگستری در بغداد ــ درباره‌ی گواهی نامه های آموزشی که استادان به شاگردان می دادند ویژگی دارد و سرچشمه‌ای بسیار مهم به‌شمار است. رسالة المعلمینِ جاحِظ ــ که گمان می رفت از میان رفته باشد ــ به ویژه درباره‌ی وضع اجتماعی استادان بسیار سودبخش بود. آداب المعلّمین ابن سحنون، که «ابن خلدون» به نادرستی آنرا به «محمّدبن زید» پیوند داده است، سرچشمه‌ای است مهم که نشان می دهد دختران درجایی ویژه و جدا از پسران درس می خواندند. برخی از نویسندگان، درپیِ برداشتی

Marfat.com

نادرست از منابع، وارونه‌ی این گفته را بازگو کرده‌اند! از «نعیمی» آگاهی های سترگی پیرامون مدرسه های دمشق برگرفتم. درحقیقت همه‌ی رساله های آموزشی یادشده نقشی ارزشمند داشته‌اند.

۳ ــ نوشته هایی از فرهنگ و دانش عمومی:

زبان تازی سرشار است از کتابها و نوشته هایی درباره‌ی فرهنگ و دانش عمومی که در زمینه های گوناگون تمدن اسلامی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بهره‌ها دربر دارند. درلابه‌لای اینگونه کتابها به موضوعهای آموزشی هم برمی خوریم. هراندازه پژوهنده‌ای، با رنج و باریک بینی، پیرامون مسایل آموزشی به بررسی پردازد به دست آوردهای پرباری از این کتابها می رسد. این نگاشته ها را می توان بدینگونه دسته‌بندی کرد:

الف: سفرنامه ها و کتابهای جغرافیدانان مانند:

۱ ــ کتاب البلدان	از: یعقوبی
۲ ــ احسن التقاسیم	از: مَقْدِسی
۳ ــ البلدان	از: ابن فقیه
٤ ــ المسالِک والممالِک	از: ابن حوقل
۵ ــ الرحلة	از: ابن جُبیر
٦ ــ معجم البلدان	از: یاقوت
۷ ــ تحفة النُظّار	از: ابن بَطّوطة

این جهانگردان در سفرهای دور و دراز خود به کشورهای جهان اسلام آنچه می دیدند و یا از کسانی مطمئن می شنیدند به نگارش درمی آوردند. شرح مسجد دمشق و هزینه‌ی ساختمان آنرا از کتاب البلدان گرفته‌ام و در احسن التقاسیم مقدسی نیز به موضوع سودمندی درباره‌ی جامه و پوشاک استادان برخوردم. رویهمرفته این کتابها و به ویژه سفرنامه‌ی «ابن جُبَیْر» مایه هایی ارزنده درباره‌ی وقفهای آموزشی، کتابخانه ها و شرح برخی از انجمنهای درسی و جز آن به من بخشیده‌اند.

ب: زندگی نامه ها: «فون گرونبام» در گفتاری که مجله‌ی آموزش و پرورش همگانی، The Journal of General Education «شماره‌ی ٤، ص۲۵ آنرا منتشر ساخت می گوید: «فراهم آمده‌ی زندگی نامه هایی که مسلمانان نگاشتند در بسیاری،

Marfat.com

تاریخ آموزش
در
اسلام

دکتر احمد شلبی

دکتر درفلسفه از دانشگاه کمبریج
استاد تاریخ وتمدن اسلامی دردانشگاه قاهره

پارسی کرده‌ی: محمدحسین ساکت

Marfat.com

دفتر نشر فرهنگ اسلامی

کتاب:	تاریخ آموزش در اسلام
تألیف:	دکتر احمد شلبی
ترجمه:	محمد حسن ساکت
ناشر:	دفتر نشر فرهنگ اسلامی
تعداد:	۱۰۰۰۰ جلد
تاریخ نشر:	زمستان ۶۱
صفحه‌آرا:	برآبادی

Marfat.com

ترجمه‌ی این کتاب را به روان پاک پدرم
غلامرضا ساکت تقدیم می‌دارم.

«مترجم»

آیا کسانی که می‌دانند با آنان که نمی‌دانند برابرند؟

قرآن: «الزمر» آیه‌ی ۹.

Marfat.com

آنچه در این کتاب می خوانید:

موضوع ..... صفحه

درآمد ۱۱
پیشنهاد دانشگاه کمبریج برای چاپ کتاب ۲۱
پیشگفتار پرفسور ا.ج.آربری ۲۲
سپاسمندی ۲۳
دیباچه ۲٤

فصل یکم
جایگاه های آموزش
۳۹–۱۱۹

۱

جایگاه های آموزش پیش از بنیاد مدرسه ها
۱ ــ مکتب برای آموختن خواندن و نوشتن ٤۰
۲ ــ مکتب برای آموزش قرآن و مسایل ابتدایی ٤۵
۳ ــ آموزش ابتدایی در کاخها ۵۳
٤ ــ کتابفروشی ها ۵۸
۵ ــ خانه های دانشمندان ٦۲
٦ ــ تالارهای ادبی ٦۷
۷ ــ بیابان (بادیه) ۸۳
۸ ــ مسجد ۸۹

Marfat.com

۲

مدرسه ها

۱ ــ چرا آموزش از مسجدها به مدرسه ها انتقال یافت؟ ۹۸
۲ ــ میان مدرسه ها و مسجدها چه فرقی بود؟ ۹۹
۳ ــ چرا مدرسه ها بیشتر به دانشهای دینی می پرداختند؟ ۹۹
بر پایی مدرسه ها در جهانِ اسلامی ۱۰۰
مدرسه های نظام الملک ۱۰۱
مدرسه های نورالدین زنگی ۱۰۲
مدرسه هایی که در روزگار اتوبیان ساخته شدند ۱۰۳
الف. مدرسه های ساخته شده به دست شاهان ۱۰۳
ب. مدرسه هایی که به دستِ بزرگان ساخته شدند ۱۰٤
پ. مدرسه هایی که توده ی مردم ساختند ۱۰٦
مدرسه های پزشکی ۱۰۸
مدرسه ی نوریّه ی کُبری (نمونه ای از مدرسه های اسلامی آن روزگار): ۱۱۰
برخی از استادان مدرسه ی «نوریّه ی کبری» ۱۱۷
وقفهای مدرسه ی «نوریّه» ۱۱۸

فصل دوم

کتابخانه ها

۱۲۰–۱٦۸

الف. کتابخانه ها و آموزش ۱۲۲
ب. ارزش معنوی کتاب ۱۲۳
پ. ارزش معنوی کتابخانه ها ۱۲۷
ح. ساختمان، سامان و شیوه ی کتابخانه ها ۱۲۹
ح. فهرستها ۱۳۱
ح. امانت گرفتن کتابها ۱۳٤
د. کارمندان کتابخانه: ۱۳٦
۱ ــ کتابدار (رئیس کتابخانه) ۱۳۷
۲ ــ مترجمان ۱۳۹
۳ ــ رونویسان (ورّاقان) ۱٤۱
٤ ــ جلدسازان ۱٤٤

Marfat.com

۵ ــ وابستگان کتابخانه (خدمتگزاران) ۱۴۵
وضع مالی کتابخانه ۱۵۰
انواع کتابخانه‌ها ۱۵۱
۱ ــ کتابخانه‌های همگانی: ۱۵۱
الف. بیت‌الحکمة ۱۵۲
ب. کتابخانه‌ی حیدری در نجف ۱۵۴
ج. کتابخانه‌ی «ابن سوّار» در بصره ۱۵۵
د. خزانه‌ی شاپور (دارُالعِلْم) ۱۵۵
ه. دارالعلمِ شریف‌الدّین ۱۵۶
و. کتابخانه‌ی مَسجدِ زیدی ۱۵۶
ز. دارالعلم یا در «دارالحِکْمه»ی قاهره ۱۵۷
ح. کتابخانه‌های مدارس ۱۵۸
۲ ــ کتابهای نیمه همگانی: ۱۶۰
الف. کتابخانه‌ی النّاصِرُلدینِ اللّه ۱۶۱
ب. کتابخانه‌ی «مستعصمُ باللّه» ۱۶۱
ج. کتابخانه‌ی خلفای فاطمی ۱۶۲
۳ ــ کتابخانه‌های شخصی: ۱۶۴
الف. کتابخانه‌ی «فتح بن خاقان» ۱۶۵
ب. کتابخانه‌ی «حُنینْ بن اسحاق» ۱۶۵
ج. کتابخانه‌ی «ابن خشّاب» ۱۶۶
د. کتابخانه‌ی «موفّق مَطْران» ۱۶۶
ه. کتابخانه‌ی «جمال‌الدینِ قفْطی» ۱۶۷
و. کتابخانه‌ی مُبشّرِ فاتِک ۱۶۷
ز. کتابخانه‌ی «افرائیم زفان» ۱۶۷
ح. کتابخانه‌ی «عمادالدینِ اصفهانی» ۱۶۸

فصل سوم
استادان

۱۶۹ــ۲۲۸

اهمیّتِ استادان ۱۷۱
پیوند میانِ حکومتها و استادان ۱۷۴
پایگاهِ اجتماعی استادان: ۱۷۸
آموزگار کودکان (معلّمِ مکتب) ۱۷۸

Marfat.com

مربّیان (مؤدّبان) ۱۸٤
استادانِ درسهای پیشرفته (استادانِ مسجدها و مدرسه ها) ۱۸۸
وضعِ مالی استادان: ۱۹۲
آموزگارِ کودکان (مکتب داران) ۱۹٦
مربّیان (مؤدّبان) ۱۹۷
استادان مدارس (درسهای پیشرفته) ۱۹۹
استادانِ مدرسه های نظامیّه ۲۰۲
دستیاران (مُعیدان) ۲۰۸
منش، آداب و وظایفِ استادان ۲۰۹
گواهی نامه ها ۲۱۲
تنبیه و کیفر ۲۱۸
پاداشها و تشویقها ۲۲۱
جامه ی استادان ۲۲۲
سرپرستی ۲۲۵

فصل چهارم
شاگردان

۲۲۹–۲۸۸

اسلام و آموزش: ۲۳۰
از قرآن ۲۳۰
از احادیث ۲۳۱
از پندها و امثال ۲۳۲
غزالی و پرورشِ کودکان ۲۳۳
پرورش کودک از دیدگاه ابن سینا ۲۳٤
کتابِ مِنْهاج المتعلّم و پرورش کودک ۲۳۵
برابری و یکسان بینی در آموزش ۲۳۵
راهنمایی و جهت دادن به دانشجویان ۲۳۹
سنِّ آموختن ۲٤۱
گنجایش و اندازه ی کلاسِ درس ۲٤۳
جان و خرد ۲٤٤
اخلاق و وظایف شاگرد ۲٤٦
پیوند شاگرد با شاگرد ۲٤۸
کوششِ دانش پژوهان در راهِ دانش اندوزی ۲٤۹

Marfat.com

راهی شدن به جستجوی دانش ۲۵۲
آموزشِ زنان: ۲۶۰
درسهای دینی ۲۶۶
ادبیّات ۲۶۸
موسیقی و ترنُّم ۲۷۱
پزشکی ۲۷۳
سپاهیگری ۲۷۴
دیگر کارها ۲۷۵

فصل پنجم

پایه گذاران، موقوفه ها و سازمانها

۲۸۹–۳۰۲

الف. پایه گذاران: ۲۸۰
مأمون ۲۸۰
نورالدّین ۲۸۱
صلاح الدّین ۲۸۱
نظام الملک ۲۸۱

ب. موقوفه ها: ۲۸۶
نظام الملک ۲۸۷
نورالدّین ۲۸۸
مصر ۲۸۸

پ. سازمان: ۲۹۴
حلقه ی درس ۲۹۴
پلکانِ آموزش ۲۹۷
آموزش خانه ای ۲۹۹

Marfat.com

پیوست ۱

درسْ مایه ها

۳۰۳–۳۲۸

مذهبِ اسماعیلی درمصر ۳۰۵
۱ ــ عقاید اسماعیلیّه: ۳۰۷
الف. وصیّ و پیشوایان ۳۰۷
ب. بی گناهی (عصمت) پیامبران، وصیّ و امامان ۳۰۹
پ. آشکار و نهان (ظاهر و باطن) ۳۱۰

۲ ــ کوششهای فاطمیان در راهِ پراکندنِ این باورها: ۳۱۲
الف. با آموزش ۳۱۲
ب. با شعر ۳۱۵
۱ ــ از شعر «ابن هانی» ۳۱۵
۲ ــ از شعر «امیر تمیم» ۳۱۹
۳ ــ از شعر «مُؤیّد» ۳۲۱
پ. با برگزاری جشنها در روزهای فرخنده ۳۲۳
عیدِ غدیر ۳۲۳
روز عاشورا ۳۲٤
زادروزها (میلاد پیامبر و امامان) ۳۲۵
ج. با کار دادن به اسماعیلیان ۳۲۵
چ. مصریان و مذهبِ اسماعیلی ۳۲۷

پیوست ۲

نقدی بر کتاب

۳۲۹–۳٦٤

نقدی بر کتاب تاریخ آموزش در اسلام از دکتر مصطفی جواد ۳۳۱
اهمیت کتاب ۳۳۲
بند ۱ ــ گفته‌ی ابوشامه در الروضتین پیرامون مدرسه های نظام الملک در جزیره‌ی «ابن عمر» و توصیف مدرسه‌ی «رضی الدین» از «ابن اثیر» است و نه «ابوشامه». ۳۳۲

Marfat.com

بند ۲ ــ ناآگاهی و دست نیافتنِ نویسنده به مرآة‌الزمانِ سبط ابن جوزی، دستنوشت در کتابخانه‌ی ملی پاریس ۳۳۳
بند ۳ ــ غفلت نویسنده از بهره‌وری از کتاب‌های نهج التعلم کما یجب علی العالِم والمتعلم نگاشته‌ی «جعفر بن میران‌بن یعقوب بریکانی» و اِنباه‌الرواة علی اَنباه النُحاةِ قفطی و دیگر کتابهای سودمند در زمینه‌ی آموزش و نادرستی در نگارش نام کتاب ابن مسکویه و ابن سحنون. ۳۳٤
بند ٤ ــ جدالی میان اصطلاح «مؤدّب» (=مربّی) و معلّم (=آموزگار). ۳۳۵
بند ۵ ــ نگاهی به غزالی و کوشش آموزشی او و خرده گیری از چگونگی نگاشته‌ی نویسنده‌ی کتاب (دکتر شلبی) در این باره. ۳۳٦
بند ٦ ــ نخستین پایه گذار مدرسه‌ها و نخستین مدرسه در اسلام کیست؟
آیا نظام‌الملک نخستین بنیانگذار مدرسه‌ها در جهان اسلامی است؟ ۳۳۸
بند ۷ ــ آیا جا و نقشه‌ی مدرسه‌ی از میان رفته‌ی نظام‌الملک را دکتر شلبی خود تعیین و ترسیم کرده است یالسترنج خاورشناس یا دکتر مصطفی جواد؟ ۳٤۱
بند ۸ ــ آیا بغداد تنها پایتخت دولت عباسی بود؟ ۳٤۳
بند ۹ ــ هزینه‌ی ساختن شهر بغداد. ۳٤۳
بند ۱۰ــ ابوسعید صوفی سازنده یا مناظر مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد ۳٤٤
بند ۱۱ ــ دارالعلم سیدمرتضی. آیا مسلمانان برای کهنه و پاره نشدن کتابها و نابود نشدن آنها به‌دست ککها دارویی کشف کردند؟ ۳٤۵
بند ۱۲ ــ جدایی میان ناظر و سرپرست دارالعلم. ۳٤٦
بند ۱۳ ــ کتابخانه‌ی دارالخلافه‌ی عباسی به سه بخش تقسیم شده بود و نه کتابخانه‌ی الناصرلدّین الله. ۳٤٦
بند ۱٤ ــ نام کتابخانه‌ها و دانشسراهایی که در کتاب دکتر شلبی نیامده‌اند. ۳٤٦
بند ۱۵ ــ ابوبکر جوزنی یا جوزقی؟ ۳٤۷
بند ۱٦ ــ جابه‌جایی نام دو کتاب معجم البلدان و معجم الادباء. ۳٤۸
بند ۱۷ــ ابوبکر شاشی و ابوبکر محمدبن احمدبن علی حامد شاشی کدامین استاد نظامیه بوده‌اند؟ ۳٤۸
بند ۱۸ ــ نادرستی نام دو استاد نظامیه‌ی اصفهان در کتاب ۳٤۹
بند ۱۹ ــ نادرستی نویسنده دراوردن نام محمدبن علی بن حامد و ابوبکر شاشی به پیروی از شذرات الذهب. ۳۵۰
بند ۲۰ ــ نگاهی به ستون نام استادان نظامیه‌ها و نادرستی هایی که نویسنده‌ی کتاب تاریخ آموزش در اسلام در آن فروافتاده است. ۳۵۰
بند ۲۱ ــ باز هم نگاهی به نام یکی از استادان نظامیه به نام «رضی الدین قزوینی». ۳۵۳
بند ۲۲ ــ ناهدالدین فاروقی یا نصیرالدین فاروقی، کدامین استاد نظامیّه بوده‌اند؟ ۳۵۵
بند ۲۳ ــ نادرستی دکتر فیلیپ حتّی در باره‌ی «بهاءالدین بن شدّاد» و پیروی دکتر شلبی از او در کتاب خود. ۳۵۵

Marfat.com

بند ۲٤ ــ جدایی میان خطبه و درس. ۳۵٦
بند ۲۵ ــ درباره‌ی اجازه‌نامه‌ی نوشته شده در مقامات حریری. ۳۵۸
بند ۲٦ ــ سپیدپوشان و سبز پوشان. آیا فاطمیان سبز می پوشیدند؟ ۳۵۹
بند ۲۷ ــ شمار دانشجویان نظامیه‌ی بغداد ششهزار تن بود؟ ۳٦۰
بند ۲۸ ــ ناآشنایی نویسنده با منهاج المتعلم، دستنوشتی از یک نویسنده‌ی گمنام. ۳٦۰
بند۲۹ــ چرامدرسه‌ی نظامیه به نام نظام الملک نامگذاری شدندونه به نام شاهانِ سلجوقی؟ ۳٦۰
بند ۳۰ ــ آیا «ابن جُبیر» با چشم خود سی مدرسه در بغداد دیده بود؟ نام مدرسه هایی که در بغداد ساخته شده بودند و در کتاب دکتر شلبی از یاد رفته اند. ۳٦۱
بند ۳۱ ــ نقش رباط ها در گسترش آموزش در جهان اسلام. ۳٦۳
کتابنامه ۳٦۵
نامنامه: ۳۷۹
نامهای کسان ۳۸۱
نامهای جاها ۳۹۹
نامهای دودمان ها ٤۰٦
نامهای کتابها ٤۰۸

Marfat.com

شکلها و نقشه‌هایی که در این کتاب می‌بینید

اجازه‌نامه‌ی نویسنده به پارسی کننده‌ی کتاب ۱٤

شکل ۱: نمایی از مسجدِ اموی در دمشق ۹۲

شکل ۲: نمایی دیگر از مسجدِ اموی در دمشق ۹۲

نقشه‌ی مدرسه‌ی نوریّة الکُبریٰ ۱۰۹

شکل ۳: صحن مدرسه‌ی «نوریة‌الکبری» با حوضِ آب، جوی آب و درختان ۱۱۲

شکل ٤: دَرِ دیگر مدرسه‌ی نوریّة با کتیبه‌ی وقف‌نامه بر آستانه‌ی آن ۱۱۳

شکل ۵: گنبدِ آرامگاه نورالدّین ۱۱٤

شکل ٦: ایوان (شبستان) مدرسه‌ی نوریّه که جایِ تدریس بوده است ۱۱٦

شکل ۷: روشِ چیدنِ کتابها در کتابخانه‌های اسلامی سده‌ی میانه ۱۳۳

شکل ۸: یک نمونه از جلدسازی پیشینِ مصری ۱٤۲

شکل ۹: نمونه‌ای از یک جلدِ زیبای قرآن با نگاشته‌ای از آیه‌های قرآنی که پیرامون آنرا فراگرفته است ۱٤۳

شکل ۱۰: جلد زیبای قرآن ۱٤٤

شکل ۱۱: جلدِ دیگری از یک قرآن ۱٤٤

نقشه‌ی انگاری بغداد در سده‌ی هفتم هجری که جای مدرسه‌ی نظامیّه را بر آن نشان می دهد ۲۰٦

شکل ۱۲: اجازه (گواهی‌نامه)ای که «حریری» به «مُبارک‌بن احمد انصاری» داده است و در کتابِ مقاماتِ حریری به‌دستِ خودِ نویسنده نگاشته شده است ۲۱۵

شکل ۱۳: دو اجازه‌ی (گواهی) علمی که در مقاماتِ حریری نوشته شده است ۲۱٦

شکل ۱٤: کتیبه‌ی وقف‌نامه‌ای که بر آستانه‌ی دَرِ ورودی مدرسه‌ی شامیّه‌ی جُوّانیّه کار گذاشته شده است ۲۹۱

Marfat.com

به نام آنکه از «تألیف» و «ترکیب»
معمّای جهان را داد ترتیب

حسینی نیشابوری

ـ ۱ ـ

نگاهی به سرگذشت گرانبار فرهنگ اسلامی، با آنهمه ویژگی ها و برجستگی ها، به خوبی نشان می دهد که چگونه دانش پژوهان مسلمان، با شیفتگی شگفت انگیزی به دانش اندوزی، در گونه گون رشته های دانشی دستاوردهایی بس سترگ و جاودانه و ماندگار به جهان و جهانیان تقدیم داشته اند.

اینک یک پرسش جای خود را باز می کند و آن اینکه چه رمز ورازی در کار این پژوهندگان و تشنگانِ آگاهی و دانایی نهان بود که تنها پس از سه ونیم سده از شکوفایی دین نوین ــ اسلام ــ آنهمه کامیابی ها و پیشرفتهای چشمگیر در همگی زمینه های فرهنگی به بارنشست؟

از دیدگاه من، کندوکاوی در تاریخ آموزش اسلامی پاسخی خشنودکننده در برابر ما خواهد نهاد. جُنب وجوشی که اندرزها و آموزشهای اسلامی در مرد و زن، برای آموختن، برانگیخت نخستین انگیزه بود در جنبش فرهنگی و نوزاییِ دانش و هنر در سراسر جهان اسلام. آنهمه گرامیداشت وارجی که قرآن بزرگ برای دانش و دانشمندان، بی آنکه آنرا در چهارچوب رشته یا شاخه ای معیّن به تنگنا کشاند، به روشنی فرآرونهاده است و آنهمه شکوه و ارزش و پاداشی که احادیث پیامبر پاک اندیش و اندرزها و سفارشهای پیشوایان پاکباخته ی اسلام به دانش پژوهی و پویندگان راهِ

آگاهی داده‌اند نخستین اخگرهایی بوده‌اند که در راه افروزشِ مشعلِ تمدنی بزرگ و گسترده کارگر افتاده‌اند. این تمدن، به نام و یژه‌ی «تمدن اسلامی»، دیدگانِ همه‌ی پژوهشگران و کارورزان در جامعه‌شناسی و تاریخ فرهنگ و تمدّن انسانی را به‌خود خیره کرده است.

دومین انگیزه، بینش و یژه‌ای بود که باور اسلامی به مسلمانان بیداردل و پوینده داد. گریز از تعصّب و کوردلی و تاریک‌بینی ودر چهارچوبِ خشکِ نمودها و نمادها نماندن و گذشتن و باروی باز و سینه‌ی بازتر دنبال هردانشی و دانشمندی رفتن و دراین راه از هیچ تهمتی و سرزنشی و نکوهشی نهراسیدن و از متعصبانِ نادان و حکومتگران بی فرهنگ و منش باک نداشتن و خود را به پای تبلیغات عوامفریبانه و سیاست مآبانه‌ی دستگاه‌های فرمانروایی قربانی نکردن و در یک سخن مرد و مردانه و با آزادی و رادی در راه آموختنِ ناب و نابِ آموختن گام برداشتن و از بیمِ نان تنور گرم ناکسان و دون‌پایگان نشدن، همه و همه، پشتوانه‌ای بود برای آن کوششها و کاوشها و بارشِ باران آگاهی وشناخت در سرزمینی دست‌نخورده ــ اسلام ــ و رویش شاخ و برگهایی تنومند و پربار.

آری، نگاهی به سرگذشت دانش و دانشیْ مردان و زنان مسلمان این دعوی را به اثبات و گواهی می‌نشیند. اما تنها نگاه کردن بسنده نیست، که بینش باید. برای پیدا کردن «خودِ فرهنگیِ» خویش تنها شعار دادن و یا براین و آن نفرین و ناسزا فرستادن دردی را دوا نمی‌کند. شعار بی «شعور» و شعور «بی خود» گزندی است در راه پویندگی و بازآفرینی ونوآوری. برای یافتن چنین شعوری باید تاریخ آموزش اسلامی را کاوید و به بازخوانی و بازنگری آن برخاست و از اینجا است که هرگونه کوششی راستین و سازنده برای به‌دست دادن روشها و مایه‌هایی که عصر زرین و فراموش نشدنی تمدن جهانی را ساخته‌اند گرانبار خواهد نمود. و کتابی که فرارو دارید جویباری است باریک دراین رهگذر.

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحيم

السيد الأستاذ محمد حسين المسالك

أكمل أطيب التحية وأزكى السلام.

كنت بالخارج وعدت هذا الأسبوع وتسلمت خطابكم الثالث ولم يصلني منكم أي خطاب أو رسالة من قبل.

أشكركم على روحكم الإسلامية العالية، وأوافق على أن تقوموا بترجمة كتابي «تاريخ التربية الإسلامية» إلى اللغة الفارسية لينتفع به إخوتنا في بلاد فارس، ولكن ما أرجوه منكم أن ترسلوا لي خمس نسخ من الترجمة.

هذا وأخبركم أن لي كتابا عنوانه «الإسلام» وهو جزء من سلسلة «مقارنة الأديان» وهو الآن مترجم لعدة لغات، وستكون فائدته كبيرة لو ترجم للغة الفارسية.

ومع هذا ترجمة حياتي والصورة كما طلبتم، والله يوفقكم للخير

المخلص: دكتور أحمد شلبي

العنوان: شارع ١٠٥ منزل ٣٦ المعادي القاهرة

Marfat.com

— ۲ —

درباره‌ی کتاب:

این کتاب ترجمه‌ای است از متن انگلیسی History of Muslim Education، رساله‌ی دکترای احمد شلبیِ مصری، استاد تاریخ و تمدن اسلامی در دانشگاه قاهره، که انتشارات «دارالکَشافِ» بیروت آنرا در ۱۹۵٤م. نشر داده است.

دکتر شلبی این رساله را برای دریافت درجه‌ی دکترای فلسفه از دانشگاه کمبریج انگلستان (۱۹۵۱م.) به راهنمایی استاد فقید پرفسور «آربری» نگاشته استِ:«آربری Arberry»در جهان خاورشناسی به ویژه در ادبیات تازی و تصوف اسلامی برجسته و نامی است و ترجمه‌ی ادبی او از قرآن به زبان انگلیسی در زیبایی و پرداخت زبانزدِ دانش‌پژوهانی است که با آن سروکار دارند.

این کتاب از پنج فصل و یک پیوست بافته شده است و به بررسی تاریخ آموزشِ اسلامی از آغاز اسلام (آغاز سده‌ی هفتم میلادی) تا سرنگونی خاندانِ ایوّبی در مصر (٦٤٨ هـ ./۱۲۵۰م.) می پردازد.

فصل یکم به «جایگاه‌های آموزش» در دو بخش ویژگی یافته است: بخش یکم پیش از برپایی مدرسه‌ها و بخش دوم پس از بنیاد مدرسه. پیش از بنیاد مدرسه‌ها، آموزش در دوگونه مکتب ــ مکتبی برای یاد گرفتنِ خواندن و نوشتن و مکتب دیگر برای یاد دان قرآن و مقدماتِ دینی ــ کاخها، کتابفروشی ها، خانه های دانشمندان، تالارهای ادبی، بیابان و مسجد جریان داشت.

در بخشِ دوم از فصل یکم به این سه پرسش پاسخ داده شده است که: ۱ــ چرا آموزش از مسجدها به مدرسه ها کشیده شد؟ ۲ــ جدایی میان مسجدها و مدرسه ها چه بود؟ و ۳ــ چرا مدرسه ها، بیشتر، به درسهای دینی می پرداختند؟

نخستین مدرسه در اسلام به دست چه کسی بنیاد یافت؟ پاسخ این پرسش در بخش دوم فصل یکم آمده است، همراه با نام مدرسه هایی که «نظام الملک» در خراسان و عراق، «نورالدین زنگی» در سوریه و ایوبیان در مصر و سوریه بر پا ساختند.

فصل دوم سراسر به کتابخانه ها، که یکی از نهادهای آموزشی در جهان اسلام بودند، پرداخته است و خود نشانگر اهمیتی است که داشته اند. ساختمانها، سازمان، کارمندان، شیوه‌ی چیدن کتابها، هزینه و وضع مالی کتابخانه ها، ترجمه و مترجمان، رونویسان، جلدسازان و صحافان و خدمتگزاران کتابخانه ها در این فصل به بررسی گرفته شده اند. گذشته از این، ارزش کتاب و کتابخانه در فرهنگ اسلامی به نمایش درآمده است.

استادان، سومین فصل این کتاب را می بافند. سرآغاز این فصل از مقام و اهمیّتی که استاد در افکار عمومی داشته است سخن می گوید و در دیگر بخشها با این عنوانها رو به رو می شویم:

۱ ــ پیوند میان حکومتها و استادان.
۲ ــ پایگاه اجتماعی معلم.
۳ ــ وضع مالی استادان.
٤ ــ دستیاران.
۵ ــ آداب و منش استادان.
٦ ــ گواهی نامه ها (اجازه ها) ی علمی.
۷ ــ تنبیه و کیفر.
۸ ــ پاداش و تشویق.
۹ ــ جامه‌ی استادان.
۱۰ ــ سرپرستیِ استادان.

در فصل چهارم می رسیم به شاگردان. دیدگاه اسلام در باره‌ی آموزش و اندیشه‌ی غزالی پیرامون پرورشِ کودکان دراین فصل به گفتگو درآمده است. برابری در آموزش، راهنمایی و جهت دادن به دانشجویان، سنِ آموختن، اندازه‌ی کلاسهای درس، آداب و منش دانشجو، پیوند شاگرد با شاگرد، کوششهای دانشجویان در راه دانش اندوزی، سفرهای علمی و جهانگردی و آموزش زنان و نقش آنان در بافتِ جامعه و فرهنگ اسلامی ازمایه هایِ دیگر بخشهایند در فصل سوم.

پایه گذاران، اوقاف و موقوفه ها و سازمانِ نهادهای آموزشی در فصل

Marfat.com

پنجم به گفتگو درآمده‌اند. دراینجا از سه پایه گذار برجسته و نامیِ نهادهای آموزشی در جهان اسلامی سخن به میان آمده است: «مأمون»، «نورالدین» و «صلاح الدین». زندگی نامه‌ی کوتاهی از «نظام الملک» و بررسی تاریخی جنبشهای آموزشی، حلقه های درس، پلکان آموزش، خوابگاه های دانشجویی و مانند آن، دیگر بخشهای این فصل را پر می کنند.

پیوست (۱) پیرامونِ درسْ مایه ها در مصر به روزگار فرمانگزاری فاطمیان (اسماعیلیان) سخن می گوید با تکیه به آثار چاپ شده و چاپ نشده‌ی مهم اسماعیلی. باورهای اسماعیلیان از رهگذر شعر، آموزش، برگزاری روزهای فرخنده و جشنهای دینی و زادروزهای پیشوایان به نمایش درآمده است.

پیوست (۱) با گزارشی چیکده از واکنش فرهنگی پدید آمده به دست دودمان ایوبی به پایان می رسد. نویسنده براین حقیقت تکیه کرده است که مصر در روزگار فاطمیان و ایوبیان از کانونهای بزرگ و برجسته‌ی فرهنگی در جهان اسلام بوده است.

پیوست (۲)، که افزوده‌ی پارسی کننده‌ی کتاب است، نقدی است که شادروان دکتر مصطفی جواد استاد دانشگاه بغداد درسال ۱۹۶۱م. براین کتاب نوشته است و در مجله‌ی «الاستاذ» نشر داده است. نکته‌یابی ها و باریک اندیشی های دکتر مصطفی جواد ارزش این جُستار را دوچندان ساخته است و من گرامی خوانندگان را به خواندن و نگرش درآن سفارش می کنم، چرا که بسیاری از لغزشها و نادرستی های نویسنده‌ی کتاب با خُرده گیری های استادانه‌ی استاد از میان رفته است، لغزشهایی که درچنین جُستاری سترگ و گسترده وژرف و گهگاه دشوار و دست نخورده با آنهمه دستاوردهای گرانبار طبیعی می نماید. با همه‌ی اینها، هیچکدام از کتابهای دکتر شلبی به ژرفی، گستردگی و پژوهشگری این رساله نیستند.

گذشته از دلبستگی دانشگاه کمبریج به چاپ این کتاب، رئیس دانشکده‌ی «دارالعلوم» دانشگاه قاهره درنامه‌ی شماره‌ی ۱۰۶۶ــ ۱۹۵۳/۴/۲۱م. خود با چاپ متنِ تازی رساله به‌هزینه‌ی خویش موافقت‌کرده است، ولی این تصمیم پس از بستن قرارداد چاپ کتاب میان نویسنده و «دارالکشاف» بیروت گرفته شد.

متن تازی این کتاب به دست خود نویسنده ــ دکتر شلبی ــ تاکنون چهار بار نشر یافته است (چاپ نخست در بیروت، دارالکشاف، ۱۹۵۴م. و

سه چاپ در قاهره، مکتبة النهضة المصرّیة، چاپ چهارم ۱۹۷۳م. با افزونی ها و بازنگرهایی چند). اما هیچکدام از این چاپها کاهش و افزایشی از هم ندارند و شگفت اینکه هیچکدام از سی و یک انتقادی که دکتر مصطفی جواد براین کتاب نگاشته است (بنگرید به پیوست «۲») در متنِ تازی گنجانده و بازنگری و پاسخگویی نشده‌اند. بسیار دور می نماید که گمان بریم شاید نویسنده این نقد برکتاب خود را ندیده است.

— ۳ —

درباره‌ی نویسنده:

نویسنده همراه با اجازه‌ی ترجمه‌ی کتابش ــ که خواننده متن آنرا به خط او می خواند ــ زندگی نامه‌ی کوتاهی از خود برای نگارنده فرستاده است و اینک آنرا می آورم:

دکتر احمد شلبی مصری دانش آموخته‌ی دانشگاه های «الازهر»، دانشکده‌ی «دارالعلوم» قاهره، «لندن» و «کمبریج» است و بسیاری از کشورهای اروپایی، آسیایی و آفریقایی را دیدار کرده است و از این دیدارها سفرنامه‌ای هم نگاشته است. او به زبانهای انگلیسی و اندونزی چیرگی کامل دارد، و گذشته از کتاب کنونی، کتاب دیگری به انگلیسی زیرنام اسلام: باور، قانونگذاری و اخلاق

نوشته است. این همان کتابی است که دکتر شلبی ترجمه‌ی آنرا در اجازه‌نامه‌ی خود به من پیشنهاد کرده است.

از دکتر شلبی نزدیک چهل کتاب به زبانهای تازی، انگلیسی و اندونزی نشر یافته است که برخی از آنها به فرانسه، انگلیسی، مالزی، اردو، ترکی و اندونزی ترجمه شده‌اند.

آنچه درپارسی از شلبی چاپ شده است، تا آنجا که من می دانم، یک کتاب و یک مقاله بیش نیست. کتاب منابع فرهنگ اسلامی او، که تازی شده‌ی یک متن انگلیسی و نگارشِ «م.م. شریف»، دانشمند هندی است، به دست آقای سید خلیل خلیلیان ترجمه شده است

Marfat.com

و دفتر نشر فرهنگ اسلامی در ۱۳۵۹ (چاپ دوم) آنرا نشر داده است. مقاله‌ی «بیت‌المقدس از پایگاه بینش اسلامی» دکتر شلبی را، که سخنرانی او است در کنگره‌ی بین‌المللی اسلامی (کولالامپور، آوریل ۱۹۶۹)، نگارنده با نام مستعار «م.ح.پویه» در فصلنامه‌ی آموزش و پرورش خراسان ــ راهی به روشنایی ها ــ (ش ۲، تابستان ۱۳۵۹) از تازی به پارسی درآورده است.

دکتر شلبی با تدریس در دانشگاه قاهره به درجه‌ی «استادی» آن دانشگاه رسیده است و در دانشگاه های «عین الشمس»، «الازهر» (مصر)، اندونزی، مالزی، سودان، «مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی» و «کانون پژوهشها و بررسی های تازی» نیز به تدریس پرداخته است.

درباره‌ی ترجمه:

همانگونه که نگاشته آمد این کتاب از متن انگلیسی به پارسی درآمده است. با همه‌ی اینها، با متن تازی آن به دست خود نویسنده برابری داده شده است و هرکجا نکته‌ای افزون و شاینده‌ی نگارش داشت درپانویسها با نوشتن عبارت «متن تازی» آورده شد.

از یکی دو مورد که بگذریم، متن انگلیسی کتاب درست‌تر و روشی‌تر است و متن تازی چندان افزونی های چشمگیری ندارد و به ویژه تنها در بخش آموزش در کاخها (فصل یکم) به مایه‌هایی بیشتر و گسترده‌تر برمی خوریم که در متنِ ترجمه از آن بهره‌وری کرده‌ام.

این ترجمه سالها پیش می بایست انجام می گرفت، ولی گرفتاریهای گوناگون انگیزه‌ی اصلیِ کُندی کاربود. با همه‌ی اینها، نویسنده‌ی کتاب در سال ۱۳۵۳ اجازه‌ی ترجمه‌ی آنرا به مترجم داده است.

اکنون، که به یاری خداوند بزرگ و مهربان به انجام ترجمه‌ی «تاریخ آموزش در اسلام» کامیاب شده‌ام، نه از روی فروتنی که فراخوانی،

از خوانندگان نکته‌یاب خواهانم تا هرگونه لغزشی در ترجمه و چه‌بسا مایه‌های کتاب یافتند از سَرِ مهر مرا راهنمایی فرمایند که «اِنْ اُریدُ الاّ الاصلاح مااستطعتُ.»

در پایان از «دفتر نشر فرهنگ اسلامی» که به نشر این کتاب کمر بست ارجگزارم وامیدمندم این خدمت ناچیز پژوهندگان را به کار آید. و خدا است که آغاز و فرجام کارها دردست او است.

مشهد ــ محمدحسین ساکت

شنبه ۲۵ مهرماه ۱۳۶۰
برابر با فرخنده عیدغدیرخم

Marfat.com

پیشنهاد دانشگاه کمبریج برای چاپ کتاب

از: استاد «ا.جی. آربری A.J.ArBerry
دانشکده‌ی «پمبروک»، دانشگاه کمبریج

دهم اکتبر ۱۹۵۲

من به گرمی شیفته‌ی پیشنهادچاپ رساله‌ی «دکتر احمد شلبی»ام که «تاریخ آموزش و پرورش اسلامی، با نگرشی ویژه به مصر» نام دارد. این اثر، که برای دکتر شلبی درجه‌ی دکترای در فلسفه را از این دانشگاه به دست آورد، خدمتی است بس ارزشمند به دانش. این کتاب بر پایه‌ی بسیاری از دستنوشتهای چاپ نشده، همراه با خواندن بی‌نهایت گسترده‌ی متون چاپ شده استوار است و رشته‌ای پهناور از آگاهی‌های مهم را، که به گونه‌ای انتقادی و شایسته سامان داده شده است، یکجا فراهم می‌آورد. نشر این کتاب خدمتی بزرگ به دانش و پژوهش خواهد بود.

آربری

Marfat.com

پیشگفتار:

اسلام را شکوهمندی هایی است که جهان بشری را به شگفتی و سپاس وامی دارد. کتابهایی که خلقهای مسلمان نوشته اند بخشی از این خدمت است که در راه پیشبرد هنر، ادبیات، علوم و سیاست انجام پذیرفته است. اگر شیفتگی مسلمانان به دانستن و یاد دادن نبود ــ آن شیفتگی که در سراسر تاریخ خود بدان برجستگی و ویژگی یافته اند ــ به اینهمه دستاوردها نمی رسیدند؛ چرا که زنان و مردان، بی چون و چرا، این دستور پیامبر را انجام دادند که: «اگر دانش در چین باشد به دنبال آن بروید». از اینرو روشن است که بررسی و بیان نظامها وشیوه های آموزشیِ بنیاد یافته در اسلام کاری بس سترگ و گیرا است.

در کتاب حاضر دوست و شاگرد پیشین من «دکتر احمد شلبی» بهره ی پژوهشهای خود را نشر می دهد. این رساله ای است که برای گرفتن درجه ی دکترای فلسفه، در دانشگاه کمبریج، نگاشته آمده است. هر خواننده ای با من هماهنگ خواهد بود که این پژوهش هم ژرف و هم بسیار کامیاب بوده است. بسیاری از کتابهای چاپ شده و انبوهی از دستنویسهای چاپ نشده، این بررسی را به کار آمده اند. دکتر شلبی در گزینش و کاربرد این سرچشمه ها ویژگی هایی را که برای یک پژوهشگر بسیار ضروری است نشان داده است: تاب و توان، دلاوری، ژرفی، امتیاز توانایی برای شناخت و رفتن به دل دشواری، روشن گویی و تازه پردازی. این کتاب نه تنها خدمتی بنیادین به دانش است؛ که برای خواندن هم لذت بخش است و خشنود کننده ی غرور هر مسلمانِ دوستدار دانش خواهد بود.

با سروری سرشار، به چاپ رسیدن رساله ی دکتری را به دکتر احمد شلبی شادباش می گویم و نگرش ژرف خوانندگانش را به آنچه او نوشته است سفارش می کنم.

ا.ج. آربری،
استاد زبان تازی وادبیات اسلامی در دانشگاه کمبریج

Marfat.com

سپاسمندی:

دوست دارم سپاسهای ژرف خود را به استاد «ا. جی. آربری» که موضوع این رساله را پیشنهاد کرد و راهنمای من بود بازگو کنم. به راستی خرده گیری سازنده، پیشنهادهای یاری‌بخش و راهنمودهای الهام‌آفرین استاد «آربری» سترگ‌ترین یاریگر من بوده‌اند در آماده ساختن این رساله.

برمن است تا از دانشگاه قاهره که بهره‌وری از یک بورس تحصیلی را به من واگذاشت و هم از دولت مصر که این بورس را به من داد سپاسگزاری کنم: چرا که توانستم چند سال در بریتانیا به مطالعه بپردازم و برای پژوهش و بررسی از دیگر کشورها بازدید کنم.

در راستای این پژوهش و به ویژه در سفرهای دانشی خود به خاورمیانه، از همگامی های درخور نگرش دانشمندان، که کتابخانه های شخصی خویش را در دسترس من گذاشتند، و هم کتابداران که در بهره گیری از کتابها تسهیلات و همکاری های بزرگوارانه‌ای فرا رویم نهادند، برخوردار بودم. از آن میان سپاسمندی خودرا از افراد زیرین بیان می دارم: استاد «م.ا. حَسوَنه» و «فؤاد سیّد» از مصر، دکتر «ا.ل. پیکِ» از دانشکده‌ی «کرایست»، دکتر «سامع الدّهّان» از دمشق، استاد «عباس العزّاوی» از بغداد، «شیخ آقا بزرگ تهرانی» از نجف و استاد «احمد آتش» از استانبول. *

سپتامبر ۱۹۵۱

احمد سلمی

* در متن تازی کتاب، نویسنده، از دانشمندان و کتابداران بیروت، و اسپانیا هم ــ بی آنکه نامی به میان آورد ــ سپاسگزاری می کند. «م».

Marfat.com

دیباچه:

«پُل مونرو Paul Monroe» در آغاز کتابِ «نوزایی فرهنگی در سده‌ی شانزدهم» * خود می گوید: «بزرگترین دشواری اینست که کسی بخواهد به آگاهی های درستی پیرامون کوششهای فرهنگی و آموزشی درگذشته دست یابد، به ویژه آنجا که به هرگونه گزارشِ تا اندازه‌ای کامل از جزئیات زندگی مدرسه‌ای و آموزشگاهی پیوند می گیرد.» این سخن «مونرو» ــ که از آموزش در اروپا سخن می گوید ــ درست درباره‌ی دانستنی های آموزش و پرورش دراسلامِ سده‌های میانه راست می آید. در واقع برای انجام کتاب کنونی کار فراوانی شده است. بسا کتابهای بزرگ و پرحجمی می خواندم بدین امید که مطلبی سودمند پیدا کنم، ولی آنچه به کارم می آمد یا اندک بود و یا هیچ. تاریخ نگاران مسلمان کوشش خود را به کارهای سیاسی و نظامی متمرکز می ساختند و به اصلاحات آموزشی و اجتماعی توجه کمی داشتند. برای نمونه از بنیاد مدرسه های نظام الملک در سطری چند به گزارش نشسته اند ولی از پیشرفتهای اقتصادی و دیگر کارهای سودمند او به درازا سخن گفته اند. از این شگفت تر اینکه کاربس بزرگ فرهنگیِ صلاح الدین ایوّبی، پایه گذار دودمان «ایوّبیان»، در کتابِ المحاسن الیوسفیة ی «ابن شَدّاد» ــ قاضی و دبیر خصوصی صلاح الدّین ــ نادیده گرفته شده است. آنچه این کتاب را دربر می گیرد سخن‌پردازیهایی است باریک از زادن، زندگی، شخصیت و لشکرکشی های صلاح الدین ولی از مدرسه ها و روشهای آموزشی او چیزی نمی بینیم. حتی رساله هایی که مسلمانان، و نه چندان اندک، درباره‌ی آموزش و پرورش نوشته اند، مانند

* The Educational Renaissance of the Sixteenth Century. New York, 1904.

Marfat.com

«ابن جُماعة»، «ابن سَحنون»، «زَرْنوجی» و «عاملی»، برای پژوهنده‌ی امروز ین چاره‌ی دردی نیست؛ چرا که هم پراکنده‌اند و هم دوباره گویی از دیگری و بیشتر از اخلاق و آداب دانش‌پژوهان و استادان و آنچه باید انجام دهند گفتگو می کنند و آنگاه انگیزه‌های توانایی حافظه و فراموش نکردن و مانند آن را یادآور می شوند. اگر این رشته از سخنان درگذشته پسند می افتاد امروزه پذیره نیست. پژوهشگر امروز کششی ندارد تا باور کند که خواندن تسبیح هایی معیّن ذهن و هوش او را تیز می کند و یا خواندن گورْسنگها فراموشی می آورد و...! آن کتابهای فشرده پراند ازاینگونه گفتارها که به یاری پژوهنده‌ی امروز برنمی خیزند.

حقیقت دیگری که دراینجا باید گفته آید اینکه برای هر فصلی از این کتاب به منابع گوناگونی نیاز بوده است که تنها در همان بخش به بهره گرفته شده‌اندودرفصلی دیگرازکتابهای دیگری سودجسته‌ام. حتی گهگاه در بخشهایی از یک فصل هم به کتابهایی نیاز افتاده است که در بخش دیگر به کار نرفته‌اند. در فصل یکم، برای نمونه، هر یک از گفتارهای مکتب خانه ها، خانه های دانشمندان، تالارهای ادبی، مسجدها، مدرسه ها و مانند آن به روشنی ازهم جدایند و تا اندازه‌ای منابعی و یژه دارند.

در نگارش این کتاب، بدینگونه، برای گردآوری پژوهشْ مایه ها درباره‌ی رساله‌ام به کتابها و اسناد ومدارک بسیار فراوانی نیاز داشته‌ام. این بود که به سفری دراز برخاستم و در میانه‌ی آن از کتابخانه های ملّی پاریس، لیدن(هلند) و اِسکوریال (اسپانیا) دیدار کردم و آنگاه راهی خاورمیانه شدم و کتابخانه های بسیاری را در مصر، سوریه، عراق، لبنان، فلسطین و ترکیه دیدن کردم و تا آنجا که توانستم دراین مسافرتها از جایگاه های آموزشی و آثار ادبی و باستان‌شناسیِ برجای مانده از سده های میانه، که تاریخ آموزش و پرورش آنجا را به بررسی می نشینیم، به دیدارپرداختم. این دیدارها سودهایی گرانمایه برایم فراهم آوردند.

این موضوع، تا آنجا که من می دانم، پیشتر بدین گستردگی پرداخته نشده بود و آنچه دراین زمینه نوشته شده است از چند گفتار و اشاره‌هایی از چند نویسنده در کتابهایی گوناگون درنمی گذرد. از این چند گفتار که بگذریم زمینه‌ی تاریخ آموزش و پرورش اسلامی دست نخورده مانده بود. از همه‌ی اینها، آنچه هم نگاشته آمده است بر پایه‌ی سرچشمه هایی که من به هنگام

Marfat.com

نگارش این کتاب برآنها تکیه کرده‌ام بار نیست.

سرچشمه‌هایی که مرا دراین مایه سرشار کرده‌اند به چهار بخش دسته‌بندی می شوند:

۱ ــ بررسی جایگاه‌ها و سنگ نبشته‌ها و آثار باستانی و تاریخی.
۲ ــ رساله‌های آموزشی، که در بالا بدانها اشارت رفت.
۳ ــ نوشته‌هایی از فرهنگ و دانش عمومی.
٤ ــ کتابهای تاریخی.

۱ ــ بررسی جایگاه‌ها و سنگ نبشته‌ها وآثار تاریخی:

این مدرک بسیار پربها است به ویژه آن بارگاه‌ها و این سنگ نبشته‌ها که در دمشق دیدم این فرصت را به من داد تا پیرامون چند مدرسه، که از سده‌های میانه برجای مانده‌اند، به بررسی بپردازم به ویژه ساختمان مدرسه‌ای که «نورالدین» در سده‌ی ششم هجری ساخته است. من توانستم از اتاقهای درس آن نقشه‌ای بردارم. این سنگ نبشته‌ها آگاهی های باریکی از وقف‌های مدارس به من دادند. برای نمونه برایم روشن شد که خوابگاه‌ها از پیوستهای ضروری هرمدرسه بوده است؛ همانگونه که جای آشپزخانه‌ی مدرسه، اتاق غذاخوری و مانند آن، که به درازا در جای خود یادآور شده‌ام، آشکار و نمودار شد. سنگ نبشته‌ای که برسر در اصلی و ورودی مدرسه‌ی «نوریه‌ی کبری» قرار دارد مرا یاری داد تا لغزش و نادرستی «نُعیمی» را (۹۲۷ هـ .ق.) که می گوید این مدرسه به «اسماعیل بن نورالدین» پیوند می گیرد، تصحیح کنم (این کتاب چند تصویر از این نبشته‌ها را در بر می گیرد). لغزش برخی از نویسندگان از اینجا برمی خیزد که بی دیدار به گفتار نشسته اند.

این استاد (نُعیْمی) دانستنی های گرانبهایی درباره‌ی وضع مالی استادان به من ارزانی داشت.

۲ ــ رساله‌های آموزشی:

مهمترین رساله‌های آموزشی که از آنها بهره گرفته‌ام عبارتند از:

۱ ــ ابن جُماعة: تذکرة السامع والمتکلّم.
۲ ــ ابن شَدّاد: الأعلاق الخطیرة (دستنویس در دمشق).
۳ ــ نُعَیْمی: الدآرس فی تاریخ المدارس

Marfat.com

٤ ــ ابن عبدون: رساله‌ی ابن عبدون (مجله آسیایی .J. A ، سال ۱۹۳٤).
۵ ــ جاحظ: رسالة المعلّمین (دستنویس در موصل).
٦ ــ قابسی: الفُضلة.
۷ ــ قَطمونی: ترغیب الناس الی العلم (دستنویس دراستانبول).
۸ ــ ابن سَحنون: آداب المعلّمین.
۹ ــ ؟ مِنهاج المتعلّم (دستنویس درحلب، نویسنده شناخته نیست)
۱۰ ــ ابوحنیفه: نصیحة لاحد تلامیذه (دستنویس دراستانبول).
۱۱ ــ ولیدبن بکَر: الوجازة فی احکام الاجازة (دستنویس در بغداد)
۱۲ ــ زَرْنوجی: تعلیم المتعلّم.
۱۳ ــ شهید: المُنیة (دستنویس درنجف)
۱٤ ــ تاش کبرازاده: رسالة فی علم الادب (دستنویس در بغداد).
۱۵ ــ عاملی: ادب المفید والمستفید

دانستنی هایی که از این رساله ها برگرفته‌ام، بی گفتگو، گرانبار بوده‌اند. «ابن جماعة»، برای نمونه، پاسخهایی چند به پرسشهایی مهم دراین جُستار داده است، به ویژه آنجا که از حلقه های درس دانشجویان، رفتار دانش‌پژوهان در خوابگاه های دانشجویی، سن و سال شاگردان و چگونگی امانت گرفتن کتاب از کتابخانه ها سخن می گوید. بیشتر این نکته ها را تنها «ابن جماعه» نگاشته است و تا آنجا که می دانم نه کس دیگری. درباره‌ی کتاب المتعلّم ، که خوشبختانه آنرا در شهر «حلب»، درون جعبه‌ای قفل شده و تلنبار از دستنویسهایی بسیار، کشف کردم، باید بگویم تا آنجا که می دانم تنها کتابی است که از آزمایش هوش دانشجویان و گروه‌بندی آنان، برابر درجه‌ی هوش، سخن گفته است. استاد «عباس العزّاوی» مرا از دستنویسی از فراهم آمده‌ی دستنوشتهای خود به نام الوجازه فی صحة القول باحکام الإجازة آگاه فرمودند. این رساله‌ی دستنوشت آقای عزّاوی ــ وکیل دادگستری در بغداد ــ درباره‌ی گواهی نامه های آموزشی که استادان به شاگردان می دادند ویژگی دارد و سرچشمه‌ای بسیار مهم به شمار است. رسالة المعلمینِ جاحِظ ــ که گمان می رفت از میان رفته باشد ــ به ویژه درباره‌ی وضع اجتماعی استادان بسیار سودبخش بود. آداب المعلّمین ابن سحنون، که «ابن خلدون» به نادرستی آنرا به «محمّدبن زید» پیوند داده است، سرچشمه‌ای است مهم که نشان می دهد دختران درجایی ویژه و جدا از پسران درس می خواندند. برخی از نویسندگان، درپیِ برداشتی

نادرست از منابع، وارونه‌ی این گفته را بازگو کرده‌اند! از «نعیمی» آگاهی های سترگی پیرامون مدرسه های دمشق برگرفتم. درحقیقت همه‌ی رساله های آموزشی یادشده نقشی ارزشمند داشته‌اند.

۳ ــ نوشته هایی از فرهنگ و دانش عمومی:

زبان تازی سرشار است از کتابها و نوشته هایی درباره‌ی فرهنگ و دانش عمومی که در زمینه های گوناگون تمدن اسلامی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بهره ها در بر دارند. در لابه‌لای اینگونه کتابها به موضوعهای آموزشی هم برمی خوریم. هراندازه پژوهنده‌ای، با رنج و باریک بینی، پیرامون مسایل آموزشی به بررسی پردازد به دست آوردهای پرباری از این کتابها می رسد. این نگاشته ها را می توان بدینگونه دسته‌بندی کرد:

الف: سفرنامه ها و کتابهای جغرافیدانان مانند:

۱ ــ کتاب البلدان	از: یعقوبی
۲ ــ احسن التقاسیم	از: مَقْدِسی
۳ ــ البلدان	از: ابن فقیه
٤ ــ المسالِک والممالِک	از: ابن حوقل
۵ ــ الرحلة	از: ابن جُبیر
٦ ــ معجم البلدان	از: یاقوت
۷ ــ تحفة النُظّار	از: ابن بَطوطة

این جهانگردان در سفرهای دور و دراز خود به کشورهای جهان اسلام آنچه می دیدند و یا از کسانی مطمئن می شنیدند به نگارش درمی آوردند. شرح مسجد دمشق و هزینه‌ی ساختمان آنرا از کتاب البلدان گرفته‌ام و در احسن التقاسیم مقدسی نیز به موضوع سودمندی درباره‌ی جامه و پوشاک استادان برخوردم. رویهمرفته این کتابها و به ویژه سفرنامه‌ی «ابن جُبَیْر» مایه هایی ارزنده درباره‌ی وقفهای آموزشی، کتابخانه ها و شرح برخی از انجمنهای درسی و جز آن به من بخشیده‌اند.

ب: زندگی نامه ها: «فون گرونبام» در گفتاری که مجله‌ی آموزش و پرورش همگانی، The Journal of General Education «شماره‌ی ٤، ص۲۵ آنرا منتشر ساخت می گوید: «فراهم آمده‌ی زندگی نامه هایی که مسلمانان نگاشتند در بسیاری،

Marfat.com

باریک بینی و تازه‌پردازی شگفت‌انگیز است. دانشمندان باخترزمین، در سده‌های میانه، چنین کتابهایی، که بتوانند با نگاشته‌های هم روزگار عرب خود برابری و همسنگی کنند، ندارند.»

فرهنگ تازی فراهم شده‌ای گسترده و خوب سامان یافته از این دست نگاشته‌ها ــ چاپ شده و دستنوشت ــ دارد. برای پزشکان: زندگی نامه‌ها، برای ادیبان و دانشمندان سرشناس: دائرة‌المعارفها، برای شاعران و دانشمندان و حقوقدانان: تذکره‌ها و طبقات و آیین و روش زندگی آنان پرداخته شده است. از این منابع مایه‌هایی فراوان برگرفتم. در کنار این مایه‌های دانشی، روزگارنامه‌هایی نیز هستند که مرا سود بخشیده‌اند مانند: الدور الکامنة فی اعیان المائة الثامنة (دانشمندان سرشناس سده‌ی هشتم)، الضوء اللامع فی اعیان القرن التاسع (دانشمندان سده‌ی نهم)، الکواکب السائرة فی تراجم علماء المائة العاشرة (زندگی نامه‌ی دانشمندان سده‌ی دهم)، خلاصة الاثر فی تراجم علماء القرن الحادی عشر (زندگی نامه‌ی کوتاهی از دانشمندان سده‌ی یازدهم) و سِلک الدُرر فی ذکر اعیان القرن الثانی عشر (دانشمندان سده‌ی دوازدهم) و مانند آن.*

از این کتابها مایه‌های ارزنده‌ای برای جُستار خود بیرون کشیده‌ام و در نتیجه خواننده در بیشتر بخشها مراجعه‌ها و اشاره‌هایی به کتابهای زیرین خواهد دید:

۱ ــ الأغانی	از: ابوالفرج اصفهانی
۲ ــ الفهرست	از: ابن ندیم [= درست‌تر: الندیم]
۳ ــ طبقات الادباء	از: ابن انباری
٤ ــ تاریخ بغداد	از: خطیب بغدادی
۵ ــ معجم الادباء	از: یاقوت
٦ ــ وفیات الاعیان	از: ابن خلکّان
۷ ــ فوات الوفیات	از: ابن شاکر کتُبْی
۸ ــ الوافی	از: صَفَدی (دستنویس در کتابخانه‌ی دارالکُتُب المصریّه)،
۹ ــ أخبارالحکماء	از: قِفطی.
۱۰ ــ عیون الأنباء	از: ابن ابی اُصَیْبِعة.
۱۱ ــ طبقات الشافعیّة	سُبکی.

* متن تازی، صص ۳۲ــ۳۳.

Marfat.com

۱۲ ــ نَفْح الطیب — مَقّری.
۱۳ ــ مناقب الشافعی واصحابه — ابن قاضی شُهْبَه (دستنویس دردمشق)
۱٤ ــ أخبار النساء — سُیوطی (دستنوشت در دمشق).

الأغانی: ، برای نمونه، یکی از سرچشمه های اصلی بود برای بخشی که از تالارهای ادبی و آموزش دختران پرداخته شده است. درباره‌ی موضوع دومی، دستنوشتِ «سیوطی»، که در بالا گفته آمد، گرانبار است. نوشته های «یاقوت»، «ابن خلکّان»، «قفطی» و «ابن اُصیبعه» از دیدگاه های گوناگون مانند یاددادن در مسجد، پوشاک استادان و وضع دارایی و اجتماعی آنان، شماره‌ی شاگردان به هنگام فراگیری و تحصیل، و مسافرتهای آموزشی و کوششهای دانش‌پژوهان برای دانش اندوزی و... سرچشمه ای سترگ به شمار می آیند.

ج: کتابهای «حِسْبه»* یا بازرسی استادان: درکتابهایی که از حسبه سخن می گویند همیشه فصلی به بازرسی و مراقبت استادان پرداخته شده است. از این بخش موضوع جایگاه آموزش قرآن به کودکان و تنبیه شاگردان به دست معلمان روشن و آشکار می شود. این کتابها را از حسبه خوانده‌ام:

۱ ــ شَیْزَری: — نهایة الرتبة.
۲ ــ قُرَشی: — معالم القربة.
۳ ــ عبدالرزّاق حَصّان: — الحسبة.

چ ــ دیگر کتابهای مهمی که نمی توان نامی ویژه به آنها داد:

۱ ــ ابن عبدربّه: — عِقدالفرید
۲ ــ جاحظ: — البیان والتبیین
۳ ــ جاحظ: — التاج فی اخلاق الملوک
٤ ــ ابوحیّان توحیدی: — الإمتاع والمؤانسة
۵ ــ ابوحیّان توحیدی: — المقابسات
٦ ــ ابوحیّان توحیدی: — الصداقة والصدیق

* ریشه‌ی واژه‌ی «حسبه» به معنای شمارش و حساب کردن است. «حَسَب» که بیشتر پس از واژه‌ی «نَسَب» می آید و به معنای نژاد و تبار است به معنای خوبی ها است زیرا هنگامی که عرب به خود می بالد و فخر می فروشد هرکدام خوبی ها و ارزشهای قبیله‌ی خویش را برمی شمارد. اینکه می گویند «احتسب اجره عندالله»= نزد خداوند پاداش اندوخت بدین حقیقت اشارت است که خداوند هرکار نیکی را شماره می فرماید و پاداش می دهد. در زبان فقها این کاربرد از چهارچوب معنای ریشه‌ی واژه درنمی گذرد که امر به معروف و نهی از منکر معنا می دهد. «مترجم».

Marfat.com

۷ ــ ابن سیناء:	قانون
۸ ــ ابن عبدالبَرّ:	جامع بیان العلم
۹ ــ الصابی:	رسوم دارالخلافة (دستنویس در بغداد)
۱۰ــ کُشاجِم:	ادب النّدیم
۱۱ــ غزالی:	الإحیاء
۱۲ــ عَبْدری:	المدخل
۱۳ــ سُبکی:	مفیدالنِعم
۱٤ــ ابن خلدون:	مقدّمه
۱۵ــ مَقریزی:	الخِطَط
۱٦ــ سیوطِی:	حُسن المحاضرة
۱۷ــ قَلْقَشَندی:	صبح الأعشیٰ

دانستنی هایی مهم از این کتابها برگرفته‌ام. برای نمونه آنجا که از آموزش در خانه های دانشمندان نگاشته‌ام به کتابهای «ابوحیان توحیدی» فراوان تکیه کرده‌ام و درباره‌ی پرورش کودکان از دیدگاه های «غزالی» سودها جُسته‌ام. کتابهای دانشنامه ای وار «جاحظ» سرشارند از گونه گون دانستنی ها و مرا در بررسی پیرامون شیوه های آموزشی شاهزادگان، وضع اجتماعی استادان، ارزش کتابهای ادبی و آدابی که بایستی اجازه‌یافتگان به حضور در تالارهای ادبی رعایت کنند بهره ها رسانده‌اند. درباره‌ی موضوع اخیر از ادب الندیم «کشاجم» و رُسوم دارالخلافه ی «صابی» بهره ها یافته‌ام.

کتابهای «ابن دُقْماق»، الخطط مقریزی وحسن المحاضره‌ی سیوطی سه سرچشمه‌ی سرشاری بودند درآنچه به مدارس مصر پیوند می گیرد.

٤ ــ کتابهای تاریخی:

در کنار جُستارهای تاریخی این رساله، از کتابهای تاریخ بهره‌ی فراوانی برده‌ام؛ هم از کتابهای تاریخ عمومی جهان اسلام مانند «طبری»، «ابن اثیر»، العِبَر «ابن خلدون»، و هم از تاریخ نامه های بومی و محلی که هرکدام گوشه‌ای ویژه از جهان اسلامی را به بررسی گرفته‌اند مانند تاریخ

خاندان سلجوق، تاریخ الامم المُنقطعة (دستنویس در موزه‌ی بریتانیا)، الروضتین، مُفَرِّج الکروب فی اخبار بنی ایوّب (دستنویس در کتابخانه‌ی دانشگاه کمبریج)، اِتّعاظ الحُنفا و بسیاری دیگر.

پیشین‌تر بودن «الروضتین» ابوشامه بردیگر کتابها مرا به گونه‌ای برجسته یاریگر بوده است و به ویژه آنجا که از سیماهای آموزشی که حکومت کوتاه‌مدت «نورالدین زنگی» برپا داشت به گفتگو پرداخته است.

کتابهای نونیز مرادر بارآوری این رساله یارمند وسودمند افتاده است. «لامنس Lammens» در کتاب مطالعاتی پیرامون فرمانروایی خلیفه‌ی اموی، معاویه‌ی اول Etudes surle regne du Calif Omaiyade Mo'awia, Ier. خود، راهنمای بزرگی بود در بخشی که زیر نام «بررسی آموزش نخستین و ابتدایی در کاخها و برای بزرگ‌زادگان» نگاشته آمده است. از فصلهای چهارگانه‌ای که «آدام متز A. Mez» در کتاب تمدن اسلامی در سده‌ی چهارم هجری از فقیهان، موضوعهای دینی، مکتبهای حقوق اسلامی و قضاة نوشته است، درباره‌ی پوشاک استادان، آموزش ابتدایی فرزندان خلفا و بزرگان در کاخهایشان بهره‌مند شده‌ام. کتابهای «لین‌پول Lane Poole» به نامهای صلاح‌الدین؛ و قاهره و مصر در سده‌های میانه Egypt in the Middle Ages بسیار ارزشمند بودند، به ویژه در گفتگو از آموزش وخوابگاه رایگانی درمصر. دو کتاب پرفسور گیب Gibb به نامهای دین اسلام Muhammadanism و ادبیات تازی Arabic Literature از چند چشم‌انداز، و به ویژه تالارهای ادبی، سودبخش بوده‌اند. دیگر کتابهایی که نقشی داشته‌اند چنین‌اند:

۱ ــ ریچارد کوک:	بغداد: شهر صلح
۲ ــ پالمر:	هارون‌الرشید
۳ ــ نیکلسون:	تاریخ ادبی عرب
٤ ــ برون:	تاریخ ادبی ایران
۵ ــ خدابخش:	تمدن اسلامی
٦ ــ امیرعلی:	تاریخ کوتاهی ازمسلمانان(عرب)
۷ ــ بارتولد:	فرهنگ اسلامی
۸ ــ اِشْتِرْن:	زناشویی درآغاز اسلام

Marfat.com

۹ ــ حِتّی: تاریخ عرب
۱۰ــ گِورْگیس عوّاد: خزائن الکتب فی العراق (کتابخانه های عراق)
۱۱ــ احمدامین: فجرالاسلام (سپیده‌ی اسلام)
۱۲ــ احمدامین: ضُحی الاسلام (پرتو اسلام)
۱۳ ــ احمدامین: ظهرالاسلام (نیمروز اسلام)

دراینجا از میان ماهنامه های علمی بسیاری که دراین جُستار مرا سودمند افتاده‌اند یادمی کنم:

۱ ــ فرهنگ اسلامی Islamic Culture
۲ ــ مجله‌ی آموزش و پرورش Journal of Education
۳ ــ سده‌ی نوزدهم The Nineteenth Century

خواننده گهگاه دراین پژوهش مراجعه هایی به این مجله ها و مانند آن خواهد دید.*

دراینجا باید بیان کنم که سرشتِ کار در برخی از بخشهای این موضوع به طرح پایگاه تاریخی و دگرگونی نیازمند بود و دیگر بخشها به گوشه ها و بررسی های تاریخی نیازی نداشتند و چون به اصول نخستین بیشتر همانند بودند تنها نگاشتن می خواست و دلیل آوردن.

از نخستین دسته، که به بررسی آغاز تا پایان روزگاری که از آن سخن می گوییم نیاز داشته است، مسجدها و وضع مالی معلمان است. سیمای دیگر اینکه دگرگونی تاریخی موضوعی را دنبال می کردم تا به یک جایی می رسید و آنگاه درآن روزگار از ادامه‌ی گفتگو درآن زمینه درنگ می کردم مانند پوشاکهای معلمان که در هر روزگاری دگرگونی می پذیرفت تا آنکه امام «ابو یوسف» شیوه‌ای پی نهاد. این شیوه برای کسانی که پس از او آمدند پایدار بماند. گواهی های تحصیلی نیز چنین وضعی داشتند.

دومین گروه ــ که نیازی به بیان سرچشمه و دگرگونی تاریخی ندارد ــ تنبیهات، پاداشها، توبیخ ها و بازرسی استادان و مانند اینها بود که به ریشه ها و اصول آغازین بیشتر می ماند تا نمودهای تاریخی. آنچه بررسی آن دراین زمینه نیاز می افتد نگاشتن و آوردن متنهایی است که نشان می دهد آنها را در جایگاه های آموزشی یافته ام.

* * *

* از اینجا تا پایان دیباچه از متن تازی (صص ۳۷ــ۳۸) به پارسی درآمد.

Marfat.com

درگشت وگذارهای تاریخی خود، به هنگام بررسی موضوعی، لازم دیدم با رسیدن به سده‌ی چهارم هجری اهمیتی بسزا و ویژه به مصر دهم، چرا که مصر درآن روزگار کانون بزرگ و فرهنگی درجهان اسلام به‌شمار می آمد. نمودهایی از این دلبستگی در واپسین فصل این جُستار به چشم می آیند، آنجا که از آموزش به روزگار فاطمیان و آنگاه ایوبیان سخن گفته‌ام. در مصر روزگار ایوبی، تمدن خلافت عباسی و تمدن فرمانگزاری فاطمی هردو فراهم آمده بود و چشمهای مسلمانان به این سرزمین دوخته شده بود.

اگر چه موج اندیشمندی در زندگی دانشی پس از روزگار ایوبیان پیوسته جریان داشت ولی این جُستار با سقوط ایوبیان در مصر، به سال ٦٤٨ هـ. ق، پایان می پذیرد.

در پایان امیدمندم این کتاب در کتابخانه های اسلامی جایی برای خود باز کند و، برابر آنچه در راه پرداختش کوشایی و شکیبایی به کار رفته است، به شیفتگان فرهنگ اسلامی توشه‌ای شایسته و بایسته پیشکش دارد. از خداوند خواستارم تا این بهره فرادست آید که او شنوای پاسخ دهنده است.*

کمریج، آوریل ۱۹۵۱ م. **احمد شلبی**

* نویسنده در پیشگفتاری که بر ترجمه‌ی تازی این کتاب نوشته است از استادش پرفسور «آربری» سپاسگزاری می کند که با بزرگواری و فروتنی چاپ و نشر رساله‌ی او را سفارش کرده است. و آنگاه می خوانیم: «هر روز که از آغاز پژوهش و بررسی من درباره‌ی تاریخ آموزش و پرورش اسلامی می گذشت دلبستگی و شیفتگی من نسبت به آن بیشتر می شد، تا آنجا که پاره‌ای از وجودم گردید و یا وجودم بخشی از آن شد... همینکه به گرفتن درجه‌ی دکترا کامیاب شدم تازه دانستم که کارم به انجام نرسیده است؛ از ینرو در اندیشه‌ی نشر این جُستار به انگلیسی، تازی و جز ایندو زبان ــ اگر بتوانم ــ برآمدم. پس از چندی فرصت نشر رساله‌ام به انگلیسی دست داد در این هنگام جناب آقای مصطفی فتح الله، مدیر کتابخانه و انتشارات «دارالکشاف» بیروت، که چیزهایی از این رساله شنیده بود، فرستاده‌ی ویژه‌ای به مصر فرستاد تا موافقت مرا برای چاپ آن به انگلیسی به‌دست آورد تا خاورشناسان، مردم هند و پاکستان و دیگر کشورهای اسلامی را، که با همه‌ی دلبستگی به اسلام از خواندن کتابهای اسلامی به زبان تازی بی بهره‌اند، به کار آید. متن انگلیسی نشر یافت ولی بر من بود تا برای هم‌میهنان مصری خود و دیگر تازی زبانان این رساله را به زبان تازی درآورم و نشر دهم. آنچه در اینجا انجام داده‌ام تنها ترجمه از انگلیسی به تازی نیست که این کاری آسان بود ــ بلکه به یاداشتها، برگها و متون تازی کتابها مراجعه کردم و چیزهایی بر آن افزودم. در اینجا دیگر در چهارچوب مقررات دانشگاه کمبریج، که نگارش رساله‌ی دکترای در تاریخ و ادبیات را از ٦٠ هزار کلمه بیشتر روا نمی دارد، گرفتار نبودم. به سخن دیگر، در ترجمه‌ی عربی هرجا در متن انگلیسی به فشردگی گفته بودم گسترده‌تر ساختم، چراکه فاصله‌ی زمانی میان نشر انگلیسی تا نشر تازی این کتاب این توان را به من داد. برای نمونه موضوع بازرسی استادان، سراسر، دگرگون شده است و کاستها و افزونی هایی چند در دیگر فصلها نیز انجام پذیرفته است....» (صص ۳۹ــ ٤٠).

تاریخ آموزش
در
اسلام

سال ۴۵۹ هـ.(۱۰۶۶—۱۶۰۷م.) در تاریخ آموزش و پرورش اسلامی باید فصلی برجسته به‌شمار آید. در این سال نخستین مدرسه از رشته مدرسه‌هایی که خواجه‌نظام‌الملک، بزرگ‌وزیر سلجوقیان، ساخته بود در بغداد گشایش یافت. این مدرسه‌ها در جهان اسلام پراکنده شدند تا آنجا که شهرها و روستاهای کوچک را، همگام با مدرسه‌های بزرگ در مراکز استانها، در بر گرفت. بسیاری از پادشاهان و بزرگان در این کار از نظام‌الملک پیروی کردند که به درازا از آن سخن خواهیم گفت.

پیش از برپایی این مدرسه‌ها حلقه‌های آموزش در یک جا برپا نمی‌شدند بلکه در جاهایی گوناگون مانند مسجدها، خانه‌های دانشمندان، کتابفروشی‌ها و جز آن تشکیل می‌یافتند. همینکه مدرسه‌ها پراکنده شدند و فرصتها و امکانات گسترده‌تری برای استادان و دانشجویان فراهم آوردند و آمادگی‌های کاملی پیدا شد، استادان بزرگ و سرشناس و انبوهی از دانشجویان به سوی این مدرسه‌ها گسیل شدند. از اینرو کمتر به دیگر جاها، که پیشتر پررونق بود ولی همچنان سرشت خود را نگاهداشتند، و با کمی و کاستی گرایش دانشجویان به گونه‌ای تقلیدی، همچنان به کار می‌پرداختند روی می‌آوردند.

با آنچه گفته آمد روزگار پیش از ۴۵۹ هـ. و پس از آن، عموماً، با جایگاه‌های گوناگون آموزش و تدریس همپا و همراه است. بر این پایه است که در بررسی خود به دوگونه از جایگاه‌های آموزشی و فرهنگی خواهیم پرداخت:

Marfat.com

۱ ــ جایگاه‌های آموزشی و فرهنگی پیش از بنیاد مدرسه‌ها
۲ ــ مدرسه‌ها

به هر یک از اینها در جای خود خواهیم پرداخت و پیدا است که در بررسی جایگاه‌های آموزشی پیش از بنیاد مدرسه به سال ۴۵۹ هـ. فرو نمی ایستیم، که از مرز آن خواهیم گذشت زیرا این جایگاه‌ها، چنانکه در بالا گفته آمد، پس از برپایی مدرسه‌ها به کار خود همچنان ادامه می دادند.

Marfat.com

۱

جایگاه‌های آموزش پیش از بنیاد مدرسه‌ها

۱ ــ مکتب برای آموختن خواندن و نوشتن:

این گونه مکتب پیش از اسلام بود، ولی نه بسیار. نوشته‌اند که «سفیان بن اُمیّه» و «ابوقیس بن عبدالمَناف» نخستین بومیان مکه بودند که هنر خواندن و نوشتن را از آموزگار مسیحی خود «بِشْر بن عبدالملک» آموختند.[۱] «بشر» این هنر را در «حیره» یاد گرفته بود. نخستین مردی که در عربستان آموزشِ خواندن و نوشتن را کار و پیشه‌ی خود ساخت از مردم «وادی القُرٰی» بود که در آنجا می زیست و آغاز به آموختن خواندن و نوشتن به دوستان همشهری خود کرد.[۲]

«ابن خلدون» می گوید: «کسی که نوشتن را از حیره آموخت سفیان بن اُمیّه بود و گویند حرب بن امیّه، که از آسلم ابن سدرة فراگرفت.»[۳] پس شمار

۱. بلاذُری: فتوح البُلدان، ص ۴۵۷.

۲. همان کتاب، ص ۴۵۷.

۳. ابن خلدون مقدمه، ص ۲۹۳: نوشتن از هنرهای شهرگرایی است که این مکّیان از شهرهای متمدن، که به آنجا برای سوداگری می رفتند، یاد گرفتند (متن تازی، ص ۴۴).

Marfat.com

مردانی که این هنر را آموختند افزونی یافت، ولی به آهستگی و کندی و هنگامی که اسلام آمد تنها هفده‌تن از قریش خواندن و نوشتن می دانستند.[۴] در پاسخ به نیازهای دین تازه و روش سیاسی نوینی که پدید آمد، مردم به تندی و گرمی به خواندن و نوشتن روآوردند[۵] و با گذشت زمان اهمیت این هنر به ژرفی شناخته شد و به زیبایی بیان گردید.[۶]

تنها جاحظ، که سرآمد ادیبان بزرگ بود، به ستایش از نگارش نپرداخته است، بلکه در بیشتر کتابها و شعرها به اینگونه ستایشها برمی خوریم.[۷]

همه‌ی اینها مردم را به فراگیری خواندن و نوشتن واداشت. این گرایش به هنگام شکوفایی اسلام آغاز شد و گذشت زمان انگیزه‌ای بود برای بهتر شدن این هنر و چه‌بسا تازه‌کاری و نوآوری در آن. اگرچه در آغاز اسلام شماره‌ی مسلمانانی که خواندن و نوشتن می دانستند کم بود، ولی همه یا بیشتر آنان را پیامبر برای نوشتن پیش خود به کار می گرفت.[۸] از همینجا بود که این اندیشه پیدا شد تا «ذمیّان» (=نامسلمانانِ اهل کتاب) به کسانی که می خواستند خواندن و نوشتن یاد بگیرند آنرا بیاموزند. در پیکار «بدر» بسیاری از مردم مکّه به بند آمدند. پیامبر اسلام(ص) کسانی را که می توانستند خواندن و نوشتن بیاموزند در برابر آموختن، آزاد می کرد. این خدمت فدیه‌ی آزادی نامسلمانان بود[۹] و براین پایه یاد

۴. بلاذری: فتوح البلدان، ص۴۵۷.

۵. خواندن و نوشتن به ویژه برای بلندپروازانی که خواهان رسیدن به مقامهای بالا در روش و بنیاد نوین را داشتند بسیار مهم می‌نمود. بسیاری از شغلهای اداری با برپایی سازمانهای تازه ناگهان پدید آمدند، ولی آگاهی از خواندن و نوشتن خواسته‌ی درخواستگران بود. هنگامی که به روزگار «عبدالملک» و پسرش «ولید» کار مالی و دفترها در «دیوانِ خراج» به زبان تازی درآمد، برای کسانی که خواندن و نوشتن می دانستند شغلهای بیشتری پدید آمد. از این گذشته، این هنر چندان برجسته و مهم بود که حدیث‌دانان نابینا معتبر و درخور اطمینان شمرده نمی‌شدند زیرا خواندن و نوشتن نمی دانستند. نَوَوی: تهذیب الاسماء، ص۷۳.

۶. جاحظ می گوید: «اگر نوشتن نبود گزاره‌های گذشتگان گزند می دید و شیرازه‌ی کارهای کسانی که نیستند (آیندگان) از هم می گسیخت. زبان برای حضور تست و قلم برای غیاب، گذشته و آینده‌ی تست. پس سود قلم همگانی‌تر شده است و دیوانها و دفترها بدان بیشتر دارند. فرمانگزار جز با نوشتن به سودهای سرزمینهای خود پی نبرد و مرزهایش را نگاهداری نتواند و سرشماری کشور خویش را به‌دست نیاورد. اگر نوشتن نباشد چاره‌اندیشی انجام نپذیرد و کارها راست نیایند.» رسالة المعلّمین، برگ ۸ ب (دستنویس).

۷. که جای آوردنش نیست.

۸. نگاه کنید به: بلاذری صص ۱۴۷ و ۴۵۹.

۹. المبرّد: الکامل، ویراسته‌ی «رایت Wright»، ص۱۷۱.

Marfat.com

دادن از سوی آنان به چهره‌ی یک عرف رایج درآمد.[۱۰] بهره‌ی این کار این بود که بسیاری از مسلمان‌زادگان خواندن و نوشتن آموختند.

اینگونه آموزش در خانه‌های معلمان انجام می‌یافت و چه‌بسا اینان در خانه‌هایشان اتاقی برای رویارویی با دانش‌پژوهان ویژگی می‌دادند. این گونه مکتب‌خانه‌ها جدایی کامل خود را از دیگر مکتبها، که قرآن کریم و اصول دین اسلام یاد می‌دادند و از آنها سخن خواهیم گفت، در بسیاری از موردها نگاهداشتند. بسیاری از پژوهندگان نامی میان این دوگونه مکتب جدایی ندانسته‌اند و نگاشته‌اند که یکی بیش نبودند و در آنجا خواندن، نوشتن، از بر کردن قرآن و علوم دینی آموزش داده می‌شد. یکی از این پژوهشگران دکتر «فیلیپ حِتّی» است که می‌گوید: «روشِ مدرسه‌های ابتدایی (مکتب) در قرآن تمرکز می‌یابد که جای هرگونه کتابی را برای خواندنِ دانش‌آموزان می‌گیرد و آنگاه آیه‌هایی زآنرا برای یادگیری نوشتن برمی‌گزینند. دانش‌آموزان، با خواندن و نوشتن، دستورزبان تازی، سرگذشت پیامبران و به ویژه حدیثهای پیامبر ــ محمّد ــ رافرامی گیرند.»[۱۱]

دکتر احمدامین هم به چنین نتیجه‌ای رسیده است، زیرا می‌گوید: «برخی از مکتب‌ها برای آموزش پایه‌ای خواندن و نوشتن و قرآن یاد دادن بودند و در برخی از مکتب‌ها زبان و مانند آن نیز درس می‌دادند.»[۱۲]

بررسی متنهایی که بدانها دست یافتم مرا بدین باور کشانید که اینگونه مکتب‌خانه‌ها، به ویژه در کشورهای شرق اسلامی، جدایی خود را از دیگر مکتب‌ها در بسیاری از موردها نگاهداشته‌اند.

در اینجا دلیلهایی می‌آورم که این دید را توان می‌بخشند. این برگه‌ها، چنانکه خواننده خواهد دید، در روزگاران گوناگون و پشت‌سرهم نشانگر آنست که اندیشه‌ی جدایی میان این دو مکتب‌خانه پیوسته با گذشت سالیان وجود داشته است:

۱ ــ نخستین به روزگار آغاز اسلام برمی‌گردد که پیشتر بدان اشارتی

۱۰. بلاذری، همان صفحه و نیز بنگرید به: لامنس Lammens، ص ۳۶۱.

11. The History of the Arabs, P. 408.

۱۲. پرتو اسلام (= ضحی الاسلام) جلد ۲، ص ۵۰.

Marfat.com

رفت. گفتیم آموزش خواندن و نوشتن از کارهای نامسلمانان اهل کتاب (ذمّیان) و گرفتار آمدگان نبرد «بدر» بود و بدینسان هیچگونه پیوندی با قرآن کریم و دین اسلام نداشت. به دنبال این شکاف، دوره‌ای دیگر فرا رسید که این یاد دادن، در عرف، از کارهای نامسلمانان بود و هرکدام از مسلمانان که خواندن و نوشتن یاد می گرفت، جای معلم خواندن و نوشتن نمی نشست؛ کارهای بزرگتری چشم به راه او بودند که پیشتر یادآور شدیم (نوشتن برای پیامبر).

۲ ــ آنچه دانشمند اندلسی (اسپانیایی) «ابوبکر بن العربی» (۵۴۲ هـ.) در این باره می گوید آشکارتر و گویاتر است: «این مردم را در یاد دادن شیوه‌ای است تازه و آن اینکه هنگامی که کودکشان دارای خرد می شوند او را به مکتب‌خانه می فرستند تا خط، حساب و زبان تازی بیاموزد و چون در همه‌ی اینها،یا برابر توان خود در پاره‌ای ازآنها، به مهارت می رسید به پیش قاری قرآن فرستاده می شد تا کتاب خدا را به او بیاموزد و آنگاه کودک هر روز یک حزب یا نیم آنرا از بر می کرد.[۱۳]

۳ ــ آنچه جهانگرد بزرگ «ابن جُبیر» (۶۱۴ هـ.) دیده است و درسفرنامه‌ی(=الرحله) خود نوشته است سومین دوره است: «یاد دادن قرآن به کودکان در سراسر این سرزمینهای شرقی [=شرق اسلامی] به‌شیوه‌ی خواندن است. نوشتن را در اشعار و مانند آن یاد می گیرند تا احترام کتاب خداوند نگاهداشته شود و مبادا کودکان با پاک کردن و نوشتن آنرا دستخوش ابتذال قرار دهند. در بیشتر این کشورها یاددهنده‌ی قرآن با یاددهنده‌ی خواندن و نوشتن (مکتب‌دار) جدا است و پس از خواندن به نوشتن می رسند. اینان در این کار روش خوبی دارند و بر همین پایه است که خطّی خوش دارند، زیرا معلّم خط به کار دیگری نمی‌پردازد و همه‌ی کوشش خود را به یاد دادن و کودک نیز به یاد گرفتن به کار می اندازد».[۱۴]

۴ ــ «ابن بَطوّطه» (۷۷۹هـ.) همین موضوع را بازگو می کند و می نویسد: «آموزگار خط جز آموزگار قرآن است. نخستین، کتابهای شعر و مانند آنرا یاد می دهد ولی قرآن را بر برگها نمی نویسد که بی احترامی بدان نشود،

۱۳. احکام القران، جلد۳، ص۲۹۱. (بندهای ۱ و ۲ ازمتن تازی، ص۴۷ به پارسی درآمد «م»).
۱۴. الرحلة، ص۲۷۲.

آنگاه کودک از آموختن به نوشتن می‌رسد زیرا معلّم خط جز خط یاد نمی‌دهد.»[۱۵]

۵ ــ «ابن خلدون» می‌نگارد: «مردم مشرق [= کشورهای شرق اسلامی] قانون و روش و یژه‌ای در نوشتن خط دارند. همانگونه که برای دیگر هنرها و فنون معلمی و یژه دارند، برای خواندن و نوشتن هم آموزگارانی و یژه دارند. خط‌نویسی در مکتب‌خانه‌ها انجام نمی‌شود و اگر هم برگهایی برای کودکان در آنجا نوشته می‌شود خوش و زیبا نیست. پس از این مرحله، هرکس می‌خواست خط‌نویسی بیاموزد، تا آنجا که می‌توانست، به دنبال آن می‌رفت و از خوش‌نویسان ــ که کارشان همین بود ــ فرامی گرفت.»[۱۶]

برابر آنچه گذشت، این گونه از مکتب‌خانه‌ها پیشین‌ترین جایگاه‌های آموزشی در جهان اسلام بودند و نام آن [مکتب در پارسی و کُتّاب در تازی] از نوشتن و نوشت‌آموزی (تکتیب) گرفته شده است که کار و پیشه‌ای و یژه به شمار می‌آمد. پشتوانه‌ی این گفته را در «لسان العرب» می‌بینیم که «مکتب، جایگاه نوشت‌آموزی است.»[۱۷] این، خود، دیدگاه ما را روشن می‌سازد که مکتب بیشتر، به یاد دادن خواندن و نوشتن، و نه چیز دیگری، وابسته بود. کودکانی که در این مکتب‌خانه‌ها درس می‌خواندند در جای دیگری، که و یژه‌ی یاد دادن قرآن و مقدمات دینی بود، به آموختن می‌پرداختند. همین انگیزه‌ای شد تا نام «مکتب» بر دومین جایگاه نیز داده شود. این نامگذاری رایج شد و بدینگونه مکتب هم به جایی گفته شد که کودکان هر موضوعی را، چه قرآن و چه خواندن و نوشتن، می‌آموختند. برای همین است که «مُبرّد»، نویسنده‌ی لسان‌العرب، ناهماهنگ با این نامگذاری، مکتب را «جایِ آموزش به گونه‌ای همگانی»[۱۸] تعریف کرده است و این بدان معنا نیست که طَبیعةً این دو جایگاه در کنارهم به‌چهره‌ی یک نهاد آموزشی درآمدند.

۱۵. تحفة النُظّار، ج ۱، ص ۲۱۳.
۱۶. مقدّمه، ص ۳۹۸.
۱۷. لسان‌العرب، ج ۲، ص ۱۹۳.
۱۸. همان کتاب و همان صفحه.

Marfat.com

۲ ــ مکتب برای آموزش قرآن و مسایل ابتدایی

«گُلدتسیهر Goldziher» دردانشنامه‌ی ادیان و اخلاق گفتاری مهمّ درباره‌ی آموزش و پرورش اسلامی نوشته است. او به هنگام گفتگو از آموزش مقدّماتی در اسلام می کوشد تا اثبات کند که مکتبهای آموزش دهنده‌ی قرآن و مقدمات دین اسلام به آغاز اسلام بازمی گردد. دلیلهای گلدتسیهر چنین اند:

۱ ــ «ام سلمه» یکی از همسران پیامبر، یکبار کسی را پیش یک معلم مکتب فرستاد و از او خواست تا تنی چند از شاگردانش را پیش وی بفرستد تا در ریسیدن پشم و نخ درآوردن آن به او یاری دهند.

۲ ــ «عُمرو بن میمون» (۷٤ــ۷۷هـ.) متنی را از بر می کرد که انسان را از چشم زخم نگاه می داشت و آنرا به «سعدبن ابی وقّاص» ــ صحابه‌ی پیامبر ــ پیوند می داد که او به فرزندش یاد می داده است و برایشان می نوشته است و می گفته است: من همان کاری می کنم که معلم با شاگردانش انجام می دهد.

۳ ــ «ابن عُمر» و «ابواسُیْد» به مناسبتی از مکتبی می گذشتند که توجّه شاگردان را به خود جلب کردند.

٤ ــ لوح (تخته های تمرین در آموزش خواندن و نوشتن) از دیرباز و همان آغاز وجود داشته است. از «ام دَرداء» ــ صحابه‌ی زن ــ روایت شده است که بر تخته‌ای از اینگونه، جمله هایی در حکمت و خرد می نوشت تا شاگردی که پیش او خواندن و نوشتن می آموخت آنها را به عنوان درس فراگیرد.[۱۹]

این بود به کوتاهی آنچه استاد «گلدتسیهر» استدلال کرده است. «گلدتسیهر» میان دوگونه مکتب جدایی نینداخته است و بر همین پایه هر اشارتی به تخته یا مکتب را گویی دلیلی بر پیدایی مکتب‌خانه‌ی آموزش قرآن در آغاز اسلام می داند. به باور من این نهاد و جایگاه ــ مکتب برای آموزش قرآن و مقدمات دینی ــ در روزگاری واپسین بنیاد یافت و مقصود «گلدتسیهر» از مکتب در گفتار خود همان مکتب برای آموزش خواندن و نوشتن است که به روشنی در بندهای دوم و چهارم دلیلهای او به نوشت‌آموزی و تأکید بر کاربرد متن پیشرفته

19. Encyclopedia of Religions and Ethics, vol.5, P. 199.

Marfat.com

یا جمله های حکمت‌آمیز پیدا است.

آنچه مرا بدین باور فراخواند اینست که مکتبی که اکنون از آن سخن می گویم در آغاز اسلام بنیاد نیافت، زیرا روش آن برپایه‌ی قرآن استوار بود و طبیعةً وجود آن به وجود حافظان قرآن و کسانی که آنرا آموخته بودند بستگی داشت. اینک پرده از روی حقیقتی سترگ برمی گیریم و آن اینکه در آغاز اسلام اندک کسی یافت می شد که همه‌ی قرآن‌را از بر بوده باشد. «ابن العربی» می گوید: «از اینان (شاگردان)، که بیشتر چنین است، کسانی هستند که قرآن را از بر ندارند و حال آنکه فقه و حدیث و آنچه را خدا بخواهد یاد می گیرند و چه‌بسا پیشوایند ولی قرآن را از بر ندارند و من به چشم خود پیشوایی ندیدم که قرآن از بر کند و فقیهی ندیدم که جز دو آیه از برکرده‌باشد.»[۲۰] دانش‌پژوهان این نگرش را دریافت کرده‌اند، زیرا در این آیه‌ی قرآن که می گوید: «ما این کتاب فرخنده را فروفرستادیم تا در آیه‌هایش به تدبیر بنشینی» (س.۳۸.آیه‌ی۲۷) پاسخ خود را شنیده‌اند و دریافته‌اند که مقصود از بر کردن نیست که درنگ است و اندیشیدن و دستورهای قرآن را به کار بستن.

یاران پیامبر بیشتر به درک و برداشت قرآن توجه نشان می دادند. هرکدام از آنان، گفته شده است، بیش از ده آیهٔ فرانمی گرفت تا اینکه معنایش را درمی یافت و آنچه را آن آیه‌ها خواسته بودند انجام می داد.[۲۱] بدینسان «ابن عُمر» برای از بر کردن سوره‌ی بقره هشت سال سپری کرد و گویند «آنس»، یارپیامبر، گفته است: «مردی که می توانست سوره‌های بقره و آل‌عمران را بخواند در میان ما بزرگ می نمود.»[۲۲]

گذشته از این، پیش از روزگار عثمان در جاهای گوناگون فراهم‌شده‌ی قرآن در دسترس نبود.[۲۳]

حتی هنگامی که تنی چند از یاران پیامبر قرآن را یاد گرفتند به کارهای

۲۰. احکام القرآن، ج ۲، ص ۲۹۱.

۲۱. الاتقان فی علوم‌الدین، ج ۲، ص ۲۹۱.

۲۲. همان کتاب و همان صفحه ص ۱۲۰.

23. Sir William Muir, The Life of Muhammad, P. 557.

Marfat.com

مهمتری از آموختن به کودکان سرگرم بودند. «ابن خلدون» می گوید: «از یاران پیامبر تنها گروهی که احکام فقه را صادر می کردند و یا باورهای دینی را ارائه می دادند قرآن را آموخته بودند. اینان ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه و دیگر نشانه های قرآن را یا از شخص پیامبر یاد گرفته بودند یا از پیشینیانی که خود از پیامبر شنیده بودند. به این گروه «قُـرّاء» (= کتاب خوانان) می گفتند، چراکه عربان مردمی بی سواد بودند و کسانی که در میانشان می توانست قرآن بخواند به این نام برجستگی می یافتند چه آن روز این کار شگفت و تازه می نمود. پس از چندی کشورهای اسلامی گسترش یافتند و با تمرین نوشتن بی سوادی از میان عرب برخاست و استنباط احکام توان گرفت و فقه به کمال رسید و یک تخصص و دانش به‌شمار آمد و آنگاه عنوان «قُـرّاء» به فقیهان و عالمان دگرگونی پذیرفت.»[۲۴] اکنون بدین دستاورد می رسیم که این گونه از مکتب در روزگار آغازین اسلام نمودار نشد.

در کوشش خود برای تعیین تاریخی تقریبی از پیدایی این نوع مکتب به این عقیده رسیدم که این مکتب، به نام نهادی همگانی، سیمای دگرگون شده‌ای بود از آموزش پایه‌ای و ابتدایی در کاخها و خانه‌های بزرگان و یا به دست افراد خانواده‌هایشان. آنچه پشتوانه‌ی این سخن است اینست که «عمر بن خطّاب» **پدران** را به آموزش این دانش و آن دانش به فرزندانشان سفارش می کرد و همینکه مکتب بنیاد یافت این سفارش متوجه **آموزگاران** شد. کار حجّاج نشان‌دهنده‌ی نقطه‌ی عطفی در این دگرگونی بود و نمونه‌ای برای جایگزینی نهادی همگانی و آموزگار عادی به جای آموزش شاهزادگان و امیران در کاخها. تا آنجا که می دانم نام «حجّاج» هیچگاه با واژه‌ی مکتب، به نام یک آموزگار، همراه نیامده است. این حقیقت مرا به اینجا راه نمود که در آن روز این گونه مکتب وجود نداشت. به حجّاج همیشه «معلّم صبیان» (= آموزگار کودکان) می گفتند که به مفهومِ گسترده‌ترِ «مربّی» بیشتر همانندی دارد. «قزوینی» در کتاب آثارالبلاد[۲۵] پرتوی چند بر این مسأله می افشاند، آنجا که می نویسد:

۲۴. ابن خلدون: مقدمه، ص۳۱۳.

۲۵. قزوینی: اخبارالبلاد و آثارالعباد، ص۶۵.

Marfat.com

«حجاج، در آغاز کارش، آموزگار «وُشاقِ»[۲۶] سلیمانِ نعیم، وزیر عبدالملکِ مروان، بود. این وزیر شغل معیّنی به حجاج در دربار داد که خود نخستین گام در ناماوری حجّاج بود.[۲۷]

در این میان تنی چند از کودکان همراه با بزرگسالان به حلقه‌های درس در مسجدها می‌پیوستند. «علی بن ابی طالب» و «عبدالله بن عبّاس» در شمار این اندک کودکان بودند. بیشتر کودکان قرآن را یا از پدران خود می‌آموختند و یا از آموزگاران خصوصی. بدینگونه شایان یادآوری است که پند و اندرزهای نخستین درباره‌ی آموزش کودکان خطاب به معلمان مدرسه‌های ابتدایی، چنانکه بعدها می‌بینم، نبود، بلکه روی سخن بیشتر به پدران و آموزگاران (مربیان) شخصی بود. به گوشه‌ای از این پندها در زیر اشارت خواهد شد.

از آنچه درباره‌ی حجاج آمد دانسته می‌شود که او مرّبی (مودِّب) بود ولی گامی تازه برداشت زیرا تنها مربّی کودکان ویژگان و سرشناسان نبود که به فرزندانِ وابستگان آنان هم درس می‌داد. به سخن دیگر او مربّی یک یا دو فرمانروا نبود، چنانکه مودبان را چنین عادت بود، بلکه آموزگاری شماری چند از فرزندان و وابستگان را برعهده داشت.

با همه‌ی اینها، این موضوع به مرز برپایی و پیدایی مکتب نزدیک نشد. بایستی میان بازگویی‌ها و گونه‌گون چهره‌های این مسأله هماهنگی بیافرینیم[۲۸] در

۲۶. «وشاق» یا «اشاق» (بر وزن اتاق) واژه‌ای است ترکی به معنای کودک، بچه، غلام و کنیز. سعدی گوید: «نماند از و شاقِ گردن‌فراز ــ کسی در قفای ملک حرایاز» «وثاق» نیز که امروز آنرا اتاق می‌گوییم واژه‌ای است ترکی به معنای سرای غلام و حجره:

«یا وثاقی که در برم گیرد یا وشاقی که در برش گیرم»

«مترجم»

۲۷. پانویس را به علّت اهمیّت در خود متن آوردم و شماره‌ی ۲۸ پانویس از صص ۵۳ــ۵۴ متن تازی ترجمه شد. «م»

۲۸. آنچه ابن خلکّان (ج ۱، ص ۱۷۳.) آورده است که حجاج و پدرش در شهر طائف به کودکان آموزش می‌دادند مسلّم نیست. «ابن نباته» در «سَرح العیون» (صص ۱۰۲ــ۱۰۴) چیزی نوشته است که بازگویی ابن خلکان را به دودلی می‌کشاند: «و برخی از بازگویان (راویان) برآنند که حجّاج در آغاز کار آموزگار کودکان بود و «کُلَیب» نام داشت و شاعر درباره‌اش می‌گوید: «أینسی کُلیبٌ زمان الهُزال و تعلیمه سورة الکوثر؟

«آیا کُلَیب روزگار لاغری را فراموش می‌کند ــ و سوره‌ی کوثر یاد دادن او را؟

رغیفٌ له فلک دائر و آخر کالقمر الأزهر؟

یکی گرده‌ی نان برایش چو گردونِ گردان

دگر گرده‌ی نان بسانِ یکی ماه تابان؟»

←

Marfat.com

اینجا نشانه‌ی دیگری هم هست که گرایش به سخن بالا را افزایش می دهد و آن نوشته‌ای است درباره‌ی مکتب‌خانه‌ی «ابوالقاسم بلخی»[۲۹] (م: ۱۰۵هـ.) و آموزش او به سه هزار دانش‌آموز. چنین شماره‌ای بزرگ نشانگر این اندیشه تواند بود که این گونه مکتب‌ها در پایان سده‌ی نخست و آغاز سده‌ی دوم هجری تازه بنیاد یافته بودند و چون چنان جاهایی برای آموزش اندک بودند آن انبوه شاگردان روانه‌ی مکتب بلخی می شدند.

درباره‌ی جایی که این گونه مکتب سرپا می شد همین اندازه می توان گفت که سفارشهای فراوانی شده است تا در مسجد نباشد. برای نمونه «امام مالک» در پاسخ به پرسشی در این زمینه گفته است: «از دیدگاه من روا نتواند بود، زیرا کودکان مسجد را از ناپاکی نگاه نمی دارند.»[۳۰]

آنچه در کتابهای «حِسبه» نگاشته شده است پشتوانه‌ی این دیدگاه است و به روشنی بازگو می کند که «آموزش کودکان در مسجد روا نیست، چراکه پیامبر اسلام ــ بر او درود باد! ــ فرمان داد تا مسجدها را از کودکان و دیوانگان دور نگهداریم، زیرا به در و دیوار مسجدها بالا می روند و پروایی از ناپاکی ها (نجاست) ندارند پس برای آموختن به آنان دکّانهایی در کوچه‌ها و کناره‌ی بازارها گرفته می شود.»[۳۱]

← «ابن‌نباته» به این گفته می افزاید: برخی از راویان این سخن را انکار می کنند و آنرا از دروغ‌بافی های شاعران می دانند.

ابن‌نباته همچنین بازگو می کند که «یوسف‌بن عقیل ثقفی»، پدر حجاج، مردی بود بزرگ‌زاده و بزرگوار. او دلیل می‌آورد که چون یوسف خواست با پسرش حجاج به دیدار «عبدالملک مَروان» رود «سلیم‌بن عمرو» قاضی، که از پرهیزکارترین و وارسته‌ترین مردم بود از در رسید. یوسف به سلیم گفت: می خواهم به دیدار امیرالمؤمنین بروم، اگر ترا نیازی هست مرا آگاه کن... همینکه قاضی آنجا را ترک کرد حجاج به پدرش گفت: این مرد چه کسی بود که برایش به‌پا خاستی؟ــ پاسخ داد: فرزندم! این کس قاضی سلیم‌بن عمرو بود. حجاج گفت: پدرم! خدا ترا بیامرزاد! تو فرزند ابوعقیلی و پیش پای مردی از خاندان «کِنْدَه» برمی خیزی؟

پس چنین مردی که چنان جایگاهی پیش عبدالملک مروان و خاندان خود داشت بخردانه نمی نماید که روز پیش از دو گرده‌ی نان بگذرد، آنهم به اندازه‌های گوناگون در خانه‌های مردم! نام «کُلیب» هم بر حجاج مسلّم نیست و چنانکه گذشت ابن‌نباته در آن دودلی نشان داده است. [«کلیب» در واژه به معنای خمیرگیر است و خاندان کلیب از قبیله‌های نامی عرب بوده‌اند. با نگرش به معنای واژه‌ای کلیب لطافت شعر بیشتر نمودار می شود، هرچند که نام قبیله‌ی حجاج درنظر بوده است «م»].

۲۹. یاقوت: معجم‌الادباء، ج ٤، ص ۲۷۲.

۳۰. التعلیم عندالفابسی، برگ ٦٧ (دستنویس).

۳۱. الشَیْزری: نهایة‌الرتبة فی طلب الحِسبة، ص۱۰۳؛ القُرَشی: مَعالِم القُربه، ص۱۷۰، و بنگرید به: ابن‌خلدون محمد تُجیبی: «مجله‌ی آسیایی J.A.»، شماره‌ی ccxxiv (۱۹۳٤، ص۲۱٤).

Marfat.com

«حصّان» می افزاید: «از درس دادن آموزگاران در مسجدها جلوگیری می شود.»[۳۲]

با همه‌ی اینها در عمل بارها این سفارش نادیده گرفته می شد. برگه ها نشان می دهند که مکتب یا مدرسه های ابتدایی در گوشه و کنار مسجدها یا اتاقهای چسبیده به آنها وجود داشتند، همانگونه که در خانه های شخصی سر پا بودند. در سفرنامه های «ابن جبیر» و «ابن بطوّطه» به بسیاری از حلقه های درسی برای کودکان در مسجدها برمی خوریم که گرداگرد آموزگاری به فراگیری قرآن می پرداختند. «ابن حوقل» نمونه های دیگری از این دست یادآور شده است.[۳۳]

در کنار مکتبهایی که در مسجدها و یا چسبیده به آنها جا گرفته بودند، مکتب های دیگری می بینیم که سراسر جداگانه وآزادبودند. «امام شافعی» در باره‌ی یکی از آنها برای ما چنین سخن می گوید: پدر مرده بودم و در دامان مادر بزرگ می شدم و او مرا به مکتب‌خانه فرستاد... همینکه خواندن قرآن به پایان آمد به مسجد پا نهادم.»[۳۴] در آنجا مکتب‌خانه‌ی مهمی بود، که پیشتر بدان اشارت رفت، که از آنِ «ابوالقاسم بلخی» بود و سه هزار دانش‌آموز داشت. بازگویی یاقوت[۳۵] نشانی است براینکه این مکتب، با جدا بودنش از مسجد، چندان بزرگ بود که می توانست اینهمه دانش‌آموز را در خود جای دهد؛ از اینرو بلخی بر خری سوار می شد تا میان آنان برای بازرسی و سرکشی، رفت و آمد کند. «بلخی»ی دیگری هم بود به نام «احمدبن سهل» (۳۲۲هـ.) که از همه‌ی دانشهای کهن و نو آگاهی داشت و بدانها می‌پرداخت و در نگاشته های خود به راه و روش فیلسوفان گام می زد گرچه به ادیبان بیشتر می مانست. او آموزگار کودکان بود و آنگاه دانش او را بر جایگاهی والا نشاند...[۳۶] در سده‌ی دوم هجری و سده های پس از آن شماره‌ی مکتب ها و معلمان رو به افزایش نهاد و چندان رو به گسترش و بسیاری گذارد که در هر روستایی یک مکتب و گهگاه بیشتر بنیاد یافت.

۳۲. الحِسبة، ص ۱۲٤.

۳۳. کتاب صورة الارض، صص ۱۲۱—۱۲۷.

۳٤. ابن عبدالبرّ: جامع بیان العلم، ج ۱، ص ۹۸.

۳۵. معجم الادباء، ج

۳٦. همان کتاب، ج ۱، صص ۱٤۱—۱۵۲.

Marfat.com

«ابن حوقل»[۳۷] یادآور شده است که نزدیک ۳۰۰ آموزگار مکتب را در یک شهر یعنی «پالرمو» در «سیسیل» [مرکز سیسیل در ایتالیا و در دریای مدیترانه] شمارش کرده است.[۳۸] «عمربن خطّاب» شیوه‌ی آموزشی نوینی برای آموزش کودکان بنیاد نهاد و آنرا نگاشت و برای مردم شهرها فرستاد که چنین است: و بعد... به فرزندان خود شناگری و اسب‌سواری بیاموزید و برایشان مثلهای زبانزد و شعر خوب بازگو کنید.[۳۹] «ابن توأم» می گفت: از میان وظیفه هایی که پدران در برابر فرزندان دارند آنان را خواندن، حساب و شناگری آموختن است.[۴۰]

کسانی که قرآن را یاد گرفته بودند، با نهاد مکتب‌خانه، به کار آموزش کودکان پرداختند و قرآن‌مجید کانون این آموزشهای مقدماتی و آغازین قرار گرفت و پس از آن چیزهای دیگری به دنبال آن آمد. غزالی سفارش می کند که به کودک، در مکتب، قرآن، حدیثهای پیامبر و سرگذشت نیکمردان آموخته شود و آنگاه برخی از دستورهای دینی و سپس شعر ــ و اینکه کودک شعرهایی از بر کند که از عشق و عاشق سخن رانده است.[۴۱] «ابن مسکویه» مقدمات حساب و کمی از دستورزبان تازی را هم بدان می افزاید.[۴۲] «جاحظ» روشی دراز آهنگ فرارو یمان می نهد که در اینجا گزیده‌ای از آنرا می آوریم: «اندیشه‌ی کودک را به دستور زبان سرگرم مساز، جز آن اندازه که از تلفظ نادرستِ آشکار و نادانی توده نگاهدارد و اگر می نویسد و شعر می سراید و چیزی را شرح می دهد او را به راهی درست اندازد. از این بیشتر مایه‌ی گرفتاری خواهد بود و کاری است که پس از آن آید و لازم‌تر از آن بازگویی خبر درست، ضرب‌المثلهای زنده، معنای تازه و داشتن بخشی از حساب ــ و نه هندسه و اندازه‌گیری ــ است و انشاءنویسی را با

۳۷. کتاب صورة‌الارض، ج ۱، ص ۱۲۶.

۳۸. روشن است که این آموزگاران در کمتر از ۳۰۰ مکتب به آموزش می پرداختند. «ابن حوقل» خود (ص ۱۲۹) یادآور شده است که مکتبی را دیده بود که پنج تن از این معلمان در آن کار می کردند و شاید در دیگر مکتبها هم این روش انجام می شده است. پس باید آنچه را «اِرنست دایز Ernst Diez» در «دائرة‌المعارف اسلام» زیر عنوان «مسجد» نوشته است و برآنست که «ابن حوقل» در «پالرِمو» ۳۰۰ مکتب برشمرده است تصحیح کرد.

۳۹. جاحظ: البیان والتبیین، ج ۲، ص ۹۲.

۴۰. همان کتاب.

۴۱. غزالی: الإحیاء، ج ۳، ص ۵۷.

۴۲. تهذیب الاخلاق، ص ۲۰.

Marfat.com

واژگانی آسان و جمله‌هایی شیرین بیاموزد و از پیچیدگی بپرهیزد و باید او را به خواندن کتابهای رسازبانان واداشت تا از معانی بهره گیرد و نه از واژگان.»[۴۳]

با آنچه گفته آمد نمی‌توان گفته‌ی دائرةالمعارف اسلام[۴۴] را پذیرفت که ادبیات خمیرمایه‌ای بود که به کودکان آموخته می‌شد تا آنجا که مکتب‌ها، انجمنهای ادب نام گرفتند. منبع «اِرْنْسْت دایز»، در این سخن، جلد ۱۸، صفحه‌ی ۱۰۱ کتب الاغانی است ولی الاغانی، به هیچ رو، چنین معنایی رانمی رساند. الاغانی گفته‌ی «حسین بن عبداللّهِ جبله» رامی آورد که می‌گوید: «پدر بزرگم فرزندانی داشت وعلی راکه کوچکترین آنان بود بسیاردوست می‌داشت. علی به بیماری آبله گرفتار آمد و چشم خود را از دست داد؛ آنگاه او را به مکتب فرستادند و درپاره‌ای از چیزها که کودکان مهارت یافتند او هم به مهارت رسید؛ بر چهارپایانی سوار شد که باری داشت پر از بادام. آن بادام بر چشم دیگرش فروافتاد و آنرا هم نابینا ساخت. پدر به فرزندانش گفت: شما را از پادشاه روزی‌هایی است، اگر مرا دریاری دادن به این کودک یاری دهید وگرنه قسمتی از آنرا به اومی‌دهم؛ آنگاه به پدر گفتم: چه می‌خواهی؟ پاسخ گفت: باید او (علی) را به انجمنها ادب ببرید.» این انجمنهای ادب که علی بن جبله بدان پیوست پس از به پایان رساندن پیروزمندانه‌ی درس خود در مکتب بود و پیدا است که مرحله‌ی دیگری بوده است جز مرحله‌ی مکتب.

روشهایی را که به گفتگو نشستیم شیوه‌هایی همگانی بودند در آموزش کودکان، ولی به دنبالِ گوناگونی شهرها و جاها و با نگرش به برخی دانشها و عرضه‌ی آن اندک اختلافی پدید می‌آمد. «ابن خلدون» این گفته را در فصلی ویژه در مقدّمه زیر نام «آموزش فرزندان و شیوه‌های گوناگون آن در کشورهای اسلامی» شکافته است که چکیده‌ی آن چنین است: قرآن‌آموزی به فرزندان از شعائردینی است که مردم درهمه‌ی کشورهای اسلامی باآن همپاوهماهنگ اند، چراکه باآیه‌های قرآن ومتن‌های احادیث ایمان و باورهای اسلامی به دلها راه می‌یابند. قرآن پایه و ریشه‌ی آموزش قرار گرفت که دیگر موهبتهای دست‌آمدنی بر آن نهاده می‌شد. روش آموزش قرآن به کودکان گونه‌گون است.

۴۳. رسالة المعلمین، دستنویس، برگهای ۱۳—۱۴.

۴۴. Ency. of Islam ، جلد ۳، ص ۳۶۰ [چاپ نخست].

Marfat.com

شیوه‌ی مردم مغرب درباره‌ی فرزندان این است که تنها به قرآن‌آموزی می‌پردازند و به نوشتن و گونه گونیِ راویان قرآن نگرش دارند و در انجمنهای ادب، چیزی را با آن، نه حدیث، نه فقه، نه شعر و نه سخنان عرب آمیخته نمی‌سازند.

شیوه‌ی مردم اندلس [اسپانیا]، از یک سو، آموزش قرآن و نگاشتن است که در آموزش آنرا رعایت می‌کنند، و از دیگر سو، تنها به آموزش قرآن کوتاه نمی‌آیند، بلکه در کنار و همراه با آموزش قرآن به فرزندانشان، مانند مشرق، شعرخوانی، نامه‌نگاری، دستورزبان تازی و خوشنویسی را هم یاد می‌دهند و توجه آنان به آموزش قرآن، بی این مایه‌ها، ویژگی نمی‌یابد. با همه‌ی اینها، به خط‌نویسی، بیش از دیگر چیزهای یاد شده، توجه نشان می‌دهند.

مردم آفریقا در آموزش قرآن به کودکان بیشتر حدیث، قوانین علوم (دانشهای دینی) و خواندن برخی از مسائل آن را نیز می‌آموزند، ولی به قرآن و اینکه آنرا پشتوانه‌ی خود بدانند، و نیز به آگاهی کودکان از گونه گونی روایتها و قرائتهای آن نگرش بیشتری دارند و پس از آن به خط‌نویسی.

آموزگاران به از بر کردن سوره‌ی «نور» از سوی دختران توجهی ویژه نشان می‌دادند.[۴۵]

این بخش را به پایان می‌بریم، ولی از آموزگارانی یاد می‌کنیم که زندگی خود را با آموزش به کودکان آغاز کردند و در سایه‌ی استعدادهای خویش در جامعه‌ی اسلامی درخشیدند و به جایگاهی تازه گام نهادند. نام اینان به جاودانگی پیوست:

۱ ــ حَجّاج بن یوسف ثقفی م: ۹۵هـ.
۲ ــ ضحّاک بن مُزاحم م: ۱۰۵هـ.
۳ ــ کُمیْت بن زید م: ۱۲۶هـ.
٤ ــ عبدالحمید کاتب م: ۱۳۲هـ.

۳ــ آموزش ابتدایی در کاخها:

گوناگونی روشهای آموزشی، به دنبال آینده‌ی دانش‌آموزان و کارهای مهمی که چشم به‌راهشان بود، از دیرباز و روزگاران نخستین، برای مسلمان

۴۵. جاحظ: البیان والتبیین، ج ۲، ص ۹۲.

آشکار و دانسته می نمود.[۴۶] در پرتو چنین اندیشه ای، گونه ای آموزش ابتدایی در کاخهای خلفا و بزرگان پا گرفت و به پرورش فرزندان آنان، که کارهای سنگین آینده را بر دوش خواهند کشید، پرداخت. این بخش ازجُستارما با بخش گذشته پیوستگی دارد، چراکه هر دو از موضوع آموزش کودکان گفتگو می کنند. آنچه ایندو را از هم جدا می کند روش آموزش است، زیرا آموزش در کاخها از مرز یاد دادن موادی که در مکتب انجام می یافت درمی گذرد. این شیوه، پدر را برای آموزش به فرزندش، جایگزین یا شریک می سازد. در اینجا به آموزگار معلّم کودکان یا آموزگار مکتب خانه (مکتب دار) نمی گویند بلکه او را «مؤدِب» (=مربّی) می خوانند. واژه ی «مؤدب» از «أدب» گرفته شده است که ویژگی های معنوی و مادی هر دو را دربر می گیرد [به سخن دیگر، ادب هم آموزش را در بر دارد و هم پرورش را]. به آموزگاران شاهزادگان «مؤدّب» گویند زیرا هر دو بخش را با هم بر عهده داشتند.»[۴۷] دیگر اینکه در اینجا شاگرد پیوسته به دانش آموختن می پردازد تا از روزگار کودکی می گذرد و از سطح شاگرد مکتبی به سطح دانشجوی دوره های درس در مسجدها و مدرسه ها می رسد.

برجستگی مهمّی که این شیوه ی آموزش داشت این بود که برای مُربّی، بیشتر، بخش کوچکی از کاخ را برای زندگی کردن او و یژگی می دادند تا بهتر و فراتر در کار امیر نظارت کند. «احمدبن یحیی ابوالعباس ثعلب» گفته است: محمدبن عبدالله بن طاهر مرا با فرزندش «طاهر» یکجا می نشاند و اتاقی جدا در خانه اش به من دادو کاری به دست مادوتن سپرد. من باطاهر چهارساعت در روز می نشستم وهمینکه می خواست بخوابداز پیش اومی رفتم. طاهرآنچه می گذشت به پدرمی گفت. پدرطاهراتاقی بیاراست و برآن پرده ای کشیدو برآذین آن افزود. چون هنگام ترک خانه ی طاهر فرارسید به خانه ی خود بازگشتم، اینهم به پدر طاهر گزارش شد. او به خدمتکاری که برای ما گماشته بودند گفت: به من گفته اند که احمدبن یحیی به خانه اش رفته است؛ گمان بردم آنچه را آماده کرده ام برایش کم است و آنجا را دوست نمی دارد، از اینرو دستور دادیم تا ابزار آنرا دو برابر کنند، ولی بازهم به من گزارش رسید که احمدبن یحیی خانه را

۴۶. ابن عبدالبرّ: عقدالفرید، ج ۱، ص۲۶۳؛ اصفهانی: محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۱.
۴۷. جاحظ: رسالة المعلمین (دستنویس)، پشت برگ شماره ی ۱۱.

Marfat.com

ترک گفته است. به او بگو: آیا خانه‌ی تو از خانه‌ی ما سردتر است یا خوراکت از خوراک ما بهتر؟... چون آن خدمتگزار مرا از آن آگاه ساخت در آنجا بماندم و سیزده سال بدینسان زیستم.[۴۸] هنگامی که دستور داده شد تا همه‌ی ابزار راحتی و تزیینی به خانه‌ی «احمر»، مربی «امین»، فرستاده شود او گفت که با این ابزارها چندان احساس راحتی نمی کند. هارون الرشید خانه ای برای او خرید و آنرا برای او آراست. هدفهایی که پدر را وامی داشت تا ابزار زندگی مربّی فرزندش را با او در یکجا آماده کند از سفارش «عبدالملکِ مروان» به مربّی پسرش آشکار و نمودار می شود. این هدفها از مرز آموزش می گذرند زیرا مربّی، خرد، دل و تن آن فرزند را پرورش می دهد. «عبدالملک» می گوید: همانگونه که قرآن به آنان می آموزی، راستی را به آنان بیاموز و آنان را از همنشینی با فرومایگان برکنار دار که اینان بدترین مردم اند از دید پرهیزگاری، و کم ادب تر از دیگران اند و آنان را از خدمتکاران دور بدار که در آنان تباهی نهفته است، بر آگاهیشان بیفزا و در بازرسی و نظارت خویش سختگیر باش؛ گوشت بدانان بخوران تا نیرو گیرند؛ آنان را شعر بیاموز تا بلندی و برتری یابند از آنان بازدید و سرکشی کن تا دست و رویشان پاکیزه باشد و آب را آهسته بنوشند تا سنگینی نیاورد. و اگر به تنبیه نیاز افتاد در پنهان بدان پرداز تا کسی از نزدیکان و اطرافیان آگاه نشود و او را خوار و سبک نشمرد.[۴۹]

درباره‌ی این گروه باید گفت که پایه‌های همگانی شیوه‌ی خود را از روشی که برای همه‌ی کودکان نهاده شده بود، با اندکی کاستی و افزونی و در پی پاسخگویی به خواست پدر، برمی گرفت و در آماده‌سازی ویژه‌ی این کودک درخور با رویارویی او با هدفها و مسؤولیتهای آینده‌ی زندگی یاریگر می نمود.

اینک نمونه‌هایی می آوریم از روشها و رهنمودهایی که پدران در دسترس مودّبان (مربیان) می گذاشتند تا در پرتو آن به آموزش پردازند:

۱ ــ «عمرو بن عُتْبه» به مربّیِ فرزندش گفت: نخستین گام در شایسته

۴۸. یاقوت، چاپ «فرید رفاعی»، ج ۵ صص ۱۲۵–۱۲۶. این موضوع در چاپ «مارگلیوث Margolioth که در این گفتار بدان مراجعه کرده‌ایم دقیق نیست. بنگرید به جلد دوم، ص ۱۴۴. و نیز «آدام متز» نوزایی علم در اسلام، ترجمه‌ی عربی از ابوریده، ج ۱، ص ۳۰۸.

۴۹. ابن قتیبة: عیون الاخبار، ج ۲، ص ۱۶۷.

Marfat.com

کردن فرزندم اینست که خود را اصلاح و شایسته کنی که چشم به تو دوخته اند. آنچه تو کنی از دیدگاه آنان پسندیده است و آنچه انجام ندهی زشت و ناپسند می نماید، به آنان کتاب خداوند [قرآن] یاد ده، ولی آنان را دلزده و خسته مکن که مباد آنرا رها کنند و آنرا وامگذار که مباد از آن دوری جویند. بهترین حدیث و پاکترین شعرها را برایشان بازخوان و تا در دانشی پابرجا نشده اند آنان را به سوی دانش دیگری مکشان که هجوم سخن در اندیشه برای فهم گرفتاری می آفریند. به آنان روش زندگی حکیمان و خردورزان را فراده و از گفتگو با زنان بازشان دار. بر هیچ بهانه ای از سوی من تکیه مکن که به کاردانی تو اطمینان بسته ام.[۵۰]

۲ ــ «هِشام بن عبدالملک» به «سلیمان کلبی»، مربّی فرزندش، گفته است: این پسرم، از دید من، چابک است و تربیت او را به تو وامی گذارم. بر تو باد که از خدا بترسی و امانت داری کنی. نخستین چیزی که ترا بدان سفارش می کنم اینکه فرزندم را قرآن بیاموزی و آنگاه بهترین شعرها را برایش بخوان، سپس او را به میان کوچه بازارهای تازیان گذر ده و از شعرهای شایسته ی آنان برگیر و گوشه ای از حلال و حرام و سخنرانی های نغز و نبردهای نامی و زبانزد را برای او به نمایش گذار و او را از آنها آگاه کن.[۵۱]

۳ ــ از بهترین شیوه های آموزشی که پدران به مربّیان پیشنهاد داده اند، روشی است فراگیر که «هارون الرشید» به «احمر»، معلّم امین فرزند و ولی عهد و خلیفه ی پس از خود، پیشنهاد کرده است. «رشید» در این پیشنهاد می گوید: ای احمر! امیرمؤمنان دستاوردومیوه ی دل خود را به دست تو سپرده است و دست ترا بر او بازگذاشته است و فرمانبرداری از ترا بر او بایا دانسته است. پس همانگونه باش که امیرمؤمنان برای تو قرار داد؛ برایش قرآن بخوان و از گزاره ها آگاهش ساز و شعرها برای او بازگو کن و آداب و آیین به او یاد ده و چگونگی آغاز و جایگاه

۵۰. عقدالفرید، ج ۱، ص ۳۶۳.

«ابن قتیبه» این سفارش را در «عیون الاخبار» آورده است و به «عَتَبة بن ابوسفیان» پیوند داده است که خطاب به «عبدالصمد»، مربی فرزند او است و با متنی که به «عمرو بن عتبه» پیوند یافته است در پاره ای جاها دوگانه می نماید. اینست متن آن سفارش در عیون الاخبار: «ولی شایسته گردانیدن فرزندم، شایسته کردن خود تو است زیرا چشمهای آنان به عیب تو دوخته شده اند. خوب همانست که تو خوب می دانی و ناپسند آنچه تو ناپسند می شماری. به آنان روش زندگی حکیمان یاد بده و خوی و منش ادیبان را و آنان را از من بترسان و بی من تنبیه کن و برای آن همچون پزشکی باش که تا درد را نمی شناسد با دارو به درمان نمی پردازد. بر هیچ بهانه ای از سوی من تکیه مکن که من بر کاردانی تو تکیه کرده ام.

۵۱. اصفهانی: محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۹.

Marfat.com

سخن را به او بیاموز و از خنده‌ی بیجای او جلوگیری کن و به او یاد ده که با آمدن پیروان و بزرگان بنی هاشم آنان را ارج گزارد و احترام و به بزرگداشتِ جایگاهِ فرماندهان لشکری که پیش او می آیند بپردازد. نباید ساعتی بر تو بگذرد مگر آنرا گرانبها بشماری و از آن سود برگیری و او را غمگین نکنی که اندیشه‌اش می افسرد. اگر او کوتاهی کرد چشم پوشی مکن که بیکاری او را در بر می گیرد و با او همدم می شود. تا می توانی با دوستی و نرمی اصلاح کن و با نزدیک بودن و نرمی نشان دادن تا می توانی او را از کژی برهان و به درستی گرایش ده و اگر با این دو روش بازهم سر پیچی کرد بایستی تندی و سختگیری نشان دهی.[۵۲]

در این زمینه فاطمیان گامهایی فراتر برداشته اند، زیرا در کاخهای خود مدرسه هایی ویژه پرداختند که فرزندان بزرگمردان و وابستگان آنان را برای خدمت به خلفا و گرفتن شغلهای برجسته در دولت خلافت آماده می ساختند.[۵۳]

این کار (کارمربّی) نیکفرجام بود زیرا هر کس را که بدان می پرداخت در جایگاهی بلند برمی نشاند و بر او جامه‌ی بزرگی می پوشاند. با همه‌ی اینها، برخی از دانشمندان زیر بار آن نمی رفتند. «ابن انباری» بازگو می کند که «سلیمان بن علی» در اهواز بود و از آنجا به دنبال «خلیل بن احمد» فرستاد تا مربّی فرزندش شود. خلیل برای فرستاده‌ی سلیمان نان خشکی بیرون آورد و گفت: بخور که جزاین چیزی ندارم! تا این نان خشک را پیدا می کنم نیازی به سلیمان ندارم. آن فرستاده به او گفت: به سلیمان چه بگویم؟ و خلیل چنین سرود:

«این پیام به سلیمان رسان که از او در آسایش و بی نیازی ام، جز آنکه مرا دارایی نیست. نیازمندی در خود است و نه در دارایی که آنرا می شناسی و بی نیازی هم درخویش نهفته است نه دردارایی.»[۵۴]

هنگامی که هارون الرشید از «عبدالله بن ادریسی» خواست تا مأمون را خصوصی و به تنهایی درس دهد و به او حدیث بیاموزد نپذیرفت، و هر چند مأمون کوشید و رشید امید بست، به او پاسخ داد: اگر مأمون به شاگردان پیوندد و فراسوی ما آید به او درس

۵۲. مقدمه‌ی ابن خلدون، ص ۳۹۹، بیهقی: المَحاسن والمساوی، ص ۶۱۷.

۵۳. مقریزی: الخطط، ج ۱، صص ۴۴۳—۴۴۴.

۵۴. طبقات الادباء، صص ۵۷—۵۸.

Marfat.com

خواهیم گفت.[۵۵]

شور و شوق آموختن به همگان و یاد دادن به توده بود که این مردان را به این کار وامی داشت.

٤ ــ کتابفروشی ها

شاید بتوان میان بازارهای عرب جاهلی «عُکاظ»، «مِجَنَّه» و «ذی المَجاز» و کتابفروشی ها در اسلام پیوندی زد. به سخن دیگر، چنین می نماید که کتابفروشی ها در اسلام جانشینان بازارهای کهن یاد شده اند. در آن بازارها عربها برای انجام دسته ای از قراردادهای بازرگانی گرد هم می آمدند، ولی در این گردهم آیی این فرصت را هم می یافتند تا از دیدگاه های ادبی یکدیگر آگاهی یابند؛ ازاینروشعرهایی می خواندند و مناظره هایی سر پا می شد و سخنرانی هایی نغز و دلکش ایراد می کردند.[۵۶] به تقلید از بازارهای جاهلی این کتابفروشی ها در اصل برای کارهای بازرگانی گشایش یافتند، ولی پس ازچندی که دانشمندان و ادیبان کار آنها را برعهده گرفتند به نمایشگاه فرهنگ و گفتگوهای دانشی دگرگونی یافت و جایی شد برای گردهم آیی و گفت و شنود آنان.

کتابفروشی ها سراسر تقلیدی از بازارهای عرب در جاهلیت نبود، بلکه نکته هایی در گوناگونی میان این دو هست. از برجسته ترین این نکته ها این بود که گردهم آیی های فرهنگی در کتابفروشی ها هر روز برپا می شد، ولی در بازارهای عرب این گردهم آیی ها بستگی داشت به رونق آنها که در فصلهایی ویژه و بیشتر سالانه انجام می شد.

کتابفروشی ها از آغاز روی کار آمدن حکومت عبّاسی نمودار شدند،[۵۷] آنگاه به تندی در مراکز و شهرهای گوناگون جهان اسلامی انتشار یافتند و هر شهر و برزنی از آنرا چندین کتابفروشی فراگرفت. «یعقوبی» به هنگام گفتگو از بغداد از محله های بغداد سخن می گوید: «... آنگاه محلّه ی وَضّاح مولی امیرالمؤمنین... که در آنجا بیش از صد کتابفروشی وجود داشت».[۵۸] مصر در

۵۵. ابن جُماعه، زیرنویس ص ۲۱۱.

۵۶. الأغانی، ج ٤، ص ۳۵ و نیز: ابوالفدا، ج ۲، ص ۲۳.

57. Hitti, History of the Arabs, P. 414.

۵۸. البلدان، ص ۱۷.

Marfat.com

روزگار «طولونیان» و «اِخشیدیان»[۵۹] برای کتاب‌فروشان بازار بزرگی داشت که در آن کتابهای فروشی به نمایش گذاشته می‌شد و گهگاه مناظره‌هایی برپا می‌گردید.[۶۰] «مقریزی» در بسیاری از جاهای الخطط خود از این برزن‌ها سخن به میان می‌آورد.[۶۱]

کتابفروشان تنها سوداگرانی سودآفرین نبودند، بلکه بسیارْ گاه اینان ادیبانی بافرهنگ بودند و درپناه این پیشه که خواندن و آگاهی را برایشان ارزانی می‌داشت به دنبال کامجویی معنوی می‌رفتند و دانشوران و ادیبان را به سوی کتابفروشیهای خود می‌کشاندند. زیر چتر کتاب‌فروشان شخصیتهای درخشانی مانند «الندیم»،[۶۲] نویسنده‌ی فهرست، و «علی بن عیسی» نامور به «ابن کَوجَک»، که به گفته‌ی «یاقوت» کتاب‌فروش ودانشور ونویسنده‌ی چند کتاب بود،[۶۳] و یامانندخودیاقوت نویسنده‌ی معجم الادباءومعجم البلدان قرارمی گرفتند.[۶۴]

۵۹. اخشیدیّه یا آل اخشید نام سلسله‌ای از فرمانروایان مصر که در ۳۲۳ تا ۵۵۸ هـ. (سده‌ی دهم میلادی) در آن سرزمین و زمانی در شام و دمشق نیز فرمانروایی داشتند. نام این خاندان از واژه‌ی پارسی اخشید گرفته شده است که هم به معنای سرور و مِهتر است و هم به گفته‌ی برخی به معنای بنده که عنوان فرمانگزاران قدیم «فرغانه» بود و فرمانروایان این سلسله خود را از تبار آنان می‌دانستند. «الراضی بالله»، خلیفه‌ی عباسی، این نام را به پایه گذار دودمان اخشیدیان داد. پایه گذار آل اخشید محمدبن طَغج اخشید بود که از ۳۲۳هـ. تا ۳۳٤هـ. فرمانروایی کرد و به «ابن رائق» و پس از او به «سیف الدوله ابن حمدان» خراج می‌داد. پس از مرگ محمد دو پسرش «ابوالقاسم ابوحرابن اخشید»، در ۳۳۵ تا ۳٤۹هـ. و «ابوالحسن علی بن اخشید» در ۳٤۹ تا ۳۵۵ هـ. حکومت کردند ولی قدرت واقعی در دست «کافور اخشیدی» غلام سیاه اخته بود که پس از مرگ ابوالحسن رسماً از سوی خلیفه‌ی عباسی حکومت مصر یافت و در ۳۵۵ تا ۳۵۷هـ. فرمان راند. پس از کافور «ابوالفوارس احمدبن علی» در ۳۵۷ تا ۳۵۸هـ. اسماً حکومت کُرد ولی قدرتی نداشت و مصر و شام به‌دست خلفای فاطمی مصر افتاد. «مترجم»

۶۰. ابن زولاق: أخبار سیبویه المصری، ص۳۳–٤٤ (دستنویس شماره‌ی ۱٤۶۱)؛ تاریخ تیمور، در کتابخانه‌ی مصر (دارالکتب المصریّه).

۶۱. الخطط، ج۱، صص۳۶۱، ج۲، صص۹۶–۱۰۲.

۶۲. یاقوت: معجم الادباء، ج۶، ص٤۰۸.

۶۳. معجم الادباء، ج۵، ص۱۷۹.

۶٤. ابن خلکّان، ج۲، صص۳۱۱–۳۱۲.

تا امروز نیز پیوسته در بسیاری از کشورهای عربی دانشمندانی را می‌بینیم که پیشه‌ی کتابفروشی دارند. «سَندوبی»، که کتاب «مقابسات» ابوحیّان توحیدی بدو پیشکش شده است، درباره‌ی یکی از اینان سخن می‌گوید: با مردی آشنا شدم «شیخ عبدالغنی» نام که در «خان الخلیلی» کتاب می‌فروخت [در متن تازی عبدالفشنی نوشته شده است]. او مردی بود دانا، و بسیار آگاه و با راستی و پاک اندیشی کتابهای گرانبها و سودمندی را که نیاز داشتم به من نشان می‌داد.

او با من درباره‌ی مسائل علمی و ادبی گفتگو می‌کرد و اندیشه‌ی مرا از حقایق چیزها و باریک بینی در کارها آگاهی می‌داد و درباره‌ی کتابهایی که می‌بایستی بخوانم با من به مشورت می‌پرداخت؛ او مرا به چگونگی و شیوه‌ای که بهره‌وری از مطالعه را کامیاب می‌ساخت، رهنمون بود (دیباچه‌ای بر مقابسات ابوحیّان، ص۳).

Marfat.com

پیشه‌ی کتابفروشان در روزگار عبّاسی به کارهای بازرگانی و فروش کتابها کوتاه نمی‌آمد، بلکه در همان هنگام از کارهای سترگ فرهنگی بسیار مهمی فرامی گذشت. کتابفروشان کتابهای مهم را دستنویس می کردند و آنها را در دسترس خواستاران می گذاشتند، و در برابر، کار مزد اندکی به میانگین یک دینار برای هر کتاب می گرفتند.[۶۵] «جاحظ» ــ همانگونه که «ابوهفانِ» راوی سخن از آن به میان آورده است ــ سراسر شب را در کتابفروشی ها می خوابید تا کتابهایی را که می خواست بخواند و رونویسی کند و برای این بهره‌وری به کتابفروشان اجاره می‌پرداخت.[۶۶] آنچه ما را در اینجا به سخن گستری باری می دهد اینست که کتابفروشی ها دیدارگاه دانشجویان و دانشمندان بودند و اینان در آنجا به گفتگو و مباحثه می پرداختند. اگرچه پیشتر بدین حقیقت اشارتی شد، ولی دیگر نمونه هایِ کوتاه می توانند به آشکاری سخن برخیزند:

۱ ــ «یاقوت حموی» سوداگر کتاب بود، از بازار کتابفروشان دیدار می کرد تا کالای کتاب خود را عرضه دارد. او به علی[ع] کینه می ورزید و از کتابهای خوارج چیزهایی خوانده بود و تارهایی تار از علی در ذهنش تندیده شده بود. یاقوت در سال ۶۱۳هـ. راهی دمشق شد و در یکی از بازارهای آنجا می نشست و با هواداران علی به مناظره می پرداخت...[۶۷]

۲ ــ دو پیشوای نامی «ابوالفرج اصفهانی» و «ابونصر زَجّاج» بیشتر یکدگیر را در یک کتابفروشی در بازار کتابفروشان دیدار می کردند. در یکی از نشستهای خود «ابوالحسن علی بن یوسف» شاعر نزد «ابوفتح بن جزّار» کتابفروش نشسته بود. «جزّار» بیتهایی از «ابراهیم بن عبّاس صُولی» می خواند تا به این بیت رسید:

«دوستم را ازجایی که پنهان است جایگاهش دید، آنگاه که دو چشمش تار بود از پرده برون شد.» «جزّار» چند بار این بیت را خواند و آنرا ستود. «ابوالفرج» که می خواست ذوق جزّار را بیازماید به ابونصر زجاج گفت: پیش او برو و به او بگو: در ستایش و خوش آمدن این بیت زیاده‌روی کردی. صنعتِ

65. Sayyed Ameer Ali, A Short History of the Saracens, P. 460

۶۶. یاقوت: معجم الادباء، ج ۶، الفهرست، ص ۱۶۹.

۶۷. ابن خلکان، ج ۲، ص ۳۱۱.

ادبی این بیت کجاست؟ ابونصر پیش زجاج رفت و سخن ابوالفرج را بازگفت. زجّاج پاسخ گفت: آنجا که می گوید: «دو چشمش تیره و تار بود.» ابونصر به سوی اصفهانی بازگشت و او را ازپاسخ زجّاج آگاه کرد. ابوالفرج گفت: دو باره نزد زجّاج بازگرد و به او بگو که نادرست گفته است. صنعت ادبی این بیت اینجا است: «از جایی که جایگاهش پنهان است.»[۶۸]

۳ ــ «ابن جوزی» (۵۹۷هـ.) درباره‌ی بازار کتابفروشان بغداد، به روزگار خود، می گوید: «بازار بزرگی بود، دیدارگاه دانشمندان و شاعران که در آنجا نشستهایی داشتند.»[۶۹]

۴ ــ ولی درباره‌ی بازار کتابفروشان مصر، سخنی برمی گیریم از مقریزی که فشرده‌ی آن اینست: این بازار میان بازار زرگران و مدرسه‌ی صالحیه قرار دارد که به گمانم پس از سال ۷۰۰هـ. ساخته شده است... و بازار کتابفروشان پیش از آن و رو به‌روی بخش شرقی مسجد «عمرو» قرار داشت... و پیوسته این بازار جایگاه گرد آمدن دانش‌پژوهان بود که در آنجا به رفت و آمد می‌پرداختند. در گذشته برای یکی از آنها سروده‌ام:

«نشستن در بازار ناپسند است و زشت،
ولی از آن میان نشستهایی هستند که برکنار از ین ناپسندی مانده‌اند پس تنها به بازار نیکان بپیوند!
و به‌بازار جنگ‌افزار و بازار کتاب‌ها!
از اینرو ابزار مردم جنگاور را برگیر!
و ابزار مردم بافرهنگ را بردار!»[۷۰]

کتابفروشی ها اثر فکری چشمگیری داشتند که از خود کتابفروشان فراتر می رفت و چه‌بسا به خانواده‌هایشان راه می یافت. یکی از آن نمونه ها «زینب» و «حَمْده» اندــ دختران «زیدِ» کتابفروش. زید در «وادی الحِمیٰ» نزدیک «غرناطه» می زیست. این دو دختر شاعر در ادبیات و دانشها سرآمد گردیدند و همپا و همتای استادان هم روزگار خود بودند.[۷۱]

۶۸. یاقوت، ج ۵، صص ۱۵۷ــ۱۵۸.
۶۹. ابن الجوزی: مناقب بغداد: ص ۲۶.
۷۰. الخطط، ج ۲، ص ۱۰۲. (متنِ تازی، صص ۶۵ــ۶۶)
۷۱. سید امیرعلی: تاریخی کوتاه از مسلمانان، ص ۵۶۹ (زیرنویس).

نقش علمی تنها در چهارچوب کتابفروشی ها نبود و نماند، بلکه به دیگر مغازه‌ها نیز، که جاهای خرید و فروش کتاب بودند، منتقل شدند. در مغازه‌ی «متواضع» که «ابوالعتاهیه» کوزه می فروخت، جوانان و ادب دوستان گرد می آمدند و ابوالعتاهیه شعرهای خود را برای آنان می خواند و آنگاه اینان سُفال پاره برمی داشتند و شعرهای او را روی آن می نوشتند.[۷۲]

«ابو بکر صَبْغی» (م: ۳٤٤هـ.) خود رنگرزی می کرد و در مغازه‌ی خود رنگ می فروخت. او از فقیهان برجسته‌ی شافعی بود که بسیار حدیث شنیده بود و می دانست و مغازه‌ی او انجمن دانشمندان، حدیث خوانان (از بردارندگان حدیث) و حدیث دانان بود؛ «ابوعبدالله بن یعقوب» در آستانه‌ی دَر می نشست و برای مردم [حدیث] می خواند.[۷۳]

«ابوالحاج» از یکی از استادان خود بازگو می کند که مردی جویای دانش راهی بغداد شد، آنچه خواست خواند و پس از آنکه به سطحی رضایت بخش رسید بر آن شد تا به زادگاهش بازگردد، از اینرو چهارپایی اجاره کرد تا بر آن سوارشود و شهر را ترک گوید. چارپادار درنگ کرد و به مغازه‌ای رفت تا آنچه در راه نیاز دارد خریداری کند. این دانش‌پژوه بحث ادبی شورانگیزی را که میان دو تن از مغازه‌داران همسایه درگرفته بود شنید؛ آنگاه از چارپادار خواست تا او را به بغداد بازگرداند و می گفت: شهری بدین درجه از فرهنگ و دانش را نشاید ترک کردن.[۷۴]

۵ ــ خانه‌های دانشمندان:

مسلمانان این خانه‌ها را جایی درخور آموزش همگانی به‌شمار نمی آوردند، زیرا هم ساکنان و هم دانشجویان در هماهنگی میان احترام و شکوه‌خانه و انجمن درس و آنچه جنب و جوش و بهره گیری را به همراه داشت، آسودگی و آسانی نمی یافتند. کتاب آسمانی در این آیه بدان اشارتی دارد که:

۷۲. اغانی، ج ۳، ص ۱۲۹.
۷۳. سُبکی: طبقات الشافعیة، ج ۲، ص ۱٦۸.
۷٤. ابوالحاج: الألف با لِلأَلِبّاء دستنویس در کتابخانه‌ی بایزید، استانبول، شماره‌ی ۵۳۳٦، برگ ۱٤۷آ.

Marfat.com

«ای کسانی که گرویده‌اید به خانه‌های پیامبر درمیآیید، مگر اینکه شما را به طعام خوانند و به انتظار فرا رسیدن آن منشینید، ولیکن چون دعوت شوید پس درآیید و چو طعام خوردید پراکنده شوید و خود را به گفتگو سرگرم مسازید که این کارتان پیامبر را می رنجاند و او از شما شرم می کند و خدای از گفتن حق شرم ندارد.»[۷۵]

«عبدری» در کتاب مَدْخَلِ خود[۷۶] این مسأله راشرح کرده است و یادآور می شود که: «برترین جاهای تدریس مسجداست، چرا که سودمندی نشستن در مسجد به آشکاریِ آیینی وجلوگیری از بدعتی انجامدیادستوری ازدستورهای خداوندی آموخته گردد و در مسجد این هدف فراوان فراهم آید زیرا جایِ گرد آمدن مردم است از بالا و پست، دانا و نادان، به وارونه‌ی خانه که در به روی توده‌ی مردم بسته است، مگر کسانی که اجازه‌ی ورود می یابند. خانه‌ها اگرهم به روی همگان باز باشند باز از حرمت و شکوه برخوردارند.» «عبدری» در جایی دیگر می گوید: «این خانه‌ها تنها به هنگام ضرورت جایگاه درس اند.»[۷۷]

پس در پاسخ به ضرورت و در شرایط محدود و معیّنی انجمنهای دانشی ــ آموزشی دراین خانه‌های ویژه بر پا می شد که درزیر می آید: آموزشِ اسلامی. درخانه درروزگارآغازینِ اسلام پیش ازپیدایی مسجدها جریان داشت. پیامبرــ بر او درود باد!ــ خانه‌ی «ارقم بن ابی ارقم» را کانون دیدار یاران و پیروان خود قرار داد تا پایه‌های دین نوین را به آنان بیاموزد و آیه‌های قرآنی فرود آمده را بر آنان بخواند. پیامبر همچنین از کسانی که به اسلام پناه می آوردند و بدان گرایش داشتند در این منزل استقبال می کرد تا دلهایشان از راهنمایی و آموزش او سرشار و لبریز شود و به دنبال آن به اسلام درآیند و به گروه مسلمانان بپیوندند.[۷۸]

گذشته از خانه‌ی «ارقم» پیامبرپیش ازمسجدها نیز در خانه‌ی خود در مکه و مدینه می نشست و مسلمانان برای آموختن و پالوده شدن گرد او

۷۵. س احزاب، آیه‌ی ۵۳ و نیز بنگرید به تفسیر فخر رازی بر این آیه ج ۷، ص ۳۴۷ و تفسیر ابوالسعود در حاشیه‌ی فخررازی، ج ۶، صص ۵۵۲ــ۵۵۳.

۷۶. ج ۱، ص ۸۵.

۷۷. ج ۲، ص ۹۷.

۷۸. طبری، ج ۳، ص ۱۳۳۵.

Marfat.com

می آمدند. این کار همچنان پایید تا آیه‌ی یاد شده‌ی پیشین در مدینه فروفرستاده شد. چنانکه می دانیم این آیه پس از پیدایی مسجدها فروفرستاده شد و بارِ گرانِ گردآمدن در خانه‌ی پیامبر را، که می رفت تا پیوستگی و همیشگی گیرد و برای پیامبر هنگامِ آسودگی و آسایش نگذارد، کاهش داد. پیدا است که آیه‌ی یاد شده تنها به خانه‌ی پیامبر اشارت دارد و بس و از این آیه ناخوشایندی در قراردادن خانه‌ها به نام جایگاه درس دانسته شده است. با همه‌ی اینها، این ناپسندی و ناگرایی به درجه‌ی جلوگیری نرسید، زیرا در روزگارانی ویژه، به وارونه‌ی پراکندگی مسجدها، خانه‌هایی بی شمار دیدارگاه دانشجویان و استادان و کانون بزرگ علمی شدند.

یکی از مهمترین این خانه‌ها خانه‌ی شیخ‌الرئیس ابن‌سینا است. «جُرجانی»، دوست او، می گوید: «هرشب دانش‌پژوهان در خانه‌ی ابن‌سینا گرد می آمدند و من با او «شفاء» می خواندم و دیگر بار کسی دیگر از «قانون» می خواند. تدریس در شب بود زیرا او روز هنگام خدمتِ «شمس‌الدوله» می کرد و فرصت نداشت. روزگاری بدینسان سپری کردیم.»[۷۹]

«ابوسلیمان سیستانی» (محمدبن طاهر بن بهرام) ــ که در واپسین دهه‌ی سده‌ی چهارم مرده است ــ نابینا شد و بیماری خوره (جُذام) گرفت. همین انگیزه‌ی خانه‌نشینی و بریدن او از مردم بود و کسی جز دانش‌پژوه و بهره گیرنده پیش او نمی آمد. خانه‌ی ابوسلیمان پناهگاه دانشوران دانشهای قدیمی بود که سرآمدان و بزرگان بدانجا می رفتند و به فراگیری می پرداختند.[۸۰] «قفطی» در زندگی نامه‌ی «ابوالحسن عبدالله منجّم» می گوید[۸۱] که ابوالحسن دوست و همنشین ابوسلیمان بود و بیشتر در خانه‌ی ابوسلیمان گروهی از بزرگ دانشمندان گرد می آمدند و در موضوعهای پراکنده به گفتگو و مناظره می پرداختند و سخن ابوسلیمان اختلاف را از میان برمی داشت و تعیین کننده بود. از کسانی که در این نشست علمی گیرا حضور می یافتند «ابومحمّد مقدسی»، «ابوالفتح نُوشَجانی»، «ابوزکریا

۷۹. ابن اصیبعة، ج ۲، ص ٤، قِفطی، ص ٤۲.
۸۰. قفطی: اخبارالحکماء، صص ۱۸۱—۱۸۳.
۸۱. همان کتاب، صص ۱۱٤—۱۱۵.

Marfat.com

صَیْمَری»، «ابوبکر قَوْمَسی»، «غلام زُحَل» و «ابوحیّان توحیدی» بودند. «ابوحیّان توحیدی»[۸۲] یاداور می شود که هر یک از اینان در دانش خود یگانه و بی همتا بودند. یک بار «ابن سعدان» وزیر از «ابوحیّان» خواست تا با او از آنچه در روزی معیّن گفتگو کرده بود سخن گوید. ابوحیان آغاز به بازگویی سیمایی از آنچه در خانه‌ی ابوسلیمان به گفتگو درآمده بود برای وزیر کرد که واپسین دیدگاه‌ها درباره‌ی روان (نفس) بود.[۸۳] بیشتر آنچه را ابوحیّان برای وزیر بازگو کرد از مسائلی بود که در این نشست پیرامون موضوعهای گوناگون به گفتگودرمی آمد.[۸۴] آنان بیشتر به شرح، نقد، بررسی و بحث و گفتگو از دیدگاه‌های فیلسوفان گذشته می پرداختند، خواه با آن دسته فیلسوفان همگام بودند یا ناهماهنگ.[۸۵] برای نمونه، آنجا که «سقراط» گفته است: «سخن نازک و پاک از دانستن ناپاک می گریزد»، ابوسلیمان با آن هماهنگ است و با بازگویی سخنی از فیلسوفی دیگر شرحی بر آن افزوده است که بیمار با دیدن پزشک شاد می شود و دستوردرمانیِ او را می پذیرد، زیرا به دانش او آگاهی دارد، ولی نادان همراه با دانا چنین نمی کند چون آن آگاهی را ندارد.[۸۶] و همینکه سخن افلاطون که می گفت: «دانش، چراغ روان است» بازگو گردید، ابوسلیمان گفت: چه اندازه نیکو است این چراغ اگر شیشه‌ی آن پاک و بی غبار باشد.»[۸۷] آنجا که افلاطون گفته است: «هرکس با پادشاه همنشینی کند از سنگدلی او دلگیر نمی شود، چنانکه غوّاص از سهمگینی دریا افسردگی نمی یابد.»ابوسلیمان گوید: زیان این گفته از سودش بیشتر است که گوینده‌اش آنرا با آوردن این مَثَل نیرو بخشیده است و این مَثَل خود راستی و درستی را به همراه دارد چنانکه کاستی و نادرستی را. کسی از پادشاه دوری نمی جوید مگر هنگامی که او ستم کند.[۸۸]

۸۲. المقابسات، ص ۱۲۰.

۸۳. الإمتاع والمؤانسة، ج ۱، ص ۴۰.

۸۴. بنگرید به: جلد دوم، صص ۱۸، ۲۳، ۲۴ و ۴۳، و جلد سوم، صص ۹۹، ۱۲۴ و ۱۲۵.

۸۵. بنگرید به: الإمتاع والمؤانسة، ج ۲، صص ۴۳ و ۴۹.

۸۶. همان کتاب، ج ۲، ص ۴۴.

۸۷. ج ۲، ص ۴۵ــ

۸۸. ج ۲، صص ۴۷ــ۴۸

Marfat.com

همانگونه که کتابِ الإمتاع والموانسة گفتگوهای این نشستهای ارزشمند را دربر دارد، کتاب «المقابسات» هم شامل چنین گفتگوهایی است.[۸۹]

از خانه های برجسته ای که دانشجویان و استادان بدانجا پناه می بردند تا فراوان بهره ها گیرند خانه ی امام غزّالی (۵۱۶هـ.) بود که پس از کناره گیری از کار، در نظامیه ی نیشابور دانشجویان خود را در آنجا می پذیرفت و دیدار می کرد. او به دنبال سفرش به حج و گوشه گیری در مسجد اموی دمشق، که کتاب زبانزد «احیاء علوم الدین» خود را در آنجا نگاشت، به چنین کاری پرداخت.[۹۰]

همینکه «علی بن محمّد فصیحی»، از استادان بنام نظامیّه (۵۱۶هـ.)، به تشیّع متّهم شد، و به هنگام پرسش آنرا انکار نکرد، از آنجا برکنار گردید با همه ی اینها دسته هایی از شاگردان راهی خانه ی او می شدند تا به حلقه ی درس او درآیند.[۹۱] «یعقوب بن کِلّیس»، وزیر العزیز باللّه فاطمی در مذهب اسماعیلی از آگاهی گسترده ای برخوردار بود و در فقه اسماعیلی کتاب بزرگی نوشته بود که آنچه را از «العِزّ» و «العزیز» شنیده بود فراهم داشت. هر روز آدینه خانه ی او انجمن دانشوران و دانشجویان بود تا از این کتاب و کتاب دیگر بر آنان بخواند.[۹۲]

«سَلَفی» ــ احمدبن محمّد ابوطاهر (۵۷۶هـ.) ــ از دانشمندان تهیدست بود، شهرها را گردید تا به اسکندریّه رسید و در آنجا با زنی دارا زناشویی کرد و خانه ی خود را در اسکندریّه جایگاهی برای آموزش قرار داد. سلفی در چهارمین جلد گزیده هایش ازاصول احادیث «ابوالحسن بن مُشرف» می گوید: «از آغاز آن هم خواندن و هم شنیدن را به پایان بردم و اسحق و حَمَد دو فرزند موسی مروزانی با من بودند و این کار در خانه ام در اسکندریه انجام یافت.»[۹۳]

اینها نمونه هایی اندک بودند از آنچه کتابهای ادب و تاریخ بازگو کرده اند و خود گواهی است روشن بر اینکه خانه های دانشمندان در نشر فرهنگ،

۸۹. برای نمونه به این صفحه ها بنگرید: ۱۲۰ــ۱۳۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۵۵ــ۳۵۸.

۹۰. نگاه کنید به زندگی نامه اش در سرآغاز همان کتاب او، ص۳.

۹۱. یاقوت، ج۵، ص۴۱۵.

۹۲. الخطط، ج۲، ص۴۳۱.

۹۳. برگ شماره ی ۹ دستنویس در کتابخانه ی «پرفسور آربری Arberry» و هم بنگرید به «تذکرة الحُفّاظ» ج۴، ص۹۳.

به ویژه پیش از انتشار مدرسه‌ها، بازیگر نقشی سترگ بوده‌اند. چون خانه جایگاهی ویژه بود و کسانی که بدانجا می رفتند گونه‌ای بیم و گرفتگی احساس می کردند صاحب خانه ــ که آنرا دیدارگاه دانشجویان ساخته بود ــ می بایست واردشوندگان را با خوشرویی و خوش‌آمدگویی دیدار کند و آنان را به بدرقه برخیزد وگرنه انگیزه‌ای می بود درنیامدن آنان و به دنبالِ آن از سودبخشی و بهره‌وری درس می کاست. و هم بر دانشجویان بود که سنگینی و احترام و شکوه آن خانه را نگاهدارند.

۶ ــ تالارهای ادبی

برای من آشکار است که تالارهای ادبی، که در روزگار اموی ساده نمودار شدند و در روزگار عباسی چنان سرشار و گسترده بودند، چیزی جز دگرگونیِ نشستهای خلفای راشدین نیست، چراکه خلیفه در اسلام کارهای این جهان را سامان می داد و در کارهای دین به فتوا می‌پرداخت و برای همین از مهمترین شرطهای او دارا بودن آن دانشی بود که به اجتهاد می انجامید.[۹۴]

بدینگونه خلفای راشدین ــ که شرعاً برگزیده شده بودند ــ با مردم در مسجد یا بیرون مسجد می نشستند تا پیرامون دشواری های آنان حکم و فتوا دهند. هنگامی که خلیفه به تنهایی نمی‌توانست به حل آن مسأله بپردازد و خود راهگشای آن باشد از یاران پیامبر می خواست تا با آنان به مشورت بنشینند و برای رسیدن به پاسخی استوار از دیدها و یارمندی هایشان یاری می گرفت.[۹۵]

نشستهای خلفای راشدین با تالارهای ادبی در این نکته رو یارو می شوند که هردو به گسترش و دگرگونی فرهنگی خدمت کردند و در راه نشر شناخت و آگاهی کارگر افتادند. با همه‌ی اینها، در زیر سایه و حضور خلیفه جدایی هایی بسیار میان آن نشستها و این تالارها وجود داشت. به این نشستها هرکس با آزادی کامل می‌توانست بپیوندد و یا هرگاه می خواست آنرا به میل خود ترک کند. خلیفه به نام ساده‌ی «ای جانشین پیامبر خدا!»، که پس ازچندی به عبارتِ «ای

۹۴. عبدری، ج ۲، صص ۹۷ــ۹۸.
۹۵. نگاه کنید به: «سیاست و اقتصاد در بینش اسلامی» از نگارنده.

Marfat.com

امیرِمؤمنان!» تغییر یافت، خوانده می شد و توده‌ی مردم بر روی فرشهای کم‌بها یا بوریا و گاهی روی زمین می نشستند.[۹۶]

در تالارهای ادبی آیینها و تمدنهای بیگانه‌ای که خلفای عرب از کشورهای بزرگِ زیر فرمانِ خود برگرفته بودند به چشم می آمد. تالار به افزارهایی تازه و نوآذین بندی شده بود. «ابن عبدربه»،[۹۷] «مَقری»[۹۸] و «مقریزی»[۹۹] دراین باره سخن گفته‌اند. این تالارها به همه‌ی کسانی که خواهانِ آمدن بودند خوش آمد نمی گفت، بلکه گروه ویژه‌ای از مردم اجازه‌ی آمدن داشتند.[۱۰۰] حاضران آزاد نبودند که هرگاه می خواستند بیایند و یا از جا برخیزند و تالار را ترک گویند، بلکه در وقتی محدود در تالار حضور می یافتند و با اشاره‌ی ویژه‌ی خلیفه بازمی گشتند. هر خلیفه‌ای اشارتی داشت دانسته شده؛ هرگاه «معاویه» می گفت: «شب گذشته است» شب‌گویان (یاران و افسانه‌گویان شبانه) و هرکس حضور داشت از جا برمی خاست و هرگاه «عبدالملک» چوبدستی خود را می افکند حاضران برمی خاستند. «ولید» با گفتن «شما را به خدا می سپارم!»؛ «هادی» با گفتن «درود بر شما!»، «هارون‌الرشید» با سخن «خدایا! پاکی و درخورستایشی!»، «معتصم» با نگریستن به کفشدار، «واثق» با دست کشیدن به دو گونه‌ی خود و خمیازه کشیدن می فهماندند که باید هرکسی نزد آنان است از جا برخیزد و مجلس را ترک کند.[۱۰۱]

خلیفه، و نه کس دیگری، بحث در تالارها را آغاز می کرد.[۱۰۲] «ابن خلّکان»[۱۰۳] بازگو می کند که «احمدبن ابی دُؤاد» نخستین آغازگر سخن با خلفا بود و کسی پیش از او با خلفا آغاز سخن نمی کرد. نکته‌ی دیگر اینکه موضوعهای مورد بحث و گفتگو و مناظره در تالارهای ادبی گسترده‌تر و ژرف‌تر از

۹۶. بنگرید به: التمدن الاسلامی، ج ۵، ص ۱۳۱.
۹۷. العقدالفرید، ج ٤، صص ۱۰۱—۱۰۸.
۹۸. الخطط، ج ۱، صص ۳۸۵—۳۸۶.
۹۹. نفح الطیب، ج ۲، ص ۱۱۲۸.
۱۰۰. «التاج» از جاحظ، ص ۲۱.
۱۰۱. التاج، صص ۱۱۹—۱۲۰.
۱۰۲. همان کتاب، صص ٤۹—۵۰.
۱۰۳. الوفیات، ج ۱، ص ۲۱.

Marfat.com

مسایلی بودند که در نشستهای خلفای راشدین گفته می آمد.

تالارهای ادبی دارای آیین‌ها و روشهایی بودند ویژه و معین که بار یافتگانِ به حضور می بایست آنها را رعایت کنند. «صابی» در کتاب «رسوم دارالخلافه»ی خود (دستنویس) و «کُشاجِم» در کتاب «ادب الندیم» خود به درازا از این شیوه‌ها و رسمها سخن گفته‌اند که گوشه‌ای از آنرا در اینجا می‌آوریم: «پس کسی که به پیشگاه خلیفه یا نشست داستان‌سرایی و شب گویی (=مسامره) او می آمد می بایست پاکیزه، خوش‌پوش، سنگین رفتار و متین کردار باشد و به عطرهای خوشبو عطرآگین... و از آنچه می داند که پادشاه ناخوش دارد بپرهیزد.[۱۰۴] و چون واردشونده به پیشگاه خلیفه درمی آمد می گفت: درود و آمرزش و ارزانی خداوند بر تو باد ای امیرمؤمنان!... اگر کسی که وارد می شد وزیر بود یا کسی بزرگ، خلیفه دست خود را که در زیر آستین بود دراز می کرد تا به عنوان بزرگداشت، آن کس، آنرا ببوسد.[*] استانداران، خاندان بنی هاشم، قاضیان و فقیهان دست خلیفه را نمی بوسیدند و تنها به سلام گفتن بسنده می کردند.[۱۰۵]

«واردشونده در جایِ درخورِ خود می نشست بی آنکه از حدّ و اندازه‌اش پا را فراتر نهد، مگر به درخواست خلیفه، و بر نشسته بود که به کنار، پشت‌سر و پیرامون خود کمتر بنگرد و از حرکت دادن دست و دیگر اعضای خود بکاهد و چشم از هر دیدنی، به جز خلیفه، برگیرد و با کسی در جایی که نشسته است درگوشی و اشاره نکند و به خواندن نامه یا کتابی در نزد خلیفه نپردازد، مگر خلیفه به خواندنِ آن نیاز پیدا کند و بدان دستور دهد. هرگاه کسی او را در شناسایی چیزی یا دلیل آوردن مورد گفتگو قرار بدهد جز با کوتاهترین واژگان و نیرومندترین مفاهیم سخن نگوید و از خنده، مگر گزیرناپذیر افتد، خودداری کند... و باید بداند که

۱۰۴. الصابی، صص۴۶–۴۷.

* تاریخچه‌ی دست‌بوسی در اسلام ظاهراً از همینجا است و خود پیدا است که این آیین نفرت‌انگیز و نمودار چاپلوسی و زبونی را نه خلفای راشدین که خلیفگانِ ستمگر بعدی بنیاد نهادند. «مترجم»

۱۰۵. فشرده‌ای از دو صفحه‌ی ۴۵ و ۴۶ کتاب «رسوم دارالخلافة».

انسان هنگامی در دیده‌ی دوست و همنشینش بزرگتر می‌نماید که شخصی خاموش باشد.»[۱۰۶]

کسی که در نشست خلیفه حاضر است نباید چیزی بگوید، مگر از او بپرسند یا نباید سخنی آزادانه بگوید یا بخواند، مگر بدان اجازت یابد و اگر چنین کند راه و روش آن اینست که به کوتاهی سخن گوید و تنها به اندازه‌ی شنیده شدن و تا آنجا که به دوباره گویی و پرسش نیاز نیفتد آوای خود را بلند نسازد[۱۰۷] و از بازگویی داستانی که مُحال می‌نماید یا واژه‌ای که زشت است بپرهیزد و باید شخص نشسته به هنگام سخن گفتن خلیفه به او گوش فرادهد تا بی‌تکرار آنرا بفهمد، چراکه دوباره‌گویی خلیفه از آیین‌های شایسته نیست.»[۱۰۸]

«کشاجم»[۱۰۹] به همنشین سفارش می‌کند که خوب گوش دادن را همچون خوب سخن گفتن بیاموزد. خوب گوش دادن مهلت دادن به گوینده است تا سخن خود را به پایان برد و باید به گوینده با چهره و دیده نگریست و به آنچه می‌گوید گوش فراداد. شنونده نباید چشم از گوینده بردارد و به پیرامون خود اندازد و به کاری دیگر پردازد و به اندیشه فرو رود؛ سخنی را که آغاز کرده است با آنکه شنونده آنرا می‌داند نباید بر گوینده پیشی جوید، بلکه باید نشان دهد که از آن خوشش آمده است تا آنکه گوینده پندارد شنونده دلگیر و خسته شده است. «کشاجم» می‌افزاید:[۱۱۰] از آیین و آداب سخن گفتن یکی اینکه نه بریده‌بریده سخن گوید و نه تندتند و دامنه‌ی آنرا به گفته‌های همانند نگستراند و باید انگیزه‌ای باشد تا گوینده نشانه و آرمان خود را بهتر بیان کند... شیرین‌ترین و بهترین چیز برای سخن گفتن، خودداری از سخن درازی و به کار گرفتن معانی پیچیده و واژگان ناآشنا است، چراکه پیوسته سخنان کوتاه را ستوده‌اند. «عبدالله بن معتزّ» گفته است: «در میان نیزه‌هایشان سخنی کوتاه جادو است و جز آن، گفته‌ای بیش نیست»[۱۱۱] و دیگری گوید:

۱۰۶. رسوم دارالخلافة، فشرده‌ای از صفحه‌های ۵۰—۵۱—۵۲.

۱۰۷. همان کتاب، ص۴۹.

۱۰۸. همان کتاب، ص۵۳.

۱۰۹. ادب‌الندیم، صص ۳۲—۳۵.

۱۱۰. ادب‌الندیم، صص ۳۳—۳۴.

۱۱۱. بیتی از قصیده‌ی ابن‌معتز، ج ۲ دیوان ابن‌معتز، ص۶۳. (متن تازی، ص۷۵).

Marfat.com

«هرگاه آن زنان به سخن گفتن پردازند، آنرا به پایان برند.
و بر ما منّت می نهند تا آن سخن را دو باره بگویند.»

از آداب سخن اینکه گوینده بسیار لبخند و قهقهه نزند. هنگامی که «متوکّل» «نجاح بن سلمة» را به ندیمی برگزید، نجاح به او گفت: در من صفتهایی است که ندیم بودنِ خلفا را نشاید. متوکّل پرسید: چه صفتهایی؟ و او پاسخ داد: پشتِ سرِهم پیشاب کردن و لبخند زدن به هنگام سخن گفتن و بیش از دو جام نتوانم نوشیدن. خلیفه به او گفت: به پاسِ راستگویی تو این صفتها را بر تو می بخشیم.[۱۱۲]

خلفا خود را پشتیبان دانش می دانستند و می انگاشتند که باید کاخهایشان کانون درخشش فرهنگ و آگاهی و پایگاه دیدار دانشمندان و ادیبان باشد. از همین رو چون «معتضد بالله» خواست کاخ «شَماسیّه»ی خود را در بغداد بنیاد نهد؛ به مساحتِ آن افزود و هنگامی که علت را از او پرسیدند یادآور شد که می خواهد در آنجا خانه ها، اتاقها و غرفه هایی بسازد تا سرآمدان هنر و صنعت و پیشوایان مکتبهای علوم نظری و عملی در آن جای گیرند با برخورداری از زندگی و دستمزدی نیکو و راه برای آموزش هنرجویان و دانش آموزان از دست استادکاران هموار گردد.[۱۱۳]

بدینسان سرگذشت تالارهای ادبی به تاریخِ کاخها گره خورده است، به ویژه به کاخهای خلفا. تالارهای ادبی از نشستن در کاخِ بلند «معاویه»، نخستین خلیفه ی اموی، آغاز شد. «مسعودی»[۱۱۴] بازگو کرده است که «عبدالله بن هاشم» روزی به نشستِ معاویه درآمد. معاویه گفت: چه کسی مرا از بخشش، بزرگی و جوانمردی می آگاهاند؟ عبدالله گفت: ای امیرمؤمنان! بخشش: دادن دارایی و دهش است پیش از درخواست، بزرگی: توانِ دست یازیدن به کار است و بردباری و استواری به هنگام لغزشها، و جوانمردی: همانا شایستگی در دین و نیکو ساختن اوضاع مردم و پشتیبانی از همسایه است.

معاویه برخی از دانشمندان و ادیبان و زندگی نامه نویسان را به نشستِ

۱۱۲. کشاجم: ادب الندیم، ص۲۵.
۱۱۳. مقریزی، ج۲، صص ۳۶۲—۶۳».
۱۱۴. مروج الذهب، ج۲، ص۵۹.

Marfat.com

خود فرامی خواند تا برای او از تاریخ عرب و رخداده‌های زبانزدآنان برخوانند و سخن گویند. او همچنین از آگان به تاریخ ایران و رُم می خواست تا از سرداران و خسروان و چگونگی سازمان اداری و روش کشورداری آنان برایش به گفتگو بنشینند.[۱۱۵]

«عاملی» [شیخ بهاء][۱۱۶] حکایت می کند که روزی عبدالملک مروان نشسته بود و در کنارش گروهی از ویژگان و شرکت کنندگان در نشستِ داستان‌سرایی و شب گویی او گرد بودند؛ آنگاه گفت: کدامینِ شما نام اعضای بدنش را برابر حروف الفباء و به ترتیب به من خواهد گفت، که هرچه از من بخواهد به او دهم؟ «سُویدبن غفلة» پاسخ داد: من! ای امیرمؤمنان! عبدالملک گفت: بگو! ــ و او برشمرد: أنف (بینی)، بطن (شکم) ترقوه (چنبر)، ثغر(دندان پیشین)، حلق (نای)، خَدّ (گونه)، دماغ (مغز)... یکی از دوستان عبدالملک گفت: ای امیرمؤمنان! من از اعضای پیکر انسان دو تا آورم که با یک حرف الفباء و به ترتیب باشد، آنگاه سوید گفت: من سه تا آورم و برشمرد: انف (بینی)، اسنان (دندانها)، اذن (گوش)... عبدالملک به او پاداش داد و او را نواخت و به او خوبی کرد.[۱۱۷]

«ابوالفرج اصفهانی»[۱۱۸] بازگو می کند که یک تن عرب بدوی در پیشِ عبدالملک بن مروان نشسته بود و «جریر» هم حضور داشت. عبدالملک از عرب

۱۱۵. همان کتاب، ج۵، صص ۷۷ــ۷۸، و براسته‌ی «باربیه دو مینار Barbier de Meynard»: بیشترِ نشستهای خلفاء نمایشی بود برای گفتگوها و مناظره‌های علمی و ادبی که گذشته از سرگرمی و خشنودی، هدفش خدمت به فرهنگ بود؛ ولی برخی از خلفای زیرک گهگاه این نشستها را به آموزش تاریخ، کارهای فرماندهان، نامی‌ترین رویدادها و رخداده‌های دلیرانه می کشاندند تا در برخورد با دشواری‌های پیش آمده از آن یاری گیرند. معاویه، همانگونه که در بالا گفته آمد، چنین می کرد. مروان‌بن محمد، که در نشستِ او زندگی‌نامه و گزاره‌های شاهان خوانده می شد پیوسته چنین می کرد و جز در سخت‌ترین روزها و به ناچار از آن نمی برید حتی در روزی که ابومسلم خراسانی نزدیک بود بر خراسان چیره شود (مسعودی، ج۲، ص۲۰۲). «ابوجعفر منصور» پایه‌گذار حقیقی دولتِ عبّاسی هم بر چنین راهی رفت و به‌فرهنگی از این دست نیاز داشت. شاید علت چنین برداشتی در توجیه نشستهای ادبی ــ چنانکه گذشت ــ این بود که خلفا به بهره‌وری از گزاره‌های گذشتگان گرایش داشتند. دیگر اینکه خلفای زیرک بر این عادت بودند که همگی نمودهای سرگرمی و کامجویی خود را در چنان قالبهایی بریزند و به پیگیری و کوشایی و دوراندیشی رو آورند. اینان چه بسا با این کار از زن‌بارگی و زن‌آمیزی و خوشگذرانی کناره می گرفتند و عبدالملک را هم در این‌باره شعری است. (مسعودی، ج۲، صص۲۰۲ــ۲۰۳).

۱۱۶. کشکول، ص۱۵۵.

۱۱۷. داستانِ کامل: در کشکول امده است.

۱۱۸. الاغانی: ج۷، صص۵۴ــ۵۵.

Marfat.com

بدوی پرسید: تو کیستی؟ گفت: من مردی‌ام که در دو سوی من «عَنْعَنه»ی دو قبیله‌ی «تمیم» و «اسد» و «کَسْا»ی «ربیعه» و پیرامونم مردم یمن قرار دارند و من از هیچکدام نیستم. [عنعنة= همزه را در تلفظ به عین تبدیل می کنند مانند عَنَّ به جای أَنّ و کسکسة: به هنگام وقف کردن در یک واژه‌ی مونّث به پایان آن یک سین می افزایند مانند بِکِس به جای بِکِ. مترجم]. عبدالملک پرسید: تو از کدامینی؟ــ گفت: از دایی های تو که از قبیله‌ی «عذره» ــ اینان پندآموزانِ مردم‌اند ــ آیا از شعر چیزی می دانی؟ بدوی گفت: ای امیرمؤمنان! هرچه ترا آشکار است از من بپرس!

ــ گفت: درستایش، کدام بیت را عرب بهتر سروده است؟ــ این بیت جریر: «آیا شما بهترین کسانی که بر شتران سوار می شوند نیستید؟ بخشنده‌تر از همه‌ی دیگران در جهان؟»

جریر سرش را بالا کرد و راست نشست ــ سپس عبدالملک پرسید: کدام بیتِ عرب در فخر و بالیدن بهتر است؟ــ سخن جریر:

اذا غضبت علیک تمیم　　حسبت الناس کلّهم غضابا

«هرگاه خاندان تمیم بر تو خشم آرند　　تو پنداری همه‌ی مردم خشمگین اند»

جریر تکانی خورد، آنگاه عبدالملک گفت: کدام بیت هجوتر؟ــ این گفته‌ی جریر:

فغضّ الطرف انّک من نُمیر　　فلا کَعباً بلغت ولا کلاباً

«چشم بربند از نگاه که تو از قبیله‌ی «نُمَیْر»ی

که نه همتای قبیله‌ی «کَعْبی» ونه همالِ قبیله‌ی «کِلاَب»

جریر دست به پیشانی و بالای ابروان گرفت. عبدالملک پرسید: کدام بیت غزلی تراست؟ گفت این بیت جریر:

اِنّ العیون التی فی طرفها حور　　قتلننا ثم لم یحیین قتلانا

«چشمهایی که در پیرامونشان سیاهی است

ما را کشتند و آنگاه از کشتگان شرم نکردند»

جریر شادمانه برخاست، آنگاه عبدالملک گفت: کدام بیت در تشبیه بهتر است؟

ــ گفت این بیت جریر:

Marfat.com

سری نحوهم لیلٌ کأن نجومَه قنادیل وفیهن الذّبال المفتّلُ
«شبی سوی آنان رفت که گویی ستارگانش
قندیلهایی کبودند که در آنها فتیله های پیچیده قرار داشت

جریر گفت: پاداشِ مرا به «عذری» دهید ای امیرمؤمنان! عبدالملک گفت: مانند پاداشِ ترا از بیت‌المال به او خواهیم داد و از پاداش تو ای جریر چیزی نکاهیم. پاداشِ جریر چهارهزار درهم بود با ابزار بردن و پوشاک. «عذری» بیرون آمد و در دست راستش ۸هزار درهم و در دست چپش یک بسته پوشاک قرار داشت.

در روزگار «ولید» [=ولیدبن عبدالملک] میان «عَدیّ بن رِقاع» و «کُثَیِّر» همچشمی و رقابتی تند بود، ولی یکبار دیداری میان آندو در کاخ ولید روی داد. هنگامی که نخستین شاعر آغاز به خواندن شعری کرد که به آن مناسبت سروده بود، «کُثیّر» مصرع به مصرع آنرا با نیشخند و طعنه به نقد نشست. پس از چند بیت عدی نتوانست ادامه دهد زیرا همه‌ی کسانی که در مجلس بودند مخالفت خود را با خواندن شعر «عدی» نشان دادند، چراکه زیر تأثیر نقد «کثیر» قرار گرفته بودند.[۱۱۹]

۱۱۹. الاغانی، ج۸، ص۱۸۳. نویسنده در متن تاری کتاب خود مشاعره‌ی «جریر» و «فرزدق» را در مجلس «بشربن مروان» از کتاب اغانی (ج۷، صص۵۲–۵۳) بازنویسی کرده است: جریر و فرزدق در حضور بشربن مروان بودند. «بشر» به آندو گفت: شما به پاسخگویی با شعر و فخرفروشی پرداخته‌اید و یکدیگر را هجو کرده‌اید که مرا به هجونیازی نیست ولی در بالندگی و فخر دوباره آغاز به سرایش شعر کنید و مرا از آنچه گذشت آگاه سازید.
فرزدق گفت:
نحنُ الشّنام والمناسم غیرُنا فمن زایاوی بالسنام المناسما؟
ماکوهانه‌ی شتریم و کف پای چارپا جز ما است
پس چه کسی کوهانه را با کف پا برابر می‌نهد؟
جریر پاسخ داد:
و أنباتمونا انکم هام قومکم ولاهام الا تابع للخراطم
و به ما خبر دادید که شما سرشناس گروه خودید
و حال آنکه هیچ سرشناسی نیست که پیرو بزرگان قوم نباشد
فنحن الزّمام القائد المقتدی به من الناس، مازلنا، ولسنالها زما
پس ما زمام پیشوایی مردمی را دردست داریم
که از او فرمان می برند و ما همیشه از گروه متوسط مردم نیستیم
جریر گفت:
فنحن بنی زید قطعنا زمامها فتاهتْ، کسار طائش الرأس عارم
←

Marfat.com

در روزگار اموی، چنانکه آشکار است، نشستهای ادبی ساده و بی‌پیرایه بود، ولی کمی پس از روی کار آمدن دولت عباسی تالارهای ادبی، به مفهوم واقعی، به والایی و اهمیّت خود رسیدند و دیدارها و نشستهای منظّم نه تنها در کاخهای خلفا که در کاخهای وزیرانشان نیز انجام می‌پذیرفت و درخور با آن روزگار بود که تمدّن بیگانه، و به ویژه ایرانی، برجستگی داشت. با مطالعه درباره‌ی این تالارهای ادبی خواننده می‌تواند شکوه و اهمیّت این نشستها را، که نمودار کامیابی و گستردگی فرهنگ آن دوره بود، تصور کند. تالارهای ادبی بهترین وضع در میانه‌ی تمامی گونه‌گون نشستهایی را داشت که در آن روز برپا بود.[۱۲۰]

گسترده‌ترین کوشاییِ آن روزگار در این زمینه به هنگام فرمانروایی «هارون‌الرشد» (۱۷۰—۱۹۳هـ.ق) آغاز شد که از آگاهی و فرهنگ خوبی برخوردار بودند و در حضور او بارها مناظره‌ها و بحثهای آزاد شعری، دینی و ادبی برگزار می‌شد.[۱۲۱] شاعرانی مانند «ابونُواس»، «ابوالعتاهیه»، «دِعبل»، «مسلم‌بن ولید» و «عباس‌ابن احنَف»، و موسیقدانانی همچون «ابراهیم‌موصلی»، «کِسائی»، و «ابن سَمّاک» واعظ، «واقدی» تاریخ‌نگار و بسیاری دیگر جز اینان در نشستهای هارون شرکت می‌جستند.[۱۲۲]

در روزگار هارون‌الرشید بود که مباحثه‌ی دستوری معروف میان «سیبُویه» و «کسائی» روی داد. در این مباحثه که به «مسأله‌ی زُنبوریّه»

←

پس ما «خاندان زید» رهبری آن پیشوا را بریدیم
و چنان از هم گسیخت و گم شد مانند می‌زده‌ای گیج و منگ

«بشر» گفت: ای جریر با بریدن افسار و رفتن با ماده‌شتر، جبره آمدی! و به هر دو شاعر پاداش داد و جریر را نیکو نواخت.

نویسنده شوخی دو شاعر یعنی «عَدیّ» و «جریر» را در مجلس ولیدبن عبدالملک نیز بازگو کرده است و شعری را که «کثیر» نقد کرده است آورده است (متن تازی، صص ۷۹—۸۰).

۱۲۰. در «اغانی» آمده است که «اسحاق موصلی»، خواننده‌ی معروف، از مأمون، خلیفه‌ی عباسی درخواست کرد تا اجازه‌ی ورود به مجلس او را در کنار دانشمندان، و نه خوانندگان و نوازندگان، یابد. مأمون که می‌پنداشت اسحاق ادیب هم بود این خواهش را پذیرفت. پس از چندی درخواست حضور در کنار فقیهان را کرد که آنهم پذیرفته آمد. (الاغانی، ج۵، ص۶۱).

۱۲۱. حِتی: تاریخ عرب، ص۴۱۳.

122. Nicholson, A Literary History of the Arabs, P. 413.

زبانزد شده است «کِسائی» از پشتیبانی شاگردش «امین» [برادر مأمون] برخوردار شد. این مناظر در فضایی سیاسی برگزار شد و «کسائی» به ناحق کامیاب به‌شمار آمد.[۱۲۳]

گیراترین مناظره در حضور هارون‌الرشید میان «کسائی» دستوردان و «ابو یوسف» فقیه روی داد که کسائی با به کار گرفتن قاعده‌های دستوری کلامی را حلّ کرد و به بسیاری ازپرسشهای فقهی پاسخ گفت.[۱۲۴]

در همان هنگام «یحیی بن خالد» نشستهای منظّمی برای فیلسوفان و چهره‌های برجسته در علم کلام برگزار می کرد تا در بحثهای آزاد پیرامون مسائلی که بیشتر به دانش کلام بستگی داشت شرکت جویند.[۱۲۵]

حکومت مأمون دوران «آگوستنِ» فرهنگ عربی خوانده شده است. این خلیفه خود یک دانشمند بود و برجسته‌ترین دانشمندان را از مشرق و مغرب [شرق و غرب کشورهای اسلامی] برای همنشینی خود برگزید. استادان، رایزنان، مترجمان و اندیشمندان دربار او را تشکیل می دادند.»[۱۲۶] «دربار او پر بود از دانشمندان علوم و ادیبان، با شاعران، پزشکان و فیلسوفان، از هر گوشه‌ی جهان متمدن با ملّیتها و مسلکهای گوناگون.»[۱۲۷]

خلیفه مأمون چه‌بسا خود نقش مُهمّی در این بحثهای آزاد داشت. او یکبار از دانشمندانِ مجلسِ خود پرسید آیا کسی می تواند یک بیت شعر از شاعری بخواند که نشان بدهد آن شاعر پادشاه بوده است. پاسخ خشنودکننده‌ای داده نشد، آنگاه مأمون شعرِ «ولیدبن یزید» را خواند:

لی المحض من ودّهم والیهم نائلی

«مراتنها دوستی و وفاداری مردم باد! و مردم را دهشِ فزاینده‌ی من.»[۱۲۸]

۱۲۳. ابن خلکّان، ج ۱، ص ۴۵۹ و «مجالس ابی مسلم»، برگهای ۲ب و ۳آ. دستنویس در مصر.

۱۲۴. ابو یوسف ادعا می کرد که کسائی در زبان عرب مهارت دارد. کسائی گفت: هرکس در یک علم به استادی رسید به همه‌ی دانشها راه می یابد. ابو یوسف پرسید: درباره‌ی کسی که سجده‌های سهو را فراموش کند چه می گویی؟ آیا باید یکبار دیگر سجده به جا آورد؟ کسائی گفت: نه! ابو یوسف پرسید: چرا؟ــ زیرا دستوردانان گویند: اسم مُصغّر تصغیر نمی شود (متن تازی، ص ۸۲).

۱۲۵. عبدالرحمن انباری: طبقات الادباء، صص ۹۱ــ۹۲.

126. Hughes, Dictionary of Islam, PP. 295-296.

127. Sayid Amīr 'Ali, A Short History of the Saracens, P. 278.

۱۲۸. الاغانی، ج ۷، ص ۱۱۵، چاپ ساسی. و نیز نگاه کنید به مناظره‌های فرقه‌ای و مذهبی میان مأمون و علی بن موسی الرضا(ع) در «عیون الأخبار» کتاب دوم، صص ۱۴۰ــ۱۴۱.

تالارهای ادبی از گسترش و دگرگونی دانشهای آن روز و نیز بحثهایی در بی شماره موضوعهای برخوردار بودند. آن روزها مسأله‌ای برجسته درباره‌ی قرآن بود که آیا مخلوق بوده است یا نه. این مسأله به دست معتزله طرح شد و تقریباً همگی برجستگان در جهان اسلام در این مشاجره شرکت می جستند و در یکی از دو سویِ بحث قرار می گرفتند.[۱۲۹]

۱۲۹. نمونه‌هایی از این بحثها را در «طبقات الشافعیّه، ج ۱، صص ۲۰۵–۲۱۵، بنگرید. مأمون مسلک معتزلیان را برگزید که دیدگاه‌ها و سخنانشان جز همه‌ی مردم بود (خیّاط معتزلی: الانتصار والردعلی ابن الراوندی، ص ۷۲). پیوستن مأمون به اینان، سرفصل نوینی در مذهبشان بود تا آنجا که دولت، دولت آنان شد و سخن، سخن آنان. معتزلیان جز بر منطق و نیروی استدلال و رسایی دلیل تکیه نمی کردند و هرگاه مناظره کننده از پاسخ فرومی ماند و بینش آنان را در پیِ ناتوانی از ادامه‌ی مناظره نمی پذیرفت، درخور شکنجه بود، چراکه مسلک مأمون بود. چون مناظره و جدل از مهمترین پایگاه‌های معتزلیان در گسترش دیدهایشان بود پایه‌ها و اصولی بنیاد ساختند که به راستی قاعده‌های دانش بحث و مناظره به‌شمار می آمدند. گویند روزی دو دانشمند کلام با هم رو به‌رو شدند. یکی از آندو گفت: مناظره‌ای داری؟ دیگری گفت: آری ولی شرایطی دارد: که خشمگین نشوی، شگفت‌زده نشوی، پرخاش نکنی، داوری نکنی، تا با تو سخن می گویم چهره از من برنگیری، مورد دعوی را دلیل قرار ندهی، به خود اجازه‌ی تفسیر آیه‌ای از قرآن را تا همان تفسیر را برابر مسلکم بر من روا نداشتی، بر خود روا مداری و درپی راستگویی باشی و شناخت را گردن نهی و اینکه هرکدام از ما مناظره‌ی خود را بر این پایه بنیاد نهیم که حقیقت گمشده‌ی اوست و رهنمون شدن هدفش» (اصفهانی: محاضرات الادباء، ص ۱، ص ٤٥).

در روزگار مأمون بیشتر نشستهای بحث آزاد که با حضور شیعیان، ملحدانِ طبیعت‌پرست، دوگانه‌پرستان (زردشتیان) و دیگران برگزار می شد با کامیابی معتزلیان پایان می یافت. «ابوهُذیل علاّف» با «صالح بن عبدالقدّوس» به مناظره نشست. صالح به آنجا رسید که درباره‌ی جهان گفت: جهان از دو اصل کهن یعنی روشنایی و تاریکی ترکیب یافته است که هردوان با هم ناسازگاراند و سپس آمیخته شده‌اند. «ابوهذیل» گفت: پس آمیختگی آنان همان دو است یا چیزی جز آندو؟ صالح پاسخ داد: آری می گویم همان‌دو (روشنایی و تاریکی) است. ابوهذیل گفت: پس می بایست ایندو آمیخته‌ای متضاد و ناسازگار باشند اگر در اینجا جز آندو معنی دیگری نباشد، و آن معنی به آندو بازنگردد. آنگاه صالح از گفتگو بازایستاد و سرود:

اباالهذیل جزاک الله من رجل
فانت حقاً لعمری مفصلِ جدلی،

«ای ابوهذیل! خداوند ترا والایی پاداش فرماید
که به راستی، به جانم سوگند! قطع کننده‌ی جلدلهایِ منی»

پسر صالح جهان را بدرود گفت. ابوهذیل با ابراهیم نَظّام که نوجوان بود بر او گذشت و او را اندوهگین دید، پرسید: موجبی برای زاری و اندوه تو نمی بینم، مگر نه اینستکه از دیدگاه تو انسان همچون کشتِ است (به هنگامی معین درو می شود). صالح گفت: برایِ این اندوهگینم که پسرم کتاب «شُکوک» را نخواند. ابوهذیل پرسید: کتاب شکوک چیست؟ پاسخ داد: کتابی که من نگاشته‌ام، هرکس آنرا بخواند برآنچه بوده است دودل می شود تا آنجا که گمان می کند چیزی نبوده است و درآنچه نبوده است چنان دودل می گردد که می پندارد بوده است. هذیل گفت: پس تو در مرگ پسرت دودل باش و چنان کن که گویی نمرده است، هرچند مرده است و هرچند او این کتاب را نخوانده است دودلی نشان ده که بی شک خوانده است!! (احمدبن یحیی المرتضی: المُینة والأمل، ص ۲۷).

بسیاری از معتزلیان با فلسفه‌ی یونانی بستگی داشتند و از آن بهره‌ها گرفتند که این خود آنان را در کامیابی و ←

Marfat.com

در یکی از بحثها آزاد ادبی که در روزگار «واثق» میان «مُخارق» و «حسین بن ضحّاک» برگزار گردید، نخستین بر آن بود که «ابوالعتاهیه» از «ابونواس بشّار» شاعرتر است و دومین وارونه‌ی آنرا می گفت. هرکدام از ایندو به دفاع از دیدگاه خود پرداختند و آنگاه «ابومُحَلَّم» که از سوی «واثق» به داوری برگزیده شده بود نظر خود را به سودِ حسین بن ضحاک اعلام داشت و ابونواس را شاعرتر دانست.[۱۳۰]

هنگامی که حکومتهای وابسته یا شبه‌وابسته‌ی بسیاری در جهان اسلام سرپا گردیدندهرکدام درپشتیبانی از دانش به همچشمی برمی خاستند و بدینگونه دربارها و کاخهای تازه در واقع کانونهای فرهنگ بودند.[۱۳۱] آنها همان کاری را انجام می دادند که امروز دانشگاه‌ها انجام می دهند.[۱۳۲] این کتاب گنجایش آنرا ندارد که بگذارد از تالارهای ادبی گوناگون که در آن روز آذین بخش بودندبه گفتگو نشینیم و از اینرو تنها به گزارشی کوتاه بسنده می کنیم. تالار ادبی «ابوالفضل جعفری فُراتِ» وزیر، در یکی از نشستهایش به سال ۳۲۶هـ. گواهِ حضور «خالدی»، «ابن الاِخشاد»، «کُتبی»، «ابن ابی بِشر»، «ابن رَباح»، «ابن کَعب»، «قُدامة بن جعفر»، «زُهدی»، «علی بن عیسی الجرّاح»، «ابن ابی فِراس»، «ابن رشید»، «ابن عبدالعزیز الهاشمی»، «ابن یحیی العلوی»، «ابوسعید السیرافی»، «ابن طُغْج» ــ سفیر مصر ــ، «مرزبانی» ــ از دودمان سامان ــ و «ابو بِشر مَتّی» بود. ابن فرات خطاب به همگان جز «متّی» آغاز سخن کرد. او پرسید آیا کسی از آنان آماده‌ی بحث با متّی درباره‌ی اهمیّت منطق است یا نه، ولی پاسخی نشنید. آنگاه او گفت: عقیده من آنست که بسیاری از شما پیروزمندانه می توانید در این موضوع بحث کنید و رو به «سیرافی» کرد و ادامه داد: «ای ابوسعید! دیدگاه خود را روشن کن!» ابوسعید پذیره آمد؛ و گفتگویی دراز آهنگ و گیرا درگرفت. من خواننده را به کتابِ الإمتاع

← چیرگی در بحث‌های آزاد بس یاریگر افتاده بود، چنانکه ابوهذیل علاف و ابراهیم نظّام انجام می دادند. اینان همچنین دیگر مذاهب را برای برشمردن نقطه‌های ضعف و نارسایی به بررسی و مطالعه گرفتند تا برای پاسخگویی و ردّنویسی آماده شوند (متن تازی صص ۸۷ــ۸۸).

۱۳۰. الاغانی، ج ٦، ص ۱۸٦.

131. Khuda Bakhsh, Contribution to the History of Islamic Civilization, P. 184.

۱۳۲. احمد امین: ظُهرالاسلام، ص ۲۸۷.

Marfat.com

والمؤانسته‌ی ابوحیّان توحیدی (جلد۱، ص۱۰۹—۱۲۲) مراجعه می‌دهم تا سراسر گفتگو و بحث را بنگرد. در اینجا یکی از بسیار مسائلی را که به بحث درآمد بازگو می‌کنم:

ابوسعید گفت: درباره‌ی این جمله چه می‌گویی که: «زید برترینِ برادران است» (زیدٌ افضل الإخوة). متّیٰ پاسخ داد: درست است. ابوسعید پرسید: اگر گفته شود: «زید برترینِ برادرانش است» چه می‌گویی؟ متّیٰ گفت: اینهم درست است. ابوسعید گفت: اشتباه کردی، نخستین جمله درست است و دومین نادرست. متّیٰ: چرا؟ ابوسعید: اینجا جای یاد دادن نیست، اگر به حلقه‌ی درس بپیوندی، بهره‌خواهی گرفت. ابن فرات گفت: سخن خود را در شرح این مسأله تمام کن تا برای این نشست بهره‌مند افتد. ابوسعید گفت: جمله‌ی «زید برترینِ برادران است» درست است، زیرا جزء و یکی از آنان است چنانکه گویی «خر تو چابکترینِ خران است». جمله‌ی «زید برترین برادرانش است» درست نیست زیرا زید جزیی از برادرانش نیست و بنابراین جز او یند، چنانکه گویی خر تو چابکترین قاطران است.[۱۳۳]

گفتگو از الامتاع والمؤانسة ما را بر تالار «ابن سعدان» (م: ۳۷۵هـ.)، وزیر «صمصام الدوله»، می‌کشاند. «ابن سعدان» از ادیب بزرگ «ابوحیّانِ توحیدی» (م: ۱۰۰۹م.) خواست تا سر شبها را در مجلس او بگذارند. ابوحیّان پذیرفت و آندو درباره‌ی وضع انسان، سرشتِ روح، شخصیت بزرگان معاصر، ویژگی‌های برجسته‌ی عرب در سنجش با ملّیتهای دیگر، سودمندی نِسبی حسابداری یا نامه‌نگاری برای فرمانروا، و برتری دستورزبان بر منطق به بحث می‌پرداختند.[۱۳۴]

همه‌ی این بحثها و گفتگوها بعداً در «الامتاع والمؤانسة» در پیِ درخواستِ «ابوالوفای مهندس» (م: ۳۸۷هـ.) گردآوری شد.[۱۳۵] «ابن سعدان» تالاری ادبی داشت که معمولاً دانشمندان برجسته‌ی قرن بدان می‌پیوستند. او بالنده از گروه خود بود و می‌اندیشید که مجلس او از همه‌ی نشستهای ادبی

۱۳۳. استدلال سیرافی در برابر پاسخ متّیٰ را از متن تازی کتاب (صص ۸۹—۹۰) آوردم. «مترجم»

134. Von Grunebaum, the Journal of General Education, vol. IV, No. 1, October 1949.

۱۳۵. دیباچه‌ی احمد امین بر «الامتاع والمؤانسة».

Marfat.com

همانند بهتر است. «این گروه بی همانندی است»، او گفت «مطمئناً مجمع مُهَلَّبی» با یک تن از دوستان ما، در ارزش، برابر نیست؛ از آن میان «ابن عمید» آرزو دارد تا به درجه‌ی جوانترین عضو ما برسد و گروه «صاحب بن عبّاد» چیزی جز استدلال غلط نمی داند.»[۱۳۶]

استاد «گیب Gibb» زیر عنوان «حلقه‌ی درس سیف الدوله» می گوید: «برای چند سال، جریان عمده‌ی ادبیات تازی در سوریه‌ی شمالی، در حلب، قرار می گیرد که جایگاهِ حَمدانیانِ شیعه ــ یک حکومت بسیار کوچک عرب ــ بود. سیف الدوله‌ی حمدانی گروهی گرد خود فراهم آورد که در استعداد چند جانبه کمتر همتا داشت. بخشش و دهش او تا اندازه‌ای همه‌ی ادیبان و دانشمندان هم روزگارش را به سوی خود کشانید و نام او را بلندآوازه و جاویدان ساخت.»[۱۳۷]

محمود غزنوی شیفته‌ی شکوه و منزلتی بود که یک فرمانروا را درخور می نمود. کاخ او دیدارگاه فرهنگِ ادبی و علمی آن روز بود.[۱۳۸]

«انجمن نابغه‌های ادبی او دربرگیرنده‌ی تاریخ نویس عرب «عُتبی»، عالم و تاریخ نگار برجسته بیرونی و شاعر نامبردار ایرانی فردوسی بود.»[۱۳۹]

کمی پس از آن، غزّالی در حضورِ نظام الملکِ وزیر در یک بحث آزاد شرکت جست و بر حریف خود چیره آمد و آنگاه از سوی وزیر یاد شده به استادی نظامیّه‌ی بغداد گمارده شد.[۱۴۰]

در دربار «نورالدین زنگی» دانشمندان جایگاهی والا داشتند. گذشته از برجستگان بومی، دانشمندان بیگانه چه‌بسا از راه‌های دور دعوت به آمدن می شدند تا در زیر چتر پشتیبانی او به پژوهش پردازند.[۱۴۱]

۱۳۶. ابوحیّان: الصداقه والصدیق، ص۳۳.

137. Gibb, Arabic Literature, P. 61.

138. Nicholson, A Literary History of the Arabs, P. 269.

139. Hitti, History of the Arabs, P. 465.

«عینی» می گوید که سلطان محمود دوستدار دانش و دانشوران بود و آنان را می نواخت و در نزد او مناظره‌هایی دراز انجام می پذیرفت (العینی: عقدالجمان، ج۱۶، برگ ۲۹۷، دستنویس در مصر) [متن تازی، ص۹۲].

۱۴۰. زندگی نامه‌ی غزالی در آغاز کتاب «الاحیاء»، ج۱، ص۳. پیوسته مناظره‌هایی میان ابواسحاق شیرازی و امام الحرمین ابوالمعالی جوینی در حضور نظام الملک جریان داشت (ابن اثیر، ج۱۰، ص۸۱).

۱۴۱. جمال الدین بن واصل: مُفرِّج الکروب فی أخبار بنی ایّوب، برگ ۱۶۵، دستنویس در کتابخانه‌ی دانشگاه کمبریج، شماره‌ی

Marfat.com

اکنون به مصر بازمی گردیم تا روزنه‌ای کوچک برای شرح تالارهای ادبی آنجا بگشاییم. از روزگار «طولونیان» ــ نخستین دولت مستقلی که از هنگام آمدن عربها به مصر در این کشور روی کار آمد ــ تالارهای ادبی کار خود را آغاز کردند. «ابن زولاق» می گوید که در روزگار طولونیان و اِخشیدیان مدرسه ها وجود نداشتند و در خانه های امیران، وزیران و دانشمندان تدریس انجام می گرفت.[۱۴۲]

در دربار «اِخشیدیان» هر شب یک بررسی تاریخی روی می داد. «کافور اخشیدی» در همین دربار دانش آموخت.[۱۴۳] «ابوالمسک کافور» تا بدان درجه از فرهنگ رسید که آموزش پسران اخشید بدو سپرده شد.[۱۴۴] بعداً که کافور شغل سَرْورش را به چنگ آورد پشتیبانِ دانش شد و تالار ادبی او با داشتن (متنبّی)، در میانه‌ی ادیبانش، آذین یافت.[۱۴۵]

در هرحال تالارهای طولونیان و اخشیدیان تحت‌الشعاع تالارهای شکوهمند فاطمیان قرار گرفتند. خلفای فاطمی چه بسیار نشستهای دانشی برگزار می کردند که استادان مدارس در آن شرکت داشتند و برابر با گونه گون رشته های تخصّصی خود در گروه‌های منطق‌دانان، فقیهان، ریاضی دانان و پزشکان پخش می شدند و جامه ها (رداها)ی استادی خود را (که «خِلْعَة» نام داشت) می پوشیدند.[۱۴۶] این قباها بی همانند به رداهایی که امروز تحصیلکردگان درجه های بالای دانشگاهی می پوشند نبود.

در خانه‌ی «یعقوب بن کِلّس» سه شنبه ها تالارهای ادبی برگزار بود و قاضیان، فقیهان و جدلیان (دیالکتیک شناسان) گرد می آمدند و طبعاً میان این دانشمندان بحث آزاد و گفتگو درمی گرفت.[۱۴۷]

یکی از نشستهای ادبی «الحاکم بامرالله» در ۴۰۳ هـ. برگزار شد که دانشمندان نامآور در حساب، منطق، فقه، پزشکی و دیگر علوم بدانجا فراخوانده شده بودند. آنان به بحث و گفتگو پرداختند و در پایان خلیفه، با دادن پاداشهای

۱۴۲. ابن زولاق: أخبار سیبویه المصری، ص۱۹.
۱۴۳. دکتر حسن ابراهیم: تاریخ الاسلام السیاسیّة، ج۳، ص۲۳۹.
۱۴۴. ابن خلِکّان، ج۱، ص۶۱۴.
۱۴۵. محمّد عَنّان: الحاکم بامرالله، ص۲۳۰.
۱۴۶. سید امیرعلی: تاریخ کوتاهی از مسلمانان، ص۴۱۶.
۱۴۷. مقریزی: الخطط، ج۲، ص۳۴۱.

Marfat.com

گرانبها و جامه‌های نیکو، همه‌ی آنان را نواخت.[۱۴۸]

دربار «مَلِکِ صالح طلائع بن رُزَّیْک» چهره‌های بزرگ ادب و دانشمندانِ آن روز را به سوی خود می کشاند. «عُماره‌ی یمنی» در این باره چنین می نگارد: «هرکدام از این دانشمندان مردان برجسته‌ای بودند با دانشی بالا و شخصیتی والا. من روشهای آنرا پذیرفتم و از آگاهی و پیشرفتِ آنان بهره‌ها گرفتم تا اینکه اجازه یافتم به جرگه‌ی آنان درآیم و در نشستهایشان راه یابم.[۱۴۹] این نشستها بارها برگزار شد و «ملک صالح» چه‌بسیار شبها شعر خود را می خواند.[۱۵۰] دریکی از نشستها که به مناسبتی برگزار شده بود، یکی از حاضران شعری خواند آهنگین ولی عامیانه. آنگاه «ملک صالح» به هرکدام از گروه‌ها پیشنهاد کرد تا معنای آن شعر را در قالب شعر فصیح تازی بر یزند، چندان نپایید که چند بیت شعر عالی سروده شد و شعر خودِ «ملک» گوی زیبایی را ربود.[۱۵۱]

۱۴۸. دکتر حسن ابراهیم: الفاطمیون فی مصر، ص۱۳۷.

۱۴۹. عمارة: النکت العصریّة، ص۲۵.

۱۵۰. ابن تغری بردی: النجوم الزاهرة، ج۵، ص۳۱۳.

۱۵۱. علی بن ظافر: بدائع البدائع، ص۱۳۳. در نشستهای ادبی «ملک صالح» کسانی چون «ابوالمعالی عبدالعزیز بن حباب قاضی، «موفق بن خلال»، «ابن قاموس» «مهذّب بن زُبیر» و دیگران شرکت می جستند. به شعری که آهنگین ولی عامیانه بود عراقیان «زکالش» و مصریان «کان و کان» می گویند. آن دو بیت این بود:

النار بین ضلوعی — وناغریقٌ فی دموع = آتش میان پهلوهایم، و من در اشکهایم غوطه‌ورم

کَنّی فتیلةُ قندیل — اموتُ غریقٌ و حریقٌ = گویی من فتیله‌ی چراغی آویزانم که در حال غرق و سوزش می میرم

«جلیس ابوالمعالی عبدالعزیز بن حباب» سرود:

ولـه مـن الـزفـرات لـفـحٌ صـواعـق — ولـه مـن الـعَـبَـرات لـج بـحـار

هُـزْم گـرم او مـانـنـد لـهـیـب آذرخـش هـا است — و اشـکـهـای او مـوج دریـا اسـت

کـذُبـالـة الـقـنـدیـل قُـدّر هُـلـکـهـا — مـابـیـن مـاء فـی الـزجـاج ونـار

همچون فتیله‌ی قندیل ــ که نابودیش نوشته شده است درمیانه‌ی آب در شیشه و آتش

قاضی مهذب بن زبیر اینگونه ساخت:

کـانّـی وقـد سـألـت سـیـول مـدامـعـی — فـاذکـت حـریـقـاً فـی الـحـشـا و الـتـرائـب

گـویـی چون مـن اسـت کـه اشـکـهـای روانِ من — آتـشـی زد درون دل و سـیـنـه‌ام

ذبـالـة قـنـدیـل تـعـوم بـمـائـهـا — وتـشـعـل فـیـهـا الـنـارُ مـن کـلّ جـانـب

فـتـیـله‌ی قـنـدیـل در آب خـود شـنـاور اسـت — و زبانه‌ی آتش از هر سو آنرا فرامی گیرد

و صالح سرود:

واذا تُـشَـبّ الـنـار بـیـن اَضـالـعـی — قـابـلـتـهـا مـن عَـبـرتـی بـسـیـول

هنگامی که در پهلوهایم آتش درمی گیرد با اشک خود به دیدارش می روم پس من آتشم، بلکه غرق شده‌ام و مانند فتیله‌ی قندیل اینجا و آنجا می میرم»

فـانـا الـحـریـق بـل الـغـریـق امـوت فـی — هـذا وذا، کـذُبـالـة الـقـنـدیـل

Marfat.com

یک نشست ادبی در خانه‌ی «القاضی الفاضل»، وزیر نامبردار، برگزار می‌شد و در میان کسانی که بدانجا می‌رفتند شاهزاده «عزّالدین فرخ‌شاه» و «تاج‌الدین کندی» دانشمند به چشم می‌خوردند. کندی چنان استعداد خود را نشان داد که عزّالدین او را با خود برد و خانه‌ای شکوهمند برایش آماده ساخت و از آن هنگام او یکی از چراغهای فروزان در تالارهای ادبی ایّوبی شد.[۱۵۲] در میان ایّوبیان، به جز القاضی الفاضل، کسانی چون «ملک معظّم عیسی» فرمانروایی دمشق و فلسطین و دیگران نیز دارای نشستها و تالارهای ادبی بودند.

در روزگار مملوکان (ممالیک) فعالیتهای تالارهای ادبی ادامه یافت و من تنها به یادآوری گردآمده‌ای گیرا از بحثها و گفتگوهایی که دکتر «عبدالوّهاب عزّام» مصری زیر نامِ مجالس السلطان الغوری، (چاپ لجنة التألیف، قاهره ۱۹٤۱.) ویراسته است بسنده می‌کنم.

۷ ــ بیابان (بادیه)

زبان تازی رسانه‌ی آگاهی و فرهنگ تازیان پیش از اسلام بود و آوندی برای شعر، سخنوری و مَثَلهایشان. تازیان با داشتنِ بزرگترین ستایش برای بیانِ ادبی، به دست شاعران و سخنوران،یا به جنگ کشیده می‌شدند یا به صلح. این نقشِ سترگ زبان آنان، در روزگار اسلام، به دست تازیان ادامه و حتی افزایش یافت، چراکه پیامبر فرزندی بود از یک خاندان ناب عرب و قرآن به زبانِ تازی است.

زبان تازی همپایِ سپاهیان مسلمان، که به سرزمینهای بیزانس و ایران گام می‌نهادند، روان بود و پیروزی اسلام پیروزی این زبان بود. این گسترشِ پهناور زبان تازی رو یهمرفته سودمند نبود، زیرا زبان به تباهی کشیده شد که در زیر خواهد آمد:

در اینجا بر روی دو عامل بایستی تأکید کرد و این بخش بر آندو تکیه دارد:

۱۵۲. محمود دهقان: المقصورة التاجیة، ص ۱۱.

۱ ــ تاریخ تباهی (ناسرگی) زبان تازی، اگرچه به میزانی محدود، پیش از گشودنِ سرزمینهای بیگانه چهره بسته بود و دستاورد پیوند بازرگانی میان عربها و ناعربها بود.

۲ ــ این نادرستی ها چنان ننگی بزرگ دانسته می شدند که هیچگاه ازآن چشم‌پوشی نمی شد.

عربی در حضور پیامبر اشتباهی اصطلاحی کرد؛ آنگاه پیامبر به کسانی که گِرد او بودند فرمود: «برادر خود را راهنمایی کنید که گمراه شده است.»[۱۵۳]

جلوتر از روزگار «عُمر» پیوند میان عربها و بیگانگان بسیار گسترده بود. مراکز امپراطوری اسلامی: مدینه، دمشق و بعداً بغداد، جاهایی بین‌المللی بودند. دیگر شهرها مانند کوفه و بصره دارای بیگانگان بسیاری بودند، به ویژه انبوهی از اسیران ایرانی که به اسلام گرویده بودند.[۱۵۴] زنانی بسیار از ملّیتهای بیگانه وجود داشتند و کم‌کم زناشوییِ نژادهای گوناگون افزونی می گرفت. گذشته از آمیختگی همیشگی در شهرها، روستاها و کشورها، حج گزاران از گونه‌گون نژادها برای مدّتی نه کوتاه (اندهفته) در مکانهای مقدّس گرد می آمدند. البتّه عربی زبانِ تفاهم بود، ولی چون برای بیگانگان مُحال بود که قواعد پیچیده‌ی زبان تازی را رعایت کنندزیک زبانِ تازه و دست و پا شکسته‌ی تازی پدید آمد و رواج یافت که[۱۵۵] «جاحظ» آنرا «زبان نیمه‌پرورده (المُوَلَّدین) و مردم عامی» می خواند.[۱۵۶]

پیش از اینکه در این زمینه گامی فراتر نهیم می خواهم نمونه‌هایی داستانی بازگو کنم که سرگذشت ناسرگی و تباهی زبان را نشان می دهند و شرمی که این نادرستی ها به همراه آوردند:

«حسین بن الحَرّ» به دست دبیرش، نامه‌ای به عمر بن خطاب نگاشت. دبیر در نامه مرتکب اشتباهی دستوری شد. عمر نامه را برای حسین پس فرستاد و از او خواست تا نوشتگر را یک ضربه تازیانه بزند.[۱۵۷]

۱۵۳. احمد امین: ضُحی الاسلام، ج ۲، ص ۲۵۲.

154. Wellhausen, The Arab Kingdom and its Fall, tr. by Margaret Weir. P. 71.

۱۵۵. ابن الانباری: طبقات الادباء، صص ٤ و ۱۰.

۱۵٦. جاحظ: البیان والتبیین، ج ۱، ص ٦۸.

۱۵۷. نویسنده در متن تازی ص ۹۸ به دبیر ابوموسی اشعری این اشتباه را پیوند می دهد، بی آنکه نام او را بیاورد و ←

Marfat.com

روزی یک عرب بیابانی به بازاری درآمد و دید که زبان فصیح و درست، به دست سوداگران، اندکی فراموش شده است؛ او آنگاه گفت: «سُبحان اللّٰه! اینان حتی به هنگام ارتکاب چنین اشتباهاتی دستوری به سوداگری و کسبِ زیستْ مایه می‌پردازند!»[۱۵۸]

یکبار هنگامی که «زیاد» سرگرم برطرف کردن کشمکشها میان مردم زیردست خود بود مردی آمد و علیه برادرش، که همه‌ی میراث پدرِ تازه‌مرده‌اش را غصب کرده بود، شکایت کرد. گناه این مرد این بود که نادرستی های فراوان دستوری در درخواست و شکایت خود مرتکب شد؛ از اینرو «زیاد» به او گفت: «آنچه در زبانِ خود گم کرده‌ای جدّی‌تر و زیانبارتر از باختنِ دارایی تُست.»[۱۵۹]

«بشیر بن عُبیدالله» این جمله را روی انگشتری خود نوشت: «بشیر بن عُبیدالله مشرک نیست» ولی اصطلاحاً این جمله درست نبود. پدر بشیر چشمش به آن افتاد و اعلام داشت که این جمله از شِرک ننگین‌تر است.[۱۶۰]

گفته شده است که «مسلمة بن عبدالملک» گفت: نادرستی در سخن گفتن از آبله بر چهره داشتن زشت‌تر است.[۱۶۱]

سرانجام هنگامی که «الحسن» دانست که یکی از فرماندهان عادت به کاربرد نادرستی های زبانی دارد اعلام داشت باید بی درنگ آن فرمانده از کار برکنار شود.[۱۶۲]

«ابن خلدون» درباره‌ی نبوغ نهادی (مَلَکه) عربها که با پیوند میان آنان و ناعربان گزند یافته است سخن می گوید و تاریخ آنرا از آمدن اسلام، که آمیختگی با ناعرب به دنبال کشورگشایی ها افزونی یافت، می داند.[۱۶۳] در واقع گزارشهایی از عربهای گذشته در دست داریم که نشان می دهند حتی فرزانگان

←

می گوید دبیر ابوموسی به عمر نوشت: «من ابوموسی» (به جای من ابی موسی). «مترجم». البیان والتبیین، ج ۲، ص ٤، چاپ ۱۳۱۱ ج ۲، ص ۱۵۹، ابن عبدالبّر: ادب المجالسة، برگ ۵۵ (دستنویس در مصر)، العِقد الفرید، ج ۱، ص ۱۸.

۱۵۸. ابن قتیبه: عیون الاخبار،

۱۵۹. جاحظ: البیان و التبیین، ج ۲، ص ۵، چاپ ۱۳۱۱.

۱۶۰. همان کتاب، ج ۲، ص ۱۱۲.

۱۶۱. ابن قتیبه: عیون الاخبار، ج ۲، ص ۱۵۸ و ابن عبدالبرّ، برگ ۵۵ آ.

۱۶۲. ابن عبدار به: العِقد الفرید، ج ۲، ص ۱۸.

۱۶۳. مقدّمه، ص ٤۰۳.

دچار چنین نادرستی هایی دستوری و زبانی می شدند. برای نمونه، از «ولید اول»، «حجّاج بن یوسف»، «ابوحنیفه»، «بِشرالمرّیسی» و «شَبیب بن شَیْبه» در میان دیگران می توان یاد کرد.[۱۶۴] در برخی موارد این نادرستی ها در خواندن قرآن روی می داد و بارها معنی آنرا سراسر دیگرگون می ساخت و اگر در این کار آهنگ و نیّتی می بود دلالت بر کافر بودن خواننده می داشت.[۱۶۵]

در این میانه بیابان (بادیه) که بیگانگان را به سوی خود نمی کشید تنها میهنِ زبان درست گردید. چون بدویان در صحرا تنها ماندند طبعاً نژاد سره‌ی تازی و زبانِ پیش از اسلام را نگهداری کردند.

در مناظره‌ی دستورزبانی میان «کسائی» و «سیبوُیه»، که پیشتر گفته آمد، حاضران در آن نشست اعلام کردند که نظر یک بیابانی (بدوی) در مسأله‌ی مورد بحث تصمیم پایانی خواهد بود. یک بیابانی آوردند ولی «امین»، خلیفه‌ی عبّاسی، از او خواست تا از کسی که نادرست می گفت (= کِسائی) پشتیبانی کند. آن بیابانی پذیرفت، ولی بیمناکی خود را از اینکه مبادا زبانش فرمان نگیرد و به آن تلفّظ برنگردد بیان داشت.[۱۶۶]

در اینجا زبانِ سره و درست را از این مردم بیابانی می آموختند. آنان از موقع خود سود می جستند و به روستاها و شهرهای بزرگ می آمدند و به آموختن می پرداختند. «النّدیم» صورتِ کاملی از بیابانیان نامبرداری که به شهرها آمدند و آموزشِ زبان را به عنوان پیشه پذیرفتند به دست می دهد؛ که از میانِ آنان به کسانِ زیر اشاره می کنیم:

«ابوالبَیْدا الریاحی»، که به بصره آمد و در آنجا بیشتر به آموزش کودکان، در برابر دریافت دستمزد، می پرداخت؛[۱۶۷] «ابو جاموس ثور بن یزید»

۱۶۴. بنگرید به «العقد الفرید، ج۲، صص۱۸—۲۰، ابن قتیبه، ج۲، ص۱۵۹، البیان، ج۳، صص۳—۵، چاپ ۱۳۱۱.

۱۶۵. ابن الأنباری: طبقات الأدباء، ص۸؛ البیان، ج۲، صص۱۱۳—۱۱۴. برای نمونه آیه ۲۴ از سوره‌ی حشر را که می فرماید: «هوالله الخالقُ البارئُ المُصَوِّر» (او خدای آفریننده‌ی پدیدآورنده‌ی تصویرگر است) به جای «مُصوَّر» «مُصوِّر» (تصویرشده) می خواند. در نمونه‌ای دیگر، مردی برای یک بیابانی قرآن می خواند و در سوره‌ی «برائت» این آیه را به نادرستی آموزش داد: «انّ الله بریٌ من المشرکین و رسولَهُ» (خداوند از مشرکان بیزار است و پیامبر او هم بیزار است)، به جای «رسولَهُ» رسولِهِ خواند یعنی خداوند از مشرکان و پیامبرش بیزار است. آن بیابانی پس از شنیدن این تلفظ گفت: اگر خداوند از پیامبرش بیزار باشد منهم بیزار خواهم بود»!! (متن تازی، صص۹۸—۹۹).

۱۶۶. ابن خلکّان، ج۱، ص۵۴۹.

۱۶۷. الفهرست، ص۶۶.

که او هم به بصره درآمد و «ابن مقفّع» فصاحت را از او یاد گرفت؛[۱۶۸] «ابوالعُمَیثِل عبدالله بن خُلیْد» به خراسان رفت و آموزگار پسران «عبدالله طاهر» بود؛[۱۶۹] «عبدالله بن عمرو بن ابی صُبح» به بغداد آمد و بسیاری از دانشمندانِ، بنام شاگردان او بودند.[۱۷۰]

بسیاری از مردم در روستاها و شهرها به حلقه زدن بر گرد یک بیابانی و گوش دادن به او خشنود بودند، ولی کسانی که دارایی داشتند مانند امیران، و نیز دانشمندانِ بلندپرواز به خود بیابان (بادیه)، که در آن هنگام نقش گونه ای مدرسه را بازی می کرد، می رفتند.[۱۷۱] آنها می خواستند از شنیدن زبانِ شکسته که فراگرد آنان پراکنده شده بود پرهیز کنند و در همان هنگام چند سالی در زادگاه زبان تازی به سر برند. «حِتّی Hitti.» درباره‌ی امیران اموی می گوید: «بیابان ــ صحرای سوریه ــ نقش مدرسه ای را بازی می کرد که پسرانِ جوان خود را برای فراگیری زبانِ تازی سره بدانجا می فرستادند تا در شعر و ادب توانا و صاحب ذوق شوند. «معاویه» جانشین آینده‌ی خود ــ «یزید» ــ را بدانجا فرستاد.»[۱۷۲] «ولیدبن عبدالملک» به بیابان فرستاده نشد و از اینرو پیوسته در سخن گفتن اشتباه می کرد.[۱۷۳] گویند پدرش گفته است: «از اینکه دوستیِ بیش از اندازه‌ی ما به ولید او را از فرستادن به بادیه بازداشت ما را می آزارد.»[۱۷۴]

نه تنها امیران بنی امیّه که برخی از عبّاسیان نیز مانند «معتصِم» به همین منظور به بادیه فرستاده شدند.[۱۷۵]

از میانِ دانشمندان بسیاری که برای یادگیری به این آموزشگاه رفتند از این ناماوران یاد می کنیم:

«خلیل بن احمد» (م: ۱۶۰هـ.) که یکبار از او پرسیدند دانشِ گسترده‌ی

۱۶۸. همان کتاب، ص۶۷.
۱۶۹. همان کتاب، ص۷۲.
۱۷۰. همان کتاب، ص۷۳.

171. Encyclopedia of Education, Vol. III, P. 1112.
172. Hitti, The History of the Arabs, P. 253.

۱۷۳. العقد الفرید، ج۲، ص۱۸.
۱۷۴. همان کتاب، ج۲، ص۱۹.
۱۷۵. همان کتاب، ج۱، ص۳۶۵.

Marfat.com

خود را از کجا آورده است و او پاسخ داد: «از بیابانهایِ حجاز، نَجْد و تِهامه.»[۱۷۶]
«بشّار بن بُرد» (م: ۱٦۷هـ.) تنها شاعری بود که هیچگاه، حتی یکبار، به نادرستی در زبان نیفتاد. او نشانه‌های این برجستگی خود را بر همه‌ی هم‌روزگارانش چنین بیان می کند: «من در اینجا زاده شدم و در میان هشتاد شیخِ فصیح زبانِ قبیله‌ی بنی عُقَیْل و زنانشان که چه‌بسا فصیح‌تر از مردانشان بودند پرورش یافتم.

هیچکدام از این گروه واژه‌ای به نادرستی نمی گویند. هنگامی که بالغ شدم به بیابان رفتم و تا به مردی رسیدم (به میان‌سالگی رسیدم) در آنجا ماندم. پس چگونه در سُرایش و گویش خطا کنم؟»[۱۷۷]

«کِسائی» (م: ۱۸۲هـ.) به بیابان رفت، و جز آنچه به یاد سپرد، در نگارش از بیابانیان پنجاه شیشه جوهر به کار برد.[۱۷۸]

«شافعی» (م: ۲۰٤هـ.) مکه را به سوی بادیه ترک گفت و به قبیله‌ی هُذَیْل پیوست و تا فراگیری فصاحت و آداب و رسوم آنان همانجا ماند و همینکه به مکه بازگشت آغاز به سرودن شعر و بازگویی گزاره‌ها، سرگذشتها و آداب تازیان کرد.[۱۷۹]

«ابوالفضل عباس بن الریاشی» (م: ۲۵۷هـ.) می بالید که دانشِ خود را از بیابانیانِ نا شهرگرا فراگرفته است و حال آنکه دیگران از شهرنشینان آموخته اند.[۱۸۰]

گذشته از آنکه بیابان‌نشینان زبانِ ناب و درست را به کار می بردند، چهره‌های برجسته‌ای از آنان می نشستند و برای شنوندگانی که گِرداگردشان حلقه زده بودند شعرهای خوب و تاریخ و سرگذشتِ کهنِ عربان را بازگو می کردند. «ابوملک عمرو بن کَرْکَرَه»، «ابوثَروان عُکْلی» و «ابوهِندام کِلاب بن حمزه» نمونه های اندکی بودند از این آموزگاران.[۱۸۱]

۱۷٦. ابن الأنباری: طبقات الادباء، ص۸۳.
۱۷۷. الأغانی، ج۳، ص۲٦.
۱۷۸. ابن الانباری: طبقات الادباء، صص۸۳—۸٤.
۱۷۹. یاقوت: معجم الادباء، ج٦، ص۳٦۹.
۱۸۰. نگاه کنید به کتابهای او در «الفهرست» ص۸٦.
۱۸۱. فهرست. به ترتیب صفحه های ٦٦، ٦۹ و ۱۲۲.

۸ ــ مسجد

اکنون به جایگاه اصلی برای آموزش اسلامی گام می نهیم، چراکه حلقه های درس در آغاز اسلام در مسجد بر پا می شد و بی آنکه درنگی داشته باشد سده ها گذشته اند و تا امروز این کوشاییِ پو یا را به گواهی نشسته ایم. چون آموزشِ اسلامی در چند دهه ی نخست، بیشتر،راهنمایی های دینیِ وابسته به عقیده های مذهبی را دربر داشت، از اینرو مسجدها که جایگاه پرستش بودند، می بایست برای هدفهای آموزشی به کار روند.

مسلمانان در آغاز اسلام نیازی فوری به داشتن جایی که دین خود را پیاده کنند احساس کردند و دریافتند که خانه های تنگ و کوچک درخور گردآمدن آنان نیست. شاید آنان زیر تأثیر خدمات و مراسم دینی، که در دیرها و کلیساهای همسایه برگزار می شد، قرار گرفته بودند. احتمال بیشتر اینکه ریشه ی بنیادِ مسجدها به وجود کهنْ ساختمانِ دینی عربها (کعبه) بستگی داشت. کعبه را خانه ی خدا می دانستند و مردم مراسم حج خود را در آنجا به جا می آوردند و جشنها و آیین های دینی در آنجا انجام می گرفت.[۱۸۲] «بیت الحرام» در چشمِ همه ی تازیان، چه مشرک و چه خداپرست، مکانی مقدّس بود، و پس از اسلام، مسلمانان این وضع را نگاهداشتند و هرگاه می توانستند در آنجا به پرستش و نیایش، برابر اصول دینِ خود، می پرداختند.[۱۸۳] «ابن هِشام» بیان می کند که پیامبر(ص) به هنگام هجرت از مکّه نگاهی به کعبه انداخت و فرمود «به خدا سوگند! تو دوست داشتنی ترین زمین خدا در نزد منی و دوست داشتنی ترین زمین درچشمِ خدایی. اگر ناگزیر به ترکِ تو نبودم [زیرا کشته خواهم شد] از تو جدا نمی شدم.»[۱۸۴] پس طبیعی بود که مسلمانان می بایست جایگاهی همانند برای پرستش بیابند. در نتیجه پیامبر(ص) حتی در سر راه خود به مدینه، به هنگام

۱۸۲. شهرستانی: المِلَل و النِحَل، صص ۴۴۲ــ۴۴۳.
۱۸۳. ابن هِشام، ج ۱، ص ۲۱۸.
۱۸۴. سُهیلی: الرَوض الأُنُف، ج ۲، ص ۳.

مهاجرت، سنگ بنای مسجد «قُبا» را گذاشت: نخستین مسجد در اسلام.[۱۸۵] هنگامی که پیامبر(ص) به مدینه رسید مسجد خود را به زودی در «مِرْبَد» بنیاد نهاد و خود، برای تشویق مهاجران و انصار به کوشش و تندکاری، به کار کردن پرداخت. پیامبر(ص) در این مسجد به یاران خویش دانستنی های دینی و دنیایی می آموخت.[۱۸۶]

برای پی بردن به اهمیّت مسجد در آن روزها، بایستی به یاد سپرد که مسجدها کانونهای سیاسی، دادگاه های دادرسی، نهادهای آموزشی و فراتر از همه جایگاه های پرستش و نیایش بودند. پس بدینگونه بنیادگذاری یک مسجد، هرکجا اسلام گام می نهاد، ضروری بود و در هر جا، چه مسلمانان آنرا فتح می کردند یا می ساختند، به زودی و بی درنگ مسجدی ساخته می شد. بازگو شده است که «عمر بن خطّاب» به استانداران خود در بصره (=ابوموسی)، کوفه (=سعد ابی وقّاص)، سوریه و مصر (=عمرو بن عاص) فرمانْ نامه‌ای فرستاد تا هرکدام مسجد جامعی بسازند که مردم آن شهر برای برگزاری نماز آدینه در آنجا گرد آیند. گذشته از «جامع» برای نماز جمعه، به هر قبیله ای سفارش شد تا برای خود مسجدی بسازد.[۱۸۷] بدینگونه شماره‌ی مسجدها، به ویژه در مراکز شهرها، به تندی افزایش یافت تا آنجا که «یعقوبی» ادعا می کند در سده‌ی سوم هجری سی هزار مسجد در بغداد برشمرده است.[۱۸۸]

در مصر روندِ بنیادِ جامع کُند بود. «عمرو بن عاص» جامعی ساخت که به زودی پس از فتح مصر نام او را بر خود داشته است. تا ۱۳۳هـ. شهر «فُسطاط» تنها مسجد عمرو را داشت. در آن سال «عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس»، فرمانده‌ی دسته‌ای از سپاهیان عباسی، به مصر درآمد. «مروان بن محمد»،

۱۸۵. س توبه، آیه‌ی ۱۰۹؛ ابن هشام، ج ۲، ص ۱۱، طبری، ج ۱—۳، ص ۱۲٤. آنجا که «بلاذری» شرح می دهد که این مسجد به دست مهاجرانی که پیش از پیامبر به مکّه رسیدند بنیاد یافت، بنگرید به ص ۱۷ فتوح البلدان.

۱۸۶. بلاذری: ص ۲۰؛ ابن هشام، ج ۳، ص ۱۳؛ طبری، ج ۱—۳، ص ۱۲۵۹. بلاذری و ابن هشام روایتهای دیگری بازگو می کنند که نشان می دهند آیه‌ی ۱۰۹ سوره‌ی توبه درباره‌ی مسجد «مربد» فرود آمده است و نه مسجد «قبا» (متن تازی، ص ۱۰۳).

۱۸۷. مقریزی: الخطط، ج ۲، ص ۲٤٦؛ سُیوطی: حُسن المحاضرة، ج ۲، ص ۱٤۹.

۱۸۸. یعقوبی: البلدان، ص ۲۵۰. خواننده نباید یعقوبی را به گزافه گویی متّهم کند زیرا مسجدها، به وارونه‌ی جامع ها، به راستی پراکنده بودند تا آنجا که به هر منزلی که اتاقی برای نماز داشت مسجد (نمازخانه) می گفتند.

Marfat.com

خلیفه‌ی اموی، پس از پیروزی عبّاسیان بر خراسان و شام به مصر گریخته بود. عبدالله در شمال فسطاط اردو زد. ساختمانهای نظامی، که در آن میان «جامع عَسکر» بود، سرپا گردیدند. در سال ۲۶۵هـ. «احمدبن طولون» مسجد خود را در «قطائع» پایه گذاشت.[۱۸۹] از آن پس نمازجمعه در جامع عسکر برگزار می شد. در ۳۶۰هـ. «جوهر صقلی» مسجد نامبردار «الازهر» را پی افگند، و در «۳۷۸هـ. به پژوهشها و بررسی های علمی ویژگی یافت و پیوسته تاکنون یکی از دانشگاه‌های مهم در اسلام بوده است.»[۱۹۰] چندی نگذشت که «العزیز باللّه» دست به ساختن مسجد دیگری زد، ولی مرگ گریبانش را گرفت و فرزند و جانشین او «الحاکم» آنرا به پایان رسانید. این مسجد را پس از او مسجد الحاکم می گفتند. همو جامع «مَقْس» و جامع «رشیده» را بنیاد نهاد. هنگامی که دودمان ایوبی به قدرت رسید مصر (قاهره) تنها دارای شش جامع بود.[۱۹۱]

گذشته از این جامع ها برای نماز آدینه مسجدهای بسیاری برای نمازهای روزانه وجود داشتند. در روزگار «ابن جُبیر» (م: ۶۱۴هـ.) مصر انباشته از مسجد بود چنانکه می گفتند اسکندریه ۱۲هزار مسجد داشت. ابن جبیر گزارش می دهد که این شماره گزافه نیست زیرا او توانسته بود در یک جا چهار یا پنج مسجد را بشمارد.[۱۹۲]

در زمینه‌ی آموزش بر آنم تا به درازا درباره‌ی چند مسجد، ازآنهمه بسیار، که به هدف ما یاری می رساند سخن گویم:[۱۹۳]

جامع «منصور» در سال ۱۴۷هـ. برای بنیاد شهر «بغداد»، «قصرالذهب» (کاخ طلا)، و مسجد «منصور» کار آغاز شد.[۱۹۴] هزینه‌ی ساختن آنها ۱۸ میلیون دینار بود.[۱۹۵] این مسجد در روزگار «هارون‌الرشید» بازسازی شد و در زمان

۱۸۹. محمّد عَکُوش: تاریخ الجامع الطولونی: ص ۲۴، مصر ۱۹۲۷.

190. Lane Poole, Cairo, PP. 123-124.

۱۹۱. مقریزی: الخطط، ج ۲، صص ۲۴۴–۲۴۵؛ سیوطی: حسن المحاضره، ج ۲، ص ۱۴۸.

۱۹۲. ابن جُبیر: الرّحلة، ص ۴۳.

۱۹۳. در اینجا ترتیبِ زمانیِ و تاریخ بنیاد مسجدها نادیده گرفته شده است و در طرح اصلی ما گفتگو از بغداد، و سوریه و مصر گنجانده شده است.

۱۹۴. یاقوت: معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۳۵.

۱۹۵. همان کتاب، ج ۲، ص ۲۳۵:

Marfat.com

«مُعتضِد» گسترش یافت تا انبوه بیشتری از مردم را که بدانجا می آمدند در خود جای دهد.[۱۹۶]

این مسجد برجسته‌ترین مدرسه و آرمانِ همه‌ی دانشمندان بود و چنان اهمیّتی داشت که «خطیب بغدادی» در حج از آبِ زمزم نوشید و سه چیز از خدا خواست؛ یکی از آنها این بود که تدریس در این مسجد به او واگذار شود.[۱۹۷] دانشجویان حنبلی می بایست این مسجد را به عنوان کانون فعالیّت و آموزش خود در سراسر پنج سده در اختیار داشته باشند، زیرا در سال ۴۵۱ هـ. خطیب بغدادی، که یادش آمد، به دست آنان مورد حمله قرار گرفت و آسیب دید[۱۹۸] «کسائی» در این مسجد می نشست و درس می داد. «فرّاء»، «احمدبن سعدان»، «أحمَر» و «اخفَش» معمولاً از شاگردانِ او بودند.[۱۹۹] یک دیدارکننده‌ی کوفی به این مسجد درآمد و دانشجویانی را دید که به استاد خود گوش فرامی دادند و استاد شعری عاطفی می خواند و اشک بر دو گونه اش روان بود. چون آن مرد کوفی این بدید به حلقه‌ی درس پیوست و آن شعرها را نگاشت و دانست که آن استاد «ابوالعتاهیه» بوده است.[۲۰۰]

در این مسجد نیز کتاب الیاقوت، که اثری زبان‌شناسی است، نگارشِ «ابوعمرالزاهد» (م: ۳۴۵هـ.)، نویسانده و بازبینی شد. نویسنده گفتگو از این موضوع را در محرّم ۳۲۶هـ. آغاز کرد.[۲۰۱]

جامع «دمشق»: مسجد دمشق یکی از عجایب چهارگانه در سده‌های میانه دانسته می شد.[۲۰۲] بگذارید چند قلَم که به بنیاد آن بستگی پیدا می کند و توجیه کننده‌ی این تصوّر است، اگرچه تا اندازه‌ای، بازنویس کنم:

برای ساختن این مسجد «ولیدبن عبدالملک» درآمد هفت‌ساله‌ی کشور

۱۹۶. خطیب بغدادی: تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۰۳.

۱۹۷. یاقوت، ج ۱، ص ۲۴۶.

۱۹۸. همان کتاب.

۱۹۹. همان کتاب، ج ۴، ص ۲۴۳.

۲۰۰. الاغانی، ج ۳، ص ۱۴۸. شعرها در دریغ از جوانی و فرا رسیدن پیری اند.

۲۰۱. الندیم: الفهرست، ص ۱۱۳.

۲۰۲. ابن فقیه: البلدان، ص ۱۰۶.

را پرداخت کرد.

کار ساختمان مسجد هشت سال به درازا کشید. اسناد و صورت هزینه های ساختمان و گسترش مسجد را هجده شتر حمل می کردند.

خوراک حبوبات و سبزی های کارگران در مدت کار شش هزار دینار هزینه دربر داشت.

این مسجد ششصد رشته‌ی زرین داشت که آویخته ها و چراغها را نگاهداری می کردند.

گفته اند از شگفتی های این مسجد همین بس که اگر کسی هر روز حتّی اگر یکصد سال در آنجا بماند چیز تازه و شگفت می بیند.[۲۰۳] این ساختمان، که چند تصویر از آن آورده‌ام (شکلهای ۱و۲) هنوز، به ویژه بخش کهن تر آن، آفرینشگر تأثیری شکوهمند است.

این مسجد یکی از کانون های آموزش بود. «ابن جُبیر» گزارش می دهد که حلقه های تدریس بسیاری در این مسجد وجود داشتند و استادان آن دارای حقوق و روزانه‌ی بسنده و خوبی بودند. دانشجویان مالکی مذهب، و بیشتر از مغرب، در گوشه‌ی باختری مسجد می نشستند و از استادان بنام مالکی درس های خود را فرامی گرفتند. حلقه‌ی درسی که استادش به یک ستون معیّنی در این مسجد تکیه می زد اوقافی غنی داشت.[۲۰۴] در سمتِ چپ ِو رودی به نام «باب البرید» یک مدرسه‌ی شافعی وجود داشت که در وسط آن یک حوض آب (استخر) قرار گرفته بود و آب در آن جریان داشت.[۲۰۵] دانشجویان از جمعیّت می گریختند و می کوشیدند تا گوشه هایی دنج و آرام که برای درس ها و انجام تکلیف درسی بی سروصدا سامان یافته بودند بیابند[۲۰۶] حلقه‌ی درس بسیار بزرگی به سال ٤٥٦ هـ. در این مسجد گرداگرد «خطیب بغدادی» بسته می شد و گفته اند که شنونده‌ی انبوهی به پای درس کشانده شده بودند.[۲۰۷]

۲۰۳. ابن فقیه: البلدان، صص۱۰۷—۱۰۸؛ همچنین بنگرید به یاقوت: معجم البلدان، ج ٤، صص٧٦—٧٧.

۲۰٤. ابن جبیر: الرّحلة، ص ۲۷۲.

۲۰۵. همان کتاب، ص ۲۷۱.

۲۰٦. همان کتاب، ص٢٦٦.

۲۰۷. یاقوت: معجم الادباء، ج ۱، ص ۲۵۵.

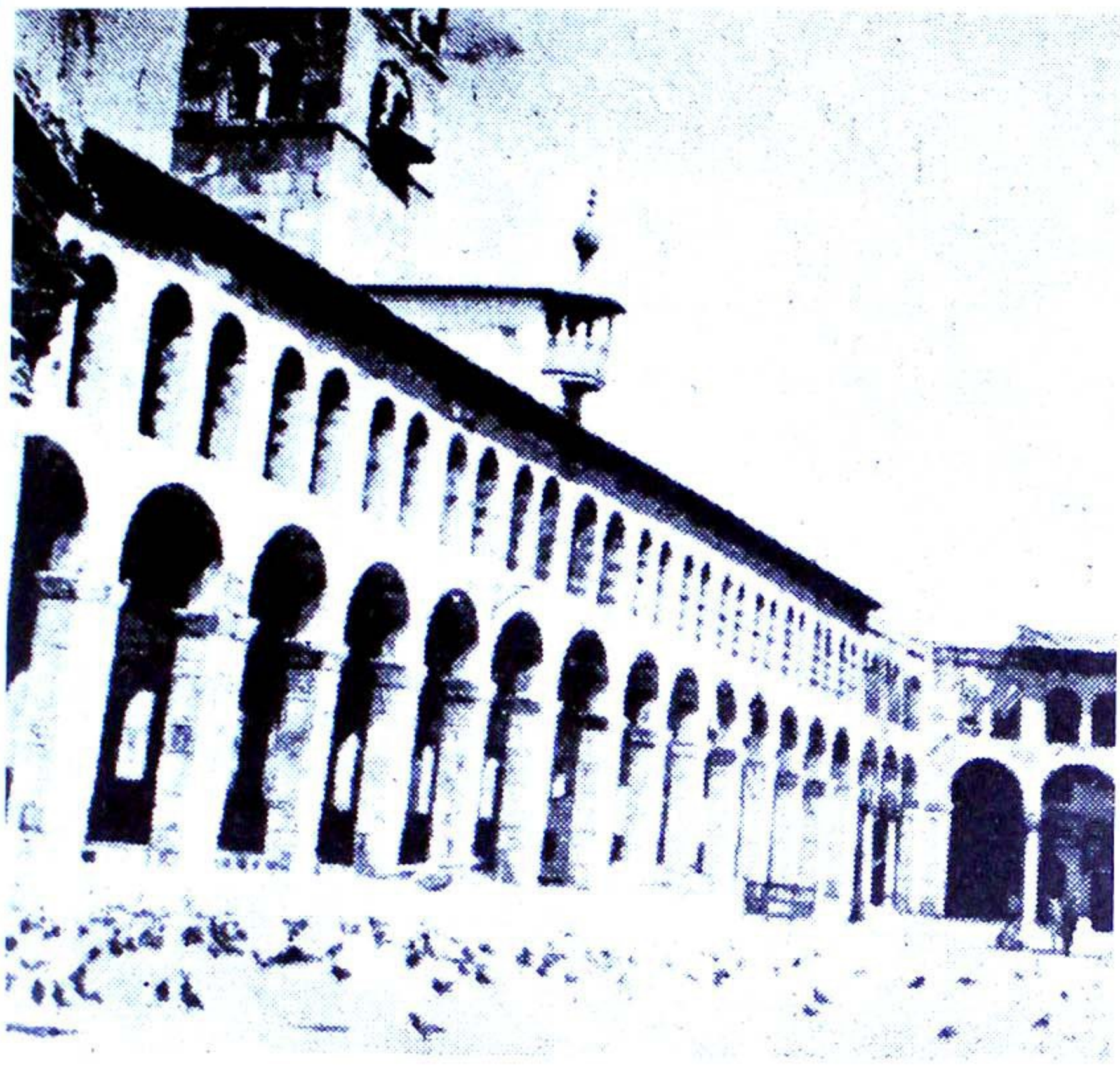

شکل ۱:
نمایی از مسجد اموی در دمشق

شکل ۲:
نمایی دیگر از مسجد اموی در دمشق

Marfat.com

جامع «عمرو»: «عمرو بن عاص» این مسجد را در سال ۲۱هـ. بنیاد نهاد و پس از آن چند بار بازسازی و گسترش یافت.[۲۰۸] در آغاز سال ۳۸هـ. «سلیمان بن عِتْر» در آنجا می نشست تا به حلّ و فصل کشمکشها به وسیله ی اندرزدادن به یاریِ داستانها وسرگذشتها بپردازد.[۲۰۹] ازآن پس این مسجد همچنان یک کانونِ فرهنگی و یک دادگاه دادرسی بود. «مقریزی» گزارش می دهد که پیش از وبایِ سال ۲۴۹هـ. جامع عمرو چهل و اند حلقه ی درسی و آموزشی داشت که هیچگاه از کارنایستادند.[۲۱۰] درباره ی هشت زاویه ای (گوشه ها) که در این مسجد سرپا شده بودندبه درازا چیزهایی در دست داریم که سه زاویه از آنها را در زیر یادآور می شوم:

زاویه ی امام شافعی: که خود او در آنجا به تدریس می نشست و بدینسان پس از او آنرا زاویه ی امام شافعی می خواندند. تا روزگار مقریزی تنها بهترین دانشمندان و نامی ترین فقیهان برای تدریس در آنجا بودند.

زاویه ی «مَجدیّه»: که وزیر بزرگ «مجدالدین ابوالأشبال» آنرا سامان داد و رئیس قاضیان «وجیه الدین عبدالوّهاب بَهْنَسی» را برای تدریس آنجا برگماشت. تا روزگار مقریزی داشتن این مقام را دستاوردی آرمانی می پنداشتند. وقفهایی چند در مصر و قاهره به این زاویه ویژگی داشت.

زاویه ی «صاحبیه»: «محمد فخرالدین» این زاویه را آراست و دو تن استاد: یکی «مالکی» و دیگری «شافعی» بر آن گماشت.[۲۱۱]

در این مسجد انجمنهای ادبی هم برگزار می شد. گویند طبری در ۲۵۳هـ. انجمنی تشکیل داد و به درخواست «ابوالحسن سرّاج» شعرهایِ

۲۰۸. مقریزی: الخطط، ج ۲، صص ۲۴۶ و ۲۵۶.

۲۰۹. همان کتاب، ص ۲۵۳.

۲۱۰. مقریزی: الخطط، ج ۲، ص ۲۴۶.

۲۱۱. همان کتاب، صص ۲۵۵—۲۵۶. این زاویه در مصر وقفیّه داشت.

Marfat.com

«طِرِمّاح» را در آنجا می خواند.[۲۱۲]

مجسدها کانونهای فرهنگی برای گونه گون دانشهای رایج میان تازیان آن روزگار بودند. گذشته از نمونه های یاد شده در بالا کوتاه اشارتی می کنم به انجمنی که «عبدالله بن عبّاس» روزهای سه شنبه در کعبه برپا می کرد و موضوع آن تفسیر قرآن بود[۲۱۳] و به انجمن «ربیعة الرأی» در مسجد «مدینه» که «مالک»، «الحسن» و مردم طبقه ی بالا در مدینه بیشتر فقه می آموختند[۲۱۴] و هم به انجمن «حسن بصری» برای مطالعه ی کلام.[۲۱۵] در حلقه ی دومی شکافی افتاد و «واصل بن عطاء»، پیشوای گروهی نو، انجمنی ساخت که در آن به ویژه علم کلام مَدْرسی تکامل یافت[۲۱۶] [این مکتب را معتزله خواندند].

پژوهشهای واژه شناسی تازی راه خود را به سوی مسجد باز کردند. درباره ی «ابوعمروزاهد» که دانش نحو را در «مسجد منصور»[۲۱۷] آموخت، و «نَفطُویه»، که همان رشته را در «مسجد الانباریّین» فراگرفت چیزهایی می خوانیم.[۲۱۸] در غرناطه می شنویم که یک دستوردان شاگردان بسیاری را در مسجد گرد خود می آورد.[۲۱۹] مطالعات ادبی به دست «کُمیت بن زیاد» و «حمّاد راویه» برگزار می شد که در آن این دو شاعر تدریس می کردند و مسایل ادبی را به بحث می نشستند.[۲۲۰] «سعیدبن مُسیَّب» در مسجد مدینه درباره ی شعر تازی بحث می کرد[۲۲۱] و «مسلم بن ولید» بارها در مسجد بصره انجمنی برپا می کرد تا شعرش را بخواند.[۲۲۲]

تفسیر، احادیث، فقه و ستاره شناسی در مسجد «ابن طولون» آموخته

۲۱۲. یاقوت: ارشاد، ج ٦، ص ٤٣٢.
۲۱۳. بُخاری: باب العلم، ج ۱، ص ۲۹. و سیوطی: الإتقان فی علوم القرآن، صص ۲۲٤—۲۲۵.
۲۱٤. ابن خلکّان: ج ۱، صص ۲۵۷—۲۵۸.
۲۱۵. همان کتاب، ج ۲، ص ۲۵۲.
۲۱٦. همان کتاب.
۲۱۷. الندیم: الفهرست، ص ۱۱۳.
۲۱۸. همان کتاب، ص ۱۲۱.
۲۱۹. المقرّی، ج ۲، ص ۲۵٤.
۲۲۰. الاغانی، ج ۱۵، صص ۱۱۳—۱۱٤.
۲۲۱. طبری: ج ۲، ص ۱۲٦٦.
۲۲۲. المرزبانی: الموّشح، صص ۲۸۹—۲۹۰.

Marfat.com

می شد.[۲۲۳]

حتّی پزشکی هم در مسجد می آموختند. «عبداللطیف بغدادی» گزارش می دهد که «او در الازهر در بامدادان و ساعتهای بعدی روز تدریس می کرد.» او می افزاید: «و در نیمروز یک دانشمند پزشک می آمد و به من پزشکی می آموخت.»[۲۲۴]

۲۲۳. سیوطی: حُسن المحاضره، ج ۲، ص ۱۳۷.

۲۲٤. ابن ابی اُصَیْبعه، ج ۲، ص ۲۰۷. دانشِ عروض نیز در مسجد آموخته می شد. گویند که یک تن اعرابی (بدوی) به مسجد بصره آمد و به حلقه‌ی درسی رسید که در آنجا شعرها و گزاره‌ها خوانده می شد، آنگاه بنشست و از سخنانشان لذت می برد؛ چندی نگذشت که آنان به دانش عروض پرداختند و در آهنگ ها و وزنهای شعر به گفتگو نشستند. آن مرد بدوی پنداشت که آنان بر او خشمگین و دژم خواهند شد؛ بی درنگ شتابان بیرون رفت و شعری در شرح جریان می سرود:

پرداختن آنان به شعر مرا شگفت‌زده می کند — چه بسا سخن «زنگ» و «روم» ردّ و بدل می کردند
تا آنجا که سخنی شنیدم که بدان آشنا نیستم — گویی غریو کلاغان و جغدان است
گریزان پشت کردم و خدا مرا نگاهدارد — از یورش آنان در آن پلیدی‌ها

(اصفهانی: محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۰= متن تازی، ص ۱۱۲)

Marfat.com

۲

مدرسه ها

پیشْ ــ خوانی

پیش از گفتگو درباره‌ی مدرسه‌ها نکته‌هایِ مهمّی چند هستند که باید مورد بحث قرار گیرند:

۱ ــ چرا آموزش از مسجدها به مدرسه‌ها انتقال یافت؟

از روزگار پدیداری اسلام شماره‌ی دانش‌پژوهان کم کم رو به افزایش نهاده است و به دنبال آن شماره‌ی حلقه‌های درس هم افزونی گرفته است. عقیده برآنست که حلقه‌های درس بی‌شمار و مزاحمتِ ضروری برخاسته از درس و مطالعه پرستش و نیایش را آنگونه که درخورند جلوگیر بود. از اینجا است که می‌بینیم مسجدی مانند «الازهر» تقریباً به تدریس ویژگی یافت و جز نماز جمعه، نمازی در آن برگزار نمی‌شد. ولی این راه‌حل و راهگشای مسأله نبود، چراکه مسجدها در اصل برای پرستش ساخته شده بودند و پرستش به هرحال نمی‌بایست تعطیل شود. گذشته از آن، تدریسها و بررسی‌ها گستردگی یافتند و موضوعهای تازه‌ای چون بحثها و مناظره‌ها پابه عرصه نهادند. چنین موضوعهایی نمی‌توانست به گونه‌ای بسنده و شایسته در مسجد، که هر کسی باید آرام و با احترام باشد، برگزار گردد. در چنین شرایطی انتقال از مسجد به مدرسه طبیعی بود. در اینجا دیدگاه «فن‌کرمر Vonkremer» را در این‌باره بازگو می‌کنم که ارزنده‌ی نگرش است.

Marfat.com

او می گوید: «پیشرفت و گسترش دانش گروهی از مردان پدید آورد که زیستْ مایه‌ی خود را تنها از راه تدریس به‌دست می آوردند. اینان دریافتند که تنها با زیست مایه‌ی به‌دست آمده از این راه زندگی کردن دشوار است. از دیگر سو، به پژوهش و مطالعه‌ی بیشتر پرداختن مستلزم آماده ساختن زیست‌مایه‌ی بیشتر برای این کسان بود که مدرسه‌ها به‌راستی برای برآورد نیازهای آنان بنیاد یافتند.

۲ ــ میان مدرسه‌ها و مسجدها چه فرقی بود؟

جدایی میان این دو، تا اندازه‌ای تاریک و مبهم است؛ چراکه می شنویم در مسجدی معلّمی به تدریس گمارده شد[۲۳۵] و در یک مدرسه موذّنی بانگ اذان برای نماز برداشت.[۲۳۶] با همه‌ی اینها، سیماهایی ویژه بودند که می توان مدرسه‌ها را به یاری آنها جدا کرد. «ایوان» ــ آنچه در گذشته برابر بود با کلاس درس امروز ــ آشکارترین سیمایِ ویژه‌ی مدرسه‌ها می نمود. دیگر جدایی، بخشهای مسکونیِ [خوابگاه] بودند که در بیشتر ساختمانهای مدرسه نمودار می شدند. «ابن عَجمی» گزارش می دهد هنگامی که «نورالدین» بر شهر حلب دست یافت و مسجدِ «سرّاجین» را به مدرسه‌ای تبدیل کرد یک ایوان و چند خوابگاه در آن پرداخته شده بود.[۲۳۷] گذشته از آن، شمار دانشجویان رسمی در یک مدرسه بیشتر محدود بود و دانشجویان همیشه از وقف‌های مدارس بهره‌مند می شدند.

۳ ــ چرا مدرسه‌ها بیشتر به دانشهای دینی می پرداختند؟

در واقع، فعالیّت مسلمانان، تا اندازه‌ای فراوان، در بیشتر این مدرسه‌ها در راه پرداختن به پژوهشها و مطالعات دینی به کار می افتد تا ادامه‌ی آماده‌سازی زمینه‌ی گونه گون رشته‌های آموزشِ دنیایی. در نتیجه بیشترینِ این مدارس به نام پایه گذاران و مکتبِ فقه شافعی، حنفی، مالکی، یا حنبلی پیوستگی داشتند.

۲۳۵. ابوشامه: الروضتین، ج ۱، ص ۱۸۹.

۲۳۶. مقریزی: الخِطط، ج ۲، صص ۳۷٤ و ٤۰۰.

۲۳۷. کُنوز الذهب فی تاریخ حلب، برگ ۵۹آ، دستنویس در رم، بخش عربی، شماره‌ی ۲۳۵.

دلیل آنرا باید در نیاز آن روز جستجو کرد. عراق، سوریه و مصر زیر فرمانِ خاندان بویه و فاطمیان قرار داشتند. این دو دودمانِ شیعی مذهب، به گسترش و پیشرفت شیعه، با تبلیغ و گهگاه با تحمیل دیدهای دینی خود بر مردمِ زیر فرمان خویش، یاری رساندند.[۲۳۸] با سرنگونی این دو دودمان دو خاندان سنّی مذهبِ سلجوقیان و ایّوبیان روی کار آمدند و مدرسه‌هایی به عنوان عملِ متقابل سرپا ساختند تا مردم را در فراگیری دین یاری دهد. پیدا است که در بیشتر این مدرسه‌ها اهمیّت اصلی به مطالعات دینی داده می‌شد.

با چیرگی عقاید سنّی، با همه‌ی اینها، پژوهشهای دنیایی گوشه‌ای از اهمیّت پیشین خود را باز یافت. «المُستنصِر» (م: ٦٤٠هـ.)، برای نمونه، دستور به گماردن یک پزشک کاردان در مدرسه‌ی خود (المستنصریه) داد تا به ده دانشجو پزشکی بیاموزد. او همچنین فرمان داد تا این پزشک و دانشجویانش همان زیست‌مایه‌ای را دریافت کنند که به فقها و شاگردانشان پرداخت می‌شد.[۲۳۹]

برپایی مدرسه‌ها در جهان اسلامی

فتح بغداد به دست سلجوقیان (۲۵محرم ٤٤٧ هـ.) سرفصلی بود درپیکار با تشیّع آنجا. عقاید شیعه که به‌دست دودمان بویه آبیاری شده بودند دیری در بغداد نپایید. روشی که سلجوقیان در جایگزینی شیوه‌ی تفکّر سنّی، به جای مسلک خاص شیعه، پی گرفتند یک تبلیغ متقابل بود. پس برای آموزش موادّ دینی می‌بایست مدرسه‌ها و دانشسراها ساخته و پرداخته می‌شدند. به زودی پس از روی کار آمدن این دودمان، «نظام الملک» (م: ٤٨٥هـ.)، وزیر «آلب ارسلان» و «ملِکشاه»، به این تصور جامه‌ی عمل پوشاند. نظام الملک مدرسه‌هایی شکوهمند پی افکند که در بغداد، نیشابور و بسیاری شهرهای دیگر پس از او به نام این وزیر ــ نظامیّه ــ خوانده شدند.

۲۳۸. بنگرید به الذهبی: دُوَل الاسلام، ج ۱، ص ۱۷۱.
۲۳۹. ناجی معروف: المدرسة المستنصریة، ص ٤٦.

Marfat.com

بنیاد مدرسه‌ها بدین منظور هرگز پس از آن درنگ نپذیرفته است، ولی از میان همه‌ی دنباله روانِ نظام‌الملک در این زمینه هیچکدام از «نورالدین زنگی»، نخستین پایه‌گذار مدرسه‌ها در دمشق، برجسته‌تر نبودند.[۲۴۰] «نورالدین» در ۵۴۱هـ. به تخت نشست و پس از آن آغاز به برپایی مدرسه‌ها در شهرهای مهمّ سرزمین خود کرد و تا دم مرگ در ۵۶۹هـ. این کار را پی گرفت.

در روزگار فرمانروایی ایّوبیان، مصر با شیوه‌ای از مدرسه‌ها آشنا گردیدودر سراسر زمینِ زیر فرمانِ «نورالدّین» مدرسه‌های بسیاری ساخته شدند. شاهان، شاهپوران، شاهدختان، بازرگانان و حتّی خدمتگزاران به ساختن و بنیاد مدرسه‌ها و پشتیبانی از فرهنگ و آموزش دلبستگی نشان دادند و نقشی بازی کردند.[۲۴۱]

ستونی از نامِ مدرسه‌های مهمّ که درزیر آمده است طرحی را که در بالا گفته آمد پی خواهد گرفت:

مدرسه‌های نظام‌الملک

«ابوشامه» می‌نگارد: «مدرسه‌هایی که نظام‌الملک ساخت در سراسر جهان زبانزداند. هیچ شهر و روستایی از این مدرسه‌ها تهی نیست. حتّی در جزیره‌ی «ابن عُمر» که در گوشه‌ی دوردستی از جهان قرار گرفته است و چندان سرنشینی ندارد، مدرسه‌ای بزرگ ساخته شده است که اکنون (در روزگار ابوشامه) آنرا مدرسه‌ی «رضی الدین» می‌خوانند.»[۲۴۲]

«عمادالدین اصفهانی» می‌گوید: «در هر شهری که نظام‌الملک مردی دانشمند می‌یافت، بی درنگ، مدرسه‌ای برای او می‌ساخت تا درآنجا به تدریس پردازد و درآمدی از وقف بدان ویژگی می‌داد و آنرا به کتابخانه‌ای می‌آراست.»[۲۴۳]

۲۴۰. گفتار «شیخ الطبّاخ» درمجله‌ی «الجامعة الاسلامیّة»، سال ۱۷، شماره‌ی ۲۲۴، ص ۴۰.

۲۴۱. جنبش بنیاد مدرسه‌ها در روزگار ایوبیان با سرنگونی این دودمان پایان نیافت. «ممالیک» راهِ سروران خود را در مصر و سوریه پیمودند و گهگاه در این زمینه از آنان استوارتر گام نهادند. بنابراین همین بس که از مدرسه‌های ایوبیّان با اشاره به کتابهای مقریزی، سیوطی (حُسن المحاضرة)، ابن دقماق، نُعیْمی و مجیرالدین یاد کنیم که دانستنیهایِ فراوانی درباره‌ی مدرسه‌های ممالیک (مملوکان) در بر دارند.

۲۴۲. الروضتیْن، ج ۱، ص ۲۵.

۲۴۳. تاریخ آل سلجوق، ص ۵۷.

Marfat.com

جمله‌هایی بسیار از این دست در منابع گوناگون نوشته آمده است،[۲۴۴] ولی «سُبْکی» نامِ شهرهای زیرین را که نظام‌الملک در آنجا مدرسه‌ای ساخته بود و با سامان و نظمی خوب آنها را وقف کرده بود می‌آورد: بغداد، بلخ، نیشابور، هرات، اصفهان، بصره، مرو، آمل و موصل.

با همه‌ی اینها، «سُبکی» بیان خود را با این سخن به پایان می‌برد که: «گویند نظام‌الملک در هر شهری از عراق و خراسان یک مدرسه ساخت.»[۲۴۵]

نظامیه‌ی بغداد بهترین و مهمّترین مدرسه‌های نظامیّه بود که در سال ٤٥٧ هـ. بر کناره‌ی دجله ساخته شد. سازنده‌ی آن «ابوسعید صوفی» بود ساختمانِ مدرسه در ٤٥٩ هـ. به پایان رسید و در همان سال آغاز به کار کرد و تنی چند از پرچمداران دین در آنجا خانه گزیدند؛ شیخ «ابواسحاق شیرازی» به تدریس در آنجا پرداخت و به بازسازی دانش و پرده از روی حق کنار زدن و به شرح ریشه و شاخ و برگ دین و روش ساختن دلیلهای شرعی و گونه‌های آن دست یازید.[۲۴۶]

مدرسه‌های نورُالدین زنگی

بسیاری از کتابها به دانستنی‌هایی کلّی درباره‌ی مدرسه‌هایی بی‌شمار که به دست «نورالدین» در شهرهای گوناگون سوریه بنیاد یافتند بسنده می‌کنند. با همه‌ی اینها، چنانکه گفته آمد نورالدین نخستین کسی بود که مدرسه‌ای در دمشق ساخت. سرچشمه‌هایی که در دست داریم تصویر روشنی از مدرسه‌های مهمّ نورالدین در برابرمان می‌گسترانند:

	نام مدرسه	منبع
دردمشق :	دارالحدیث النوریّه	نُعَیْمی: تاریخ المدارس، ج ۱ ص ۹۹
	الصّلاحیّة	همان: ج ۱ ص ۳۳۱
	العِمادیّة	همان: ج ۱ ص ٤٠٧

۲٤٤. مانند «ابن اثیر» و «جوزی».
۲٤٥. طبقات الشافعیّة الکُبریٰ، ج ۳، ص ۱۳۷.
۲٤٦. تاریخ آل سلجوق، ص ۳۳ (متن تازی، ص ۱۱۹).

Marfat.com

	الكِلاسة	همان: ج ۱ ص ٤٤٧
	النوريّة الكُبرىٰ	همان: ج ۱ ص ٦٠٦

پس از ستونِ نام مدرسه ها بررسی مفصلی از آنها انجام خواهد گرفت.

در حلب:	النوريّة الصُغرىٰ	نُعْيمی، ج ۱، ص ٦٤٨
	الحَلْويّه	أعلام النُبلاء، ج ۲، ص ۱۷۱؛ الدُرّ المنتخب، ص ۱۱۵
	العَصْرونيّة	أعلام... ج ۲، ص ۷۵؛ الدُر... ص ۱۱۰
	النُوريّة	أعلام.. ج ۲، ص ۷٦ الدُر... ص ۱۱۱
	الشُعَيبيّة	أعلام... ج ۲، ص ۷٦
در دیگر شهرها:	دومدرسه در «حَماه» و «حُمْص»	مُفرِّج الكروب، ص ۱٦۵
	یک مدرسه در بعلبک	دستنویس در کتابخانه ی دانشگاه کمبریج نُعْیمی: ج ۱، ص ٤۰۱

مدرسه هایی که در روزگار ایّوبیان ساخته شدند

الف: مدرسه های ساخته شده به دست شاهان:

مدرسه	پایه گذار	منابع
۱ ــ در مصر:		
ناصریّه ـ در کنارِ مسجد عتیق	صلاح الدین	الخطط ج ۲، ص ۳٦۳؛ ابن دُقماق، ج ٤، ص ۹۳ الخطط ج ٦، ص ۳٦٤
قَمْحیّه	صلاح الدین	الخطط، ج ۲، ص ۳٦٤؛ ابن دُقماق ج ٤، ص ۹۵.
سُیوفیّه	صلاح الدین	الخطط ج ۲، ص ۳٦۵
ناصریّه در «قرافه»	صلاح الدین	الخطط ج ٦، ص ٤۰۰؛ حسن المحاضره، ج ۲، ص ۱۵۷
مَلِکِ عادِل	العادِل	الخطط ج ۲، ص ۳٦۵
کامليّة	الکامل	الخطط ج ۲، ص ۳۷۵؛ حسن المحاضره، ج ۲، ص ۱۵۹
صالحیّه	صالح نجم الدین ایّوب	الخطط ج ۲، ص ۳۷٤ بحسن المحاضره، ج ۲، ص ۱۵۹

Marfat.com

۲ ــ در بیت المقدس:

صلاحیة	صلاح الدین	الأنس الجلیل ج ۲، ص ۳۹۳
افضلیّه	افضل پسر صلاح الدین	الأنس الجلیل ج ۲، ص ۳۹۷
نحویّه	مُعظَّم عیسی	الأنس الجلیل ج ۲، ص ۳۸٦

۳ ــ در دمشق:

صلاحیّه	صلاح الدین	نُعیمی، ج ۲، ص ۱۰
عزیزیّه	عزیز پسر صلاح الدّین	ج ۱، ص ۳۸۲
		همان، ج ۱، ص ۳۸۲
ظاهریه‌ی بَرّانیّه	ظاهر پسر صلاح الدّین	نُعیمی، ج ۱، ص ٤۳۰
العادلیّة الکُبری	العادل	نعیمی، ج ۱، ص ۵۵٦
مُعظّمیّه	مُعظّم عیسی	نعیمی، ج ۱، ص ۵۷۹ ابن طولون، ص ۱٤۳
دارالحدیث اشرفیّه‌ی بَرّانیّه	موسی فرزند العادل	نعیمی، ج ۱، ص ٤۷
عزیزیّه	عزیز فرزند العادل	همان، ج ۱، ص ۵٤۹

ب: مدرسه‌هایی که به دستِ بزرگان (شاهپوران، شاهدختان، وزیران و امیران) ساخته شدند:

«امیر» در روزگار ایّوبیان تنها به خاندانِ شاه گفته نمی شد، بلکه به بزرگان و دولتمردان و فرماندهان هم امیر می گفتند. هرجا «امیرِ ایّوبی» به کار می گیریم به معنای شاهپور و عضو خاندانِ شاهی است.

مدرسه	پایه گذار	مقام	منبع
۱ ــ در مصر:			
قُطبیّه	قطب الدین خسرو	امیر	الخطط، ج ۲، ص ۳٦۵
منازلِ عزّ	تقی الدین عمر	امیرایّوبی	الخطط، ج ۲، ص ۳٦٤.
دو مدرسه	تقی الدین عمر	امیرایّوبی	ابن دُقماق، ج ٤، ص ۹۳؛
در فَیّوم			الخطط، ج ۲، ص ۳٦٤

Marfat.com

فاضلیّه	القاضی الفاضل	وزیر	الخطط، ج ۲، ص ۳٦٦؛ ابن دُقماق، ج ٤، ص ۹٤—۹۵
اَزْکَشیّه	سیف الدین ایاز کوچ	امیر	الخطط، ج ۲، ص ۳٦۷
سیفیّه	سیف الدین پیر ایّوب	امیر ایّوبی	الخطط، ج ۲، ص ۳٦۸
عاشوریّه	عاشوراء دخترساروخ	زن امیر	الخطط ج ۲، ص ۳٦۸
قُطبیّه	عصمت الدین دختر العادل	شاهدختِ ایّوبی	همان، ج ۲، ص ۳۹۱
شریفیّه	شریف فخرالدین	امیر	همان، ج ۲، ص ۳۷٤
صاحبیّه	عبدالله بن علی	وزیر	همان ج ۲، ص ۳۷۱
فخریّه	فخرالدین بارومی	استاندار کامل [ایالت]	همان، ج ۲، ص ۳٦۷
صِیْرَمیّه	جمال الدین پسر صیرم	امیر	همان، ج ۲، ص ۳٦۸
فائزیّه	شرف الدّین هبة الله	وزیر	همان، ج ۲، ص ۳٦۵، ابن دقماق، ج ٤، ص ۹۲

۲ــ در بیت المقدّس .

میمونیّه	میمون پسرعبدالله	امیر	الأُنس الجلیل، ج ۲، ص ۳۹۹
بَدریّه	بدرالدین فرزندابوالقاسم	امیر	همان، ج ۲، ص ۳۹۸

۳ــ در دمشق:

صاحبیّه	ربیعه دختر نجم الدّین	شاخدت ایّوبی	نُعیمی، ج ٦، ص ۷۹
فرخُشاهیّه	فرخشاه پسر شاهنشاه	امیر ایّوبی	همان، ج ٦، ص ۵٦۱
عَذراویّه	عذراءدختر نورالدّین	شاهدخت ایّوبی	همان، ج ۲، ص ۳۷۳

Marfat.com

تقْویّه	تقی الدّین پسرشاهنشاه	امیر ایّوبی	همان، ج ۱، ص ۲۱۶
شامیّه‌ی	سِتّ الشام	شاهدخت ایّوبی	همان، ج ۱، ص ۲۷۷
برّانیّه	دخترنجم الدین		
شامیه‌ی	سِتّ الشام	شاهدخت ایّوبی	همان، ج ۱، ص ۳۰۱
جُوّانیّه	دخترنجم الدین		
مردانیّه	خاتون عزیزه	همسرمعظّم	نُعیمی، ج ۱، ص ۵۹۲
بَهْنَسیّه	مجدالدین بَهْنَسی	وزیر	همان، ج ۱، ص ۲۱۵؛ القلائد الجوهریة، ص ۱۰۲
اتابکیّه	خاتون دختر عزّالدین	همسراشرف	نُعیمی، ج ۱، ص ۱۲۹، القلائد... ص ۱۰۲
عِزیّه‌ی برّانیّه	عزّالدین اعظمی	نماینده‌ی شاه در سَرْخَد	نُعیمی، ج ۱، ص ۵۵
عِزیّه‌ی جُوّانیّه	عزّالدین اعظمی	نماینده‌ی شاه در سَرْخَد	همان، ج ۱، ص ۵۵
حنفیّه	عزّالدین اعظمی در سَرْخَد	نماینده‌شاه	همان، ج ۱، ص ۵۵۷

پ: مدرسه‌هایی که توده‌ی مردم ساختند:

مدرسه	پایه گذار	مقام	منبع
۱ ــ درمصر:			
ابن اَرسُوفی	عبدالله ارسوفی	بازرگان	الخطط، ج ۲، ص ۳۶۴
مسروریّه‌ی صَفَدی	مسرورصَفَدی	خدمتگزار	همان، ج ۲، ص ۳۷۸
غزنویّه	حُسام الدین قایماز	بنده‌ی آزادشده	همان، ج ۲، ص ۳۹۰
ابن رشیق	مسافرانی از«تکرور»	بنده‌ی آزادشده	همان، ج ۲، ص ۳۶۵

۲ ــ در دمشق:

عَصرونیّه	شرف الدین پسر اشرف	قاضی القضاة	نُعیمی، ج ۱، ص ۳۹۸
فَلَکیّه	فلک الدین سلیمان	برادرِ ناتنی پادشاه العادل	همان، ج ۱، ص ۴۳۱
اِقبالیّه	جمال الدین اقبال	بنده ی آزادشده	همان، ج ۱، ص ۱۵۸
مسروریّه	شِبْل الدین کافور	خدمتگزار	همان، ج ۱، ص ۴۵۵
عُمَریّه	ابوعمرمَقْدسی	قاضی القضاة	همان، ج ۲، ص ۱۰۰
دارالحدیثِ عُرْویّه	شرف الدّین پسر عُرْوَه	فقیه	همان، ج ۱، ص ۸۲
رَواحیّه	زکی الدّین پسرِرُواحه	بازرگان	همان، ج ۱، ص ۲۶۵
صارمیّه	صارم الدّین فرزندأُزبک	بنده ی آزادشده	همان، ج ۱، ص ۳۲۶
شبلیّه ی * بَرّانیّه	شِبْل الدّین کافور	خدمتگزار	همان، ج ۱، ص ۵۳۰
رُکنیّه	رکن الدّین مَنکورْس	بنده ی آزادشده	همان، ج ۱، ص ۲۵۳
دَوْلَعیّه	جمال الدّین دولَعی	فقیه	همان، ج ۱، ص ۲۴۲
دِماغیّه	همسرِشجاع الدّین پسرِدماغ	فقیه	همان، ج ۱، ص ۲۳۶

* شِبل در سال ۶۲۳ هـ. مرد ولی این مدرسه پس از او و برابر وصیتی که کرده بود در ۶۲۶ هـ. ساخته شد، از همین رو نام او را همراه دارد.

مدرسه‌های پزشکی:

دخْواریه	مهذّب الدّین دِخوار	پزشک	همان، ج ۲، ص ۱۲۷
ذنْسریه	عمادالدّین ذُنیسری	پزشک	همان، ج ۲، ص ۱۳۳

یادداشت:

۱ ــ شاید خواننده از کمیِ مدرسه‌های پزشکی به‌شگفت آید، ولی باید به یاد داشت که پژوهشهای پزشکی بیشتر در بیمارستانها انجام می گرفت. برای نمونه، «ابن أصیبعه» بیان می کند که پزشک ابوالمجدبن عبدالحَکم (سده‌ی ششم هجری) پیوسته در ایوان بیمارستانِ نورالدین می نشست و به بسیاری از شاگردان طب پزشکی می آموخت (عیون الأنباء، ج ۲، ص ۱۵۵). این کار در بیمارستان «منصوری» قاهره نیز انجام می گرفت، آنجا که رئیس پزشکان در جایِ معیّنی می نشست و به تدریس طب می‌پرداخت. برای آگاهی از بیمارستانهای بی شمار در جهان اسلامی نگاه کنید به «ابن العِبری»، «ابن جُبیر» و «مقریزی» (در الخطط).

۲ ــ مدرسه‌ی «نوریه‌ی کبری» در دمشق را به عنوانِ نمونه‌ای از مدرسه‌های مسلمانان در سده‌های میانه برگزیدم. این مدرسه را در سپتامبر ۱۹۵۰ دیدار کردم و در آنجا به پژوهش نشستم و اینک نقشه‌ای از آن:

Marfat.com

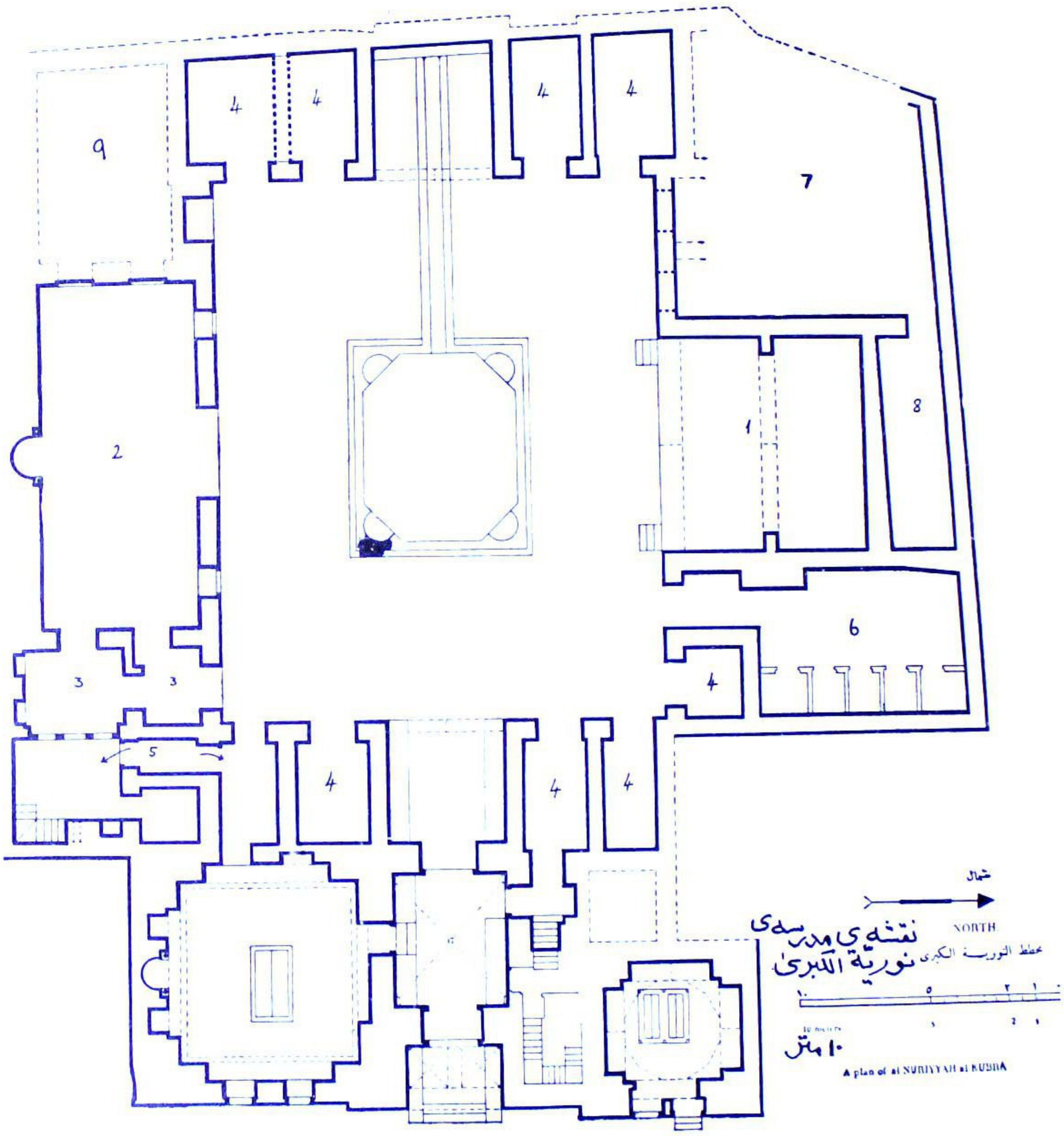

نقشه‌ی مدرسه‌ی نوریة الکبری

Marfat.com

مدرسه‌ی «نوریّه‌ی کُبْریٰ»

ابن جبیر در سده‌ی ششم هجری این بنیاد را چنین شرح داده است: «یکی از بهترین مدرسه‌ها در جهان...».[۲۴۷] این ساختمان هنوز همان تأثیری را دارا است که در آغاز داشت و شکوهمند می نماید و تقریباً دارای هرچیزی است که یک مدرسه‌ی عالی شبانه‌روزی نیاز داشت.

«ابوشامه»[۲۴۸] مرده به سال ۶۶۵هـ.، و «ابن شدّاد»[۲۴۹]، در گذشته به سال ۶۸۴ هـ.، برآنند که این مدرسه را «نورالدین محمود زنگی» در ۵۶۳ هـ. بنیاد نهاد. ولی نُعیْمی (۹۲۷هـ.) که بیشتر نوشت مایه‌های خود را از «ابن شدّاد» می گیرددراینجابا او همگام نیست و بنیاد آنرا به «اسماعیل» پسر نورالدّین پیوند می دهد.[۲۵۰] نعیمی هیچگونه دلیل یا برگه‌ای بر ادعای خود نمی آورد. او تنها به این حقیقت اشارت می کند که بدن نورالدّین ابتدا در این مدرسه به خاک سپرده نشد بلکه در روزگار اسماعیل بدانجا انتقال یافت. با وجود این، آرامگاه‌ها در مدرسه‌ها بیشتر، واپسین چیزی بودند که ساخته و آماده می شدند و بدینگونه آرامگاه نوریّه در نتیجه به هنگام مرگِ پایه گذار آن آماده نبود. گذشته از آن، تابلو وقف که بر در ورودی جا گرفته است نورالدّین را به نام پایه گذار مسجد یاد می کند و به تاریخ ۵۶۷هـ. است، یعنی دو سال پیش از مرگ نورالدّین.

مدرسه‌ی نوریّه‌ی کبری در «خطّ الخوّاصین» قرار دارد— محلّی که امروز مردم دمشق آنرا «خطّ الخیّاطین» می گویند— و در فاصله‌ای کمتر از نیم مایلیِ جنوب باختری مسجد «اُموی» واقع است.

مساحتِ زمینی که این مدرسه در آن ساخته شده است ۱۵۰۰ مترمربّع است که ۱۵۰ مترمربّع آنرا همسایگان از سویِ غرب گرفته‌اند. ساختمان اصلی ویران شده است و ساختمان بازسازی شده است. از ساختمان قدیم جز در و

۲۴۷. الرحالة، ص۲۸۴. ابن جبیر چند سال پس از گشایش مدرسه‌ی نوریه‌ی کبری از آن دیدن کرد.

۲۴۸. الروضتیْن، ج۱، ص۲۲۹—

۲۴۹. الأعلاق الخطیرة، ـ گ ٤٤، دستنویس در کتابخانه‌ی شخصی دکتر سامی الدّهان، دمشق.

۲۵۰. الدارس فی تاریخ المدارس، ج۱، ص۶۰۷.

Marfat.com

سقف و صحن حیاط نمانده است،[۲۵۱] ولی در ساختمان کنونی کوشیده‌اند تا بر پایه‌ی ساختمان قدیم بازسازی کنند. از فضایِ مانده، صحن حیاط در میانه‌ی مسجد، به اندازه‌ی ۴۳۰/۳۰ مترمربّع است و در وسط آن حوض آب قرار گرفته است (به درازای ۷/۸ متر و پهنای ۶/۵ متر). جوی آب باریکی ساخته شده بود که حوض را به رودخانه‌ی قناتها پیوند می داد و در غرب مدرسه جریان داشت. این جوی آب هنوز هست و اکنون آب از شیرها و از فوّاره‌ای در دیوار پشتِ دَر آن روان است. درصحن حیاط چندین درخت کاشته شده است (شکل شماره‌ی ۳)

این مدرسه دارای دَرِ ورودی تاریخی است که در کنونی آنست: یک طاق با آستانه و گذر فراخ که با یک دَر دوم در راستای دالان به صحن حیاط راه می یابد. بر آستانه‌ی درکتیبه‌ای بزرگ از سنگ قرار دارد که با خط ثُلث نام پایه گذار و تاریخ ساختمان مسجد و وقفهایی که بدان ویژگی یافته است، روی آن کنده شده است[۲۵۲] (شکل شماره‌ی ٤).

در سمتِ راستِ این در، آرامگاه «شیخ محمد دقیق العید» (۷۰۲هـ. /۱۳۰۳م.) و دری که مستقیماً به خیابان باز می شود قرار دارد. در سمتِ چپ دَرْ آرامگاهِ «نورالدّین»، پایه گذار مدرسه، جا گرفته است. این آرامگاه دارای سقفی شگفت انگیز که به سقف بیمارستانِ «نوری» می ماند و به شیوه‌ای است که در دمشق بی همتا است (شکل شماره‌ی ۵).

در سمت راستِ تالار ورودی، پلکانی سنگی ما را به اتاق شخصی استاد راه می نماید. هنگامی که من در سپتامبر ۱۹۵۰ از این مدرسه دیدن کردم در این اتاق «شیخ صالح العَقّاد» می نشست. شاخه‌ی دیگری از همان پلکان گرداگرد ستون مناره می چرخد. این ستون ٦ متر بلندی دارد و در باره‌ی آن هیچ نمی دانیم. این پلکان تا بام مدرسه ادامه می یابد.

از این گذشته، شرحی از این مدرسه برابر با شماره‌هایی که روی نقشه آمده است داده می شود:

۲۵۱. اسعد طلس، زیر «ثمار المقاصد»، ص۲۵۸.

۲۵۲. در روزگاران بعدی مدرسه‌ها بیشتر همراه با شماره‌ی بخشهای فقهی که در آن آموخته می شد چند ایوان داشتند.

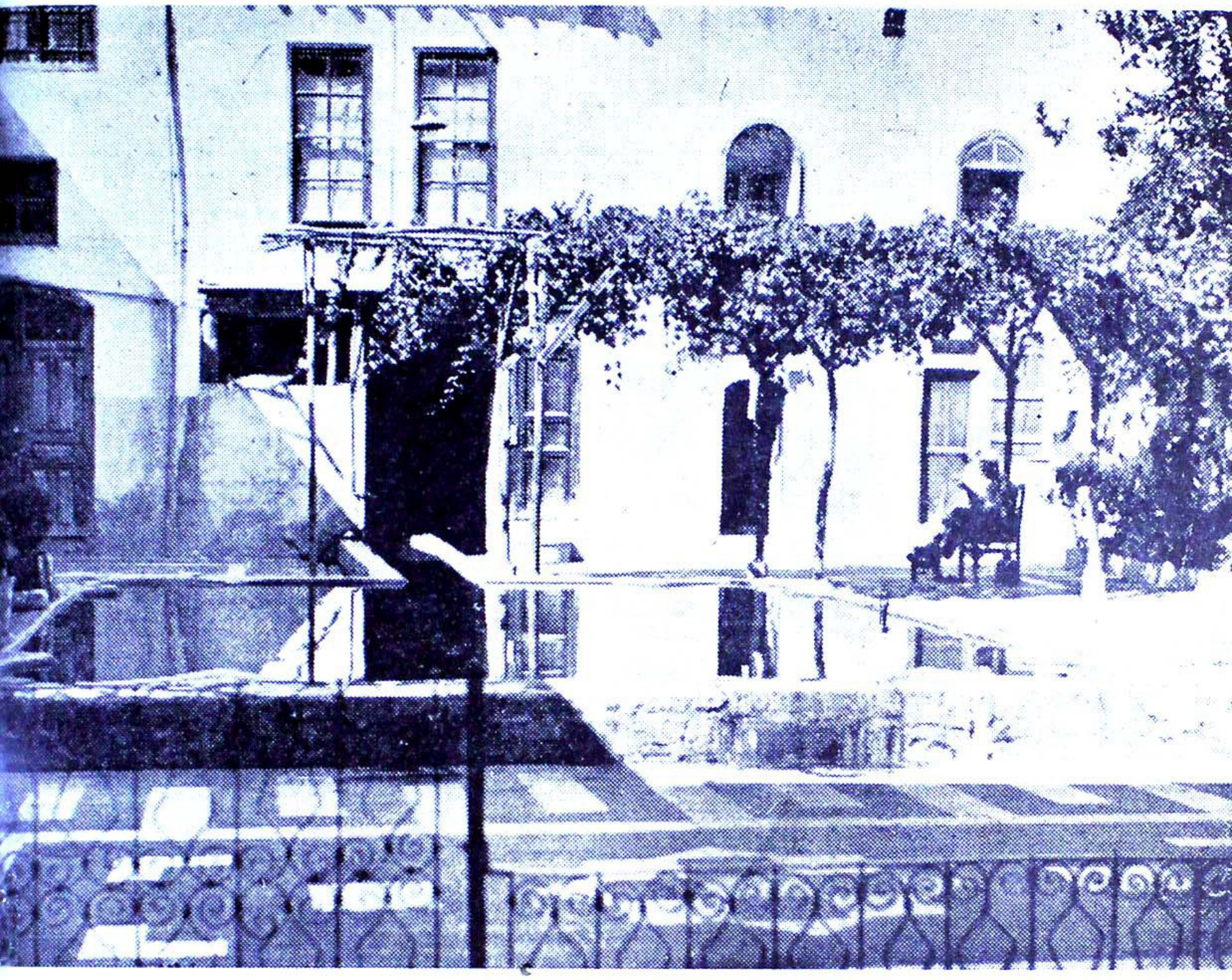

شکل ۳:
صحن مدرسه‌ی «نور ته الکبری» با حوض آب، حوی آب و درختان

Marfat.com

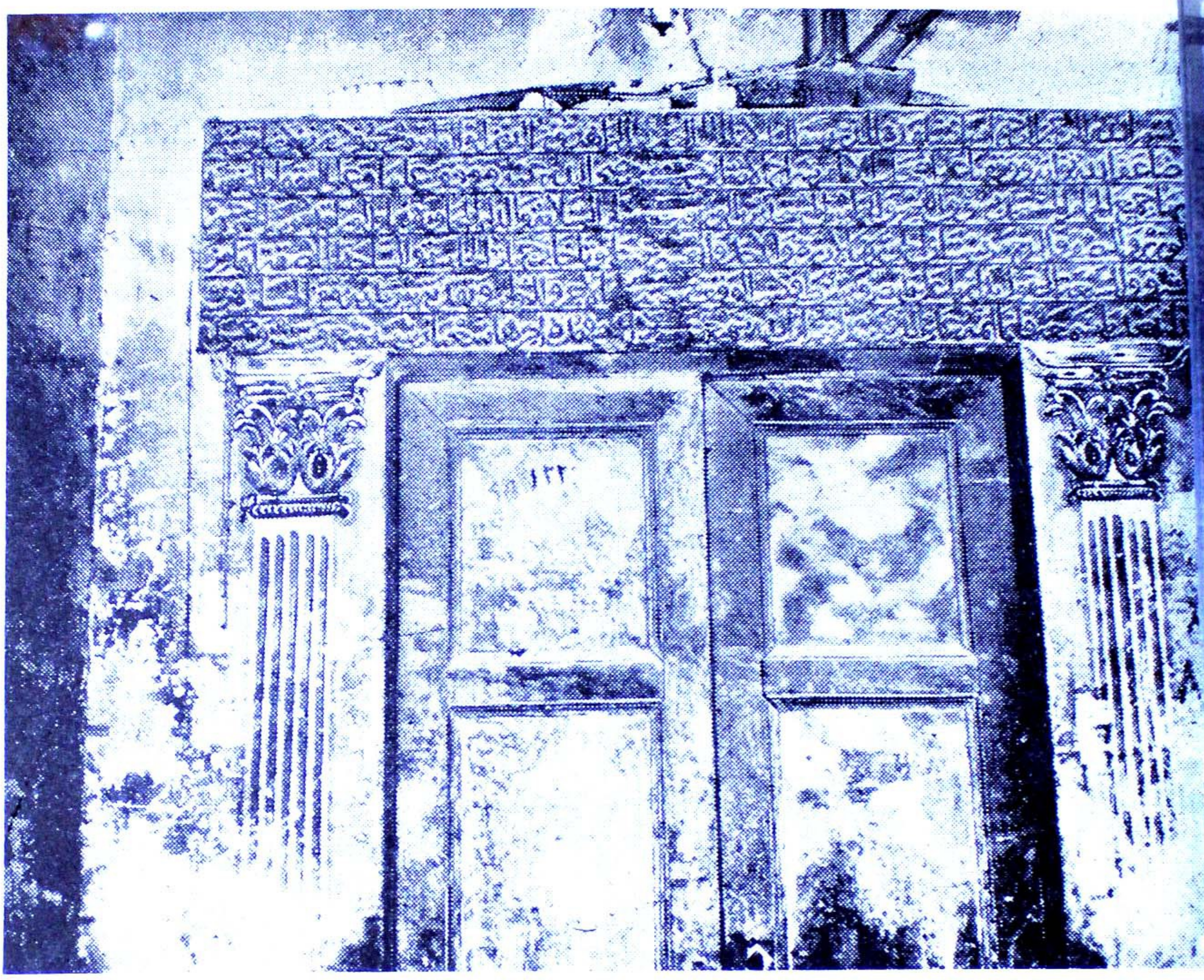

شکل ٤:
دَرِ دیگر مدرسه‌ی نوریّه با کتیبه‌ی وقف‌نامه بر آستانه‌ی آن

شکل ۵:
گنبدِ آرامگاه نورالدین

۱ ــ ایوان: ایوان مهمترین جا دریک مدرسه‌ی اسلامی سده‌ی میانه است و به زبانِ امروز همان کلاس درس است و حلقه‌ی درس در آنجا برپا می شد. ایوان «نوریّه» ۸/۲۵ متر درازا، ۷/۸ متر پهنا و ۹/۷ متر بلندی دارد. این ایوان دارای طاقی است که نیمِ پهنا را می گیرد و افزوده‌ای تازه است. سطح زمین ایوان یک متر از مدرسه بلندتر است و از اینرو دو رشته پله‌ی کوچک در دو انتها دارد. (شکل شماره‌ی ٦).

۲ ــ مسجد: پس از ایوان، مسجد مهمترین بخش مدرسه‌ی اسلامی در سده‌ی میانه است. ایوان در سمتِ راست واردشونده قرار دارد و مسجد رو به‌روی آن در سمتِ چپ. مسجد ویژه‌ی دانشجویان نبود، بلکه دَرِ آن به روی همگان باز بود؛ از اینرو مسجد در دورترین فاصله‌ی با ایوان قرار داشت تا مزاحم نمازگزاران نباشد. مسجد «نوریّه» محرابی قدیمی دارد که با مجموعه‌ی سه آستانه که اصولاً بی‌دراند و دَرِ میانی بزرگترین است، به صحن حیاط باز می شود.

۳ ــ آسایشگاه استادان: قسمت شرقی مسجد به دو اتاق کوچک و یک جفت در پیوستگی می‌یابد. این دو اتاق که برای استراحت استادان پرداخته شده‌اند هنوز هم برای همان هدف اصلی به کار می روند و جز خانه‌ی مسکونی و خوابگاه استادان است که در آن زندگی می کنند.

٤ ــ ۸ خوابگاه برای دانشجویان: هر خوابگاهی اکنون دو اتاق دارد که یکی روی دیگری قرار دارد و پلکان داخلی آندو را به هم پیوند می زند. بیشتر این خوابگاه‌ها هم اکنون در اختیار دانشجویانی است که در دمشق به بنیادهای آموزشی گوناگون می‌پیوندند.

۵ ــ خانه‌ی سرایدار: خانه‌ی خدمتگزار شامل دو اتاق جداگانه و سرویس خانگی (آبریزگاه) است که در نقشه نمودار است. هنگامی که من دیدن

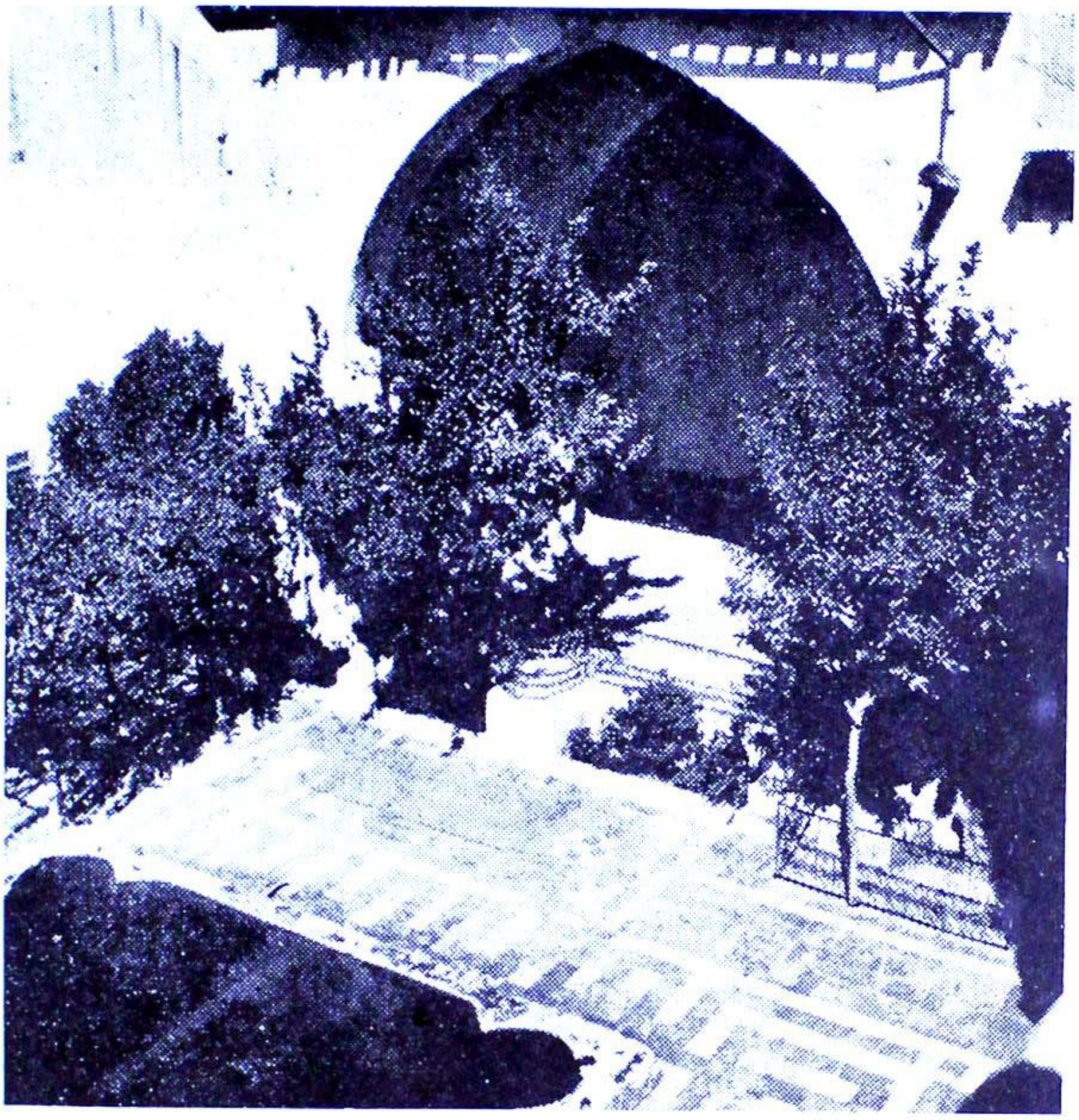

شکل ۶:
ایوان (شبستان) مدرسه‌ی نوریّه که جای
تدریس بوده است

Marfat.com

می کردم دراین خانه «حاج محمود جوهر» نام سرایدار و خدمتگزار آنجا سکونت داشت.

۶ ــ **آبریزهای ساختمان:** که اکنون هم برای همان کار از آن بهره‌وری می شود.

۷ ــ **آشپزخانه و نهارخوری:** حاج محمود جوهر، خدمتگزار پیر مدرسه، می گفت که همسایگان مسجد پنجاه سال پیش بخشی از مساحت مسجد را غصب کرده‌اند و چنین دانسته‌اند که آن بخش گرفته شده آشپزخانه و نهارخوری بوده است.

۸ ــ **انبار مواد غذایی:** این بخش هم در حدود پنجاه سال پیش گرفته شده است که انبار مواد خوراکی گوناگون بوده است.

۹ ــ **انبار عمومی مدرسه:** حاج محمود جوهر می گوید که یک نسل پیش، میان همسایگان و استاد مدرسه یک درگیری درباره‌ی تملک این بخش از مدرسه روی داد ولی او کامیاب نشد و بر این امید بود که نسلهای آینده در تصرّف و تملک آن پیروز خواهند شد: از اینرو دو جفت در این انبار را، در سمت غربی مسجد و به وارونه‌ی دیواری که پشت این درها کشیده شده بود، جا گذاشت تا نشانگر تعلّق مساحت پشت دیوار به این مدرسه باشد.

برخی از استادان مدرسه‌ی «نوریّه‌ی کُبری»:

مدرسه‌ی نوریّه‌ی کبری به تدریس فقه حنفی ویژگی یافته بود و از اینرو تنی چند از استادان حنفی برای تدریس در آن برگزیده شده بودند که از آن میان به نامهای زیر بسنده می کنیم:

«بهاءالدین بن عقّاده» که تا روز مرگ یعنی سال ۵۶۶ هـ. در آنجا به تدریس پرداخت «برهان الدین مسعود» که تا واپسین دم زندگی به آموختن سرگرم

Marfat.com

بود و در ۵۹۹هـ. جان سپرد. «شرف الدوله» که در ۶۳۹ بدرود جهان گفت و تا سال ۶۲۳هـ. تدریس می کرد و آنگاه کناره گرفت و سرپرستی مدرسه به دست دانشمندی به نام «جمال الدین محمودبن احمد حُصیْری» افتاد که در دانش و دین زبانزد بود و استاد بسیاری از علمای آنروزهم.جمال الدّین تا ۶۳۶هـ. که بدور جهان گفت در آنجا سرگرم کار بود.

«نظام الدّین حُصیری»، جوانترین پسر جمال الدین، پس از برادرش قوام الدّین در این مدرسه تدریس می کرد تا اینکه در سال ۶۹۸هـ. درگذشت.

«صدرالدین بصراوی» تا سال ۷۲۷هـ. که مرد سرگرم تدریس بود.

«عمادالدّین طَرَسوسی» در این مدرسه به تدریس پرداخت تا اینکه در ۷۴۸هـ. جان سپرد.[۲۵۲]

وقفهای مدرسه‌ی «نوریّه»:

صورت ریز وقفهای این مدرسه را می توان به روشنی از روی سنگ نبشته‌ای که بر فراز آستانه‌ی در کار گذاشته شده است و در تصویر نمودار است (شکل ٤) به چشم دید. و اینک ترجمه‌ی متن آن:

«بسم الله الرحمن الرحیم. این مدرسه‌ی فرخنده به دستور پادشاه پارسا و دادگر نورالدّین ابوالقاسم محمود زنگی پسر آق‌سنقر ــ خداوند پاداشِ او را بیفزاید! ــ ساخته شده است. او این مدرسه را به پیروان امام‌ابوحنیفه ــ چراغ امّت، خدا ازو خشنود بادا! ــ وقف کرد. به این مدرسه و فقیهان و دانشجویانش، او (پایه گذار مدرسه) سراسر گرمابه‌ی تازه را در بازار گندم‌فروشان، دو گرمابه‌ی نو در «ورّاقه»، بیرون باغ «وزیر»، سه‌چهارم باغ «جَوْره» در «أرْزه»، یازده مغازه، بیرونِ دروازه‌ی «جابیه»، و فضای پیوسته‌ی به این مغازه‌ها از سوی شرق، نُه مزرعه در «داریا»، برابر آنچه در وقف‌نامه آورده و شرط شده است. (پایه گذار

۲۵۲. ابن شدّاد: الأعلاق الخطیرة، برگهای ٤٤ و ٤٥ (دستنویس در کتابخانه‌ی شخصی دکتر سامی الدّهان، دمشق)، النُعیمی: الدارس، ج۱، صص۶۱۸ــ۶۱۹.

چنین کند) به امید دریافت پاداش و مزد که در روز رستاخیز چشم به راه آنست. «هرکس پس از آنکه آنرا شنیده است، در آن [وقف] تغییری دهد گناهش تنها به پایِ کسانی است که آنرا تغییر می دهند. همانا خداوند شنوای دانا است.»[۲۵۳] و این در مدتی نه فزونتر از شعبان سال ۵٦۷هـ. روی داد.»[۲۵۴]

۲۵۳. س بقره، آیه‌ی ۱۸۰.

۲۵٤. معنای جمله‌ی پایانی اینست که وقفها در میانه‌ی مدتی که پایان آن ماه شعبان است به این مدرسه واگذار و سپرده شده است (متن تازی، ص۱۳۸).

Marfat.com

الف: کتابخانه ها و آموزش

شاید پرسیده شود که چرا ما کتابخانه ها را در کتابِ خود پیرامون آموزش می گنجانیم. در پاسخ به این پرسش بدین حقیقت اشارت می کنم که بیشتر کتابخانه های اسلامی، در سده های میانه، بنیادهای آموزشی و فرهنگی بودند و در کنار آن کار کتابخانه های نوین را هم بر دوش می کشیدند. گذشته از آن، نخستین فرهنگستان اسلامی (بیت الحکمه) در پیوند با گرد آمده ای از کتابها بنیاد یافت؛ اگرچه تاریخ نگاران در اینکه آیا آنرا کتابخانه بدانند یا مدرسه هماهنگ نیستند. این بنیادها نمونه ای گردید برای اینگونه پرداخته هایی که هم دولت و هم افراد می ساختند.

در اینجا نمونه هایی چند از کتابخانه هایی که افراد ساختند و آموزش در آن انجام می گرفت می آورم به درازا از کتابخانه های دولتی سخن خواهم گفت:

در کاخ بزرگ «علی بن یحیای منجّم» (۲۷۵هـ.) کتابخانه ی سترگی بود به نام «خِزانة الحکمه» که مردم از جاهای گوناگون برای مطالعه بدان روی می آوردند. برای دانشجویانی که می خواستند در گوشه ای از کتابخانه زندگی کنند تسهیلات و هزینه هایی آماده شده بود و به آنان خوراک هم می دادند. یکی از پژوهشگرانِ بنام «ابومعشرِ منجّم»، در سرراهش از خراسان به مکّه، این کتابخانه را دیدن کرده بود. هنگامی که او به کتابخانه آمد چنان شیفته و شگفت زده یِ شکوهِ آن گردید که برنامه ی حجّ خود را برهم زد و برای آموختنِ

Marfat.com

ستاره‌شناسی درآنجابماند ــ دانشی که در آن به استادی و کاردانی رسید.[۲۵۵]

«جعفر بن محمدبن حَمْدانِ موصلی» (م: ۳۲۳هـ.) بنیادی فرهنگی با کتابخانه‌ای سرشار بساخت. هرکسی می‌توانست از آن بهره‌ور شود و به دانشجویان تهیدست کمکهای مالی می‌شد. جعفر خود در آنجا به تدریس می‌نشست و شعرهای خود را می‌خواند و می‌نویساند.[۲۵۶] «مَقْدِسی» در گفتگو از «رام هُرمز» از کتابخانه‌ای سخن می‌گوید که همانند کتابخانه‌ی بصره بود. این هر دو را «ابوعلیِ سَوّار» ساخت و به دانشجویانش ماهانه‌ی رسمی می‌پرداخت. کتابخانه‌ی بصره بزرگتر و زیباتر بود. دانشجویان برای بهره‌وری از این کتابخانه‌ی شگفت‌انگیز بدانجا می‌آمدند و در سر درس استادی که همیشه کلامِ مذهب معتزلی را می‌آموخت شرکت می‌جستند.[۲۵۷]

و سرانجام «ابوالعلاء معرّی» بارها در خزانه‌ی (کتابخانه) شاپور فرزند اردشیر به مطالعه می‌نشست. در این کتابخانه بیشتر گفت و شنود و مناظره‌هایی چهره می‌بست که ابوالعلاء معری از سرشناس‌ترین چهره‌های آن بود و در گفتگو از این کتابخانه بیشتر بدان خواهیم پرداخت.[۲۵۸]

بدینسان می‌توانستیم کتابخانه را در نخستین فصل این کتاب (جایگاه‌های آموزش) جای دهیم، ولی از آنجا که کتابخانه‌ها از اهمیّتی ویژه برخوردارند، ترجیح دادم تا در فصلی جداگانه از آنها به گفتگو بنشینم.

ب ــ ارزشِ معنوی کتاب

تازیان پیوسته از کتاب با دلبستگی و بزرگداشت تمام سخن گفته‌اند. آنان کتابها را همنشینان و دوستانی وفادار و رایزنانی نیکو می‌دانند، تا آنجا که اگر کسی بشنود یکنفر عرب از کتاب سخن می‌گوید به سختی می‌تواند دریابد

۲۵۵. یاقوت: معجم الادباء، ج ۵، ص ٤٦٧.

۲۵٦. همان کتاب، ج ۲، ص ٤۲۰.

۲۵۷. مقدِسی: احسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم، ص ٤۱۳.

۲۵۸. بنگرید به: مقدمه‌ی «مَرگَلیوث Margolioth» بر «رسائل ابی العلاء».

Marfat.com

که از برادر یا دوستی ناب و مهربان گفتگو نمی کند. یکبار یکی از خلفا به دنبال یکی از دانشمندان فرستاد تا به جرگه‌ی شب گویی او درآید. آن دانشمند که سرگرم خواندن کتابهایی چند بود به فرستاده‌ی خلیفه پاسخ داد: «به خلیفه بگو گروهی از دوستان سودمند اکنون در برابرم نشسته‌اند، بعداً خواهم آمد.» هنگامی که خلیفه این پاسخ شنید چنان برآشفت که دستور داد بی درنگ او را بیاورند. خلیفه پرسید: این دوستان چه کسانی بودند؟ آن دانشمند پاسخ داد: این گروه دوستان کسانی بودند که آگاهی، راهنمایی و شکوه می بخشند و تو می توانی آنها را مرده بدانی و می توانی آنها را زنده و پر جنب‌وجوش بشماری.» آنگاه خلیفه دانست که آن دانشیْ مرد به کتاب اشارت می کند؛ از اینرو دیر آمدنش را ناپسند ندانست.[۲۵۹]

در واقع این احترام و عشق به کتاب را باید به آثار و اندرزهای «جاحظ» پیوند دهیم. پیش از او مردم به شعر بیش از نثر گرایش داشتند و به دیوانها و کتابهای شعر بیش از دیگر کتابها دلبستگی نشان می دادند. کتابها و گفته‌های جاحظ برای نخستین بار مردم را به این نوع ادبیات گرایش داد. او درباره‌ی اینگونه کتابها می گوید:

«پیش از هرگونه سنجشی، دست‌یابی به نثر ارزان و آسان است: نثر

۲۵۹. ابن طقطقی: الفخری، ص ۱۰؛ محاضرة الأبرار، برگ ۳ ب (دستنویس). شعری که آن مرد دانشمند در پاسخ خلیفه خواند اینست:

لنا جُلساء لانَمِلُّ حدیثَهم البّاء مامونون غیباً و مشهداً
همنشینانی داریم که از گفتگویشان خسته نمی شویم
اندیشمندانی که در پنهان و پیدا ما را باکی نیست
اذا ما خلونا کان خیرُ حدیثهم مُعیناً علی نفی الهموم مؤیّداً
هرگاه با ما به خلوت درآیند بهترین سخنشان
یاریگر در از میان بردن غمهاست بی گمان
یفسدوننا من عندهم علَم من مضی وعقلاً و تأدیباً و رأیاً مسدّداً
در نزد آنان از دانش گذشتگان و خرد، و تربیت و اندیشه‌ی استوار بهره می گیریم
فلاریبةٌ تُخشی ولاسوء عشرة ولانتّقی منهم لساناً ولایداً
پس دو رنگی ندارند تا بترسیم و نه بدنشینی
زبان و دستِ خود را از روی ترس از آنان پنهان نمی داریم
فان قلتَ: امواتٌ فلست بکاذب و اِن قُلْتَ: اَحیاء فلستَ مُفَنَّداً
اگر گویی: مرده‌اند، دروغ نگفته‌ای
و اگر گویی: زنده‌اند گزافه نگفته‌ای

Marfat.com

شگفتی هایِ تاریخ و علم را در بر دارد و دستاورد اندیشه‌های درست و آزمونهای فکری و فلسفی و گزاره‌هایی از نسلهای پیشین و سرزمینهای دوردست است. چه کسی چنان میهمان دیگری دارد که اگر خواهی یا کوتاه‌مدت بماند و یا چنان دیرپا که پنداری سایه‌ی تست یا پاره‌ی تنِ تو؟[۲۶۰] کتاب تا هرگاه که تو بخواهی خاموش است و گویا است هرگاه تو بخواهی. اگر سرگرم کاری باشی هیچگاه مزاحم تو نشود و ترا از کار بازندارد، ولی اگر احساس تنهایی کنی همنشینی بهین خواهد بود... او دوستی است که هرگز ترا نفریبد و چاپلوسی نکند و همنشینی است که ترا خسته و رنجور نسازد.»[۲۶۱]

«محمدبن عبدالملک زَیّات»، به دنبال یک بیماری ناچیز، چندگاهی در میان مردم آشکار نشد. همین «جاحظِ» نامی در اندیشه‌ی هدیه‌ای بود تا به هنگام دیدار با «زیّات» تقدیم او کند. هیچ چیزی شایسته‌تر از «الکتاب» سیبویه، دستنوشتِ «کسائی» و بازبین شده‌ی «فرّاء»، نیافت. ابن زیّات به هنگام دریافت این کتاب اعلام داشت که این گزینشی بی همتا است و از هیچ چیز به اندازه‌ی این ارمغان خشنود نمی شد.[۲۶۲] «با همه‌ی اینها، کتابها با جاحظ آن اندازه مهربان نبودند که او با آنها بود.» این گفته‌ی «عبدالسلام هارون» است.[۲۶۳] هنگامی که جاحظ همه‌ی کوشش خود را در راه احترام به کتاب به کار گرفت و برای گردآوری آنها گندمهای فراوانی خرج کرد، همین کتابها انگیزه‌ی مرگ او بودند. او عادت داشت که برای مطالعه کتابها را گرداگرد خود می چید. یکبار ستونی از کتابها روی او درغلتیدند و او را که در پیری و ناتوانی بود کشتند![۲۶۴]

دانشمند دیگری گفته است: «تنها بوستانی که دیده‌ام می تواند در یک

۲۶۰. محاضرات الابرار، منسوب به محی الدین بن العربی، برگ ۳ ب، دستنویس در استانبول: المحاسن و الأضداد، ص ۲.

۲۶۱. جاحظ: الحیوان، ج ۱، صص ۵۰–۵۱.

۲۶۲. یاقوت: معجم الادباء، ج ۶، صص ۸۵–۸۶.

۲۶۳. مقدمه‌ی «کتاب الحیوان»، ج ۱ ص ۵.

۲۶۴. ابوالفداء، ج ۲، ص ۴۷. از «جاحظ بازگو شده است که می گفت: هنگامی که «محمدبن اسحاق» استاندار بغداد بود بر او درآمدم که در بارگاه نشسته بود و انبوه مردم او را در میان گرفته بود، چنانکه گویی پرنده‌ای بر روی سرشان نشسته است. پس از چندی بر او درآمدم، از کار برکنار شده بود و در کتابخانه اش نشسته بود و پیرامونش کتاب، دفتر، قلم، دوات و خط کش. پس هیچگاه او را با شکوه‌تر از آن حال، ندیده بودم (متن تازی، ص ۱۴۳).

Marfat.com

آستین جا گیرد و تنها گلستانی که انسان را تا هرجا می رود همراهی می کند کتاب است. کتاب زبانِ مردگان و آوای زندگان است. او میهمانِ شباهنگام است که هرگز نمی خوابد مگر تو بخوابی و هرگز سخنی نمی گوید جز آنکه ترا خوش آید؛ هیچگاه رازی را آشکار نمی سازد یا در امانت خیانت نمی ورزد. او باوفاترین همسایه، امین‌ترین دوست، فرمان‌پذیرترین یار، فروتن‌ترین استاد، کاردان‌ترین و سودمندترین همنشین است که گرایشی به کشمکش و جدال و خسته کردن دارنده‌ی خود ندارد.»[۲۶۵]

«مُکْتفی» [بامرالله]. خلیفه‌ی ناتوان [عبّاسی] (م: ۲۹۵هـ.) از وزیر خود چند کتاب خواست تا با خواندن آنها وقت گذرانی کند. وزیر به تنی چند از نمایندگان خود دستور داد تا چنین کنند ولی به این شرط که پیش از دادن کتابها به خلیفه آنها را به او نشان دهند. آن کتابها فراهم آمدند و عبارت بودند از کتابهای تاریخی و دینی. وزیر دانست که این کتابها به خلیفه راست را از کاست و ویرانی را از آبادانی و نیز شیوه‌ی مبارزه با وزیران و مسایل مالی را یاد می دهند و این چیزهایی بودند که وزیر می خواست خلیفه از آنها نداند و از چنان دانستنی هایی سودمند آگاهی نیابد...[۲۶۶]

«متنبّی» شاعر بلندآوازه‌ی عرب، در این پیوند می گوید:

اعزّ مکان فی الدنی سرج سابح وخیر جلیس فی الزمانِ، کتاب[۲۶۷]

«والاترین جا در این جهان، زینِ یک اسب تندرو و بهترین همنشین در روزگار کتاب.»

۲۶۵. ابن العربی: المسامرات (منسوب به محی الدین ابن عربی)، برگ ۲ ب، دستنویس در دانشگاه کمبریج، ۱۹۱
۲۴۹، ۱۰. این بخش در «المحاسن والاضداد» منسوب به جاحظ، ص ۳ بازگو شده است.
۲۶۶. و فرمان داد تا آن کتابها را پس ببرند و به جای آن داستانها و کتابهای شعر بیاورند تا خلیفه را سرگرم و شادمان سازند. ابن طقطقی: الفخری: ص ۱۱.
۲۶۷. دیوان متنبّی، به شرح عکبری، ج ۱، ص ۱۲۳.

Marfat.com

پ: ارزشِ معنوی کتابخانه ها

پیدایی کتابخانه ها از روزهای آغازین اسلام، دستاورد بزرگداشت کتاب بوده است. اینک تصویری کوتاه از کوششی بی دریغ در راه برپایی کتابخانه ها به دست می دهیم و پس از آن درباره‌ی کتابخانه ها به گفتگو می نشینیم:

سرایِ «ابن عمیدِ» وزیر در ۳۳۵هـ. به تاراج سپاه خراسان درآمد چنانکه نه سبو ماند و نه جامی. ابن عمید نگرانِ هیچ چیز نبود مگر کتابخانه‌ی اجدادش که درباره‌ی آن هیچ خبری نداشت. شبانگاه که سپاهیان ترکِ سرا گفتند ابن عمید به خانه اش بازگشت و شنید که کتابهایش بر جا مانده اند و هیچ کتابی ربوده یا گم نشده است. وزیر که شادمان بود به کتابدارش ــ «ابن مسکویه» ــ گفت: «تو مردی فرخنده سرشتی! دیگر گنجینه ها را توان جایگزین کردن اما این گنجینه (کتابخانه) را هرگز.»[۲۶۸]

هنگامی که «نوح بن منصور سامانی» به «صاحب بن عَبّاد» وزارت پیشنهاد کرد ابن عبّاد نپذیرفت. یکی از دلیلهای او این بود که جابه جا کردن کتابهایش که نزدیک ٤۰۰ بار شتر بود دشوار می نمود. بدینگونه او ماندن در کنار کتابهایش را بر وزارت برتری داد.[۲۶۹]

«خاندانِ عمّار» که بر طرابلس شام فرمانروایی داشتند کارورزان و بازرگانانی گماشتند تا به کار فراهم آوری کتابها از سراسر سرزمینهای دوردست برای کتابخانه هایشان بپردازند.[۲۷۰]

فرزند جوانِ «القاضی الفاضل» به نسخه‌ای از کتاب «الحَماسة» برای

۲٦۸. ابن مسکویه: تجارب الامم، ج٦، صص۲۲٤ــ۲۲۵.

۲٦۹. یاقوت: معجم الادباء، ج۲، ص۳۱۵؛ ابن خلکّان، ج۱، ص۱۰٦.

۲۷۰. Islamic Culture ، مجلد۳، ۱۲۹۹، ص۲۳۱؛ کُردعلی: خِطط الشام، ج٦، ص۱۹۱. [برای آگاهی بیشتر از کتابخانه های خاندان عمار بنگرید به: محمدحسین ساکت: جایگاه‌های دانش در جهان اسلام، صص۱٤٤ــ۱۷۵، کانون نشر کتاب، مشهد ۱۳۵۵].

Marfat.com

خواندن نیاز پیدا کرد. او از «ابن صوره‌ی کُتبْی» خواست تا آنرا به‌دست آورد. «کتبی» نزد «القاضی الفاضل» رفت تا اجازه‌ی برداشتن آن کتاب را از کتابخانه‌اش بگیرد. القاضی الفاضل دستور داد که همگی دستنوشتهای موجود در کتابخانه‌اش را بیاورند تا کوچکترین آنها را برای فرزندش برگزیند. سی و پنج دستنوشت آماده کردند، و او تک‌تک آنها را بازدید کرد و دریافت که هرکدام ارزشی ویژه دارند و برای او گرانبهایند. القاضی الفاضل اعلام داشت که همه‌ی آن فراهم آمده‌ها از سطح دانشِ دانش‌آموز جوان بالاتراند؛ از اینرو به «ابن صوره» فرمان داد تا نسخه‌ای ویژه‌ی پسرش بخرد.[۲۷۱]

اگر از مصر به اندلس [اسپانیا] برویم نیرویی شگفت‌انگیز در پی گردآوری کتابها خواهیم دید. «حَکَم»، فرمانگزار «کُردوبا=قُرْطبه»، سوداگرانی به سراسر سرزمینها مشرق می فرستاد تا کتاب فراهم آورند.[۲۷۲] هنگامی که «ابوالفرج اصفهانی» کتاب «أغانیِ» خود را به پایان برد، «حَکَم» کسی ویژه پیش او فرستاد تا دستنوشتی از آن کتاب را، پیش از اینکه دیگران در عراق بدان دسترسی یابند، خریداری کند. «حَکَم» نزدیک هزار دینار زر به نویسنده پاداش داد.[۲۷۳]

حتی افراد عادی شیفته‌ی داشتن کتابخانه در خانه‌های خود بودند اگرچه نمی‌توانستند از آن بهره گیرند، زیرا کتابخانه داشتن به آنان ارج می بخشید. در این پیوند نمی‌توانم از بازگویی داستانِ زبانزد زیرین، از کتابِ «مَقرّی»، چشم‌پوشی کنم: «حَضْرمی»، کتاب‌باز بزرگ، پیوسته از حراجهای کتاب دیدن می کرد و به دنبال کتابی بود که بدان دلبستگی فراوان داشت. روزی نسخه‌ای از آن کتاب را با شرح بسیار زیبایی بر آن پیدا کرد. کتاب به مزایده گذاشته شد و همچنان بر بهای آن افزوده می شد تا آنکه به ارزشی بیش از بهای کتاب رسید. حضرمی رو به حراجگر کرد و گفت: نشان بده چه کسی بیش از من برای خرید این کتاب پول می دهد؟ آن مرد کسی را به حضرمی نشان داد. حضرمی رو به آن کس کرد و گفت: ای فقیه! اگر این کتاب خواسته‌ی تست آنرا بتو واگذارم که

۲۷۱. مقریزی: الخطط، ج ۲، ص ۳٦۷.
۲۷۲. مَقرّی: نَفْح الطیب، ص ۱۸۲.
۲۷۳. همان کتاب، ج ۱، ص ۱۸۲.

Marfat.com

بهای آن بس سنگین افتاده است. خریدارِ تازه گفت: من فقیه نیستم و نمی دانم این کتاب درباره‌ی چیست. من کتابخانه ای ساخته ام که سرشناسان شهر بدانجا می آیند. کتابخانه ام یک جایِ خالی دارد که این کتاب آنرا پر می کند و اندازه‌ی آنست؛ چون دیدم این کتاب خطی خوش دارد و جلدی زیبا آنرا پسندیدم و هیچ در بَندِ بهای آن نیستم![۲۷۴]

چ ــ ساختمان، سامان وشیوه‌ی کتابخانه ها

«اُلگاپینتو Olga Pinto » می گوید: «به ساختنِ ساختمانهایی به عنوان کتابخانه های همگانی اهمیّتی سترگ داده می شد. برخی از آنها مانند شیراز، کُردوبا و قاهره در ساختمانهایی جداگانه قرار داشتند با اتاقهایی بسیار برای کاربردهای گوناگون: تالارها با قفسه هایی که در آن کتابها نگهداری می شدند، اتاقهایی که مراجعه کنندگان می توانستند به خواندن و پژوهش بپردازند؛ اتاقهایی جداگانه برای رونویسی از دستنوشتها؛ اتاقهایی برای برگزاری نشستها و انجمنهای ادبی و حتّی درپاره‌ای موارد سرگرمی موسیقی. همه‌ی اتاقها پُر بود از ابزارآسایش. روی زمین قالی و بوریا پهن بود تا خوانندگان به شیوه‌ی شرقی چهارزانو بنشینند و به خواندن و حتی نوشتن بپردازند... پنجره ها پرده هایی زیبا داشتند و بر دَر ورودی اصلی پرده‌ی کلفتِ ویژه‌ای آویخته شده بود که از آمدن هوای سرد جلوگیری می کرد.»[۲۷۵]

ساختمانِ کتابخانه‌ی سترگ فاطمیان چنان بزرگ بود که شامل چهل اتاق بود و هرکدام به گنجایشِ نگهداری ۱۸ هزار کتاب.[۲۷۶]

۲۷٤. مانندِ این داستان را می توان در روزگار کنونی دید. یک آمریکایی ثروتمند خانه‌ی باشکوهی دریکی ازمحله های نیویورک ساخت و با گونه گون ابزارها و مبلهای زیبا آنرا آراست. آنگاه برای مدیر یکی از کتابخانه های معروف لندن نامه‌ای فرستاد و از او خواست تا کتابهایی برای او بفرستد. او در نامه‌ی خود اندازه، حجم و نوع جلد کتابها را برابر فضا و جایی که ویژه‌ی آنها ساخته بود سفارش داد و نام، موضوع و محتوای کتابها را به مدیر کتابخانه‌ی لندنی واگذاشت، چرا که پیدا می نمود هدف او آذین بود نه دانش و آگاهی و فرهنگ.

۲۷۵. Islamic Culture ، مجلّد ۳، ص۲۲۷ (۱۹۲۹).

۲۷٦. مقریزی: الخطط، ج۱، ص٤۰۸.

Marfat.com

«مَقْدِسي» تصویری روشن از کتابخانه‌ی «عضدالدوله» در شیراز به ما می دهد. آنچه در زمینه‌ی ساختمان و سامان آن ما را گیرا می آید در اینجا بازگو می کنیم. او می گوید: «این کتابخانه شامل یک تالار بزرگ با مخزنهایی از هر سو در راستایِ دیوار تالار و مخزنها و قفسه‌های کتاب قرار داشتند که دارای کشوهایی بسیار بودند و هر رشته‌ای از دانش، بخش ویژه و جداگانه‌ای داشت.»[۲۷۷] تقریباً در هر کتابخانه‌ای کتابها برابر موضوعها چیده شده بودند. «ابن سینا» که از کتابخانه‌ی سامانیان، به هنگام فرمانروایی «نوح بن منصور»، (م: ۳۸۷هـ.) بهره گرفته است به توصیف آن می‌پردازد: «به سرایی درآمدم که اتاقهایی بسیار داشت؛ در هر اتاقی جعبه‌هایی از کتاب... در یک اتاق کتابهای تازی و شعر وجود داشتند، در دیگر اتاق کتابهای فقهی و بدینسان در هر اتاقی کتابهایی در یکی از رشته‌های علمی قرار گرفته بود.»[۲۷۸]

مسلمانان در سده‌های میانه تصوری از چیدن کتاب به صورت ایستاده در قفسه‌ها مانند شیوه‌ی امروز نداشتند؛[۲۷۹] بنابراین کتابها روی هم چیده می شد و دقت می کردند تا کتابهای بزرگ و سنگین روی کتابهای کوچک گذاشته نشود که مبادا پاره شوند یا شیرازه‌ی آنها از هم بگسلد.[۲۸۰]

گذشته از آن، برابر این روش لبه‌های پایین صفحه‌ها به جای اینکه مانند کتابخانه‌های امروز در پشت قرار گیرد در جلو و رو به بیرون قرار داشت. نام کتاب و نام نویسنده روی لبه‌ی پایینی صفحات یا قسمت پایین جلد، که کتابی ارزشمند را در خود پیچانده و نگاهداری می کرد، نوشته می شد؛ بدینگونه

۲۷۷. احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ص ٤٤٩.

278. Barthold, Turkestan Down to the Mongol Invasion, P. 9

به: ابن ابی اصیبعه، ج ۲، ص ٤.

۲۷۹. اروپای آنروز هم به چنین روشی آشنا نبود و کتابها روی زمین قرار می گرفتند. شاید این روش قرار دادن کتاب از روزگار باستان به ارث رسیده بود و تقلیدی بود از روشی که در آن طومارهای پاپیروس روی هم گذاشته می شد و خود به خود این الیافها روی هم قرار می گرفتند. بنگرید به: روزنتال، شیوه و دیدگاه پژوهش اسلامی، در مجله‌ی «آنالِچتا اورینتالیا.»

Fr. Rosenthal, The Technique and Approach of Muslim Scholarship, III Analecta Orientalia 24, 1947.

چنین باور داشتند که روی هم گذاشتن کتاب از گرد و خاک نشستن بر روی آن جلوگیری می کرد و در نتیجه از فرسودگی که در هرحال داروی ویژه‌ای برای آن پیدا کردند. یاقوت: معجم الادباء، ج ٦، ص ۳۵۹.

۲۸۰. ابن جُماعة: تذکرة السامع والمتکلم، ص ۱۷۲.

جوینده‌ی کتاب به آسانی می‌توانست کتاب موردنظر خود را شناسایی و پیدا کند.[۲۸۱] «دارالکتب» در مصر دارای تعداد درخور نگرشی از کتابهایی است که از آن روزگار مانده است با نگاشته‌ی عنوانها و نام نویسندگان بدانگونه که در بالا گفته آمد. کارمندان مسؤول کتابخانه با مهربانی به من اجازه دادند تا برخی از کتابها را، برای عکس گرفتن، به روش سنتیِ سده‌های میانه جابه‌جا کنم (بنگرید به شکل شماره‌ی ۷).

قفسه‌های کتاب باز بودند و هرکسی می‌توانست کتاب مورد نیاز خود را بردارد. برخی از کشورهایی که پاره‌ای دستنوشتهای گرانبها و کم‌مانند یا بی‌مانند را نگاهداری می‌کنند قفل بودند. برای دستیابی به هرکدام از این دستنوشتها می‌بایست اجازه‌ی کارمندی از بخش اداری گرفته شود.[۲۸۲]

ح ــ فهرستها

تقریباً هر کتابخانه‌ی مهم همگانی یا شخصی دارای فهرستی است که خوانندگان به یاری آن به آسانی می‌توانند از کتابهایش بهره‌وری کنند. گذشته از آن، نام کتابهای هر بخشی از قفسه‌ی کتاب را بر روی تکه کاغذی که به بیرون قفسه چسبیده شده است نوشته‌اند. این تکه کاغذها نام کتابها یا برگهایی را که ناقص‌اند یا از میان رفته‌اند دربر دارند.[۲۸۳]

اجازه فرمایید بررسی کوتاهی درباره‌ی جهان اسلامی از ماوراءالنهر تا اسپانیا (اندلس) انجام دهیم تا به برخی از فهرستها نگاهی بیفکنیم:

«مقدسی» در ادامه‌ی توصیف خود از کتابخانه‌ی عضدالدوله

۲۸۱. همان کتاب، صص ۷۱ــ۱۷۲.

282. Islamic Culture, III, 1929, P. 229.

۲۸۳. همان مجله‌ی یادشده در شماره‌ی ۲۸۲.

Marfat.com

شکل ۲

روش چیدن کتابها در کتابخانه‌های اسلامی سده‌ی میانه

Marfat.com

(م: ۳۷۲هـ.) در شیراز می گوید: «در هر بخشی از این کتابخانه فهرستهایی بودند که نام کتابها را در آن نوشته بودند.»[۲۸۴]

گویند «ابوحسن بیهقی» فهرستِ «صاحب‌بن عَبّاد» (م: ۳۸۵هـ.) را دیده است و به گفته‌ی او این فهرست در ده جلد بود.[۲۸۵]

ابن‌سنیا فهرستی از کتابخانه‌ی سامانیان را در بُخارا خوانده است؛ او آنگاه درخواست کرد تا چند کتاب گزیده شده‌اش را بی‌درنگ بیاورند. او می گوید: «من کتابها را دیدم که نام بسیاری از آنها را بسیاری از مردم ما نمی دانستند. من هرگز چنین مجموعه‌ای نه پیشتر و نه پس از آن ندیده‌ام.[۲۸۶]

بین النهرین (عراق) از روزگارِ بر پاییِ «خزانة الحکمه»ی معروف با فهرستها آشنایی داشته است. «حسن بن سهل» بازگومی کند که روزی مأمون ازمن پرسید: کدامین کتاب پارسی گرانبارتر است؟ من نام چند کتاب و از آن میان جاویدان خرد را آوردم. مأمون فهرست کتابهای خود را خواست و آنرا ورق زد ولی نام این کتاب در آن نبود. مأمون گفت: چگونه نام این کتاب از فهرست افتاده است؟![۲۸۷]

کتابخانه‌ی «مدرسه‌ی نظامیّه» فهرست بسیار مرتّبی داشت که «ابن جوزی» آنرا دیده بود. او اشاره می کند که این فهرست دارای نام ٦ هزار جلد کتاب بود.[۲۸۸]

پس از برپایی کتابخانه‌ی مدرسه‌ی «مستنصریّه» «ضیاءالدین احمد»، کتابدار کتابخانه‌ی شخصی خلیفه با «شیخ عبدالعزیز بن دُلَف» مسؤولِ دریافت کتابها و جابه‌جایی آنها در قفسه‌ها به روشی

۲۸٤. احسن التقاسیم، ص٤٤٩.

۲۸۵. یاقوت: معجم الادباء، ج۲، ص۳۱۵.

286. Barthold, Turkestan... PP. 9-10.

۲۸۷. رسائل البلغاء، و یراسته‌ی محمد کرد علی، صص٤٧٩—٤٨٠.

۲۸۸. صیدالخاطر، صص٣٦٦—٣٦٧.

Marfat.com

خوب و نوشتن نامشان در فهرستها برابر موضوع بودند تا یافتن آنها به آسانی انجام گیرد. این کتابها را ۱۶۰ بار بر به کتابخانه آوردند.[۲۸۹]

در مصر کتابخانه‌ی فاطمیان که چند اتاق داشت، در آغاز برپایی، دارای فهرستی همگانی نمی نمود. به جای آن «صورتی از کتابها بر آستانه‌ی هر اتاق آویخته بودند.»[۲۹۰] یا همه‌ی اینها، «ابوالقاسم جرجانیِ» وزیر در ۴۳۵ هـ. دستور تهیّه‌ی فهرستی همگانی برای این کتابخانه داد و «قاضی ابوعبدالله قُضاعی» و «ابوخلف ورّاق» براین کار گمارده شدند.[۲۹۱]

در اسپانیا ادّعا شده است که فهرست دیوانهای شعر در کتابخانه‌ی «حَکَم» شامل ٤٤ جلد بوده‌ــ است.[۲۹۲]

خ ــ امانت گرفتن کتابها

«ابن جُماعه» می گوید: «کتاب به دیگران امانت دادن تا آنجا که زیانی برای امانت گیرنده و امانت دهنده بار نیاورد مستحبّ و پسندیده است.[۲۹۳] حدیثی از پیامبر می فرماید: «نخستین آمرزش خداوند بهره‌ی کسی می شود که به نقل احادیث سرگرم است و آن شامل این حقیقت است که او فرصت وام دادن کتابها به دیگران را دارد.»[۲۹۴]

«ابوالعتاهیه» از وام‌دادن یکی از کتابهایش به شخصی معیّن خودداری کرد، زیرا کتاب امانت دادن را خوش نمی داشت. آن مرد گفت: نمی دانی که پیوسته کارهای خوب در گرو کارهایی است که آن کس انجامش را دوست ندارد؟

۲۸۹. ابن قُوطی: الحوادث الجامعة، ص٥٤. والخطط، ج۱، ص٤٠٩.

290. The Ency. of Islam, Vol. 2, P. 1046.

۲۹۱. قِفطی: أخبار الحکماء، ص٤٤٠.

۲۹۲. مقرّی: نفح الطیب، ج۱، ص۱۸٦.

۲۹۳. تذکرة السامع والمتکلّم، ص۱٦۷.

۲۹٤. غزّی: الدرّ النديد، به نقل از «رزنتال» در گفتارش به نام «شیوه و دیدگاه پژوهش اسلامی»، مجله‌ی «آنالِچتا اورینتالیا» ص۲٤.

ابوالعتاهیه پس از شنیدن این سخن کتابش را به آن مرد به امانت داد.

«ابوحیّان غرناطی» خرید کتابهای مورد نیازش را ضروری نمی دید، زیرا چنانکه می گوید: «هر کتابی را بخواهم می توانم از هر کتابخانه‌ای به امانت گیرم.»[۲۹۶]

به هرحال محدودیتهایی چند در کار امانت گیری کتاب وجود داشت:

برابر مقررات کتابخانه‌ی قاهره تنها ساکنان قاهره می توانستند از آنجا کتاب امانت گیرند.[۲۹۷]

برای بیرون بردن کتاب از کتابخانه، ودیعه‌ای گرفته می شد، ولی دانشمندانِ بنام گهگاه از این قاعده برکنار بودند.[۲۹۸] «یاقوت» از کتابدارانِ کتابخانه‌ای ستایش می کند که بی دریافت ودیعه به او دویست کتاب امانت دادند.[۲۹۹]

در برخی موارد، زمانِ امانت داشتن نیز محدود بود. در سندی که «ابن خلدون» به هنگام پیشکش ساختن کتابِ العِبَر خود به کتابخانه‌ی جامع «قیروان» در «فاس» نوشته است قید کرده است که این دستنویس را تنها به کسانی که مورد اطمینان‌اند برای بیرون بردن امانت دهند و یا ودیعه دریافت کنند و آنهم نباید مدتِ امانت از دو ماه درگذرد.[۳۰۰]

امانت گیرنده‌ی کتاب می بایست به خوبی از کتاب دریافتی نگهداری کند. حتّی تصحیح یا یادداشت‌نویسی تنها با اجازه‌ی دارنده‌ی کتاب انجام می گرفت و برگهای سپید در آغاز و انجام کتاب می بایست همانگونه سپید و نانوشته بمانند. کتاب نمی بایست به دیگری امانت داده شود و یا در گرو یا ودیعه‌ی چیزی قرار گیرد. کتاب بایستی پس از درخواست وام دهنده بی درنگ

۲۹۵. تذکرة السامع والمتکلم، صص ۱۶۷—۱۶۸.

۲۹۶. ابن حَجَر: الدُّرر الکامنة، ج ۶، ص ۳۰۹.

۲۹۷. محمد فرید وجدی: دائرة المعارف قرن عشرین، ج ۸ ص ۶۴. این قاعده ما را به یاد یکی از مقررات کنونی انگلستان می اندازد که اگر نه در همه، در بیشتر کتابخانه های این کشور اجرا می شود و برابر آن به کسی که می خواهد کتابی به بیرونِ انگلستان ببرد، هیچ کتابی امانت داده نمی شود.

۲۹۸. ابن ساعی: جامع المختصَر، ج ۱، ص ۲۳۶.

۲۹۹. یاقوت: معجم البُلدان، ج ۸، ص ۳۶. (درمتن تازی ج ۶، ص ۳۷ آمده است).

300. The Ency. of Islam.II. P. 1047.

Marfat.com

برگشت داده شود و چنین برگشتی که به درخواست وام‌دهنده انجام گیرد سرانجام غیرقانونی و تخلّف از شرط به‌شمار می‌آید. بی‌آنکه بازگرداندن کتاب را بخواهند امانت‌گیرنده نبایستی بدون نیاز در پس آوردن آن کوتاهی و سستی نشان دهد. بر امانت‌گیرنده است تا از یاری امانت‌دهنده حق‌شناسی و سپاسگزاری کند.[۳۰۱]

پیش از پایان دادن به این بخش، باید بیان کنیم که کتابخانه‌ها در جهان اسلامی تنها برای خواندن و بررسی بر پا می‌شدند و نه کتاب امانت دادن.

«قاضی ابن‌حبّان نیشابوری» به هنگام وقف کردن کتابهای خود به روشنی شرط کرد که به هیچ رو آن کتابها نبایستی از کتابخانه بیرون یا به امانت برده شوند.[۳۰۲]

«جمال‌الدین محمودبن علی» پایه‌گذار مدرسه‌ی «محمودیّه» نیز چنین شرطی درباره‌ی کتابخانه خود کرده است. در وصیت‌نامه‌ی او می‌خوانیم: «بردن هیچ کتابی به بیرون از ساختمان مدرسه مجاز نیست.»[۳۰۳]

د ــ کارمندان کتابخانه

البته شماره‌ی کارمندان کتابخانه بستگی داشت به اینکه آن کتابخانه بزرگ بود یا کوچک، همگانی بود یا شخصی. با همه‌ی اینها، سیماهایی همگانی در دست داریم که تقریباً در هر کتابخانه‌ی معتبری در جهان اسلام نمودار بودند. این بخش را به بررسی گذرایی از کارمندان کتابخانه ویژگی داده‌ایم که شامل کتابدار، مترجمان، دستنویسان، جلدسازان و وابستگانِ کتابخانه است.

۳۰۱. ابن جماعه: تذکرة السامع، صص۱۶۸ــ۱۶۹ شاعری سروده است: «ایها المستعیر منّی کتاباً ــ ارضِ لی منه مالنفسک ترضی = ای امانت گیرنده‌ی کتاب از من! ــ بر من بپسند آنچه بر خود می‌پسندی» (متن تازی، ص۱۵۶).

302. Islamic Culture.

۳۰۳. مقریزی: الخطط، ج۲، ص۳۹۵.

Marfat.com

۱ ــ کتابدار (رئیس کتابخانه)

وظایف رئیس کتابخانه: رئیس کتابخانه عموماً مسؤول کارهای اداری و فرهنگی کتابخانه بود. او برای کتابخانه کتابهای تازه فراهم می ساخت و بر فهرست‌نویسی آنجا نظارت داشت و هرگونه راهنمایی و آسان کردی که خوانندگان را نیاز می افتاد در دسترسشان می نهاد. او دستور می داد تا کتابهای مورد نیاز به جلد و صحّافی داده شوند. در امانت دادن، اومی بایست تنها به کسانی اجازه‌ی بیرون بردن کتاب بدهد که به راستی از آن بهره می گیرند و در صورت تقاضای بردن چند کتاب، تنها یک کتاب می توانستند به امانت گیرند. تهیدستان در امانت بردن کتاب برتری داده می شدند، زیرا توانگران می توانستند نسخه‌ای از کتاب برای خود خریداری کنند.[۳۰۴]

یک تن کتابدار برای انجام این کارها بس بود، ولی در کتابخانه های بزرگ کمک کتابیارانی برای یاری کردن به او گمارده می شدند.[۳۰۵]

دانش و آگاهی کتابدار:

به جنبه‌ی فرهنگی کار کتابداران، از همان بر پایی کتابخانه ها در آغاز اسلام، به خوبی پی برده شده است؛ از اینرو دانشمندان و دانشورانِ بنام و برجسته بر این کار گزیده و گمارده می شدند. نام تنی چند با زندگی نامه‌ی کوتاهی از آنان آورده می شود:

«سهلِ هارون»، «سعیدِ هارون» و «سَلام»، کتابداران «بیت الحکمه»ی بغداد بودند. به گفته‌ی «الندیم»، بزرگْ مرجع در این زمینه، اینان فصیح و دانشمند و نویسنده‌ی کتابهای مهم بودند. «جاحظ»، دانشمندِ

۳۰۴. سُبکی: مفیدالنِعَم، ص۱۵۹.

۳۰۵. یاقوت: ارشاد، ج۶، ص۳۵۹؛ مقریزی: الخطط، ج۱، ص۴۵۸. کتابخانه‌ی شاپور پسر اردشیر و کتابخانه‌ی فاطمیان از این دست بودند. شاپور کار کتابداری کتابخانه خود را به «حسن بن شیبه» و «ابوعبدالله الضبیِ» قاضی واگذاشت. بنگرید به ابن‌عماد: شذرات الذهب، ج۱، ص۱۰۴ (متن تازی صص ۱۵۸—۵۹؟).

Marfat.com

برجسته، بارها از سهل و سعید گفته‌ای را بازگو می کند.[۳۰۶]

کتابخانه‌ی نفیسِ «فتح بن خاقان» به‌دستِ «علی بن یحیای منجّم» (م: ۲۷۵هـ.) گردآوری و سامان یافت. اگر خواننده به زندگی‌نامه‌ی او به خامه‌ی یاقوت بنگرد به دانش و آگاهی این کتابدار پی خواهد برد.[۳۰۷]

«ابوالحسن علی بن محمّد شابُشتی» (م: ۳۹۰هـ.) رئیس کتابخانه‌ی نامبردار فاطمی بود. او ندیم «العزیز بالله» و نویسنده‌ی چند کتاب بود.[۳۰۸]

پیشتر گفته آمد که تاریخ‌نگار برجسته، «ابن مسکویه»، یکی از سرپرستان کتابخانه‌ی «ابن عمید»[۳۰۹] بود.

«خزانه‌ی شاپور» که به‌دست «ابونصر شاپورِ اردشیر» (م: ٤١٦هـ.)، وزیر آل بویه، ساخته شد افتخار اداره شدن به‌دست یک رشته از دانشمندان سترگ را داشت. نام برخی از آنان در زیر می آید:

«ابوالحسین محمدبن ابی شیبان»[۳۱۰]؛ «قاضی ابوعبدالله حسین بن هارون ضَبّی»؛ «ابواحمد عبدالسلام بن حسین بصری» (م: ٤٠٥هـ.)[۳۱۱] هم روزگار و دوست نزدیک ابوالعلاء معرّی،[۳۱۲] و «ابومنصور محمدبن علی[۳۱۳] (م: ٤١٨ هـ.).

سرپرستی کتابخانه‌ی مدرسه‌ی نظامیه را گروهی از دانشمندان برجسته‌ی آن روز بر عهده داشتند مانند:

«قاضی ابویوسف یعقوب اسفراینی»[۳۱۴] (م: ٤٩٨هـ.)، «محمدبن احمد ابیوردی»، شاعر نامی که پس از مرگ اسفراینی به این مقام رسید (م: ٥٠٨هـ.)؛[۳۱۵] «یحیی بن علی»، فرزند خطیب تبریزی که استاد ادبیات عرب در

۳۰۶. الفهرست، ص ۱۷٤.

۳۰۷. ارشاد، ج ۵، صص ٤٥٩—٤٧٣.

۳۰۸. ابن خلکّان، ج ۱، ص ٤٨١.

۳۰۹. تاریخ ابن مسکویه: سقوط خلافة العباسی، ج ۲، ص ۲۲٤ (در متن تازی، تجارب الامم، ج ٦، ص ۲۲٤ آمده است)

۳۱۰ و ۳۱۱. ابن عماد: شذرات الذهب، ج ۳، ص ۱۰٤.

۳۱۲. تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۵۸.

۳۱۳. ابوالعلاء معری: رسالة الغفران، ص ۷۳، و تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۹۳.

۳۱٤. یاقوت: ارشاد، ج ٦، ص ۳٤۳.

۳۱۵. همان کتاب، صص ۳٤۱—۳۵۸.

مدرسه‌ی نظامیه نیز بود[۳۱۶] (م: ۵۰۲هـ.) و «علی بن احمد بکری» (م: ۵۷۵هـ.)، نویسنده و خوش‌نویس برجسته.[۳۱۷]

برجستگانی چند از دانشمندان آنروز سرپرستی کتابخانه‌ی مدرسه‌ی «مستنصریّه» را در دست داشتند که از آن میان بودند:

«شمس بن علیّ کُتبی»، که در روز گشایشِ کتابخانه از دست خلیفه ردای افتخار پوشید؛[۳۱۸] «ابن ساعی»، تاریخ‌نگار نامی و نویسنده‌ی «الجامع المختصر»[۳۱۹] (م: ٦٧٤هـ.)؛ «ابن فُوَطی»، نویسنده‌ی الحوادث الجامعة و کتابهای بسیار دیگر[۳۲۰] (م: ۷۲۳هـ.). پیش از آنکه ابن‌فوطی به این مقام گمارده شود، سرپرست کتابخانه‌ی شخصیِ نصیرالدین طوسی بود.[۳۲۱]

۲ ــ مترجمان:

پذیرفته آمده است که گذشته از بررسیهای دینی و زبانی، جنبشِ فرهنگی و علمیِ پرورش یافته به‌دست مسلمانان آغازین اسلام بیشتر بر پایه‌ی پژوهشهای بیگانه استوار بود؛ از اینرو، مترجمان پل این گرداب بودند. از گذرگاه آنان آموزش و دانش بیگانه از یونانی، سریانی، پارسی کهن و هندی به تازی راه یافت. خواننده می تواند برای دیدنِ ستونِ نام مترجمان به «الفهرستِ» النّدیم چهره اندازد،[۳۲۲] اما ما در اینجا خود را درچهارچوب مترجمانی که وظیفه‌ی خویش را در کتابخانه‌ها انجام می دادند قرار می دهیم.

نخستین فراهم‌شده‌ی کتابها با نام «خالدبن یزید» (م: ۸۵هـ.) گره خورده است. خالد زندگی خود را در مطالعه‌ی علوم یونانی، به ویژه شیمی (کیمیا) و پزشکی گذراند.[۳۲۳] و به گفته‌ی «الندیم» مترجمی به‌نام «استیفان

۳۱٦. همان کتاب، ج۷، ص۲۸۷.

۳۱۷. همان کتاب، ج۵، صص۱۰٤—۱۰۵.

۳۱۸. ابن فُوَطی: الحوادث الجامعة، ص۵٦.

۳۱۹. مقدمه‌ی الجامع المختصر، به قلم ساعی، ص۱.

۳۲۰. نگاه کنید به زندگی‌نامه‌ی او در آغاز الحوادث الجامعة.

۳۲۱. همان کتاب.

۳۲۲. صص۲٤۰—۲٤۲ و صص٤۰۹—٤۱٦؛ و فصل نهم کتاب طبقات الاطباء از ابن ابی اصیبعة.

۳۲۳. محمد کُردعلی: خِطط الشام، ج٦، ص۱۸۹.

Marfat.com

Stefanus» برگماشت تا کتابهایی در این زمینه‌ها برای او[۳۲۴] و برای پُر ساختنِ کتابخانه ترجمه کند.

با همه‌ی اینها، در «بیت‌الحکمه» ترجمه به اوج خود رسید. الندیم می‌گوید که دانشمند ایرانی «ابوسهل فضلِ نوبختی» در «خزانة‌الحکمه»ی هارون‌الرشید یک مترجم بود و کتابهای پارسی بسیاری به‌دست یا یارمندی او به زبان تازی درآمدند.[۳۲۵] هارون‌الرشید پس از کامیابی در جنگ آنکارا و عمّوریّه، کتابهای یونانی بسیاری برای ترجمه فراچنگ آورد و «یوحنّایِ ماسویه» را بر این کار گمارد.[۳۲۶]

در روزگار «مأمون» جنب و جوش فرهنگی و علمی به سختی گرایش خلیفه را، که خود دانشمند بود، به سوی خود کشانید. مأمون بسیاری از آثار سترگ بیگانه را به‌دست آورد و آنها را در «خِزانة‌الحکمه» جا داد و بهترین دانشمندان آن روز را برای ترجمه‌ی آنها با شرحی سودمند به کار گرفت. «سَلَم»، «حجّاج بن مطر»، «ابن بطریق»، «عمر بن فَرُّخان»، «اسحاق بن حُنین» و «حنین بن اسحاق» نمونه‌ای از آنهمه بودند.[۳۲۷]

کتابخانه‌ی خاندان «موسایِ شاکِر» پُر بود از کتابهای کهنِ بیگانه که «حُنین بن اسحاق»، «حُبَیش بن حسن» و «ثابت بن قرّه» برای ترجمه‌ی آنها گمارده شده بودند.[۳۲۸]

کمی پس از این— پس از «واثق» خلیفه‌ی عباسی- نامی و یادی از مترجمان در کتابخانه‌های همگانی و شخصی نمی‌بینیم، شاید برای اینکه سودبخش‌ترین کتابها ترجمه شده بودند و هم برای اینکه این کوشش سِترگ دانشمندان مسلمان را به بهره‌وری از فلسفه، دانش، زبان و فرهنگِ خویش توانمند ساخته بود و دستاوردهای واپسین آنان برپایه‌ی همین رشته‌ها نهاده شد.

۳۲۴. الفهرست، ص ۳۴۰.

۳۲۵. همان کتاب: ص ۳۸۲.

۳۲۶. ابن ابی اصیبعة، ج ۱، ص ۱۷۵.

۳۲۷. الفهرست، صص ۱۷۴، ۲۳۹، ۴۱۵؛ قِفطی، ۲۴۲ و ابن ابی اصیبعة، ج ۱، ص ۱۸۷.

۳۲۸. قِفطی، صص ۳۰—۳۱؛ ابن ابی اُصیبعة، ج ۱، ص ۱۸۷ و الندیم، ص ۳۴۰.

Marfat.com

۳ ــ رونویسان (ورّاقان)*:

مسلمانان در سده‌های میانه به نیاز داشتنِ بخشی در کتابخانه‌های خود برای بازآفرینی و نشر کتابها پی بردند. آنان این نیاز را با گماردن تنی چند رونویس در تقریباً هر کتابخانه‌ی درخور نگرش، برآورده ساختند. رونویسان، که در سده‌های میانه همین کار چاپخانه‌ی کنونی را انجام می‌دادند، وظیفه‌ی خود را با کامیابی فراوان به روش می‌کشیدند و پیوسته برای کتابخانه‌ها کتابهایی تازه نشر یافته آماده می‌ساختند.

به گفته‌ی «سُبکی» رونویس بایستی بسیار باریک‌بین و در کار خود امین باشد، نه اینکه درپیِ شتاب و از سر باز کردن یا ناخوشایندی چیزی از آن بکاهد. او بایستی از رهنمودهای گمارنده‌ی کار، آنجا که به ترتیب کار و شماره‌ی خطها در هر برگ پیوند می‌گیرد، پیروی کند، رونویس نباید عمر خود را بر سر رونویسی از کتابهای فریبنده یا زیانمند تباه گرداند.[۳۲۹]

رونویسان تقریباً در همه‌ی کتابخانه‌های همگانی یا شخصی سرگرم کار بودند. اینک نمونه‌هایی چند از شماری بسیار:

در «بیت‌الحکمه» تنی چند از رونویسان برای این کار گمارده شده بودند. یکی از آنان «عَلاّنِ شعوبی» ایرانی تبار بود که در روزگار هارون و مأمون

۱ ــ برای اصطلاح «وراقه» چند تعبیر گفته شده است. مفهوم گسترده‌ی این واژه همانگونه که الندیم (الفهرست، ص۱۶۹)، یاقوت (البلدان، ص۲۶۷) و ابن‌خلدون (مقدّمه، ص۲۹۶) اشارت کرده‌اند نوشت‌افزار، نوشتن از روی کتاب، جلدسازی، صحّافی و کتاب‌فروشی را دربر می‌گیرد. ولی من با «سمعانی» (الأنساب، پشت برگ شماره‌ی ۵۷۹ب) در محدود ساختن معنای این اصطلاح در (وراقه) تنها نسخه‌برداری (از روی کتاب نوشتن) همنوایم، معنایی که در پرداختن به این اصطلاح در این بخش پذیره آمده است.

۲ ــ رونویسی از دستنوشتها مهمترین شیوه برای داشتنِ کتابها بود. به سخن دیگر این معمولی‌ترین روش بود که کسی یا خود رونویسی می‌کرد یا دیگری را برای نگارش یا پرداخت دستمزد به کار می‌گرفت. چه بسیار رونویسانی بودند که کتابهایی از رو می‌نوشتند و به فروش می‌رساندند و یا کتابی را پیشکش می‌دادند که اندک روی می‌داد، ولی دانشمندان کتابها یا کتابخانه‌ی آنها را به مسجدها و مدرسه‌ها ارمغان می‌دادند.

دو شیوه‌ی دیگر خریداری و به ارث بردن بود. از رهگذر وصیت‌ها، کتابخانه‌ی مدرسه‌ها و مسجدها، به ویژه، فراهم‌شده‌های گرانبها و سرشاری از کتابها را دارا می‌شدند.

۳۲۹. مفیدالنعم، صص۱۸۶ــ۱۸۷.

Marfat.com

این کار را برعهده داشت.[۳۴۰]

در کتابخانه‌ی شخصیِ «واقدی» (م: ۲۰۸هـ.) «محمدبن سعد» رونویس بود و چنان زبانزد که تعبیر «کاتبِ واقدی» با نام «محمدبن سعد» جوش خورده است.[۳۴۰]

«حُنیْن بن اسحاق»، پزشک نامبردار مسیحی، بیش از یک رونویس داشت. به گفته‌ی «ابن ابی اصیبعه»[۳۴۱] و «یاقوت»[۳۴۲] «آزرق» و «محمدبن حسنِ دینار» نام از رونویسان او بودند.

«جاحظ»، دانشمند بنام، در کتابخانه‌ی شخصی خود رونویسی داشت به نام «عبدالوهّاب عیسی»[۳۴۳] «احمدبن احمد» پسر برادر شافعی، رونویسِ «جَهْشَیانی» بود.[۳۴۴]

«علی بن هِلال»، نامور به ابن بوّاب، خوش‌نویس نامی، در کتابخانه‌ی «بهاءالدوله» ــ فرزند عضدالدوله ــ در شیراز رونویس بود ــ او یکبار به تاریکی از «ابن مقله»، خوش‌نویس بزرگ، چنان تقلید کرد که بهاءالدوله نتوانست میان خط ابن بوّاب و ابن مقله تفاوت نهد.[۳۴۵]

هنگامی که خلیفه «الراضی بالله» دریافت یکی از کتابهای او از کتابخانه‌اش گم شده است، به «صُولی» پیشنهاد داد تا رونویسان کتابخانه، که از خلیفه حقوق مستمری می گرفتند، بی درنگ به نگارش دستنوشتی از آن بپردازند و آنرا برای صحافی و جلد کردن به دست جلدسازان کتابخانه بسپارند.[۳۴۶]

«شیخ زکی الدین» و «صفی الدین عبدالمؤمن» به عنوان رونویسان کتابخانه‌ی «مُستعصِم بالله» گمارده شده بودند.[۳۴۷]

درگذار به مشرق، به جنب و جوشی شگفت انگیز در سوریه برمی خوریم.

۳۴۰. الندیم: الفهرست، صص۱۵۳—۱۵۴.

۳۴۰. الندیم: الفهرست، ص۱۴۴.

۳۴۱. عیون الانباء، ج۱، ص۱۸۷.

۳۴۲. ارشاد، ج۶، ص۴۸۲.

۳۴۳. تاریخ بغداد، ج۱۱، صص۲۸—۲۹؛ سمعانی: الأنساب، برگ ۵۸۰آ.

۳۴۴. و بسیاری از دانشمندان به بازنویسی از او می بالیدند، زیرا در نوشتن بسیار دقیق و امین بود. یاقوت: ارشاد، ج۱، ص۸۱.

۳۴۵. همان کتاب، ج۵، صص۴۴۶—۴۴۷.

۳۴۶ الصُولی: أخبار الراضی بالله والمتقی بالله، ص۴۰

۳۴۷. کتبی: فوات الوفیات، ج۲، ص۱۸.

در کتابخانه‌ی بزرگ «امین الدوله ابوالحسنِ غزّال» (از وزیران و پزشکان شام، مرده به سال ٦٤٨هـ.) رونویسانِ بی شماری سرگرم کار بودند. یکبار او نسخه‌ای خواست از تاریخِ هشتاد جلدی «ابن‌عساکر» ده تن از میان رونویسانِ خود برگزید و آنان این کارپرحجم را نزدیک دو سال به پایان بردند.[۳۴۸]

چندین رونویس نیز در کتابخانه‌ی تاریخ‌نگار نامی ابوالفداء، فرمانروای «حِماه» به کارپرداخته بودند.[۳۴۹]

در مصر این کوشش به اوج خود رسیده بود. «دارالعلمِ» شکوهمند دو رونویس داشت که «مقریزی» بارها به آندو اشاره می کند.[۳۵۰]

گروهی از نوشتگران در خانه‌ی «یعقوبِ کِلِّس» برای فرآوری کتابخانه‌اش از کتابهایی در گونه‌گون مایه‌ها سرگرم کار بودند. قرآن، حدیث، فقه، ادبیات و پزشکی در این کار گنجانده شده بود.[۳۵۱]

«ابن ابی اصیبعه» بیان می دارد که در کتابخانه‌ی شخصی «اَفْرائیمِ زَفّان» تنی چند از رونویسان همیشه کار می کردند که یکی از آنها «محمدبن سعیدبن هِشام» نامور به «ابن مُلساقه» بود.[۳۵۲]

به گفته‌ی «عبداللطیف بغدادی» «القاضی الفاضل» چند نگارشگر استخدام کرد که هیچگاه از کار نمی ایستادند.[۳۵۳]

سه رونویس پیوسته در کتابخانه‌ی «موفّق الدینِ مَطران»ــ پزشک ویژه‌ی صلاح‌الدین ایوبی ــ به نگارش بودند. یکی از آن سه تن «جمال الدینِ» خوش‌نویس نامور به «ابن جَمّاله» بود.[۳۵۴]

در گشت و گذار از مدیترانه به اندلس به خوش‌نویسان بسیاری برمی خوریم که در کتابخانه‌ی «حَکَم» به برآورد ساختن نیازهای آنجا نشسته بودند.[۳۵۵]

۳٤۸. ابن ابی اصیبعة، ج ۲، ص۲۳٦.

349. Islamic Culture, IX, P. 135, (1935).

۳۵۰. خطط، ج ۱ صص٤۰۹ و ٤۵۹.
۳۵۱. ابن خلکّان، ج ۲، ص٤۹۷.
۳۵۲. ابن ابی اصیبعة، ج ۲، ص۱۰۵.
۳۵۳. تذکرة السامع والمتکلم، پانویس ص۱٦٦.
۳۵٤. ابن ابی اصیبعه، ج ۲، ص۱۷۸.
۳۵۵. ابن خلدون: العبر، ج٤، ص۱٤٦.

Marfat.com

«ابومُطرِف»، قاضیِ کُردوبا، کتاب‌بازی بزرگ بود، گویند شش رونویس در کتابخانه‌ی خود داشت که هرکدام حقوقی دائمی دریافت می‌داشتند. او می‌کوشید تا کتابی تازه خریداری کند و اگر کامیاب نمی‌شد، نسخه‌ای از روی آن آماده می‌ساخت.[۳۵۶]

این بخش را با بیانی شگفت‌آور به پایان می‌بریم: «در کتابخانه‌ی بزرگ «خاندانِ عمّار» در طرابلس شام ۱۸۰ رونویس برای بازنویسی دستنوشتها به کار گمارده شده بودند که سی تن از آنان همیشه در آن کتابخانه کار می‌کردند».[۳۵۷]

٤ ــ جلدسازان:

پس از پایان‌بخش پیشین درباره‌ی رونویسان یادآوری این نکته بسنده می‌نماید که واژه‌ی «مُجلِّد» (جلدساز، صَحاف) معمولاً در کنار واژه‌ی «ناسخ» (رونویس)، هرکجا دومین واژه در پیوند با کتابخانه‌های همگانی و شخصی آمده است، نمودار گردیده است.[۳۵۸]

پژوهشی عالی درباره‌ی «کتاب اسلامی» به‌دست «سِرتاماس آرنولد Sir.Th.Arnold» فقید و استاد «آدُلف گروهمن A.Grohman» انجام گرفته است که بخشهایی از آنرا در زیر بازنویس می‌کنیم: «در عراق و به ویژه اندلس تأکید ویژه‌ای بر جلدسازی کتابها چهره می‌گرفت. اسپانیا، شهر مالگا Malaga، بیش از هر چیز گنجینه‌ای از شاهکار چرم‌سازی بود. گردآورانِ شخصی و امیران برجسته و بلندمرتبه‌ی واقعی مسلمان، که به پایه‌گذاری کتابخانه‌های بزرگ دلگرمی می‌بخشیدند، در این گسترش بی‌همانند هنر کتاب‌سازی در سده‌های میانه سهمی سترگ داشتند.»[۳۵۹]

۳۵٦. ابن بَشْکوال: الصِلة، ج ۱، صص۳۰٤–۳۰۵.

357. Islamic Culture IX, P. 135 (1935); Ibid, III, P. 231 (1929).

هر دو از تاریخ ابن فُرات (دستنویس دروین، برگ شماره‌ی ۳٦) بازگو کرده‌اند.

۳۵۸. الفهرست، ص۱٤؛ مقدسی: احسن التقاسیم، صص٤۳، ٤٤، ۱۰۰؛ صولی: اخبار... ص٤۰، ابن خلدون، ج٤ ص۱٤٦؛ مقریزی: الخطط، ج۱، ص٤۵۹؛ مقرّی، ج۱، ص۱۸۲؛ ابن جماعه، ص۱٦٦؛ و عوّاد: خزائن الکتب فی العراق، ص۱۳۳.

۳۵۹. صص۳۱–۳۲.

Marfat.com

از این کتاب و کتابِ جلدسازی اسلامی Islamic Bookbinding از «ف.سیْر F.Sare» نمونه‌ی تصویریِ چهارگانه‌ی کنونی را در برابر شما می گسترانیم (نگاه کنید به شکل‌های ۸،۹،۱۰و۱۱).

جلدسازی به شیوه‌ای ساده آغاز شد، ولی به تندی گستردگی یافت تا آنجا که به چهره‌ی یکی از هنرهای زیبا درآمد. «الندیم» می گوید که جلد کتابها خیلی سفت و سخت بودند تا اینکه در کوفه به روش بهتری از جلدسازی دست یافتند که با آن چرم نازک و نرم گردید.[۳۶۰] پس از چندی این هنر گسترش و دگرگونی یافت و به چهره‌های تذهیب[۳۶۱] (زرنگاری) و تصویرنگاری روی جلدهای کتاب درآمد و نمونه‌ای در زیبایی و ابتکار گردید.

«عنایت‌الله»، دانشمند هندی، می گوید: «کسانی که به جلدسازی می پرداختند از ذوقِ هنری سرشاری برخوردار بودند. نخستین کتابهای جلد شده‌ی اسلامیِ معروف، کار هنرمندان و کارورزان مصری‌اند که شاید به سده‌های هشتم یا نهم هجری پیوند می گیرند. هنگامی که هنر جلدسازی گسترش یافت، تذهیب و تصویر نگاری به چهره‌ی رایج‌ترین فنون در جلدسازی اسلامی درآمدند.»[۳۶۲]*

۵ ــ وابستگانِ کتابخانه** (خدمتگزاران):

در میانِ کارمندان کتابخانه بارها از وابستگانِ کتابخانه سخن به میان

۳۶۰. الفهرست، ص۳۲.

361. Islamic Culture, IX, P. 138 (1935).

362. Islamic Culture, XII, P. 168 (1938).

* پیداست که میان جلد کردن و جلدسازی کتابها جدایی است. جلد کردن اینستکه کتاب را درپوششی قرار می دادند خواه از آن پوشش بهره‌ای می بردند یا نه، ولی جلدسازی پوشاندن کتاب در جلد بود. مسلمانان واژه‌ی «مُجلِّد» را برابر Binder انگلیسی به کار می بردند. شاید برای اینکه در روزگاران آغازین خود پوشش کتاب را جز به جلد نمی شناختند (متن تازی، ص۱۶۹).

** ناظر نیز کار وابستگانِ را برعهده داشت، ولی تنها در کتابخانه‌های بزرگ، آنهم اندک، ناظر می گماردند. وظیفه‌ی ناظر کلّی بود، و به وارونه‌ی سرپرست کتابخانه، لزومی نداشت که در درازای کار روزانه به کار پردازد بلکه کافی بود روزی یکبار وقت کمی را در کتابخانه بگذراند و از اینرو مقام او فروتر از سرپرست می نمود و چه‌بسا اگر پیشرفت می کرد به مقام سرپرستی کتابخانه بلندی می یافت، همانگونه که «ابن فُوَطی» ناظر کتابخانه در مدرسه‌ی «مستنصریّه» بود و آنگاه به سمت سرپرستی آنجا برگزیده شد. چون شغل ناظر در هر کتابخانه یا بیشتر کتابخانه‌ها وجود نداشت و از سویی دیگر دارای ویژگی‌ها و شناسه‌هایی نامعیّن بود، به همین کوتاهی در اینجا بسنده کردیم (متن تازی، یانویس ص۱۵۸).

Marfat.com

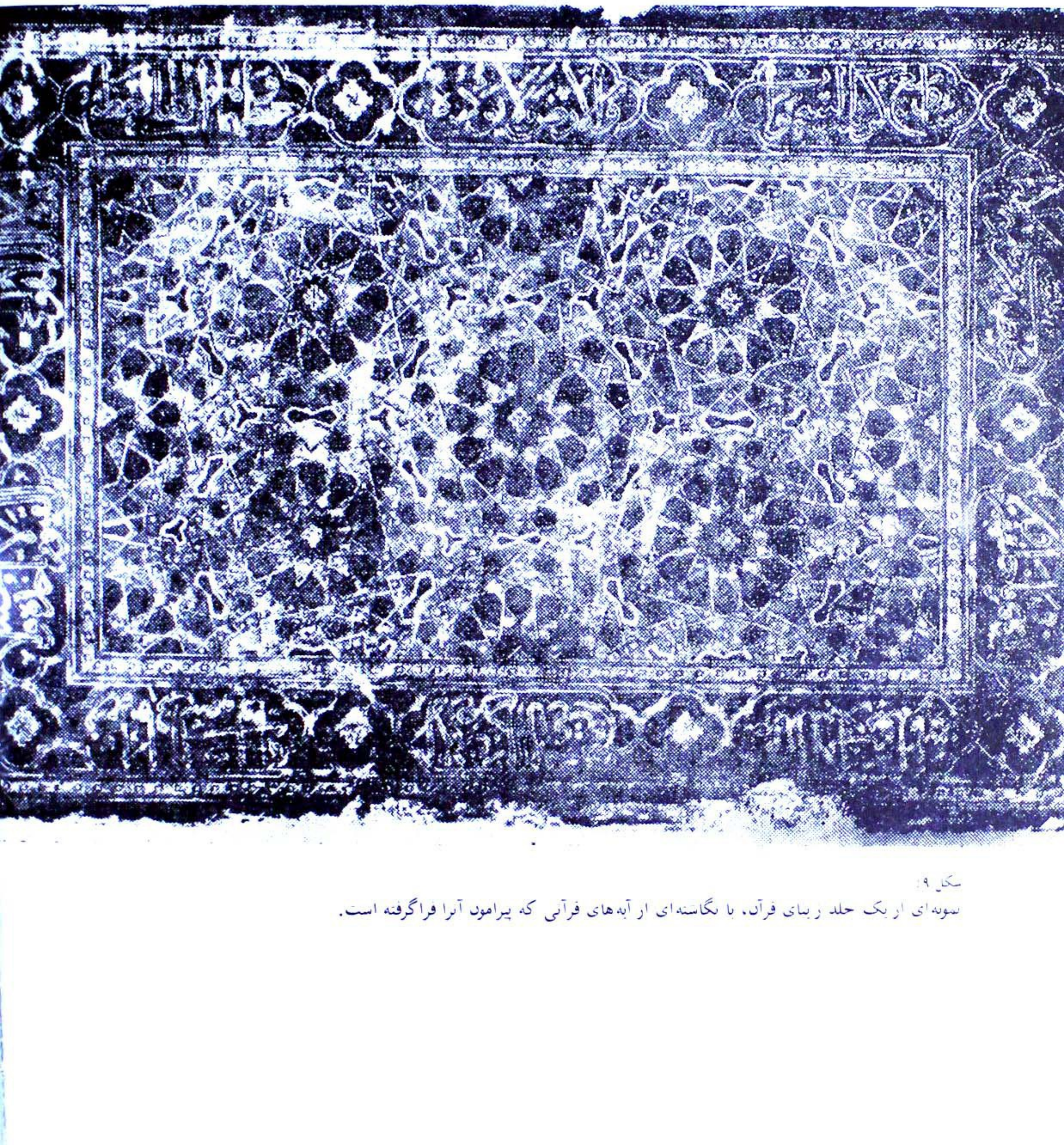

شکل ۹:
نمونه‌ای از یک جلد زیبای قرآن، با نگاشته‌ای از آیه‌های قرآنی که پیرامون آنرا فراگرفته است.

Marfat.com

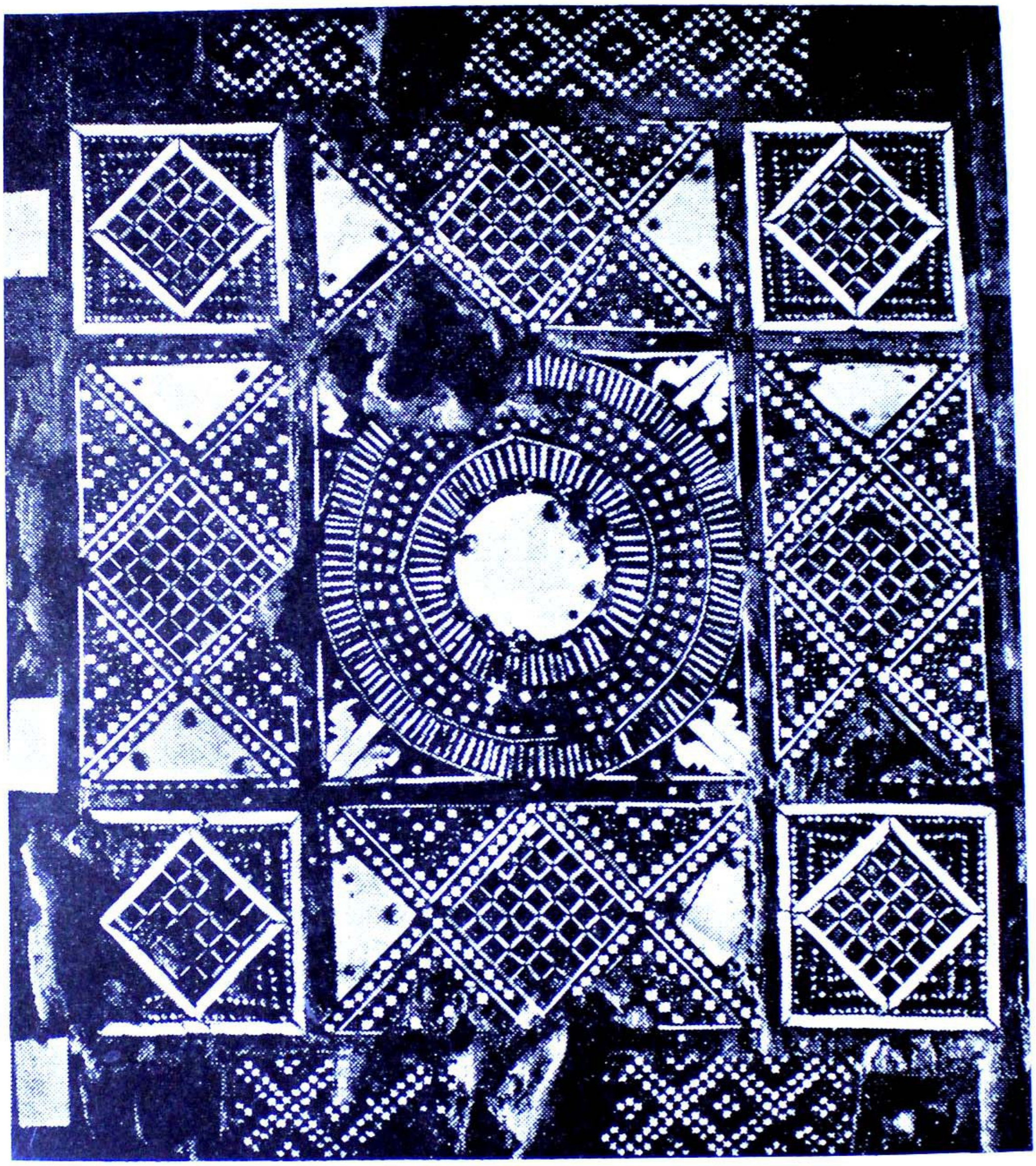

شکل ۸:
یک نمونه از جلدسازی پیشین مصری

Marfat.com

شکل ۱۰:
جلد زیبای یک قرآن

۱۱.
دیگری از یک قرآن

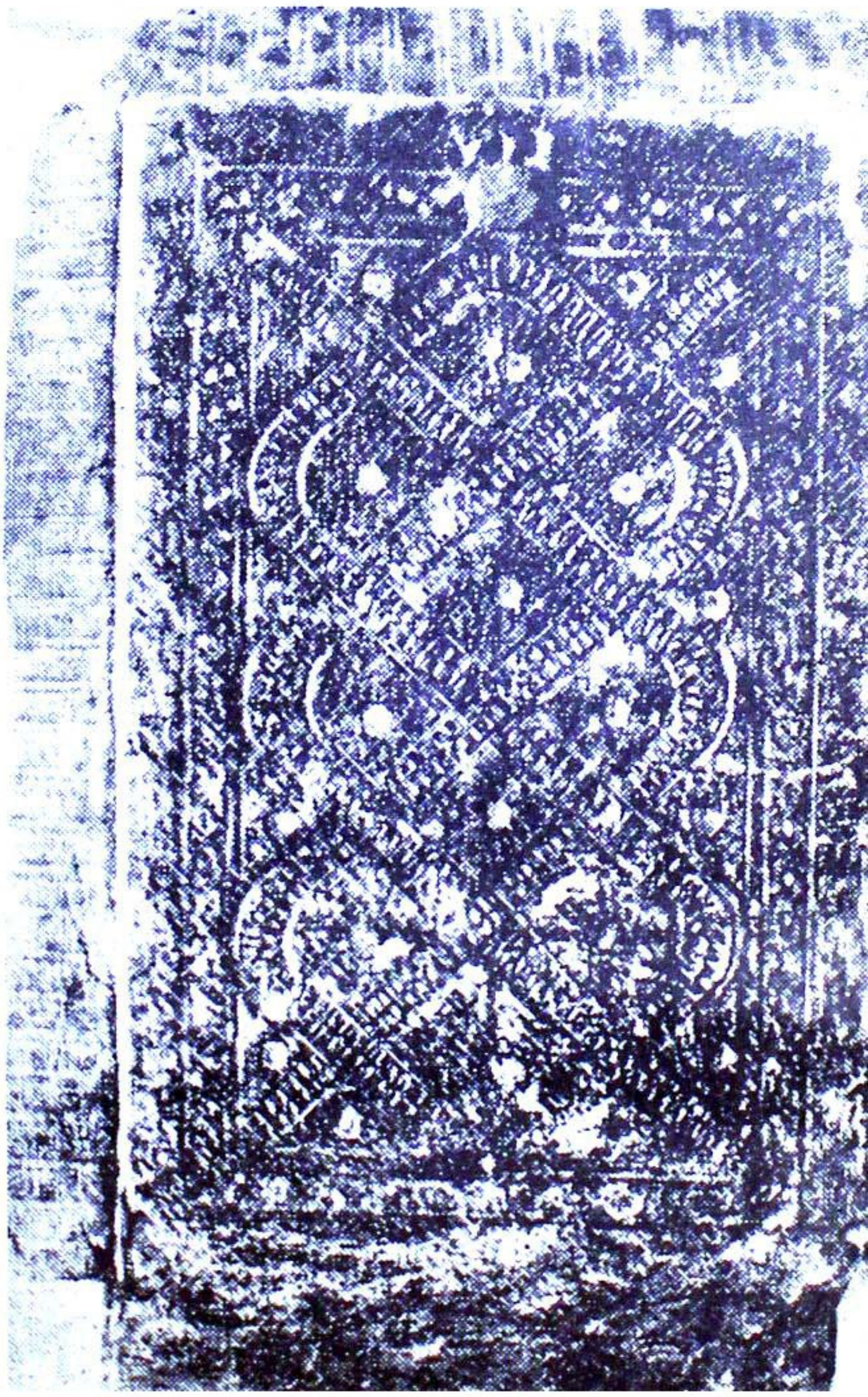

Marfat.com

آمده است. در این رهگذر شعری تازی می‌آوریم که به «ابوسعید عقیلی» پیوند داده‌اند:

انّما الصولی شیخ — اعلم الناس خزانه
همانا «صُولی» استادی است — که کتابخانه‌ی او داناترین مردم است
کلّما جئنا الیه — نبتغی منه إبانه
هرکجا پیشِ او می‌رویم — جویایِ شرح نکته‌ای از او می‌شویم
قال: یاغلمان هاتوا — رزمة العلم فلانه
گوید: ای پسرها! بیاورید — بسته‌ی دانش [= کتابها] برای آن فلانی[۳۶۳]

«مقریزی» در کتاب خود از وابستگان در کتابخانه‌ی فاطمی یاد می‌کند.[۳۶۴] دختری به نام «توفیق» در خزانه‌ی شاپور در بغداد به عنوان وابسته کار می‌کرده است.[۳۶۵]

کتابخانه‌ی مدرسه‌ی «مستنصِریّه» کارورزانی داشت که وظیفه‌ی وابستگان را برعهده داشتند و از آن میان بودند: «جمال ابراهیم بن حُذَیْفه» که در جشن گشایش کتابخانه از دست خلیفه ردای افتخار پوشید،[۳۶۶] «محمدبن سعید حدّادی» و فرزندش «عبدالرحیم» که زندگی‌نامه‌ی آنان در کتاب «الدُّرَر الکامنة» آمده است.[۳۶۷]

هرچند وابستگان از کتابداران فروتر بودند ولی از مستخدمان و سرایداران و نظافت‌چیان فراتر بودند، چراکه از جاها و جابه‌جایی کتابها — و نه بیشتر — آگاهی داشتند.

۳۶۳. ابن خلکّان، ج ۱، ص ۷۲۷.
۳۶۴. الخطط، ج ۱، ص ۴۵۸ در دارالحکمه‌ی قاهره کتابداران، وابستگان و مستخدمان تعیین شده بودند.
۳۶۵. ابوالعلاء معرّی: رسالة الغفران، ص ۷۳ کنیزی به خدمتگزاری سرگرم کار بود و بر زبان این سخن می‌راند: دانی من کی ام ای علی بن منصور؟ من توفیق سیاهم که در دارالعلم بغداد به روزگار ابومنصور محمدبن علی، سرپرست کتابخانه، کار می‌کردم. کاری که وابسته‌ی کتابخانه می‌کرد نزدیک به کاری بود که خدمتگزار انجام می‌داد زیرا دستورها با واژه‌ی مستخدم یا سرایدار همسایه است و برای جدایی میان ایندو «خدمتگزار مستخدم» می‌گفتند تا او را که حلقه‌ی پیوستگی میان خوانندگان و کتابها بود، با مستخدم که به پاکیزه کردن ابزار کتابخانه می‌پرداخت اشتباه نگیرند.
۳۶۶. ابن فوطی: الحوادث الجامعة، صص ۵۵—۵۶.
۳۶۷. جلد ۲، ص ۳۶۶.

وضع مالی کتابخانه:

کتابخانه‌ها مانند مدرسه‌ها برای بازسازی ساختمان، بهای کتابهای تازه خریده شده، و حقوق کارکنان پیوسته از وقفها بهره می گرفتند. نمونه‌های گوناگونی از دهش‌ها و هزینه‌های به کار رفته در پیوند با دارایی کتابخانه‌ها در دست داریم که گوشه‌ای از آنرا می آوریم:

مأمون ــ خلیفه‌ی عباسی ــ به وزنِ کتابهایی که «حُنین بن اسحاق» به تازی ترجمه می کرد زر می پرداخت.[۳۶۸]

«واثِق» ــ خلیفه‌ی دیگر عباسی ــ کوشش خود را در راه ترجمه‌ی کتابهای بیگانه به تازی به کار بست. «یحیای ماسویه» دست راست او در این کار بود و واثق هدایای بی کرانی به پای او ریخت. یکبار واثق به یحیای ماسویه دینارهایی بخشید که برابر با سیصدهزار روپیه بود.[۳۶۹]

پاداشی که «محمدبن عبدالملک زیّات» به مترجمان و رونویسان می بخشید نزدیک دو هزار دینار در هرماه بود.[۳۷۰]

در پیوند با هزینه‌ی سالانه‌ی کتابخانه‌ی «الحاکم بامرالله» ــ دارالحکمه‌ی قاهره ــ شرح بیشتری در دست داریم. مقریزی بیان می کند که هزینه‌ی آن بدینسان تقسیم شده بود:[۳۷۱]

کاغذ برای رونویسان (شاید حقوق آنان را هم دربر داشت)	۹۰ دینار زر مغربی
حقوق کتابدار	٤۸ دینار زر مغربی
دستمزد وابسته (مستخدم)	۱۵ دینار زر مغربی
تعمیر و صحافی کتاب (شاید شامل دستمزد جلدساز هم بود)	۱۲ دینار زر مغربی

۳٦۸. ابن ابی اصیبعة، ج ۱، ص۱۸۷.

369. Khuda Bakhsh, Islamic Civilization, P. 279.

۳۷۰. ابن ابی اصیبعة، ج ۱، ص۲۰٦.

۳۷۱. الخطط، ج ۱، ص٤۵۹.

Marfat.com

کاغذ، مرکّب و قلم رایگان برای خوانندگان	۱۲ دینار زر مغربی
زیرانداز (بوریا)ی آبادانی	۱۰ دینار زر مغربی
آب‌بها	۱۰ دینار زر مغربی
فرشهای نمدین برای زمستان	۵ دینار زر مغربی
فرشهای زمستانی	٤ دینار زر مغربی
تعمیر پرده‌ی در	۱ دینار زر مغربی

به کتابدار (سرپرست) کتابخانه‌ی «مستنصریّه» هر روز ۱۰ پوند نان، ٤ پوند گوشت و ماهانه ده دینار پرداخت می‌شد. ناظر هر روز ۵ پوند نان، نیم پوند گوشت و ماهانه سه دینار دریافت می‌کرد. وابسته یا مستخدم کتابخانه هر روز ٤ پوند نان، مقدار معینی خوراک گرم و هر ماه ۲ دینار می‌گرفت.[۳۷۲]

*

انواع کتابخانه‌ها

۱ ــ کتابخانه‌های همگانی

در اینجا از سه گونه کتابخانه‌ی جداگانه باید سخن به میان آید. اگر از این سه گونه کتابخانه به گفتگو می‌نشینیم در پیوند با اهمیّتِ نِسبیِ سهمی است که در فرهنگ و آموزش داشته‌اند و نه مقام اجتماعی پایه‌گذار آن ــ چه خلیفه و چه یک شهروند عادی. آنچه بدان می‌پردازیم خودِ پایه‌گذاری است. بدینسان، سه گونه کتابخانه به ترتیب بایستی به بررسی گرفته شوند: کتابخانه‌های همگانی، کتابخانه‌های نیمه‌همگانی و کتابخانه‌های شخصی.

۳۷۲. گُورگیس عَوّاد: خزائن الکتب القدیمة فی العراق، ص ۱٦۵.

• در فصلهای گذشته به بسیاری از کتابخانه‌ها اشارت رفته است. در آوردن نمونه‌هایی چند از کتابخانه‌های مسلمانان گذاری بر فراز کتابخانه‌های یاد شده در پیش خواهیم داشت تا جایی برای توصیف دیگر کتابخانه‌ها داشته باشیم. تنها به کتابخانه‌هایی که اهمیّت ویژه‌ای دارند برای دانستنی بیشتر اشاره خواهد شد.

در این گشت و گذار شتابناک پیرامون جهان اسلامی، در آغاز شهرهای ماوراءالنهر و آنگاه خراسان، عراق، سوریه، مصر و اسپانیا سخن خواهیم گفت. بر ما است که از کتاب «خزائن الکتب القدیمه فی العراق» نگارش استاد گورگیس عوّاد (مطبعة المعارف، بغداد ۱۹٤۸) یاد کنیم که در بخشهای وابسته به کتابخانه‌های عراق ما را بس یاریگر افتاده است. پیدا است که در نگاشته‌های این بخش به سرچشمه‌های اصلی رجوع کرده‌ایم. (متن تازی ص ۱۸۰)

Marfat.com

این کتابخانه‌ها بیشتر در مسجدها و نهادهای آموزشی وجود داشتند و چنان فراوان بودند که به سختی می‌توان مسجدی یا بنیادی علمی، بی داشتنِ کتابخانه‌ای در دسترس دانشجویانش، پیدا کرد. بدینسان گروه‌های گوناگونی از گونه‌گون لایه‌های اجتماعی از این فراهم شده‌ها بهره می‌گرفتند. چون این بررسی گنجایش آوردن نام همه‌ی آنها را ندارد، به نمونه‌هایی چند بسنده می‌کنیم:

الف: بیت‌الحکمه:

اینکه چه کسی پایه‌گذار دارالحکمه است هنوز پرسشی است بحث‌انگیز. با همه‌ی اینها، من اطمینان دارم پایه‌گذار واقعی این بنیاد «هارون‌الرشید» بود. چنانکه پیشتر گفته آمد، «عَلاّن شعوبی» نوشتگر و رونویسِ رشید و مأمون در بیت‌الحکمه بود[۳۷۳] و «ابوسهلِ فضل نوبختی»، در روزگار رشید، به نام مترجم در خزانة‌الحکمه کار می‌کرد.[۳۷۴]

«یحیای خالد» سرپرست و راهنمای این جنبش فکری بود. او در جستجوی دانشمندان برجسته‌ی هندی (پاندیت) از هندوستان برآمد. از رهگذر همین پاندیت‌ها بود که گنجینه‌های دانش هندوان به جهان مسلمانان راه یافت. چون برمکیان ایرانی‌تبار بودند گرایش ویژه‌ای به کتابهای ایرانیان و پارسی شکوفان بود.[۳۷۵] هارون‌الرشید هم کتابهای یونانی را پس از چیره آمدن بر سپاهیان بیزانس (رُم) فراچنگ آورد و «یوحنّایِ ماسویه» را به ترجمه‌ی آنها برگماشت.[۳۷۶]

در حقیقت، این بنیاد دانشی ناماوری خود را در زیر چتر پشتیبانی مأمون، که خلیفه‌ای بنیشمند و آزاداندیش بود، به‌دست آورد. مأمون در راه هرچه سرشارتر و بی‌نیازتر ساختنِ این کتابخانه کوشید و حتی دستنوشتی از

۳۷۳ و ۳۷٤. الندیم: الفهرست، صص ۱۵۱ و ۳۸۲. علاّن پیوسته ملازم برمکیان بود و در بیت‌الحکمه‌ی رشید، مأمون و برمکیان پیشه‌ی رونویسی داشت.

375. KhudaBakhsh, «Islamic Libraries», I, the century, LII, (1924) p. 128..

۳۷٦. ابن ابی اصیبعه، ج ۱، صص ۱۷۵ و ۱۸۷.

«عبدالمطّلب» بر پوست نازک آهو برای آنجا فراهم کرد. به درخواستِ مأمون، فرمانگزارسیسیلی مجموعه‌ای از کتابهای یونانی را برای او فرستاد که در خانه‌ای معین، دور از دسترس، نگاهداری شده بودند.[۳۷۷] مأمون از دریافتِ این فراهم شده بسیار خرسند بود و آنرا به «سهلِ هارون»، کتابدار بیت‌الحکمه، سپرد.[۳۷۸]

داستانی دیگر می گوید که پس از پیروزی در جنگ با امپراتوری بیزانس، مأمون به هنگام آتش‌بس نامه‌ای به امپراتور رُم نگاشت و از او خواست تا فراهم‌شده‌ای از کتابهای کهن یونانی را برایش بفرستد. مأمون پاسخی مثبت دریافت داشت و آنگاه «حجّاجِ مَطَر»، «ابن بطریق» و «سَلَم» را بدانجا گسیل کرد و اینان بهترین کتابها را برگزیدند و به دارالحکمه آوردند ــ جایی که همه‌ی آن فراهم آمده جابه‌جا شد و به زبان تازی درآمد.[۳۷۹]

بیت‌الحکمه نخستین کتابخانه‌ی همگانی در سطحی گسترده بود که[۳۸۰] کتابهایی داشت ارزشمند در همه‌ی رشته‌های علمی و به زبانهای گوناگون و کانون سترگی برای گسترش اندیشمندی در اسلام سده‌های میانه به‌شمار می آمد.

رویدادهایی ناگوار از شکوه بیت‌الحکمه کاستند. نخست چیزی که به این بیت‌الحکمه گزند رساند گزینش «سامرّه» بود به عنوان مرکزِ امپراتوری اسلامی، به جای بغداد. دیگر رخداده‌های فراوان بر این کانون اندیشمندی نشان نهادند؛ با همه‌ی اینها، چنین پیدا است که بیت‌الحکمه اگرچه شکوه و اهمیت خود را از دست داد ولی این دشواریها را پشت سر گذاشت و چند قرن به زیستن ایستاد. «الندیم» در واپسین نیمه‌ی سده‌ی چهارم هجری نمونه‌هایی از خط حمیری و حبشی در این کتابخانه را بازنویس می کند.[۳۹۱]

«قَلْقَشَنْدی» گزارش می دهد که این کتابخانه تا سقوط بغداد به‌دست «هُلاکو» در ۶۵۶هـ. سرپا بود و آنگاه با بسیاری چیزهای دیگر از میان رفت.

۳۷۷. الفهرست، صص ۷ــ۸.

۳۷۸. ابن نُباته‌ی مصری: سَرْح العیون، ص۱۶۶.

۳۷۹. ابن ندیم: الفهرست، ص۳۳۹. به ترجمه‌ی حنین‌بن اسحاق و پسرش اسحاق، محمد موسای خوارزمی، سعیدبن هارون، ثابت‌بن قره و عمر فرخان.

380. The Ency. of Islam, II, 1045.

۳۸۱. الفهرست، ص۲۹.

Marfat.com

ب ــ کتابخانه‌ی حیدری در نجف:

این کتابخانه هنوز هم کار می کند و در حرم علی بن ابی طالب [ع] قرار داد. بدینگونه می توانیم تصور کنیم که چه اهمیّت بسزایی رهبران و پیروان شیعه به این کتابخانه می داده‌اند.

تاریخ بیناد این کتابخانه به درستی دانسته نیست، ولی عضدالدوله‌ی دیلمی (م: ۳۷۲هـ.) یکی از مهمترین کسانی است که نامش به این بنیاد گره خورده است. من در دوم دسامبر ۱۹۵۰ از این کتابخانه دیدن کردم و یادداشتهایی چند با خود آوردم که در زیر می خوانید:

این کتابخانه اتاقِ بزرگی رادرسمت شرقیِ ضریح مطهر گرفته است و در آن هنگام دَرآن به رویِ همگان گشوده نبودواهمیّت گذشته ی خودرابه نام بنیادی همگانی نداشت و می بایست برای ورود از ناظر حرم اجازه گرفت؛ فهرستی وجود نداشت و کتابها، هرچند ارزشمند، به خوبی سامان نداشتند. در آنجا دستنوشتهایی ارزنده و پربها به تازی و پارسی و به خط خود نویسنده، یا دست کم نمونه‌ای از خط او بر آن، به چشم می خوردند. مجموعه‌ی قرآنهایی (مصحف ها) را که من دیدم، زیباترین بخشِ کتابخانه را تشکیل می دادند که با خطی خوش، جلد و صحافی کامل و آراسته و تذهیب یافته، به خط خوش نویسانی نامبردار چون «یاقوت مستعصمی» و «احمد نیریزی» شکوهی ویژه داشتند. گذشته از اینها، کتابهای گرانبهای بسیاری مانند دستنوشتِ الرسائل الشیرازیّه از «ابوعلی فارسی»، به تصحیح خود نویسنده، نخستین جلد معجم الادباء به خط خود نگارنده؛ التقریب از «ابوحیّان اندلسی» نوشته‌ی خود مؤلف، نهج البلاغه‌ی امام علی، المعتبر من الحکمه از هبت الدینِ علی، نگاشته در تاریخ ۲۳۸هـ. و آثار گرانباری از شیعه با گرایشی ویژه و بی اندازه به بررسی امامت و وصایت به چشم دیدم. قرآنی که گویند به خط خود امام علی است هم اکنون در کتابخانه قرار ندارد بلکه در ضریحی جای گرفته است.

ه در سال ۱۹۵۰. م. که از عراق دیدن می کردم اندروزی در کربلا، نجف و دیگر شهرهای شیعه‌نشین ماندم. آن روزها ←

Marfat.com

ج ــ کتابخانه‌ی «ابن سَوّار» در بصره:

«ابوعلی سوّار» مردی بود دانشمند و پشتیبانِ دانش. او دو کتابخانه بنیاد نهاد؛ یکی از آندو در «رامهُرمز» بود که اینک درباره‌اش سخن می گوییم. دانش‌پژوهان به هر دو کتابخانه برای مطالعه و رونویسی رومی آوردند و ابوعلی ماهانه‌ای منظّم به آنان می پرداخت. «مَقْدسی» برآنست که کتابخانه‌ی بصره بزرگتر و پر رفت و آمدتر از دیگری بود و از آن گذشته، مرد دانشمندی در آنجا به تدریس دانش کلام می نشست[۳۹۲] و پیشتر گفته آمد.

در «مقاماتِ» حریری به این کتابخانه اشارتی رفته است، آنجا که می گوید، (به زبانِ حارث بصری):

هنگامی که به زادگاهم بازگشتم از کتابخانه‌ای محلّی دیدن کردم که انجمن دوستدارانِ ادب بود و دیدارگاه بومیان و بیگانگان؛ آنگاه مردی درآمد با ریشی انبوه و چرکین و ژنده‌پوش، کسی بدو اعتنایی نکرد، ولی همینکه زبان به سخن گشود همگان شیفته‌ی دانشِ او شدند و از سخنانش به شگفت آمدند.[۳۹۳]

د ــ خزانه‌ی شاپور (دارالعلم):

خزانه‌ی شاپور یکی از بهترین کتابخانه‌هایی است که در جهان اسلام وجود داشته است. این کتابخانه در ۳۸۱هـ. به‌دست ابونصر شاپور فرزند اردشیر (م: ٤١٦هـ.) وزیر دودمان بویه، در بخشی از بغداد به نام «بَیْنَ السُورَیْن»، در محلّه‌ی «کَرْخ» ساخته شد.[۳۹۴] گویند این کتابخانه کانونِ برجستگان و

←

برابر بود با مراسم سوگواری محرّم. من خود به چشم دیدم که مسلمانها تن از هند، پاکستان، ایران، عراق و دیگر کشورها روانه‌ی این شهرها می شدند و با یکرنگی و توانمندی بانگ برمی داشتند: یا حیدر! یا حیدر! راه این کتابخانه بر پایه‌ی همین مساله (در پیوند به نام حضرت علی) و به پاس گرانمایه ضریح مطهرش همچنان «حیدری» مانده است و پیوسته از شکوه و حرمتی بی همانند برخوردار بوده است (متن تازی، صص ۱۸۵ــ۱۸۶).

۳۹۲. احسن التقاسیم، ص ٤١٣.

۳۹۳. مقامات حریری، ص ۱۵.

۳۹٤. یاقوت: البلدان، ج ۲، ص ۳٤۲.

Marfat.com

دانشوران بود که در میانه‌ی آنان بارها بحث و گفت و شنود انجام می گرفت. «ابوالعلای مَعَری»، فیلسوف نامی، هنگامی که در بغداد بود بارها از آنجا دیدن کرد و دلبسته‌ی آن شد.[۳۹۵]

کتاب دوستان یا نویسندگانی چون «احمدبن علی کُتبی» و «جبرائیلِ بختیشوع»[۳۹۶] کتابهایی بسیار به این کتابخانه‌ی بغداد ارمغان داده بودند.

هـ ــ دارالعلمِ شریف‌الدّین:

«شریف‌الدّین» (م: ۴۰۶ هـ.) در بغداد بنیادی آموزشی ساخت که آنرا «دارالعلم» می خواندند. این بنیاد دارای کتابخانه‌ای بود سرشار و نیک‌سامان یافته.[۳۹۸] دانشجویان برای بهره‌وری از مجموعه‌ی عالی کتابخانه و شنیدن درسِ پایه گذار آن بدانجا رومی آوردند. از خزانه‌داری شخصی شریف‌الدّین هزینه‌های کامل دانشجویان پرداخت می شد.[۳۹۸]

و ــ کتابخانه‌ی مسجد زیدی:

این مسجد و کتابخانه به‌دست «ابوالحسن علی بن احمد زیدی» (م: ۴۷۱ هـ.) ساخته شد. گویند هنگامی که «عضدالدّین محمد» پس از برکناری دوباره به وزارت «مُستضیئ بامرالله» ــ خلیفه‌ی عباسی ــ رسید به خلیفه نامه‌ای نوشت و از او اجازه خواست تا هزار دینار به مسجد زیدی بفرستد، زیرا نذر کرده بود که در صورت دوباره وزیر شدن چنین مبلغی بپردازد. خلیفه نه تنها این اجازت داد که هزار دینار دیگر نیز از خود روانه‌ی آنجا کرد. زیدی با این پول مدرسه را ساخت و کتابخانه‌ای در آن پرداخت.[۳۹۹] زیدی پیش ازمرگ کتابخانه‌ی شخصی خود را به این کتابخانه افزود تا همه‌ی جویندگان دانش و

۳۹۵. مرگلیوث: «زندگی نامه‌ی ابوالعلاء معری» در دیباچه‌ی «رسائل ابوالعلاء»، ص XXII.

۳۹۶. یاقوت: ارشاد، ج ۱، ص ۲۴۲.

۳۹۷. ابن ابی اصیبعه، ج ۱، ص ۱۴۶.

۳۹۸. گورگیس عوّاد: خزائن الکتب، ص ۲۳۱.

۳۹۹. سبط‌بن الجوزی: مرآت الزمان، ج ۸، ص ۲۲۷، به نقل از عوّاد: صص ۱۵۴–۱۵۵.

Marfat.com

دانش‌پژوهان را بهره‌مند افتد.[۴۰۰]

سه دانشمند و کتاب‌دوست دیگر به ویژه «ابوالخطّاب عُلَیْمی[۴۰۱] (بازرگانِ دمشقی، م: ۵۷۴هـ.)؛ «ابوالخیر صُبیْح حبشی»[۴۰۲] (دوست زیدی و ناظر کتابخانه، م: ۵۸۴هـ.) و تاریخ‌نگار بزرگ «یاقوت حموی»[۴۰۳] (م: ۶۲۶هـ.) کتابهای خود را به این کتابخانه وقف کردند. یاقوت مجموعه‌ی کتابهایش را به ابن‌اثیر، نویسنده‌ی تاریخ‌الکبیر سپرد و او آنها را به کتابخانه‌ی مسجد زیدی برد*

ز ــ دارالعلم یا «دارالحکمه»ی قاهره:

روز شنبه دهم جمادی‌الاخر سال ۳۹۵هـ. قاهره گواه گشایش «دارالعلم» یا «دارالحکمه» بود که «الحاکم بامرالله»، خلیفه‌ی فاطمی، آنرا بنیاد نهاده بود. پیش از روز گشایش، زمینه‌هایی آماده شده بود که این بنیاد آموزشی ناماوری بیت‌الحکمه‌ی روزگار مأمون را به‌دست فراموشی سپارد. ساختمان به آذینها و ابزارهای زیبا آراسته شد. پرده‌های گرانبها بر درها و راهروهای آن آویختند و بدینسان «دارالعلم» از بهترین مجموعه‌ای که یک پادشاه داشت برخوردار گردید. این فراهم‌شده کتابهایی را در گونه‌گون مایه‌ها دربر می‌گرفت چنانکه چندین دستنوشتِ خود نویسنده را. قاریانِ قرآن، ستاره‌شناسان، دستوردانان، زبان‌دانان و پزشکان برای آموزش گمارده شدند. ابزارهای فراوانی مانند کاغذ، مرکّب و قلم برای بهره‌وری خوانندگان به رایگان آماده شده بود. درهای کتابخانه به روی همگان از هر لایه و تبار باز بود. بدینگونه دانشجویان دسته‌دسته برخی به پای درس می‌نشستند و دیگران به خواندن و رونوشت برداشتن از کتابها می‌پرداختند.[۱۰۱]

۴۰۰. الحضارة (مجله)، شماره‌ی ۳۳، ص۸، به نقل از عوّاد: ص۱۵۵.

۴۰۱. همان مجله، شماره‌ی ۳۴ ، ص۷ به نقل از عوّاد، صص۱۵۵—۱۵۶.

۴۰۲. همان مجله، شماره‌ی ۳۳، ص۷، به نقل از عوّاد: ص۱۵۵.

۴۰۳. ابن عماد: شذرات الذهب، ج۵، ص۱۲۲.

* ابن خلکّان: الوفیات، ج۲، ص۳۱۸ (متن تازی، ص۱۸۹).

۴۰۴. مقریزی: الخطط، ج۱، صص۴۵۸—۴۵۹؛ ج۲، ص۳۴۲.

در دارالعلم بارها گفت و شنودهایی علمی میان دانشمندان درمی گرفت و چه بسیار که به مناظره و مشاجره می کشید.[۴۰۵]

دارالحکمه همچنان تا آغاز سده‌ی ششم هجری نیکبخت و بلندآوازه بزیست، آنگاه «ملکِ أفضل» دریافت که گروهی معیّن دارالحکمه را پایگاه خواسته‌های فرقه‌ای خود کرده‌اند؛ از اینرو بی درنگ دستور بسته شدنش را داد.[۴۰۶]

در ۵۱۷هـ. پس از مرگ «ملکِ أفضل»، خلیفه «الآمرُ بامرالله» به وزیرش «مأمون بطائحی» فرمان بازگشایی دارالعلم را صادر کرد.[۴۰۷] این بنیاد آموزشی زندگی خود را دوباره از سرگرفت و تا سقوط دودمان فاطمی همچنان به کار خود ادامه داد. «صلاح الدین ایّوبی» آنرا ویران کرد و به جای آن مدرسه‌ای شافعی برپا ساخت.[۴۰۸]

ح ــ کتابخانه‌های مدارس:

کمتر مدرسه‌ای درعراق، خراسان، سوریه ومصر پیدامی شد که کتابخانه نداشته باشد. به سختی می توان تک مدرسه‌ای بی مجموعه‌ی کتابخانه یافت. ارزش آن کتابخانه به توانمندی مالی خود مدرسه بستگی داشت.

«نظام الملک» در هر کدام از مدرسه‌هایش کتابخانه‌ای پرداخت با انبوهی از کتابها. کتابخانه‌ی پیوست به نظامیه‌ی بغداد از همگی آن کتابخانه‌ها بزرگتر بود که به بزرگترین مدرسه‌ی پایه گذارش (نظام الملک) پیوسته بود. درمیان فراهم شده‌ای که نظام الملک در آنجا نهاده بود ده جلد کتاب «غریب الحدیث» نگارش «ابراهیم حَرْبی»، به خطِ ابوعمر حَیَویْه، که گفته می شود یگانه نسخه است، به چشم می خورد.[۴۰۹]

در سال ۵۸۹هـ. «الناصرلدین الله»، خلیفه‌ی عباسی، به بازسازی

۴۰۵. جرجی زیدان: تاریخ التمدن الاسلامی، ج۳، ص۲۱۰.
۴۰۶. مقریزی: الخطط، ج۱، ص۴۵۹.
۴۰۷. همان کتاب، ج۱، صص۴۵۹ــ۴۶۰.
۴۰۸. ابن خلدون: العبر، ج۴، ص۷۹.
۴۰۹. سبکی: طبقات الشافعیه، ج۳، ص۲۳۰.

کتابخانه‌ی نظامیه‌ی بغداد فرمان داد و هزاران کتاب از کتابخانه‌ی شخصی خود به آنجا منتقل ساخت و «ابورشید مُبَشِر حاسب» برای گردآوری کتابهای درخور این کتابخانه برگزیده شد.[۴۱۰]

در نخستین نیمه‌ی سده‌ی هفتم هجری این کتابخانه مجموعه‌ی مهم دیگری به ارزش هزار دینار دریافت داشت. وقف‌کننده‌ی این دو مجموعه «محبّ‌الدّین نجّار» (م: ۶۴۳هـ.) نویسنده‌ی ذیل (شرح) تاریخ بغداد بود.[۴۱۱]

مدرسه‌ی «مستنصریّه» کتابخانه‌ای سرشار و سازمان‌یافته داشت که ۱۳۰ باربر آنرا از کتابخانه‌ی شخصی خلیفه به آنجا آوردند.[۴۱۲] به گفته‌ی «ابن عَنَبه‌ی علوی» این کتابها به هشت‌هزار جلد می رسیدند.[۴۱۳] «مقریزی» بازگو می کند در این کتابخانه نسخه‌ای از کتاب «یاسا» (قانون‌نامه‌ی مغول) وجود داشت که چنگیزخان برای خلق خود وضع کرده بود[۴۱۴] و نیز دارای نسخه‌ای بود ازتاریخ بغداد به خط نویسنده‌ی آن در ۱۴ جلد.[۴۱۵]

«نورالدّین زنگی»، پایه‌گذار چند مدرسه در دمشق، کتابهای بسیاری به جویندگان دانش وقف کرد.[۴۱۶] بخش پزشکی در کتابخانه‌ی بیمارستان بزرگ دمشق قرار داشت. بیمارستانها پیشتر و پس از آن کانون آموزش پزشکی بوده‌اند.[۴۱۷]

القاضی الفاضل به هنگام پایه‌گذاری مدرسه‌اش در بغداد به سال ۵۸۰هـ. یکصدهزار جلد کتاب در گونه‌گون موضوعها در دسترس پژوهندگان نهاد و هدیه داد[۴۱۸] «قطب‌الدّین نیشابوری» کتابهای ارزشمند خود را به مدرسه‌ی «عادلیة الکبری» (که به‌نامِ ملکِ عادل صفدین، مرده به سال ۶۱۵هـ. خوانده

۴۱۰. قفطی، ص۲۶۹؛ ابن اثیر، ج۱۲، ص۶۷ رویدادهای سال ۵۸۹.

۴۱۱. کتبی: فوات الوفیات، ج۲، ص۲۶۱.

۴۱۲. سیوطی تاریخ الخلفاء، ص۳۰۶.

۴۱۳. ابن عنبه: عُمدة الطالب، ص۱۹۵. دستنویس در بغداد.

۴۱۴. الخطط، ج۲، ص۲۲۰.

۴۱۵. حاجی خلیفه: کشف الظنون، ج۱، ص۱۷۱.

۴۱۶. نُعیمی: الدارس فی تاریخ المدارس، ج۱، ص۶۰۸.

۴۱۷. ابن ابی اصیبعه، ج۲، ص۱۵۵؛ و هم بنگرید به «تاریخ بیمارستانها در اسلام» از احمد عیسی بیْ.

۴۱۸. مقریزی: الخطط، ج۲، ص۳۶۶.

شد) وقف کرد. نورالدّین زنگی آغاز به ساختن مدرسه‌ی بزرگ شافعی کرد تا قطب‌الدّین در آنجا به تدریس بنشیند، ولی پیش از پایان مرگ گریبان استاد را گرفت. با همه‌ی اینها، به گفته‌ی «نُعیمی» با درگذشتِ سازنده‌ی آن، بهره‌اش پژمرید.[۴۱۹]

«شرف‌الدّین عُروه» (م: ۲۶۰هـ.) کتابهای خود را وقفِ بنیادی کرد که پس از او «دارالحدیثِ عُرْوِیّه» نام گرفت.[۴۲۰]

در مدرسه‌ی «صاحبیّه»، ساخته شده به‌دستِ «صاحب صفی‌الدّین عبدالله» (م: ۶۲۲هـ.)، کتابخانه‌ای بزرگ به رایگان وجود داشت که همگان از آن بهره می گرفتند.[۴۲۱]

«مدرسه‌ی بَهْنَسیّه» به‌دست «ابوآشبالِ حارث» (م: ۶۲۸هـ.) ساخته شد و در میانِ دیگر وقفها کتابخانه‌ی شخصی پایه گذارش را هم دارا شد.[۴۲۲]

«امیر سیف‌الدّین حُسامی» نه تنها استادانی برای تدریس در کتابخانه‌ی خود گمارد که آنرا به کتابخانه‌ای بزرگ نیز آراست.[۴۲۳]

۲ ــ کتابهای نیمه همگانی:

این کتابخانه‌ها نه همگانی بودند که همه‌ی لایه‌های مردم بتوانند از آنها بهره گیرند و نه خصوصی بودند که ویژه‌ی دارندگانش باشند و دیگران از بهره گیری بازداشته شوند. این کتابخانه‌ها به خلفا و پادشاهانی بستگی داشتند که آنها را بیشتر برای ستایش انگیزی فرهنگی خود سر پا می کردند.

تنها لایه‌های بالای مردم بودند که می توانستند به این کتابخانه‌ها درآیند، چنانکه مَقْدسی درباره‌ی کتابخانه‌ی عضدالدوله در شیراز بیان می دارد.[۴۲۴] «ابن سینا»، فیلسوف نامبردار، می توانست به کتابخانه‌ی سامانیان درآید، ولی تنها

۴۱۹. الدارس، ج ۱، ص ۳۰۰.
۴۲۰. مقریزی: الخطط، ج ۲، ص ۳۶۶.
۴۲۱. همان کتاب، ج ۲، ص ۳۷۱.
۴۲۲. النعیمی، ج ۱، ص ۲۱۵.
۴۲۳. مقریزی: الخطط، ج ۲، ص ۳۸۷.
۴۲۴. احسن التقاسیم، ص ۴۴۹.

Marfat.com

پس از دریافت اجازه‌ای ویژه.[۴۲۵]

جهان اسلام از این دست کتابخانه‌ها فراوان داشت. اینک نمونه‌هایی چند از آنها:

الف ــ کتابخانه‌ی «الناصرلدّین الله»:

شخصیّت و حکومت درازمدتِ «ناصر» (از ۵۷۵ تا ۶۲۲ هـ.) این فرصت را به او داد تا به خلافت ارج و بها بخشد. بیش از هر چیز او به کارهای فرهنگی پرداخت و بدینگونه گفته‌اند که برجسته‌ترین کتابخانه‌ها را در جهان اسلام دارا بود. اگر به یاد آوریم که قسمتی از آن مجموعه به سه بخش تقسیم می‌شد خواهیم توانست بزرگی آنرا تصور کنیم. دو بخش از آن کتابخانه‌های «دارُالمَسناة» و «رباط خاتونی سلجوقی» را تشکیل می‌دادند و سومین بخش به کتابخانه‌ی نظامیّه اهدا شده بود.[۴۲۶] بخش واگذاری به نظامیّه را ابن اثیر چنین توصیف کرده است: الناصر هزاران جلد از کتابهای یگانه و ارزشمندی را که همتا نداشتند به این کتابخانه مُنتقل ساخت.[۴۲۷]

ب ــ کتابخانه‌ی «مُستعصِم بالله»:

نام این کتابخانه در چند کتاب آمده است. «ابن فوطی» بیان می‌دارد که در ۶۴۱ هـ. یکسال پس از رسیدن به خلافت، مستعصم دستور داد تا در سرای او کتابخانه‌ای بزرگ بنیاد یابد. شاعران آن روز چنان زیر تأثیر شگفتیهای آن قرار گرفتند که بسیاری از آنان در ستایش شکوهمندی آنجا شعرها سرودند. «ابن فوطی» یکی از این شعرها را که به «صفی الدّین عبدالله بن جمیل»، شاعر پیش کسوت دربار، پیوند داده‌اند بازنویس می‌کند:

425. Nicholson, Literary History of the Arabs, PP. 265-6

۴۲۶. قفطی، ج ۲۶۹.

۶۲۷. الکامل فی التاریخ، ج ۱۲، ص ۶۷.

Marfat.com

انشأالخلیفة للعلوم خزانة سارت بسیرة فضله اخبارُها
خلیفه گنجینه‌ای از دانشها ساخت
که گزارشهای آن پابه‌پای فضل او روان شدند
اهدی مناقبه لها مستعصمٌ باللّه، من لأ لأئه انوارُها
ستایشها و خوبیهای آنرا به مستعصم باللّه هدیه می دارم
که پرتوهایش تابناک و درخشان است.[۴۲۸]

«کتبی» می نویسد که مستعصم کتابخانه‌ای ساخت که بهترین دو دستنویس برایش برگزیده شده بود.[۴۲۹]

«ابن طقطقی» (=ابن طباطبا) به دو کتابخانه اشاره می کند که به مستعصم بستگی داشتند: کهن‌تر را «صدرالدین علی نَیّار» در دست داشت و تازه‌تر به سرپرستی «صفی الدین عبدالمؤمن ارموی» واگذار شده بود.[۴۳۰]

«عبدالحق بغدادی» از دو کتابخانه یاد می کند.[۴۳۱]

مستعصم دانشمند نبود. گویند بی آنکه بهره‌ی فراوانی گیرد، وقت خود را در کتابخانه می گذراند.[۴۳۲]

ج ــ کتابخانه‌ی خلفای فاطمی:

«ابن اثیر» از کتابها و مدارک بسیاری سخن می گوید که «مهدی» از نیاکان خود به ارث برده بود. هنگامی که «مهدی» از «سلیمه» به «سَجِلْماسه» می رفت به این مجموعه در میانه‌ی راه دستبرد زده شد، ولی فرزندش «ابوالقاسم» توانست بعدها آنرا در نخستین نبرد مصر به سال ۳۰۰هـ. به چنگ آورد.[۴۳۳]

شاید بتوان گمان برد که این مجموعه را با مانده‌ی دیگر دارایی ها، «المُعزّ» با خود از شمال آفریقا به مصر آورد. اگر چنین باشد این فراهم شده

۴۲۸. الحوادث الجامعة، ص۱۸۴ (متن تازی، ص۱۹۵).
۴۲۹. فوات الوفیات، ج۲، ص۱۸.
۴۳۰. الفخری فی الآداب السلطانیه، ص۲۹۵ــ
۴۳۱. مراصد الاطلاع، ج۳، ص۱۶۲.
۴۳۲. الفخری، ص۲۹۵.
۴۳۳. الکامل فی التاریخ، ج۸، ص۲۹.

می‌تواند پایه‌ی بر پایِ کتابخانه‌ی سترگ فاطمیان به‌شمار آید.

خلفای فاطمی بی‌اندازه مشتاق بودند تا نسخه‌ای از بسیارْ کتابها در کاخ خود داشته باشند. این شور و شوق به ما شرح می‌دهد که چرا کتابخانه‌ی آنان بیش از اندازه سرشار از کتابهایی معیّن بود و باز هم آماده‌ی خریداری کتابهایی بیشتر با بهایی سنگین بودند؛ بدینسان این کتابخانه دارای این آثار بود:

۲۴۰۰ پاره‌ی قرآن که هرکدام با تذهیب و جلدی زیبا به خط خوش‌نویسان نامی نگاشته شده بودند.[۴۳۴]

۱۲۰۰ نسخه از تاریخ طبری که یکی از آنها به خط خود نویسنده بود.[۴۳۵]

۱۰۰ نسخه از «جَمهرة» نگاشته‌ی «ابن دُرَیْد».[۴۳۶]

نزدیک سی نسخه از «کتاب العَیْن» [واژه‌نامه‌ی تازی] اثر خلیل بن احمد.[۴۳۷] پیداست که همگی این مجموعه به شماره‌ای فوق‌العاده و شگفت‌آور رسیده است ولی در این باره اختلاف فراوان است ابوشامه می‌گوید دو میلیون[۴۳۸] بود و مقریزی شماره‌ی بالایی نقل می‌کند، ولی به یک میلیون و ششصدهزار جلد بیشتر عقیده دارد.[۴۳۹] به گفته‌ی او این گردآمده شامل کتابهایی بود در فقه، مکتبهای گوناگون، دستور زبان تازی، زبان، احادیث، تاریخ، ستاره‌شناسی و شیمی.[۴۴۰] ابوشامه و مقریزی می‌گویند که این کتابخانه یکی از شگفت‌انگیزترین کتابخانه‌های جهان بود و هر دوان همنوایند که در سراسر کتابخانه‌های اسلامی سده‌های میانه یگانه و بی‌همتا می‌نمود.[۴۴۱]

این کتابخانه‌ی سرشار و بی‌نیاز تا جنگ داخلی در زمان «مستنصر» پایید و آنگاه شیرازه‌ی آن از هم گسست. در پهنه‌ی این جنگ ترکانِ یورشگر به سوی پایتختها گسیل شدند و فراهم آمده‌های زیبای هنری را نابود ساختند و بدتر

۴۳۴. مقریزی: الخطط، ج ۱، ص ۴۰۸.

۴۳۵. همان کتاب، ج ۱، ص ۴۰۹، بنگرید به ابوشامه: الروضتین، ج ۱، ص ۲۰۰ که شماره‌ی آنها را ۱۲۲۰ می‌آورد.

۴۳۶ و ۴۳۷. مقریزی: الخطط، ج ۱، ص ۴۰۸.

۴۳۸. الروضتین، ج ۱، ص ۲۰۰.

۴۳۹. الخطط، ج ۱، ص ۴۰۹.

۴۴۰. همان کتاب و همان صفحه.

۴۴۱. الروضتین، ج ۱، ص ۲۰۰؛ الخطط، ج ۱، ص ۴۰۹.

Marfat.com

از همه این کتابخانه‌ی شکوهمند را با خاک یکسان کردند؛ دستنوشتهای کم‌مانند را به آتش کشیدند و برای سربازان از جلدهای کتابها پای‌افزار ساختند و کتابهای پاره‌شده‌ی بسیاری را یا سوزاندند یا به رودخانه‌ی نیل انداختند و پشته‌ی انبوهی از کتابهای پاره‌پاره پدید آوردند که به «تلهای کتاب» می‌مانست.[۴۴۲]

هنگامی که «بدرالجمالی» به رهبری مصر رسید بسیاری از آن کتابها را تا می‌توانست کشف کرد و دوباره آن کتابخانه را ساخت. این گنجینه در کاخهای فاطمیان تا سرنگونی این دودمان به‌دست صلاح‌الدّین همچنان ماند. صلاح‌الدّین این کتابخانه را زیر مهمیز گرفت و کتابهایی را که با مذهب تسنّن سازگار نبود از میان برد و برخی را فروخت و مانده‌ی آنرا به دبیر خویش «القاضی الفاضل» و «عمادالدّین اصفهانی» ارمغان داد.[۴۴۳]

پیش از بستن این بخش از کتابخانه‌های نیمه‌همگانی می‌خواهم یادآوری کنم که شماره‌ی درخور نگرشی از این فراهم‌آمده‌ها، چنانکه در مورد کتابخانه‌ی نورالدّین و کتابخانه‌ی کاخ فاطمیان دیدیم، به کتابخانه‌های همگانی انتقال یافتند و بخش بزرگی نیز در آغوش «دارالعلم» جا گرفت.

۳ ــ کتابخانه‌های شخصی:

این کتابخانه‌ها را دانشمندان و ادیبان برای کاربرد شخصی برپا می‌ساختند. احتمالاً نمی‌توانیم دانشمندی بیابیم که مجموعه‌ای از کتابهای خود نداشته باشد. شاید بدینگونه بتوان ادعا کرد که شماره‌ی این کتابخانه‌ها تقریباً همسنگ بود با شماره‌ی دانشمندان. اجازه بفرمایید نمونه‌هایی اندک با یادداشتی کوتاه از این فراهم‌شده‌ها بیاوریم:

۴۴۲. الخطط مقریزی: ج ۱، ص ۴۰۰ و هم بنگرید به «تاریخ مصر History of Egypt.» به قلم Stanly Poole، ص ۱۴۹.

۴۴۳. ابوشامه: الروضتین، ج ۱، ص ۲۶۷؛ مقریزی: الخطط، ج ۱، ص ۴۰۹.

الف: کتابخانه‌ی فتح بن خاقان:

«فتح بن خاقان» یکی از کتاب‌دوستان بزرگ بود. او همیشه با خود کتابی برمی‌داشت و درون آستین خود می‌گذاشت و هرگاه لحظه‌ای فرصت می‌یافت آنرا بیرون می‌کشید و آغاز به خواندنش می‌کرد.[۴۴۴]

«علی بن یحیای منجّم» برای گزینش کتابهای «فتح» و سامان دادن به کتابخانه‌ی او گمارده شد. علی کتابهایی چند از کتابخانه‌ی خود بدانجا برد و با دیگر کتابهایی که توانسته بود گرد آورد به کتابخانه‌ی فتح افزود؛ بدینسان او کتابخانه‌ای یگانه و نفیس برپا ساخت.[۴۴۵] کتابهای بسیار دیگری به ویژه به دست «جاحظ»، دانشمند برجسته، برای این کتابخانه نگاشته آمد. «الندیم» در توصیف آن می‌گوید: «هیچ کس تاکنون در شماره و زیبایی فراهم‌آمده‌ای بهتر از این ندیده است.»[۴۴۶]

ب ــ کتابخانه‌ی «حُنین بن اسحاق» (م: ۲۶۴ هـ.):

حنین، دانشمند پزشکی، در چهار زبان سودبخش روزگار خود یعنی یونانی، سریانی، پارسی و تازی کارآیی و مهارتی تمام داشت؛[۴۴۷] از اینرو کتابخانه‌ی او به داشتن کتابهای پزشکی و کتابهایی به زبانهای گوناگون ویژگی داشت. درواقع، کوششهایی که حُنین در راه به‌دست آوردن کتابها به کار بست کتابخانه‌ی او را به چهره‌ی یکی از سرشارترین کتابخانه‌های اسلام در سده‌های میانه درآورد. او به دنبال کتاب راهی کشورهای بسیاری شد و همیشه با انبوهی از کتاب بازمی‌گشت.[۴۴۸] گذشته از آن، کتابخانه‌اش می‌بایست از

۴۴۴. الفهرست، ص۱۶۹؛ یاقوت: ارشاد، ج۵، کتبی: فوات، ج۲، ص۱۲۳.
۴۴۵. الفهرست، ص۲۰۵؛ یاقوت: ارشاد، ج۵، ص۴۵۹؛ کتبی: فوات، ج۲، ص۱۲۳.
۴۴۶. الفهرست، ص۱۶۹.
۴۴۷. ابن ابی اصیبعه، ج۱، ص۱۸۶.
۴۴۸. الفهرست، ص۴۰۹؛ قفطی، ص۱۷۳؛ ابن ابی اصیبعه، ج۱، ص۱۸۷.

ترجمه‌های عالی و کتابهای اصلی او سرشار بوده باشد.[۴۴۹]

ج ــ کتابخانه‌ی ابن خشّاب (م: ۵۶۷هـ.):

«ابن خشّاب»، که بهترین دستوردانِ روزگار خود بود و در دیگر رشته‌های علمی نیز شخصیّتی والا داشت، کتاب‌دوستی سترگ بود؛ ولی چون وضع مالی خوبی نداشت نمی‌توانست چنانکه آرزو داشت کتابخانه‌ی خود را غنی سازد. عشق او به کتاب چنین می‌نمود که او را به فراهم‌آوری کتاب، اگرچه از راههای غیرقانونی، وادار می‌کرد. در حراج‌ها یا کتاب‌فروشی‌ها، دزدی‌وار، یک یا دو برگ از کتابی را که می‌خواست بخرد پاره می‌کرد و سپس آن کتاب ناقص را به کتابفروش یا دیگر سوداگران نشان‌می‌داد و به دنبال کاهش‌بهای کتاب آنرا می‌خرید و آنگاه برگهای کنده را سرجایشان می‌چسباند. گذشته از آن، ابن خشّاب هرگز کتابی را که به امانت می‌گرفت به دارنده‌اش باز پس نمی‌داد و با تأسف ادّعا می‌کرد که آن کتاب از کتابخانه‌اش بیرون داده نمی‌شود! با همه‌ی اینها، در پایان زندگی همه‌ی کتابهایش را وقف جویندگان دانش کرد.[۴۵۰]

د ــ کتابخانه‌ی «موفّق مَطران» (م: ۵۸۷هـ.):

«موفّق»، دانشمند پزشکی، کتاب‌بازی بزرگ بود. او در کتابخانه‌ی خود نزدیک ده‌هزار جلد کتاب به جا گذاشت. برای سرشار ساختن کتابخانه‌اش او خود کتابهایی رونویس کرده بود، چراکه خوش‌نویسی شایسته بود. گذشته از آن، سه تن رونویس برای همین کار گماشت. بیشتر کتابهایی که داشت به‌دست خود او تصحیح و با کوتاهْ شرح‌هایی سودمند بازبینی شده بودند.[۴۵۱]

۴۴۹. قِفطی، صص۱۷۳ــ۱۷۴؛ ابن ابی اصیبعه، ج۱، صص۱۰۷ــ۲۰۰.
۴۵۰. یاقوت، ج۴، صص۲۸۶ــ۲۸۷.
۴۵۱. ابن ابی اصیبعه، ج۲، ص۱۷۸؛ محمد کُردعلی: خطط الشام، ج۶، ص۱۹۳.

Marfat.com

هـ ــ کتابخانه‌ی جمال‌الدّین قِفْطی:

«قِفْطی»، وزیر خاندان بویه در سوریه، در علوم گوناگون مرجع معتبری بود. او چنان دوستدار کتاب بود که نویسندگان و کتاب‌داران از دوردست به سوی او می‌آمدند تا آثار تازه و دستنوشتهای کم‌مانند را به او عرضه کنند و در عوض از کتابخانه‌اش کتابی دریافت دارند. کتاب‌ها دلبستگی عمده‌ی او بودند. او چنان نیروی خود را وقف کتاب کرده بود که از زناشویی سرباز زد. گویند کتابخانه‌ی او ۵۰هزار دینار می‌ارزید. برابر وصیت او، پس از مرگ همگی کتابهایش به «ناصر»، فرمانگزار حلب، داده شد.[۴۵۲]

و ــ کتابخانه‌ی مبّشرفاتِک (م: در حدود پایان سده‌ی پنجم هـ.):

ابن‌فاتک، دانشمند پزشکی دارای یکی از زیباترین کتابخانه‌ها بود. کتابخانه‌ی بزرگ او جایگاهِ دوست‌داشتنی او بود که در آن عمر خود را سپری می‌ساخت. همسر او به کتابهای شوهرش، که او را شیفته‌ی خود کرده بودند، رشک می‌برد. همینکه فاتک جان سپرد همسرش فراهم‌شده‌ی کتابهای او را به درون گودالی پر از آب در میانه‌ی خانه افگند و در همان حال به سوکش نشسته بود و می‌گریست!

کمی بعد کتابها از آب گرفته شدند، ولی این رویداد گزندِ بزرگی به آن مجموعه زد و بخش بزرگی از کاغذهایش رنگ خود را از دست دادند.[۴۵۳]

ز ــ کتابخانه‌ی اَفرائیم زَقّان (م: در حدود ۵۰۰هـ.):

«افرائیم» یکی از بهترین شاگردان «علیّ رِضوان» و از پزشکان نامبردار

۴۵۲. کتبی: فوات الوفیات، ج۲، ص۹۷؛ خطط الشام، ج۶، ص۱۹۳، Islamic Culture ، مجلّد۳، ص۲۱۷ (۱۹۲۹).

۴۵۳. ابن ابی اصیبعه، ج۲، صص۹۸–۹۹؛ قفطی، ص۲۶۹.

Marfat.com

مصر بود. گنجینه‌هایی از کتاب داشت که بیشتر درباره‌ی پزشکی بودند. او به دلیلی هزار جلد از کتابهای خود را فروخت و خریدار اتفاقاً از مردم عراق بود. هنگامی که «مَلِکِ افضل» این خبر شنید بر آن شد تا بهای کتابها را به افرائیم بپردازد و برای بهره‌گیری مصریان از کتابها آنها را نگاهدارد. بدینگونه بود که کتابها به کتابخانه‌ی «افضل» انتقال یافتند، ولی به جز این تعداد، هنوز بیش از دو برابر برای افرائیم مانده بود.[۴۵۴] او بیش از بیست هزار جلد کتاب بر جای نهاد.

ح ــ کتابخانه‌ی عمادالدین اصفهانی

عمادالدّین اصفهانی شنیده بود که کتابهای گرانبهای فاطمیان به بهایی ناچیز به فروش گذاشته شده‌اند با شتاب در این حراج‌ها شرکت جست. فراهم شده‌ای که او برای خود برگزید چند هزار دینار می‌ارزید، ولی صلاح‌الدین ایوبی نگذاشت عمادالدّین چیزی بپردازد و این کتابها را به او ارمغان داد. کمی پس از آن، صلاح‌الدّین مجموعه‌ی دیگری برگزیده از کتابخانه‌ی کاخ به عمادالدّین هدیه کرد. عمادالدّین درباره‌ی سومین فراهم شده چنین می‌گوید: در یک روز به حضور صلاح‌الدّین درآمدم در حالی که گزیده‌ای از کتابها پیش او پهن بود؛ مرا فراخواند تا آنها را بنگرم. به من گفته بودند که برخی از آن کتابها همانهایی اند که در جستجویشان بوده‌ام؛ پاسخ دادم: «همه‌ی این کتابها به یک اندازه برایم سودبخش اند.» آن کتابها به من داده شد.[۴۵۵]

Marfat.com

۴۵۴. ابن ابی اصیبعه، ج۲، ص۱۰۵.
۴۵۵. ابوشامه: الروضتین، ج۱، ص۳۶۸ــ

Marfat.com

فصل سوم

استادان

Marfat.com

۱ ــ درمیان لایه‌های آگاهِ سده‌های میانه، استاد و غیراستاد فاصله‌ای با هم نداشتند. هر دانشمندی، رسمی یا غیررسمی، گاهی با رهنمودهای زبانی و درپاره‌ای موارد با نشر کتابها، سرگرمِ گونه‌ای آموزش بود. پس بی جا نخواهد بود تا در این کتاب از دانشمندانی سُخن گوییم که پیشه‌ی رسمی آموزش نداشتند *

اهمیتِ استادان

۲ ــ فراگیری دانش از دانشمندان زمان، و نه از راه تنها کتابها، یک ضرورت به‌شمار می آید. برخی از مسلمانان برآن بودند که جایگزینی کاغذ به جای استاد یک فاجعه است.[۴۵۶] گروهی دیگر پا را فراتر می نهادند و دانش‌پژوه بی‌استاد را همچون انسانی بی‌خدا و یا راهنمایی شده به دست اهریمن می دانستند.[۴۵۷]

* «جاحظ» یکی از چندین نمونه بود که پیشه‌ی معلمی نداشت، ولی استاد نسل خود و نسل آینده‌اش بود. گویند که می گفت: برای یکی از فرزندان متوکل ــ خلیفه‌ی عباسی ــ به معلمی برگزیده شدم، ولی همینکه خلیفه مرا دید از چهره‌ی [زشت] من بدش آمد؛ دستور داد تا ده‌هزار دینار به من دادند و آنگاه عذر مرا خواست. ابن خلکان، ج ۱، ص۵۵۳. (متن تازی: ص۲۰۹).

۴۵۶. ابن جماعة: تذکرة السامع... ص۸۷.

۴۵۷. نویسنده‌ی ناشناخته‌ی کتابی به نام «الشکوی» بنگرید به: مجله‌ی آسیایی Journal Asiatique (۱۹۴۰) صص ۲۸۴ــ۲۸۵.

Marfat.com

فکر ضرورت و لزوم داشتنِ استاد به وسیله‌ی «مُصعب بن زُبْیر»، «امام شافعی» و «اخوان الصفا» بدینگونه بیان شده است:

«مردم از بهترین چیزی که آموخته‌اند سخن می گویند، و بهترین چیزی که نوشته‌اند می آموزند، و بهترین چیزی که شنیده‌اند می نویسند، بدینسان اگر در جستجوی دانش اید آنرا از دهانِ مردم بگیرید که گزیده و چکیده‌ی دانش و آگاهی را خواهید شنید.» (مصعب).[۴۵۸]

«هرکس از کتابها بیاموزد از دستاورد لازم بی بهره خواهد ماند.» (شافعی)

«فراگیری دانش، در پلکان آغازین، بستگی به کوشش خود او دارد و از اینرو به معلم و راهنما، برای یاد گرفتن، منش، عقیده و کردار نیازمند است». (اخوان الصفا).[۴۵۹]

با نیاز به داشتن استاد در روندهای آموزشی، گزینش باید دقیقاً روی کسانی انجام گیرد که از دانشی گسترده و پیوندی نزدیک با والاترین همکارانِ خویش برخوردار باشند.[۴۶۰]

۳ ــ از بالندگی های مسلمانان اینکه دریافتند تنها دانش و آگاهی برای معلّم بسنده نیست وبه این واقعیت پی بردند که ناگزیر از افزودن هنرِ پرورش به دانش و آموزشیم تا معلم بتواند به نیازهای روانی کودک پی برد و همپایِ او پیوستگی عاطفی و دوستی برقرارسازد، و از رهگذر این پل، دانش را به اندیشه‌ی شاگرد گره زند. «ابن عبدون» می گوید: و آموزش هنری است که به شناخت، آزمون و نازک اندیشی نیاز دارد، زیرا مانند تمرین است در پیشه‌ای سخت و دشوار که به چاره‌اندیشی، دقّت و آشنا شدن نیازمند است تا خو پیدا کند و آن آموزش را بپذیرد.[۴۶۱] «ابن خلدون» در این زمینه فصلی گشوده است و این نظریه را شکافته است و نام آنرا «فصلی در اینکه آموزش برای آگاهی از جمله‌ی هنرها است» گذاشته است. او در این باره می گوید: «آنچه نشانگر اینست که آموزشِ

۴۵۸. محاضرات الأبرار، منسوب به محی الدین بن العربی، دستنویس در استانبول، برگ ۳ ب

۴۵۹. ابن جماعه: تذکرة السامع، ص۸۷: «هرکس از درون کتابها فقه اندوزد احکام را تباه و نابود ساخته است».

۴۶۰. رسائل اخوان الصفا، ج ٤، ص۱۸.

۴۶۱. ابن جماعة، ص۸۷.

۴۶۲. رساله‌ی ابن عبدون، ص۲۱۵، چاپ شده در «مجلّه‌ی آسیایی»، سال ۱۹۳٤.

دانش یک هنر و فن است همانا گوناگونی اصطلاحات به کار رفته‌ی در آنست. هر کدام از امامان و پیشوایان نامبردار در آموزش و دانش اصطلاحی و یژه دارند که درخور همه‌ی هنرها همین است. پس این نشانی است بر آنکه این اصطلاح از دانش نیست وگرنه بایستی همگان یک اصطلاح بیشتر نداشته باشند.... پیوستگی با نشستهای علمی، بسیار از بر کردن و پرداختن به کسب دانش، همگی، نبوغ چیرگی بر دانش و آموزش دادن آن نیست.... از مهمترین چیزهایی که معلم باید داشته باشد، زبان گشودن به گفت و شنود و مناظره است و به فراگیریِ آن خو و منشی پرداختن که همان هنر آموزش است.»[۴۶۳]

۴ ــ مسلمانان همچنین از پیوستگی خانه با مدرسه سخن گفته‌اند و اهمیّت نقشی را که خانواده در کامیابی شاگرد بازی می کند خاطرنشان ساخته‌اند. «کتاب الإرشاد والتعلیم» به درازا در این باره سخن گفته است که چند جمله‌ی زیرین از آن برمی گزینیم: و کودک آیینه‌ی تمام‌نمای خانواده‌ی خویش است که هر خوبی و بدی یا آنچه را در آنجا می بیند و می شنود در خود منعکس می سازد؛ از اینرو کوشش مادران در پرورش فرزندان از بزرگترین کارها است. هرکس به دارایی خود بپردازد ولی فرزندش را پرورش ندهد هر دوان را تَباه ساخته است.[۴۶۴] پروراندن برتریها و اخلاق در مدرسه ها به دست نمی دهد، بلکه بایستی با کودک از روز زبان گشودن و گفتار فهمیدن به تمرین پرداخت. پیدا است که نخست از کسانی انجام این وظیفه را می خواهیم که با کودک زندگی می کنند و پیوسته با او یند. اینان با کردار و گفتار و روش خود بر کودک نشان می گذارند. چیز دیگری که باید بیفزاییم اینکه این آموزش به سختی و شکیبایی، خرد و دلسوزی و مهربانی ناب نیاز دارد تا در کنار آن بتوان از میوه‌های خدایی ــ فرزندان ــ بهره گرفت.[۴۶۵]

«زرنوجی» دارای باریک‌ترین تعبیر در این زمینه است. او پیوندی را که می بایست میان خانه و مدرسه برپا ساخت چنین چکیده می گوید: در آموزش به سه کوشش نیازمندیم: شاگرد، استاد و پدر.[۴۶۶]

۴۶۳. مقدمه، صص ۳۰۲ــ۳۰۳ با تغییر.
۴۶۴. تعلیم المتعلّم، ص۱۵.
۴۶۵. همان کتاب، صص۵۴۲ــ۵۴۳.
۴۶۶. تعلیم المتعلّم، ص۱۵.

Marfat.com

۵ ــ آموزش اسلامی که مسلمانان بدان توجه داشتند تنها دانش و فراگیری نیست، بلکه آموزش به مفهوم کنونی آن است یعنی ورزشِ تن و ورزش روان را هم دربر می گیرد.*

پیوند میانِ حکومتها و استادان

با شکفتن اسلام پیامبر به بیانِ اصول آیین تازه به پیروان خود پرداخت.[۴۶۷] او این کار را نه به عنوان رهبری سیاسی که به عنوان پیشوایی دینی انجام داد. پس از مرگ پیامبر یاران او، به ویژه خلفای راشدین، به همان راه رفتند. هنگامی که خلفا رهبران صِرف سیاسی شدند و از بینش دینی گسترده بی بهره ماندند (به ویژه پس از روی کار آمدن دولت امویان به بعد) وظیفه‌ی آموزشِ مسلمانان به دانشمندان وانهاده شد. دلیل دیگری این انتقال را حتّی در همان روزگار آغازین ضروری ساخت و آن گسترش اسلام و نیاز مردم تازه گرویده در سرزمینهای گوناگون به آموختن دین نوین بود ــ نیازی که رهبر به تنهایی نمی توانست برآورد کند. بدینگونه دانشمندان و فقیهان گسیل می شدند و آنان را برای آموزش در سرزمینهای تازه گشوده به زمین تشویق می کردند. برای نمونه، هنگامی که پیامبر از فتح مکه بازمی گشت، «مَعاذ» در آنجا ماند تا نومسلمانان را آموزش دهد. «عمر» عبدالله بن مسعود را به کوفه، ابوموسای اشعری را به بصره و ربیع بن صُبَیْح را با سپاهی به فرماندهی «مهدی» به هندودیگرْجایْ فرستاد. این کار، با همه‌ی اینها، گماردنِ آموزگاران نبود، بلکه به گفته‌ی «استاد گیب Gibb» سپاهیانی بودند که تنها جنگجویان لشکر نبودند که کانونهایی برای تبلیغ دین نو به‌شمار می آمدند.

* بندهای ۳، ٤ و ۵ سراسر از متن تازی صص ۲۱۰ــ۲۱۱ به پارسی درآمدند. «م»

٤٦٧. صحیح بُخاری، ج ۱، ص٤٧. این سخن نویسنده که به آموزشهای پیامبر تنها رنگ دینی می دهد و آنرا از مسایل سیاسی جدا می کند درست نیست و پیام پیامبر عبادی ــ سیاسی بود. «مترجم».

Marfat.com

بسیاری از دانشمندان به میل خود به جاهایی معین رفتند و به خاطر پاداشِ خدایی به آموختن پرداختند. در هرحال مسجدها به روی کسانی که شرایط و توانِ تدریس داشتند باز بودند و دانشمندان با جان و دل به آموزش دست یازیدند. روزها می گذشت و دانشمندان، بی دخالتِ کسی، به انجام این کار ادامه می دادند. بهره گیری ازمسجدها،به عنوان کانونهای فعالیتهایشان و نه برگماشته یا پرداخت شده از سوی حکومتها، استادان را در آموزش هر موضوعی که می خواستند توانمند می ساخت. این شرایط تا هم اکنون پاییده است.

هنگامی که حکومت موضوع معینی پیشنهاد می کرد یا بنیادی خاص می ساخت استادان استخدام می شدند و ماهانه دریافت می کردند.

این نخستین نشانِ دخالت حکومت در کار آموزش بود. نقطه‌ی آغاز هنگامی بود که «قَصَص» (=حکایتگری) به دست معاویه سازمان یافت و به سود گروه گرایی او به کار گرفته شد. معاویه آنگاه مردی را استخدام کرد تا پس از نماز بامداد و نخستین نماز شام (مغرب) در مسجد بنشیند و برای شنونده‌اش داستانهایی معین، مانند داستان قتل عثمان، بخواند تا از آن راه خشم مردم سوریّه را بر ضدّ علی به جوش آورد.[۴۶۸]

این حکایتگری در مصر از سال ۳۸هـ. آغاز شد و «توبه‌ی حَضْرمی»، «ابو اسماعیل نُعیم» و «ابو رجب عاصِم» در میانه‌ی حکایتگران آنجا بودند. حقوق ابو رجب ده دنیا در ماه بود.[۴۶۹]

هنگامی که «بیت‌العلم» در بغداد بنیاد یافت، مترجمان، کتابداران، رونویسان و دیگر دانشمندان به انجام این وظیفه گمارده شدند— کاری که با دست و دلِ باز برایش دستمزد پرداخت می کردند.[۴۷۰]

پس از اینکه «الازهر» به نام یک مسجد در سال ۳۵۹هـ. ساخته شده

۴۶۸. مقریزی: الخطط، ج۲، ص۲۵۳: یکبار علی در نمازی که با مردم گزارد، در دعای دست، جنگاوران خود را دعا کرد. چون این به گوش معاویه رسید او هم دستور داد تا داستانگوی معینی پس از نماز صبح و میان دو نماز شام و خفتن او و مردم شام را به دعا بنشیند. (ص۲۱۴، متن تازی).

۴۶۹. همان کتاب، صص ۲۵۳—۲۵۴— نویسنده اشاره‌ای به پرداخت ده دینار در هر ماه نمی کند، ولی برداشت من اینستکه این مبلغ ماهانه بود زیرا عادت و عرف آن روز ماهانه پرداختن بود، چنانکه در همان صفحه نویسنده بارها آنرا یادآور شده است.

۴۷۰. الندیم: الفهرست، صص ۵۳ و ۱۷۴. و هم بنگرید به ابن اصیبعه: طبقات الاطبأ، صص ۱۸۶—۱۸۷.

Marfat.com

بود، در ۳۷۸هـ. به عنوان یک دانشگاه (=جامعه*) اعلام شد و در ۳۹۵هـ. «الحاکم»، خلیفه‌ی فاطمی، «دارالحکمه» را بنیاد نهاد. در این هردو بنیاد، کلام‌دانان و زبان‌دانان عضو بودند و در «دارالحکمه» پزشکان و کتابداران نیز در شمار کارکنان حقوق‌بگیر قرار داشتند.[۴۷۱]

هنگامی که مدرسه‌های نظامیّه جهان اسلام را پوشاندند در هر مدرسه یک استادِ حقوق‌بگیر استخدام شد. کرسی شکوهمند نظامیه‌ی بغداد از آنِ «ابو اسحاق شیرازی» نامی بود؛ با همه‌ی اینها، در روز گشایش این مدرسه خود را نشان نداد. «ابن صبّاغ» این مقام را برای ده روزی که نظام‌الملک داشت بیم و تردیدهای شیرازی را فرومی‌نشاند، و سرانجام او را به گرفتن کرسی استادیش خشنود ساخت، برعهده داشت.[۴۷۲]

«نورالدین زنگی» در سوریه و «صلاح‌الدین ایّوبی» در مصر و سوریه در همگی بنیادهایی که خود ساختند استادانی با پرداخت حقوق برگماشتند. از میان نام بی‌شمار آنان «ابو البرکات حارثی»[۴۷۳] (م: ۵۶۲هـ.)، «نجم‌الدین خابوشانی»[۴۷۴] (م: ۵۸۷هـ.) و «عمارت‌الدین قاتب»[۴۷۵] (م: ۵۹۷ها.) را یادآور می‌شویم.

«مستنصریّه» که به دست خلیفه‌ی یکی به آخر مانده‌ی عباسی ــ مستنصر (م: ۶۴۰هـ.) ــ ساخته شد دارای چهار ایوان جداگانه‌ی حقوق (فقه) بود که هرکدام به یکی از مذهبهای تسنّن با استادی برسر هرکدام، ویژگی داشت. هراستادی هفتاد و پنج شاگرد زیردست خود داشت که به آنان رایگان درس می‌داد. هریک از این چهار استاد حقوقی ماهانه دریافت می‌کرد و به هر سیصد دانشجو یک دینار زر می‌داد.[۴۷۶]

* میان «جامع» و «مسجد» جدایی است مسجد جایی است که در آنجا نمازهای روزانه برگزار می‌گردیده است ولی در جامع نماز جمعه برگزار می‌شده است که معمولاً بزرگترین مسجد شهر می‌بوده است. در ایران «مسجد جامع» بزرگترین مسجد هر شهر است «مترجم».

۴۷۱. مقریزی: الخطط، ج ۲، صص ۲۷۳ و ۳۴۲.

۴۷۲. ابن اثیر: الکامل، ج ۱۰، ص ۳۸.

۴۷۳. نُعیمی: تاریخ المدارس، ج ۱، ص ۴۰۷.

۴۷۴. سیوطی: حسن المحاضرات، ج ۱، ص ۱۷۰.

۴۷۵. نعیمی: تاریخ المدارس، ج ۱، ص ۴۰۸.

۴۷۶. ابن عِبری، ص ۴۲۵. و خدابخش: تمدن اسلامی Islamic Civiization، ص ۲۸۷.

خوشبتانه اسناد بسیار جالبی در دست داریم که گونه گون متون استخدام استادان را دربردارند. با خواندن این مدارک به اهمیت این مقامها و دارندگانش، نسل به نسل، در جهان اسلام پی می بریم. اینک چکیده‌ی سه متن از آنها را خواهم آورد:

نخستین، متنِ فرمانی است که «الحاکم بامرالله» ــ خلیفه‌ی فاطمی ــ صادر کرده است و نشان دهنده‌ی گماردن «داعی دُعاة» است برای تدریس عقاید فاطمیان. در این فرمان «حاکم» می گوید:

«من داعی دعاة را به تبلیغ اصول فاطمی و گسترش و تداوم سودمندیهایش برنوآموزان پاکدل راهنمایی می کنم. این کار اندیشه های آنانرا از گوهر این اصول خوراک می دهد، مغزهایشان را از صفا تابناک می سازد و آنان را از شرگشتگی های دودلی و گمانها رهایی خواهد بخشید.» «الحاکم» سخن به داعی دعاة را چنین ادامه داد:«نوآموزان را به سوگندی رسمی مقیّد کن؛ عقیده و اصل مُقدّس را که فراهم آورنده‌ی منش خوب و دین ناب برای آنان است بدانان بازگو؛ آنان را به وفاداری به سوگندشان تشویق کن. معرفت خود را جز برای پیروان مورد اعتماد فاش مساز و بارورترین زمین را برای بذر خویش برگزین.»[۴۷۷]

در دومین متن، «سلطان سنجر سلجوقی» پسر ملکشاه، دیباچه‌ی درازی را آغاز می کند که در آن از وزیر بزرگ نظام الملک و بنیادها وخدماتش به علم گفتگو می کند. او سپس به توصیف نظامیّه‌ی نیشابور و نقشی که استادان گذشته در راه والایش دانش بازی کردند می پردازد تا می رسد به استخدام «محمدبن یحیای نیشابوری» و چنین ادامه می دهد:

«چون روزگار ما به این مرد بزرگ، محمدبن یحیای نیشابوری ــ خداوند زندگانیش را دراز فرماید! ــ آذین یافته است و چون او رهبر فقیهان نامی دو مذهب شافعی و حنفی است، از اینرو ما مقام تدریس در نظامیه‌ی نیشابور را به او واگذار می کنیم که گرانبهاترین مقامها است درمدرسه‌ی نظامیه‌ی نیشابور که آن نیز خود گران مایه‌ترین مدرسه درجهان است وسرفرازترین پناهگاه دانش پژوهان؛ وهم

۴۷۷. متنِ کامل را در «صبح الأعشیٰ» نگارشِ «قَلْقَشَندی»، ج ۱۰، صص ۴۳۴ – ۴۳۹ ببینید.

Marfat.com

سرپرستی مدرسه و اوقاف آن و هرچیز که بدان بستگی دارد بر دوشِ دانش و پارسایی و دینداری او نهادیم.»[۴۷۸]

سومین متن، فرمانِ گماردن «تاج‌الدّین سُبکی» نگارنده‌ی «طبقات الشافعیه الکبریٰ» است. فشرده‌ی این فرمان چنین است:

چون تاج‌الدّین سُبکی، فروزان‌ترین ستاره‌ها، به شایستگی برای تدریس درمدرسه‌ی «تقویّه» گمارده شد. او بایستی کار خود را با توان و پاکبازی آشکار خویش به منظور تحقق بخشیدن به آرزوها و خواسته‌های ما برعهده گیرد.»[۴۷۹]

در پایان، شایان یادآوری است که دخالت حکومتها تنها در کار استادانی بود که از سوی آنان تعیین می‌شدند و حقوق و دستمزد دریافت می‌داشتند، ولی هیچگاه هزاران تن از استادان و معلّمان را که پیوسته در مسجدها به درس می‌نشستند و مردم برای یاد گرفتن و بهره‌گیری از دانش و فرهنگ رو سوی آنان داشتند دربر نمی‌گرفته است.

پایگاه اجتماعی استادان

در گفتگو از وضع مالی و پایگاه اجتماعی استادان بایستی میان سه گروه زیرین جدایی نهاد:

۱ ــ آموزگار کودکان (معلّم مکتب)؛

۲ ــ مربّیان (مؤدّبان)؛

۳ ــ استادان در مدرسه‌ها و مسجدها.

۱ ــ آموزگار کودکان (معلّم مکتب)

هرگاه به گونه‌ای همگانی بررسی و پژوهشی از وضع اجتماعی استادان

۴۷۸. بنگرید به متن کامل این فرمان در مجله‌ی «یادگار» فارسی ژانویه و فوریه‌ی ۱۹۴۵، صص ۴۱—۴۳

۴۷۹. متن این فرمان در «تذکرة الصلاحیّة»ی «صَفَدی» آمده است. دستنویس در کتابخانه‌ی شخصی استاد آربری، که از روی مهر به من نشان دادند، برگهای ۹۸—۹۹.

در میان است گفته‌های زیرین «جاحظ» چهره می‌نماید: «با معلّمان، چوپانان و کسانی که بسیار با زنان می‌نشینند مشورت مکنید!»؛ «کودن‌تر از آموزگار مدرسه»؛ «نادانی و حماقت در این سه یافت گردد: در دوزندگان، معلّمان و بافندگان.»[۴۸۰]

بی گمان جاحظ این سه ضرب‌المثل را بازگو می‌کند، ولی او خود در همان «البیان والتبیین» و در «رسالة المعلّمین»[۴۸۱] درباره‌ی پایگاه معلّمان آگاهی سودمندی به ما می‌دهد. او به روشنی اشاره می‌کند که نخستین ضرب‌المثل به آموزگارانِ مکتب‌ها ویژگی دارد و دو دیگر همه‌ی معلمان را دربرمی‌گیرد.[۴۸۲] در پرتو این حقیقت می‌پردازیم به بحث خود:

در بسیاری موردها، آموزگاران کودکان آمادگی زبون دانسته شدن را داشتند اجازه بفرمایید نخست چند داستانِ گیرا در این باره بازگو کنیم:

کودکی پیشِ آموزگار خود قرآن می‌خواند و بدین آیه رسید: «وانّ علیک اللّعنةَ اِلی یوم‌الدّین» = و نفرین بر تو باد تا روز رستاخیز! س حجر، آیه‌ی ۳۵) و چند بار آنرا خطاب به معلّمش خواند و بر روی واژه‌ی «تو» تأکید می‌کرد. معلم آزرده‌شد و با خشم گفت: «نفرین بر تو و بر پدر تو باد!» کودک آنگاه گفت: «آنچه در کتابم هست تنها «نفرین بر تو باد» است و نفرین بر پدر تو نگاشته نیست، آیا از من می‌خواهی پدرت را هم بگویم؟»[۴۸۲]

مکتبداری، یک روز، آیه‌ی «غُلبت الروم فی آدنی الارض= در نزدیکترین سرزمین، رومیان شکست خورده‌اند، س. روم، آیه‌ی ۲) را به اشتباه «غلبت الترک...» خواند. یکی از شنوندگان درستِ آیه را خواند و گفت: «رومیان شکست خورده‌اند» نه «ترکان»؛ معلّم مکتب گفت: فرقی نمی‌کند، هم ترکان و هم رومیان دشمنان مایند.»[۴۸۴]

۴۸۰. جاحظ: البیان والتبیین، ج۱، ص۱۴۰، حِتّی، ص۴۰۹، دائرةالمعارف ادیان ....Ency. of Religions، ج۵، ص۲۰۱.

۴۸۱. دستنوشت بخشی از آن «در موزه‌ی بریتانیا» موجود است به شماره‌ی OR۳۱۳۸، و بقیّه در موصل نگهداری می‌شود.

۴۸۲. البیان والتبیین، ج۱، ص۱۴۰.

۴۸۳. اصفهانی: محاضرات الادباء، ج۱، ص۳۰.

۴۸۴. الإبْشَیْهی: المُسْتَطرف، ج۲، ص۲۱۵.

Marfat.com

آموزگار دیگری به یکی از شاگردانش قرآن می آموخت و آگاهانه آیه ها را درهم می آمیخت و منظّم نمی خواند. یکبار چنین خواند: «و چون لقمان به هنگام اندرز دادن به پسرش گفت: (س. لقمان، آیه‌ی ۱۶) ای فرزندم! خواب خود را به برادرانت مگو! که به تو نیرنگ خواهند زد (س. یوسف، آیه‌ی ۵) و من به آنان نیرنگ می زنم. پس به ناگروندگان مهلتی ده و اندک زمانی با آنان مدارا کن!» (س. طارق، آیه های ۱۶—۱۷). به او گفتند چرا آیه‌ها را اینگونه نابه‌سامان می خوانی، که از نظر دینی روا نیست؟ مکتبدار پاسخ گفت: پدر این شاگرد ماهانه‌ی مرا هر ماه نمی دهد، منهم او را از این سوره به آن سوره می برم تا چیزی دستگیرش نشود، همانگونه که چیزی دست مرا نمی گیرد.»[۴۸۵]

شاگردانِ مکتب‌خانه‌ای نقشه کشیدند تا روزی را تعطیل کنند. آنان توطئه‌ای تدارک دیدند تا وانمود کنند معلّمشان بیمار است؛ از اینرو هنگامی که او را دیدند اندوه خود را بیان داشتند و یکی یکی آغاز به پرسیدنِ حال و بیماری او کردند و به او سفارش و پیشنهاد آسایش دادند. معلّم کودن که به دام افتاده بود اجازه‌ی تعطیلی را داد و خود روانه‌ی بستر شد.[۴۸۶]

۴۸۵. اصفهانی: محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۳۰.

۴۸۶. ابن جوزی: أخبار الحمقی والمُغفَلین، ص ۱۰۹.

این داستان در دفتر سوم مثنوی شریف چنین آمده است:

کودکانِ مکتبی از اوستاد — رنج دیدند از ملال و اجتهاد
مشورت کردند در تعویق کار — تا معلّم درفتد در اضطرار
چون نمی آید ورا رنجوریی — کی بگیرد چند روز او دوریی
تا رهیم از حبس و تنگی و زکار — هست او چون سنگ خارا برقرار
آن یکی زیرکترین تدبیر کرد — کی بگوید اوستا چویی تو زرد
خیر باشد! رنگِ تو بر جای نیست — این اثر یا از هوا یا از تبیست
اندکی اندر خیال افتد ازین، — تو برادر! هم مدد کن این‌چنین
چون درآیی از درِ مکتب بگو: — خیر باشد اوستاد احوالِ تو!
آن خیالش اندکی افزون شود — کز خیالی عاقلی مجنون شود
آن سوم و آن چارم و پنجم چنین — در پی ِما غم نمایید و چنین
تا چو سی کودک تواتر این خبر — متّفق گویند یابد مُستَقَر...
بعد از آن سوگند داد او جمله را — تا که غمّازی نگوید ماجرا...
روز گشت و آمدند آن کودکان — بر همین فکرست زخانه تا دکان
جمله اِستادند بیرون منتظر — تا درآید اوّل آن یار مُصِر...
او در آمد گفت استاد اسلام — خیر باشد! رنگ رویت زردفام
گفت اُستاد نیست رنجی مر مرا — تو برو بنشین!، مگو یاوه هلا
نفی کرد امّا غُبارِ وهم بَد — اندکی اندر دلش ناگاه زد
اندر آمد دیگری، گفت اینچنین — اندکی آن وهم افزون شد بدین

←

در سیسیل «ابن حوقل» گزارشی از آموزگاران ابتدایی کودن‌تر به ما می دهد. تنها در شهر «پالرمو» نزدیک ۳۰۰ معلم بود. مردم از فرمانی بهره‌مند بودند که آموزگاران را از رفتن به جنگ و خدمت سربازی معاف کرده بود و بدینسان کسانی نادان برای گریز از سربازی به پیشه‌ی معلّمی رومی آوردند تا از پیوستن به سپاهیان و دفاع از میهن خود سرباز زنند.[۴۸۷] ابن حوقل ادامه می دهد: «بیشتر آنان در نتیجه نادان‌اند و بقیه هم شایستگیِ درخور برای کار آموزشی و تدریس ندارند. دردناک‌تر اینکه همگی مردم سیسیل می پندارند اینان از سرشناسان، فقیهان و عادلان جامعه‌ی خوداند، و حال آنکه با این بی دانشی و بی منشی، خودخواه و خودنما نیز می باشند.[۴۸۸] شرمنده‌ترین چیزی که تاکنون دیده‌ام اینکه پنج آموزگار در یک مکتب کار می کردند».[۴۸۹]

←

همچنین تا و هم او قوّت گرفت / ماند اندرحال خود اندر شگفت...
گشت اُستادنست از وهم و زبیم / برجهید و می کشانید او گلیم
خشمگین با زن که مهر اوست سُست / من بدین حالم نپرسید و نجُست
خود مرا آگه نکرد از رنگِ من / قصد دارد تا رهد از ننگِ من...
آمد و در را به تندی واگشاد، / کودکان اندر پیِ آن اوستاد
گفت زن: خیرست، چون زود آمدی؟ / کی مبادا ذاتِ نیکت را بدی
جامه‌ی خواب مرا زو گستران / تا بخُسبم که سَرِ من شد گران...
کودکان آنجا نشستند و نهان / درس می خواندند با صد اندُهان...
گفت آن زیرک: که ای قوم پسند! / درس خوانید و کنید آوا بلند!
چون همی خواندند، گفت: ای کودکان! / بانگِ ما استاد را دارد زیان
دردِ سر افزاید اُستارا زبانگ / ارزد این کو درد یابد بهر دانگ؟!
گفت اُستاد: راست می گوید، روید! / دَردِسر افزون شدم، بیرون شوید!
...پس برون جستند سوی خانه‌ها / همچو مرغان در هوای دانه‌ها
مادرانشان خشمگین گستند و گفت: / زوز کُتّاب و شما با لهو جُفت
عذر آوردند کای مادر تو بیست! / این گناه از ما و از تقصیر نیست
از قضای آسمان، اُستاد ما / گشت رنجور و سقیم و مبتلا
مادران گفتند: مکر سست و دروغ / صد دروغ آرید بهر طمع دوغ
ما صباح آییم پیش اوستاد / تا ببینیم اصل این مکر شما...
بامدادان آمدند آن مادران / خفته اُستا همچو بیمار گران
هم عَرَق کرده زبسیاری لِحاف / سر ببسته، رو کشده در سجاف
آه آهی می کند آهسته او / جملگان گشتند هم لاحَوْل گو
خیر باشد اوستاد این دردسر / جانِ تو ما را نبودست این خبر
گفت: منم بی‌خبر بودم ازین / آگهم مادرْ غران کردند هین
من بدم غافل به شغلِ قیل و قال / بود در باطن چنین رنجی ثقیل...

(مثنوی مولوی، ویراسته‌ی نیکلسن، دفتر سوم، صص۸۶–۹۱) «مترجم»

۴۸۷. ابن حوقل: کتاب صورة الارض، ج ۱، ص۱۲۶.

۴۸۸. ابن حوقل: ج ۱، ص۱۲۶.

۴۸۹. همان کتاب، ص۱۲۹.

Marfat.com

می شنویم که گهگاه شهادت آموزگاران ابتدایی در دادگاه پذیرفته نمی شد. «ابن عَبدون» این نکته را می شکافد و چنین دانسته می شود که برخی از اینان می خواستند از عنوان «قرآن دانی» خود بهره‌وری کنند، چراکه همیشه از این کسان (حاملانِ قرآن) راستی و درستی چشم می داشتند. در سودگیری از این تصور، بارها آموزگاران ابتدایی زیر پوشش «قرآن‌دانان» در دادگاه‌ها حضور می یافتند و گواهی دادن را پیشه‌ی خود می ساختند.[۴۹۰]

بی گمان بسیاری از این داستانها گزاف یا چه بسا بی‌پایه‌اند. با همه‌ی اینها، باید پذیرفت «تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها» و چندان هم دور نیست. بسیاری از آموزگاران ابتدایی به این پیشه می‌پرداختند بی آنکه دانش یا تربیتِ فرهنگی بیشتری داشته باشند؛ آنان تنها قرآن آموخته بودند. «ابن عبدون» چنین کسانی را به باد سرزنش می گیرد و می گوید قرآن یاد گرفتن به هیچکس شایستگی در حد معلم بودن نمی بخشد.[۴۹۱]

این آموزگاران ابتدایی نادان پیشینه‌ی همگیِ این لایه را بسیار پایین آوردند و به جمله‌ی «معلم اطفال»، به نشانه‌ی کوچک‌شماری و کم‌انگاری، جامه‌ی ضرب‌المثل پوشاندند.*

هنگامی که «ابوحیّان توحیدی» به خرده گیری از رساله های «صاحب بن عبّاد» متهم بود از سوی او (صاحب‌بن عباد) تهدید شد، ولی پاسخ ابوحیان به این تهدید چنین بود: صاحب‌بن عباد مرا تهدید می کند... تو گویی به قرآن حمله برده‌ام یا گفته‌ام ابوهاشم در میکده مرده است یا ماده‌شتر صالح را پی کرده‌ام و یا

۴۹۰. رساله‌ی ابن عبدون چاپ شده در «مجله‌ی آسیایی Journal Asiatique.»، صص ۲۱۵–۲۱۶ (سال ۱۹۳٤). به جز دلیلی که در بالا گفته آمد (گواهی دادن را پیشه و شغل و منبع درآمد درآوردن) دلیل دیگری هم برای پذیرفته‌نشدن شهادت آموزگاران مکتب‌خانه برشمرده‌اند و آن دریافت دستمزد در برابر آموزش قرآن بود که این کار جوانمردی و عدالت را از میان می برد «دینوری» (عیون‌الاخبار، ج ۱، ص ٦۹) بازگو می کند که مردی برای گواهی دادن پیش «سَوّار» قاضی آمد. سوار پرسید: پیشه‌ی تو چیست؟ــ پاسخ داد: مرثی. قاضی گفت: گواهی ترا روا نداریم. آن مرد پرسید: چرا؟ــ گفت: زیرا برای آموزش قرآن دستمزد می گیری. آموزگار گفت: تو هم برای دادرسی میان مسلمانان دستمزد می گیری. قاضی گفت: دادرسی را خوش ندارم. آموزگار گفت: فلانی! از دادرسی خوشت نمی آید، از گرفتنِ روزی هم خوشت نمی آید؟ قاضی گفت: گواهی ده و آنرا روا دانست (متن تازی، ص ۲۲۲).

۴۹۱. همان رساله، ص ۲۱۵ (سال ۱۹۳٤).

* در فارسی هم این ضرب‌المثل رایج است که می گویند: «احمق الرجال معلم الاطفال» و توجه داریم که واژه‌ی احمق را به جای صفت تفضیلی به کار برده‌اند که درست نیست. «مترجم».

Marfat.com

ادعا کرده‌ام که پدر او (صاحب بن عبّاد) «معلم اطفال» بوده است.[۴۹۲]

آنک می بینیم که به معلّم اطفال به همان چشم می نگریستند که به حمله و تعرض به قرآن و یا پی کردن شتر «صالح» پیامبر.

به هرحال نبایستی زیر تأثیر این پیشینه‌ی نامنصفانه‌ای که همگی آموزگاران ابتدایی را زیر پوشش خود می گرفت قرار گیریم. بسیاری از دانشمندان، فقیهان، زبان‌دانان، خوش‌نویسان و ادیبان به این لایه وابسته اند و شمار درخور نگرشی از آنان بعدها قاضیان، سیاستمداران، فرماندهان، شاعران و حتی وزیران را تشکیل دادند.[۴۹۳] «جاحظ» نام «کُمیت بن زیاد»، «عبدالحمید کاتب»، «قیس بن سعد»، «عطاءبن رباح»، «حسین معلّم»، «ابوسعید مُعلّم» و «حجّاج» را از میان برزگ آموزگاران ابتدایی یادآور می شود. جاحظ می افزاید که دو تن از آموزگاران ابتدایی به نامهای «ابوالوزیر» و «ابوعدنانِ» بصره‌ای در دانش و رسازبانی بی همتا بودند.[۴۹۴]

روزن این بخش را با آوردن دیدگاه های «گُلدتسیهر Goldziher» و «آدام مِتز A.MEZ» و «لامنس Lammens» فرو می بندیم، که برگه هایی از علّت کم اهمیتی به مکتب دادن و آموزگاران ابتدایی در برابرمان می گشایند. «گلدتسیهر» می گوید: «البته شاید کم ارجیِ وابسته به پیشه‌ی معلّمی به سادگی با بالندگی به نژاد عربی بستگی پیدا کند. در گذار از این داوری، با همه‌ی اینها، نباید فراموش کنیم که سیماهایی همانند در رو یدادها و داستانهای آموزشیِ یونان و رُم نمودار می شود.»[۴۹۵]

چه بسا پایگاه پایین آموزگاران ریشه هایی در شادی‌نامه های یونانی داشته اند که در آنها همیشه معلّم کودکان شخصی خنده‌آور بود.[۴۹۶]

چون «موالی» [آزادشدگان ناعرب به ویژه ایرانیانی که در کوفه می زیستند] و مسیحیان ذِمّی، در آغاز اسلام، بخش بزرگی از آموزگاران ابتدایی

۴۹۲. یاقوت: معجم الادباء، ج ۵، ص ۳۹۷.

۴۹۳. رسالة المعلّمین، دستنویس، برگ ۱۰آ.

۴۹۴. جاحظ: البیان والتبیین، ج ۱، صص ۱۴۰—۱۴۱.

495. Goldziher, Encyclopedia of Religions and Ethics, Vol. 5, p. 202.

۴۹۶. الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع الهجری، ج ۱، ص ۳۰۷ که ترجمه‌ی تازی Die Renaissance Des Islam نوشته‌ی «آدام متز A.Mez» است (ترجمه‌ی محمد عبدالهادی ابوریده).

Marfat.com

را تشکیل می دادند، که دید مسلمانان درباره‌ی این پیشه زیر تأثیر این دو لایه‌ی اجتماعی قرار گرفته است و چه بسا تصوّر کوچک شماری و کم ارجیِ، آموزگاران ابتدایی به آن روزگار پیوند یابد.[۴۹۷]

۲ ــ مربّیان (مؤدِّبان):

داستانی بر آن است که «عبدالله مقفّع» از تدریس هفتگیِ فرزند «اسماعیل علی» خودداری کرد و گفت: به‌راستی می خواهی نام من در ستونِ تهی مغزان جای گیرد؟»[۴۹۸] این سرگذشت نشان می دهد که حتی درس دادن به امیرزادگان جوان و بزرگ‌زادگان برچسب و عیبی بود که به آموزگاران ابتدایی زده می شد. با همه‌ی اینها، این برچسب بدان اندازه سبک و بی بها بود که حتی «عبدالله مقفّع» آموزگاری را پذیرفت.[۴۹۹]

بی گمان می توان گفت که مقام معلّم از آبرو و اعتبار اخلاقی بزرگی برخوردار بود. به آن مربّی که گمارده می شد به چشم یکی از افراد خانواده نگاه می کردند. گهگاه این صمیمیت تا آنجا پیش می رفت که مربّی نام آن خانواده را می پذیرفت.*

«محمّدبن یحیا» که سرپرستی فرزندیزیدبن منصور به نام «یزیدی» را

497. Lammens, Mu'awiyah, P. 361.

مأمون، خلیفه‌ی عباسی، در ستایش معلم گفتاری دارد که رو بهمرفته بینش و منش و خوبی و دانش بشر را مرهون معلم می داند و برآنست که مادر درازای زندگی معلم از او خردمندی فرامی گیریم و او از ما نادانی می گیرد. (ابن جوزی، اخبار الحمقی والمغفلین، صص ۱۰۷—۱۰۸، متن تازی، ص ۲۲٤).

٤۹۸. محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۹.

٤۹۹. جاحظ: البیان، ج ۱، ص ۱٤۱.

* بروکلمان Brockelman یادآور می شود که عبدالله مقفع مربّی فرزندان اسماعیل علی بود. آنچه ما را به پذیرفتن این گفته و برتری دادن آن به بازگویی و داستانسرایی حسین اصفهانی وامی دارد اینکه اصفهانی درپرداختن به این موضوع در کتابش چندان دقت نشان نداده است زیرا در داستان دومی که می آورد می گوید ابن مقفع هنگامی می زیست که امین فرزندانی داشت، و حال آنکه ابن مقفع در ۱٤۵ هـ. کشته شد ــ روزگار منصور ــ و امین در ۱۷۱هـ. به دنیا آمد. پیدا است که نمی‌توان گفت که امین یاد شده، کس دیگری بود و نه خلیفه‌ی عباسی ــ اگر چنین پنداریم می بایست نام خانوادگی و تبار او هم گفته آید، ولی تنها آوردن نام امین جز خلیفه‌ی عباسی کس دیگری نتواند بود. (متن تازی، ص ۲۲۵). Brockelman, GL 15, S1 233

Marfat.com

پس از او برعهده داشت،[۵۰۰] و «کسائی» این بستگی را در شعری که به هارون‌الرشید نگاشت بیان داشت. این شعر را می خوانیم:

قل للخلیفة ماتقول لمن أمسیٰ إلیک بحرمة یدلی؟
به خلیفه بگو: چه می گویدبه کسی که
یکی ازخویشاوندان وخانواده‌ی توشده است؟[۵۰۱]

جاحظ درباره‌ی چند مُربّیِ جانشینانِ آشکار خلیفه و بزرگ‌زادگان با این سخن به گفتگو می نشیند که کسی را یارایِ حمله به پیشینه‌ی «کسائی» و «قُطْرُب» [=ابوعلی مستنیر] و مانند اینان نیست.[۵۰۲]

خلفا و بزرگان و سرشناسان توجّه فراوانی به مربّیان فرزندانشان نشان می دادند و پایگاه اجتماعی آنان را بس والایی می بخشیدند. برای نمونه، «علی بن حسن الأحمر» (۱۹۴۷هـ.) یکی از سربازان محافظِ کاخ خلیفه بود و تک اتاقی داشت در یکی از محلّه‌های پایین شهر و فقیرنشین بغداد. «محمّدبن جَهْم»، پس‌از آنکه احمر به مربّیگریِ فرزند هارون‌الرشید ــ امین ــ برگزیده شد، زندگیش را چنین توصیف می کند: «هرگاه پیش احمر می رفتیم چندین خدمتگزار می دیدیم که ما را از میانه‌ی کاخی راهنمایی می کردند که به کاخهای شاهان می‌مانست، و در آنجا احمر با پوشاک شاهی پیش ما می آمد.»[۵۰۳]

آنچه در زیر می آید ستونی است از نام برخی دانشمندترین مردانِ آن روزگار اینان برای سرپرستی این لایه از شاگردان برگزیده شده بودند و نیازی به شرح درباره‌اشان نداریم، زیرا در تاریخ و ادب اسلامی بلندآوازه و نامی اند. این نامها خواننده را به یاد مقام بلندی می اندازد که مربّیان دارا بودند و نقشی سیاسی که بسیاری از آنان بازی کردند.

۵۰۰. ابن انباری: طبقات الادباء، صص ۱۰۳ــ۱۰۴.
۵۰۱. ابن خلکان: وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۴۶۹.
۵۰۲. البیان، ج ۱، ص ۱۴۰.
۵۰۳. یاقوت: معجم الادباء، ج ۵، ص ۱۱۰.

Marfat.com

مُربّی	شاگرد	منبع
ضحّاک بن مُزاحم	فرزندانِ عبدالملک مروان	بروکلمان: [چکیده‌ی تاریخ ادبیات عرب] ص ۲۳۵.
عامرشعبی	فرزندانِ عبدالملِک مروان	
محمدبن مسلم زُهْری	فرزند هِشامِ عبدالملک	تذکرة السامع والمتکلم، ص ۱۷؛ بروکلمان: [تاریخ ادبیات عرب] ص ۶۵؛ ، ص ۱۰۲.
عبدالصمدِ عبدالأعلی	ولید دوم	الاغانی، ج ۶، ص ۱۳۴.
یزیدبن مُساحِق سُلَمی	ولید دوم	بروکلمان: :ص ۱۹۰؛ ، ص ۳۳۲.
جَعدبن أدهم	مروان بن محمّد	ضُحی الاسلام، ج ۲، ص ۵۴.
مُفضَّلِ ضَبّی	مهدی	طبقات الادباء، ص ۶۷؛ بروکلمان: ، صص ۲۹، ۱۶؛ ؛ ص ۳۶—۳۸
شرقی بن قُطامه	مهدی	عصرالمأمون: ا. ف. رفاعی، ج ۱، ص ۱۷۴.
عبداللهِ مقفّع	فرزندان اسماعیل بن علی	بروکلمان: ، ص ۱۵۱؛ : ص ۲۳۳.
یحیای خالدبرمکی	هارون الرشید	ابن خلّکان، ج ۲، ص ۳۶۱.
کسائی	هارون الرشید	بروکلمان: ، ص ۴۲۹؛ طبقات الادباء، صص ۸۷، ۹۱؛ بروکلمان: ، ص ۱۱۵؛ ، ص ۱۷۷.
ابوعیاض	فرزندابراهیم مهدی ومأمون	الاغانی، ج ۵، ص ۱۲۷.
کسائی	امین	ابن خلکان، ج ۱، ص ۴۶۹.
الأحمر	امین	یاقوت: معجم الادباء، ج ۵، ص ۱۱۰.

Marfat.com

یزیدی	فرزندیزید بن منصور	طبقات الادباء، ص ۱۰۴.
یزیدی	مأمون	طبقات الادباء، ص ۱۰۴.
محمدبن حسن	مأمون	طبقات الادباء، ص ۱۰۴.
فرّاء	عباس فرزندمأمون	طبقات الادباء، ص ۱۰۴.
قُطرب	فرزندقاسم بن علی (ابودلف)	بروکلمان: ، ص ۱۰۲؛ ؛ ص ۱۳۱.
حسین بن قطرب	فرزند قاسم بن علی (ابودلف)	الفهرست، ص ۷۸.
ابن سِکیّت	فرزندان متوکّل	الفهرست، ص ۱۰۸.
ابن سِکیّت	فرزندان طاهر بن حسین	ابن خلکان، ج ۲، ص ۴۵۹.
احمدبن سعیددمشقی	ابن معتّز	ابن خلکان ج ۲، ص ۴۵۹.
ابوالعُمَیْثَل (عبدالله بن خُلیْد)	فرزند عبدالله طاهر	الفهرست، ص ۷۲.
ثعلب	ابن معتّز	ابن انباری، ص ۳۰۱.
ثعلب	طاهر بن محمدِطاهر	ابن انباری، ص ۳۰۱.
مُبرِّد	ابن معتز	بروکلمان: ، صص ۲۵، ۱۰۴؛ ؛ صص ۱۵۷، ۱۶۸.
بَلاذُری	عبدالله معتزّ	فتوح البلدان، ص ۱۲؛ بروکلمان: ، ص ۱۴۴؛ ؛ ص ۲۱۶.
کِندی	معتضِد	بروکلمان: ، ص ۲۰۹؛ ، ص ۳۷۲.
زجّاج	فرزندان معتضد وفرزندعبدالله معتز	بروکلمان: ، ص ۱۱۰؛ ، صص ۱۷۰و۵۰۷.

Marfat.com

زجّاج	فرزندعبدالله بن سلیمانِ وهب	ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۶.
صوُلی	الراضی باللّه	الفهرست، ص ۲۱۵؛ بروکلمان: ،ص ۱۴۳؛ ،صص ۱۷۷، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۶، ۲۱۸.
کافور	فرزندان اِخشید	ابن خلکان، ج ۱، ص ۶۱۴.
علی بن منصورحَلَبی	فرزندان حسینِ جوهر	یاقوت (به کوشش رفاعی)، ج ۱۵، ص ۸۳—۸۴.
علی بن جعفر	نوه‌ی بدرالجمالی	همان کتاب، ج ۱۲، ص ۲۷۹.
ابوسعید بَنْدَهی	فرزندان صلاح الدّین	خِطط الشام، ج ۶، ص ۱۹۲.

۳ ــ استادانِ درسهای پیشرفته (استادانِ مسجدها و مدرسه‌ها):

اگر از تاخت و سرزنش «ابن سعید» به این دسته از استادان، که استثنا است، بگذریم اینان رویهمرفته از احترام تمام برخوردار بوده‌اند. پرخاش ابن شهید، با همه‌ی اینها، درست و منصفانه نبود، بلکه بر ضد برخورد و رفتاری بود که استادان با شاعران و ادیبان فراروی چهره‌های سیاسی انجام می دادند و پیدا است انگیزه‌ای شخصی زمینه‌ی این حمله را می پرورانده است.[۵۰۴]

ادبیاتِ تازی متن‌های بسیاری برجا نهاده است که پایگاهِ بلند اجتماعی استادان و دانشمندان را به اثبات می نشینند. نمونه‌های زیرین این سخن را روشن خواهند ساخت:

هارون‌الرشید در رساله‌ی کوچکی که بدو تقدیم گردید به نام خلیفه‌ی

۵۰۴. ابن شهید: الذخیره، ج ۱، ص ۱۱۸ و هم نگاه کنید به زکی مبارک: النثر الفنّی، ج ۲، صص ۴۹—۵۰.

Marfat.com

امپراتوری اسلام اندرز و پند داده شده است. اینک بجاست که یک دو جمله‌ای از آنرا به موضوع ما بستگی پیدا می کند بازنویس کنیم:

«بدان که جایگاه دانشمندان در حکومت تو مانند وضع مشعل‌های فروزان و چراغهای آویزان در جایی تاریک است. به اندازه‌ای که تو به آنان توجّه کنی پرتو می افشانند.»[۵۰۵]

پرسشهای زیر در برابر یکی از خلفا نهاده شد: «خداوند بهترین جایگاه به تو در جهان اسلام ارزانی فرماید! آیا هنوز لذت و آرزویی برآورده نشده داری؟ خلیفه پاسخ گفت: آری! یک لذّت مرا مانده است که از آنچه به‌دست آورده‌ام فراتر است و بی همتا و آن نشستن در جای یک دانشمند و به مردم درس دادن و حدیث نو نویساندن و بهره رساندن.»[۵۰۶]

«ابوالاسود دُؤلی» می گفت: «چیزی گرانبهاتر از دانش آموختن نیست؛ فرمانروایان بر مردم فرمان می گزارند ولی دانشمندان بر فرمانروایان فرمان می رانند.»[۵۰۷]

یکی از «خوارج» را پیش «عبدالملک مروان» آوردند تا در حضور خلیفه گردنش زده شود. کمی پیش از اجرای مجازات، پسربچه‌ی نوجوانِ خلیفه نالان و گریان به‌در آمد. خلیفه فرزند را نوازش کرد و اشک ازچشمانش سترد. آن مرد «خارجی» گفت: «ای عبدالملک! بگذار بگرید که گریستن بینایش را تیز می کند و صدایش را رسا می سازد و دلش را به گاهِ یادآوری گناهانش به جوش می‌آورد.» خلیفه گفت: «گرفتاری خودت بس نیست که به این کارها می‌پردازی؟» آن مرد گفت: هیچ چیز نباید یک مسلمان را از اندرز صمیمانه و پاک بازدارد.» عبدالملک آنگاه او را با سپاس رها ساخت.[۵۰۸]

سعیدبن مُسیَّب» (م: در حدود پایان سده‌ی نخست هجری) از دادنِ دختر خود به زناشویی ولیدبن عبدالملک خودداری کرد (که در زمانِ حکومت پدرش عبدالملک بود). کمی پس از آن، یکی از شاگردانش به نام «ابو وداعه» نتوانسته بود چند روزی به درس بیابد. هنگامی که ابو وداعه دوباره به

۵۰۵. اندرز به هارون، برگ ۳۷ب، دستنویس در دانشگاه استانبول.
۵۰۶. معجم ابن حجر، برگ ۸ ب، دستنوشت در مصر؛ سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۱.
۵۰۷. ابن جماعه: تذکرة السامع، ص ۱۰.
۵۰۸. جاحظ: البیان، ص ۱٤٤؛ مبرّد: الکامل، ص ۵۷۳؛ ابن قتیبه، عیون الاخبار، ج ۲، ص ۱۱٦.

Marfat.com

درس پیوست ابوسعید علّتِ نیامدنِ او را پرسید و او مرگ همسرش را علّت نیامدن برشمرد. ابوسعید به او غمباش (تسلیت) گفت و از او پرسید آیا می خواهد دو باره زن بگیرد یا نه، ولی پاسخ شنید: «چگونه می توانم که همه‌ی آنچه دارم دو یا سه دینار بیش نیست؟!» آنگاه ابوسعید همان دختر یادشده‌اش را به آن شاگرد تهیدست، تنها به خاطر دانش او، به زنی داد.[۵۰۹]

هنگامی که «حسن بصری» مرد (۱۱۰هـ.) همه‌ی مردم بصره به تشییع جنازه‌ی او برخاستند، تا آنجا که برای نخستین بار در تاریخ اسلام کسی در مسجد به برگزاری نماز عصر نایستاد.[۵۱۰]

یکی از پسران «مهدی» ــ خلیفه‌ی عبّاسی ــ در حالی که بی ادبانه در حلقه‌ی درس «شُرَیْکِ» قاضی (م: ۱۷۷هـ.) نشسته بود (به دیوار تکیه زده بود) از او سؤالی پرسید. شُریک پاسخ نداد. دو باره پرسید، ولی استاد پاسخ نداد. شاگردان سراپا گوش بودند به استاد. فرزند خلیفه گفت: آیا فرزندان خلیفه را کوچک می شماری؟» استاد پاسخ داد: نه! ولی بر ما است که اندازه‌ی دانش را پاسداریم نه آنکه آنرا تباه سازیم و به هر دانشجویی بی ادب توجّه کنیم.»[۵۱۱]

به «شافعی» سفارش شد تا به درس «امام مالک» درمدینه بپیوندد و فقه بیاموزد. فرماندار مکّه با شافعی نسبت داشت، از اینرو نامه‌ای به فرماندار مدینه نوشت و از او خواست تا شافعی را به مالک معرفی کند. فرماندار مدینه پس از دریافت نامه به شافعی گفت: «ای جوان! من ترجیح می دهم که پای برهنه از مدینه به مکّه بروم تا اینکه گامی چند به خانه‌ی مالک بن انس پیش نهم. من احساسِ فروتنی بیش از اندازه‌ای در آستانه‌ی دَرِ او می کنم و با امیدی اندک به پیروزی با تو خواهم آمد.. فرماندار با شافعی نزد مالک رفت و اجازه‌ی وارد شدن گرفت و خواهش و نیاز خویش بگفت. مالک گفت: پناه بر خدا!! علم را هم با سفارش و وسیله تراشی به دست می آورند؟! و به شافعی اجازه‌ی پیوستن به حلقه‌ی درس خود داد و فرماندار از آنجا بازگشت.»[۵۱۲]

۵۰۹. ابن خلکان، ج ۱، صص ۲۹۱ــ۲۹۲.
۵۱۰. همان کتاب، ص ۱۸۱.
۵۱۱. تذکرة السامع والمتکلم، صص ۸۸ــ۸۹.
۵۱۲. یاقوت: معجم الادباء، ج ٦، صص ۳٦۹ــ۳۷۰.

Marfat.com

یکبار «هارون‌الرشید» از حلقه‌ی درس «محمدبن حسن» می گذشت. همگان به احترام خلیفه از جا برخاستند جز محمدبن حسن. هنگامی که خلیفه علّت را پرسید، پاسخ شنید: «از رفتار مانند یک برده بیزارم. من از گروه دانشمندانم و دوست ندارم از لایه‌ی دانشمندان به لایه‌ی توده‌ی مردم درآیم.»[۵۱۳]

روزی «ابومعاویه»، پزشکِ دانشمند نابینا، با خلیفه هارون‌الرشید نهار می خورد. همینکه از خوراک دست کشید کسی آفتابه-لگن آورد تا او دستش را بشوید. ابومعاویه، برابر سنت مسلمانان، دست خود را شست و چون نابینا بود نمی دید چه کسی آب بر دستش می ریخت. پس از انجام، ابومعاویه از کسی که آب بر دستش ریخته بود سپاسگزاری کرد و چون آگاهی یافت که خلیفه خود آب ریخته است گفت: «ای امیرمؤمنان! می دانم که برای بزرگداشتِ دانش چنین کاری کردی.» هارون‌الرشید پاسخ داد: «همینگونه است.»[۵۱۴]

«احمدبن دُؤاد» نخستین کسی بود که جرأت کرد در حضور خلیفه‌ای سخن بگوید. با همه‌ی اینها، هنگامی که «افشین» «ابودلف قاسم‌بن عیسی» را دستگیر کرد بر آن شد تا او را بکُشد. «احمدبن دُؤاد» شتابان پیش افشین آمد و گفت خلیفه دستور داده است هیچ گزندی به ابودلف نرسد. آنگاه ابن دؤاد پیش «معتصم» آمد و به او گفت که به نام خلیفه پیامی دروغین برده است. خلیفه پس از شنیدن داستان از ابتکار او پشتیبانی کرد و ابودلف را آزاد ساخت.[۵۱۵]

روزی «معتضد» دست در دست «ثابت‌بن قُرّه» در باغ می گشت. ناگهان خلیفه دست ثابت را رها کرد. چون ثابت علّت را پرسید، این پاسخ از خلیفه شنید: «دستم رویِ دست تو بود، یک دانشمند همیشه بایستی بالاترین باشد.»[۵۱۶]

در کشمکشی میان خلیفه «قادر» و «ابوحامد احمدبن محمد اسفراییني»، ابوحامد به خلیفه نوشت: «باید به یاد داشته باشی که تو نمی توانی مرا از کار برکنار کنی زیرا خداوند بزرگ مرا گمارده است، ولی من می توانم دو یا سه کلمه به مردم خراسان بنویسم و ترا از خلافت براندازم.»[۵۱۷]

۵۱۳. خطیب بغدادی: تاریخ بغداد، ج ۲، صص ۱۷۳—۱۷٤.

514. Palmer, Hārun al- Rashīd, P. 32.

۵۱۵. ابن خلکان، ج ۱، ص ۳۱.

۵۱۶. یاقوت: معجم‌الادباء، ج ٦، ص ۳۱۰.

۵۱۷. سُبکی: طبقات الشافعیة الکبری، ج ۳، ص ۲٦.

Marfat.com

در حضور «نورالدّین زنگی» از «قطب الدّین شیرازی» بدگویی کردند. نورالدّین پاسخ داد: «اگر این بدیها راست باشند، در او یک خوبی هست که این بدیها را پاک می کند و کفّاره‌ی آنها است و آن دانشِ او است.»[۵۱۸]

هنگامی که «علی بن حسنِ عساکر» مُرد (۵۷۱ هـ.) «صلاح الدین ایّوبی» به خانه‌ی او رفت و بر او نماز گزارد و در تشییع جنازه‌ی او شرکت جست.[۵۱۹]

«محمدبن عبدالله» نامور به «عین الدوله» (م: ۶۳۹ هـ.) شهادتِ «مَلِک کامِل» را در پرونده‌ای، بر این پایه که این سلطان در مجلسی می نشست و به یک دختر خواننده گوش می داد، نپذیرفت.[۵۲۰]

«مَلِکِ افضل» پیوسته کتابهایش را برمی داشت و کاخ شاهی خود را وا می گذاشت و به خانه‌ی کوچک «تاج الدّین کندی» می رفت. گاه می شد که درس پیشین بیش از معمول به درازا می انجامید، در این صورت ملک افضل چشم به راه می نشست تا فراخوانده شود.[۵۲۱]

وضعِ مالی استادان:

بیش از پرداختِ موضوع باید دو نکته‌ی مهم را روشن ساخت:

۱ ــ پیامبر(ص)، نخستین معلم در اسلام، البتّه هیچگاه در اندیشه‌ی دریافت دستمزد از کسی نبود. زندگی او از نظر مالی متعادل بود و به هنگامِ بدرود این جهان تقریباً چیزی بر جا نگذاشت. خلفای راشدین و یارانِ پیامبر که پس از او به آموزش دست یازیدند نه تنها از آموختن سودی مادّی نمی بردند که حتّی دارایی خود را هم در این راه می پرداختند. روایت شده است که فکر فروشِ قرآن را زشت می دانستند و آنرا گناهی بزرگ می شمردند. آنان از دریافت دستمزد

۵۱۸. ابن واصل: مُفرِّج الکروب، برگ ۱۲۵ (دستنویس در دانشگاه کمبریج، به شماره‌ی LI)

۵۱۹. یاقوت: معجم الادباء، ج ۵، صص ۱۳۹ــ۱۴۰.

۵۲۰. سیوطی: حسن المحاضره، ج ۲، ص ۱۰۹.

۵۲۱. دَهمان: المنصورة التاجیّة، ص ۱۱.

Marfat.com

برای یاد دادنِ قرآن نیز بیزار بودند.[۵۲۲] این دیدگاه بر بسیاری از فقیهان واپسین مانند دانشمندانِ حنفی، احمدبن‌حنبل، سفیان ثَوْری و دیگران نشان گذاشته بود، چرا که روشن ساختند که برای معلمِ قرآن وحدیث در یافت مزدو پاداش جایز نیست.[۵۲۳] بسیاری از دانشمندان این دید را چنان با اشتیاق پذیرفتند چه همینکه نظام‌الملک نظامیه‌ها را ساخت و موقوفه‌ای به آنها ویژگی داد دانشمندان بین‌النهرین به‌رایزنی پرداختند و رسماً با دلسوزی اعلام داشتند که امروز آموزش برای آموزش و نه چیز دیگر، پیگیری نمی‌شود.[۵۲۴] زیر تأثیر این باور «حارث بن محمد» که از سوی عمر دوم [عمر بن عبدالعزیز] برای تدریس حدیث به «بادیه» رفته بود از دریافت حقوقِ تعیین شده خودداری کرد.[۵۲۵]

«ابوالعباس اَصمّ»، حدیث‌دانِ نامی در خراسان، هیچگاه برای آموزش و تدریس خود چیزی دریافت نکرد و از راه پیشه‌ی متداول صحّافی هزینه‌ی زندگیش را درمی‌آورد.[۵۲۶] بسیاری از دیگر دانشمندان پا را فراتر نهادند و در راه پیشرفت علم دارایی شخصی خویش را پرداختند. گویند «ابوبکر جوزقی نیشابوری» می‌گفت: «برای حدیث، یکصدهزار دینار صرف کردم و هرگز یک دینار از راهِ آن دریافت نداشتم.»[۵۲۷] هنگامی که «خطیب بغدادی» روی فرش شخصی خود در مسجد «سور» نشسته بود و شاگردانش گرد او را گرفته بودند، شیعه مردی به مسجد درآمد و سیصد دینار روی فرش گذاشت. خطیب از شرمساری سرخ شد و فرش خود برداشت و از مسجد بیرون آمد و آن مرد شیعی را تنها گذاشت تا دینارهایش را بردارد.[۵۲۸] خطیب پیش از مرگ مبلغ دویست دینار از پول خود به حدیث‌دانان و فقیهان داد.[۵۲۹]

نه‌تنها قرآن‌شناسان وحدیث‌دانان، که بسیاری ازدیگردانشمندان بی‌میلی خود را به دریافت پول از راه گسترش دانش نشان دادند. نمونه‌هایی اندک از

۵۲۲. ابن قتیبه: عیون‌الاخبار، ج ۲، ص ۱۳۱.

۵۲۳. سمرقندی: دیباچه‌ی «بستان العارفین».

۵۲۴. حاجی خلیفه: کشف‌الظنون: ج ۱، ص ۱۵؛ Ency. of Education.

۵۲۵. ابن عبدالحَکم: سیرة عمر بن عبدالعزیز، ص ۱۶۷.

۵۲۶. «آدام متز A.Mez»، ج ۱، ص ۳۰۶، به نقل از «منتظِم» ابن جوزی، دستنویس، برگ ۸۷.

۵۲۷. سبکی: طبقات الشافعیة الکبری، ج ۲، ص ۱۶۹.

۵۲۸. همان کتاب، ج ۳، ص ۱۴.

۵۲۹. ابن خلکّان، ج ۱، ص ۳۸.

Marfat.com

آنهمه کسان در اینجا آورده می شود: «خلیل بن احمد» (م: ۱۷۵هـ.)، که نخستین واژه‌نامه‌ی تازی را بیرون داد و عروض تازی اختراع کرد و نمادسازی موسیقی عرب را عرضه داشت در فقر تلخی زندگی می کرد و هرگز به کار کردن در برابر دستمزد تن درنداد و با سرفرازی از مربّی بودنِ فرزندان «اسماعیل بن علی» شانه تهی کرد.[۵۳۰] دربار «سیف الدوله‌ی حَمْدانی» کانون دانشمندان و ادیبان برجسته بود. او دینارهای ویژه‌ای ضرب زده بود که بارها به دانا مردمان پاداش می داد. «فارابی» (م: ۳۳۹هـ.) در آن دربار می زیست ولی هیچگونه دهشی نپذیرفت و به دریافتِ روزانه چهار دینار تنها برای نیازهای آغازینِ زندگیش خشنود بود.[۵۳۰]

«ابوالبرکاتِ انباری»، فقیه و واژه‌دان، (م: ۵۷۷هـ.) اگرچه تهیدست بود، ولی دَرِ خانه‌اش به روی دانشجویان به رایگان باز بود.[۵۳۲]

نیازی به آوردن نمونه‌هایی بیشتر نیست، که در بسیاری منابع به چشم می خورند، ولی نیازمند این پرسشیم: پس چرا حقوق و دستمزد عرضه شد؟ تا آنجا که بینش من برد پیدا می کند پاسخ را در دو حقیقت زیرین باید جست:

الف. گماردن مردی برای تدریس یک رشته دانش که نه انگیزه‌های دینی داشت و نه برای گسترش آگاهی بود، چنانکه در حکایتگران (=قَصَص) دیده‌ایم. حقوق گرفتن تنها انگیزه‌ی دلگرمی اینان بود برای انجام کاری که برعهده داشتند. همانگونه که پیشتر گفته آمد حکایتگری سیاسی در روزگار معاویه از همینجا سرچشمه گرفت و پیدا است در راه آرمان سیاسی ویژه‌ای به کار گرفته می شد.

ب. از آغاز اسلام، نامسلمانان برای یاد دادن خواندن و نوشتن به کودکان گمارده می شدند و کمی بعد بسیاری از آنان مانند« جُرجیسِ میخائیل»، «یوحنّای ماسویه»، «جبرائیل» و «حُنین بن اسحاق»، با ترجمه‌ی آثار بیگانه، در گسترش و پیشرفت دانش نقشی سترگ بازی کردند. اینان برای این کار دستمزد می گرفتند. به این دو دلیل فکر دریافت حقوق در برابر آموختن و

۵۳۰. ابن خلکّان، ج ۱، ص ۲۴۳. و ابن انباری: طبقات الادباء، ص ۵۷.
۵۳۱. ابن حَجّه‌ی حَمَوی: ثمرات الاوراق، درحاشیه‌ی المتطرف فی کل من مستظرف، ج ۱، ص ۸۸.
۵۳۲. ابوشامه: الروضتین، ج ۲، ص ۲۷.

گسترش دانش به‌وجود آمد و در گذر زمان روندی عادی به خود گرفت. به جز مردانِ غیردنیایی که گام به‌راه پیامبر(ص) و یاران او نهادند، دیگران به دریافت دستمزد در برابر آموزش، خوش آمد گفتند.

۲ ــ از دیدگاه ابن‌خلدون فروتنی و چاپلوسی معمولاً دو انگیزه‌ی رسیدن به دارایی و رفاه‌اند و حال آنکه مردان خودساخته و با منش بیشتر در تنگدستی زندگی می کنند.[۵۳۳] او همچنین می اندیشد که ارزش کار در جامعه بستگی به اندازه و اهمیّت پاداش دارد؛[۵۳۴] او آنگاه به این دستاورد می رسد که چون قاضیان، استادان، اذان‌گویان، و پیش‌نمازان چاپلوسی نمی کنند و به کارهایِ چندان ضروریِ جامعه نمی‌پردازند که منبع درآمدی برایشان باشد، وضعِ مالیِ آنان رویهمرفته متعادل و کم است. ابن‌خلدون می افزاید که اسناد و صورت‌حسابهایِ دستگاه مأمون را دیده است که این فرض اورا اثبات می کنند.[۵۳۵]

شاید کسی بپرسد چه کاری در چشمِ ابن‌خلدون ضروری است؟ آیا او آنرا از نظر مادّی می سنجد؟ شاید پاسخ مَنفی باشد، زیرا می دانیم که کارگران معمولی و کشاورزی در سطح بسیار پایینی از زندگی قرار داشتند و اگر با ابن‌خلدون هماهنگ شویم که اذان‌گویان و پیش‌نمازان نقشی در کارهای ضروری جامعه نداشتند این دعوی درباره‌ی قاضیان و استادان راست نمی آید. به عقیده‌ی من ابن‌خلدون در بیان خود زیر تأثیر گروه‌بندی قاضیان و استادان در کنار اذان‌گویان و پیش‌نمازان قرار گرفته بوده است. گذشته از آن، ابن‌خلدون درباره‌ی مدارکی که دیده بود به درازا چیزی به ما نمی گوید در حالی که معلوماتی در دست داریم که خلاف ادعای او را می گویند. کندی گزارش می دهد که دستمزد «فضل‌بن غانم» قاضی مصر در روزگار مأمون و به سال ۱۹۸هـ. ماهانه ۱۶۸ دینار بود[۵۳۶] و حقوق «عیسای مُنکَدِر»، که همین مقام را در ۲۱۲هـ. داشت،[۵۳۶] روزانه ۷ دینار بود.[۵۳۷]

درجُستار زیرین می کوشم تا حقایق و دانسته‌های روشنی به‌دست دهم تا طرح گفته شده‌ی مرا دربخش گذشته به تأیید برخیزد.

۵۳۳. مقدمه، ص۲۷۵.

۵۳۴. همان کتاب، ص۲۷۶.

۵۳۵. همان کتاب، صص ۲۷۶ــ۲۷۷.

۵۳۶. الولاة والقضاة، صص ۱۰۰ــ۱۰۱.

۵۳۷. همان کتاب، ص۱۱۳.

Marfat.com

آموزگار کودکان (مکتب داران):

هر متن و گزارشی که درباره‌ی وضع مالی این دسته از معلّمان می دانم نشان دهنده‌ی اینست که در سطح بسیار پایینی زندگی می کردند و چون اینان بیشتر قرآن و مسایل دینی می آموختند به قانع بودن و بلند پروازی مالی نداشتن سفارش می شدند.[۵۳۸] گذشته از آن، چنانکه گفته آمد، عقیده براینست که پایگاه اجتماعی آنان بر وضع مالیشان نشان می گذاشت.

با آوردن شعری، که گذشته‌ی «حجّاج» را به یاد می آورد و درباره‌ی او سروده شده است، نمونه ای از بسیار به دست می دهیم:

أیَنْسیٰ کلیبٌ زمانَ الهُزال وتعلیمة سورة الکوثر
رغیف له فلک دائر وآخر کالقمر الازهر؟
آیا کُلیب [= حجاج] روزهای لاغری
و یاددادن سوره‌ی کوثر خودرافراموش می کند
و دو گِرده‌ی نانی که
درقالب واندازه‌ای گونان برایش می فرستادند؟»[۵۳۹]

«ابن سِکیّت» نمی توانست از راه مکتب داری زندگی خود را تأمین کند، از اینرو این پیشه را رها کرد و به یاد گرفتن دستورزبان پرداخت تا خود را به سطح وضع بهتری برساند.[۵۴۰]

«ابن حوقل» می گوید که همه‌ی دریافتی آموزگاران ابتدایی در سیسیل ایتالیا به مبلغ ده دینار در سال نمی رسید.[۵۴۱]

۵۳۸. عبدری: المدخل، ج ۲، صص ۱۵۹—۶۰؟.

۵۳۹. سرح العیون، صص ۱۰۲—۱۰۳. و نیز بنگرید به: المنتخب من کنایات الادباء از جرجانی، ص۱۱۸. «کُلیب» ظاهراً نام حجاج بن یوسف ثقفی بوده است که به معنای خمیرگر است. در بیت دوم، قالب نانهایی که به عنوان پاداش و دستمزد برای حجاج می فرستادند به «سپهر گردون» (در بزرگی) و «ماه تابان» (در کوچکی) تشبیه شده‌اند که کم بهایی و ناچیز انگاری مکتب داران را نشان می دهد. «مترجم».

۵۴۰. ابن خلکان، ج ۲، ص ۴۶۱.

۵۴۱. کتاب صورة الارض، ج ۱، ص۱۲۷.

Marfat.com

هرچند دستمزدها ثابت نبودند، ولی در پیوند با وضع مالی خانواده‌ی کودک به دو گونه‌ی برجسته رخ می نمودند: ۱ ــ دستمزد یا پرداختیِ زمانی که بستگی به مدّتِ آموختن داشت و ۲ ــ دستمزد در برابر فراگیری و دستاورد شخصی طفل. در نخستین شیوه، که تقریباً هر دانش‌آموزی می پرداخت و هفتگی یا ماهانه بود، مبلغ ناچیزی پول و گرده‌ی نان را دربر می گرفت همراه با پول ناچیزی در جشن ها و عیدهای گوناگون[۵۴۲] درپاره‌ای موارد به جای پولِ هفتگی مقداری غلّه پرداخت می شد. در دومین شیوه‌ی پرداخت، از هر کودکی که سوره‌ی معیّنی از قرآن را یاد می گرفت و تمام می کرد مزد در یافت می شد.

من نشان داده‌ام که پایگاه اجتماعی احتمالاً بر وضع مالی نشان می گذاشت. اکنون می خواهم خاطرنشان سازم که عکس اینهم درست بوده.

مربّیان (مؤدّبان):

بی گمان مربّیان از دارایی و آسایش لایه‌ی بالای اجتماع که در خدمتشان بودند برخوردار بودند. گمارده شدن به مربّیگری معمولاً برای آن کس پیشرفتِ فوری و درخور نگرش مادی به همراه می آورد و هرگونه دشواری مالی که می داشت از میان می رفت. با آنکه آب از دستِ «هشام‌بن عبدالملک» نمی چکید گویند هفت‌هزار دینار به مربّی فرزندان خود «زُهْری» پرداخته است.[۵۴۳]

پیشتر به کوتاهی اشارتی داشتیم به بیانی بازگو شده از «یاقوت» که در

۵۴۲. قابسی: الفُضلة، برگ ۷۲ (دستنوشت). «جاحظ» درباره‌ی معلمی این شعر را برای «رقاشیّ» [یزید رقاشی شاعر ستایشگر برمکیان] سرود:

مختلف الخبز، خفیف الرغیف منتثر الزاد، لئیم الوصیف
گونه‌گون نان، با گرده‌های سبک
پراکنده توشه، فرومایه خوی و منش

و درباره‌ی «ابو مُشَمْقَق» گفته است:

«خبز المعلم والبقال متفق اللون مختلف والطعم والصور»
رنگِ نانِ سبزی‌فروش و معلّم یکیست
ولی مزه و شکل آنها جدا است

۵۴۳. ابن‌جماعة: تذکرة السامع والمتکلم، زیرنویس ص۱۷.

Marfat.com

آن این نکته، به ویژه وضع مالی مربّیان، به روشنی آشکار بود. اینک همگی داستان را بازمی خوانیم:

خلیفه عادت داشت که پس از پایان نخستین روز همگی ابزار و آذینی که در اتاقِ محل درس فرزندش بود به مربّی پیشکش می داد. چهار پایان بار برنده هم که ابزارها را می بردند درشمار این هدیه بودند.[۵۴۴] هنگامی که «الأحمر» به مربّیگری «امین» برگزیده شد، خانه آراسته شده بود از ابزار و آماده‌ی آمدنِ مربّی. پس از نخستین درس، فرمان برده شدنِ همگی این دارایی به خانه‌ی الاحمر صادر شد، ولی مربّی گفت که تنها در یک اتاق زندگی می کند و آنجا گنجایش اینهمه ابزار ندارد.

هارون الرشید چون این شنید خانه‌ای برای الاحمر خرید و به او کنیزی بخشید با خدمتگزاری و چهارپایی برای سواری. رشید برای این مربّی حقوقی منظّم معیّن کرد تا خود و همه‌ی وابستگانش را در سطحی بالا نگاهدارد. «محمدبن جَهْم» چنین به توصیف می نشیند: «هرگاه پیشِ الاحمر می رفتیم به تنی چند خدمتکار برمی خوردیم که ما را به درونِ کاخی همانند کاخ های شاهان راهنمایی می کردند و درآنجا الاحمر با پوشاک شاهانه پیش ما می آمد.»[۵۴۵]

گذشته از حقوق ثابتی که رشید برای «کسائی» معیّن کرده بود هنگامی که به مربّیگری برگزیده شد ماهانه ده هزار دینار به او می داد، با کنیزی زیبا با هرچه نیاز داشت و خدمتکاری و اسبی برای سواری.[۵۴۶] «متوکّل» گذشته از حقوق ثابتی که به «ابن سکیّت» می داد به مناسبتی پنجاه هزار دینار به او داد. ما همچنین درباره‌ی پاداشهای پشت سرهم، کمک مالی و خوراک مرتّب و ابزار مورد نیازی که به بیشتر مربّیان داده می شد چیزهایی می خوانیم.

با نگاه به گونه گون منابع می توان دریافت که میانگین حقوق یک مربّی ماهانه هزار دینار بود. چنین مبلغی به «ابن سکیّت» می دادند که مربّی فرزند «ابن طاهر»[۵۴۷] بود و به «ثعلب» که فرزندان «محمدبن عبدالله» را به مربّیگری

۵۴۴. یاقوت: معجم الادباء، ج۵، ص۱۱۰.
۵۴۵. همان کتاب، ج۵، همان صفحه.
۵۴۶. ابن خلکّان، ج۱، ص۴۷۰.
۵۴۷. همان کتاب، ج۲، ص۴۶۱.

Marfat.com

نشسته بود.[۵۴۸] مبلغ هفتاد دینار برابر با هزار درهم دستمزد مربّی فرزند یکی از فرماندهان در ارتش «عبدالله طاهر» بود.[۵۴۹]

استادانِ مدارس (درسهای پیشرفته):

به طورکلی، دانشمندان و پژوهشگران از وضع مالی بسیار خوبی برخوردار بودند. خلفا، شاهان و بزرگان با شور و شوق دانا مردم را دلگرمی می دادند و پاداشهایی پیاپی می بخشیدند. برای نمونه، مأمون هیچگاه از پاداش دادن به «حنین» بازنمی ایستاد.[۵۵۰]

هنگامی که «امام شافعی» به مصر آمد، «ابن عبدالحَکَم» او را به گرمی خوش آمد گفت و هزار دینار به او پرداخت. سه دوستِ دارایِ ابن عبدالحکم به تقلید از او دو هزار دینار دیگر به شافعی دادند.[۵۵۱]

«جاحظ» در سَیْحان [رودخانه‌ای در جنوب خاوری آسیای صغیر، محل مبادله‌ی اسیران بنی امیّه و بیزانسیان] نان و ماهی می فروخت؛[۵۵۲] همینکه دانشمند شد وضع مالی بسیار خوبی یافت. او یکبار به بصره رفت و کمی بعد با چنان دارایی و ثروتی بازگشت که «میمون بن مبارک» از او پرسید: آیا ملک و آبی بزرگ در بصره داشتی؟ «جاحظ» لبخندی زد و گفت: کتاب حیوان را به محمدبن عبدالملک، البیان والتبیین را به «احمدبن دُؤاد» و الزراعة والنحل را به ابراهیم بن عبّاس صولی هدیه کردم و از هرکدام ۵ هزار دینار گرفتم. بصره را ترک گفتم، تو گویی در آنجا مزرعه‌ای بزرگ داشتم که به کشتن یا کود دادن نیاز ندارد.»[۵۵۳]

پس از انجام ساختمان جامع احمد طولون «قاضی بکّار» در آنجا پیش نماز بود و «ربیع بن سلیمان»، شاگرد شافعی، که در آنجا حدیث درس

۵۴۸. یاقوت: معجم الادباء، ج ۲، ص ۱۴۴.

549. A.Mez, Die Renaissance Des Islam, vol. 1, P. 308

550. Khuda Bakhsh: Islamic Civilization, P. 277.

۵۵۱. تذکرة السامع والمتکلم، حاشیه‌ی ص ۱۷.

۵۵۲. معجم الادباء، ج ۶، ص ۵۶.

۵۵۳. همان کتاب، ج ۲، صص ۷۵—۷۶.

Marfat.com

می داد در نخستین روز کارش هزار دینار از احمد طولون در یافت داشت.[۵۵۴] برخی از دانشمندان چندان والایی می یافتند که نامشان در شمار فقیهان، عالمان و ندیمانی که همنشین و هم گویِ فرمانروا و حاکم بودند، نگاشته می آمد. این دانشمندان برای سه وظیفه‌ای که بر عهده داشتند حقوق در یافت می کردند. به سخن دیگر، یکنفر می‌توانست هم در شمار فقیهان باشد و هم ندیمان و هم دانشمندان.

«زجّاج» (م: ۳۱۰هـ.) که یکی از آنان بود هر ماه مبلغ سیصد دینار می گرفت.[۵۵۵]

«المقتدر» برای «ابن دُرَید» (م: ۳۲۱هـ.)، که به بغداد تهیدست آمد، هرماه پنجاه دینار تعیین کرد.[۵۵۶]

بعدها که استادان استخدام می شدند از بیت‌المال یا بیشتر از موقوفه های ویژه‌ی بنیادها و خیریه ها، چنانکه پیشتر در مورد استادان نظامیّه گفتیم، حقوق در یافت می داشتند. درباره‌ی استادان در روزگار فاطمیان گزارشِ بسیار سودمندی داریم به نقل «از مقریزی»[۵۵۷] و «قلقشندی»[۵۵۸] که در آن حقوقِ انواع کارمندان گوناگون بیان شده است. گزیده‌ای از ارقام این گزارش، تا آنجا که می شود، به سنجش میان حقوقِ استادان و دیگر پیشه کاران خواهد پرداخت. یکی از حقوق‌بگیرانِ مهم سرپرستِ داعیان بود که نخستین فرد در جرگه‌ی استادان روزگار فاطمی به‌شمار می آمد:

وزیر	ماهانه ۵هزار دینار
پسر وزیر	از ۲۰۰ تا ۳۰۰ دینار
سرپرست قاضیان (قاضی القضاة)	۱۰۰ دینار در ماه
سرپرست داعیان (داعی الدعاة)	۱۰۰ دینار در ماه
استادان ممتاز	۱۰۰ دینار در ماه

۵۵۴. سیوطی: حسن المحاضره، ج ۲، ص ۱۳۷.
۵۵۵. الندیم: الفهرست، ص ۹۰.
556. Mez, Die Renaissance Des Islam, vol. I, P. 309.
۵۵۷. الخطط، ج ۱، صص ۴۰۱—۴۰۲.
۵۵۸. صبح الاعشی، ج ۳، صص ۵۲۵—۵۲۶.

Marfat.com

مدیر بخشِ مالی (دارایی)	۱۰۰ دینار در ماه
معاون بخش مالی	۱۰۰ دینار در ماه
سرپرستِ دبیرخانه‌ی دارایی (دفتردار)	۱۰۰ دینار در ماه
شمشیردار	ماهانه ۷۰ دینار
نیزه‌دار	ماهانه ۷۰ دینار
رئیس شهربانی	ماهانه ۷۰ دینار
رئیس دیوانِ (دایره‌ی) مراقبت	ماهانه ۷۰ دینار
پزشک ویژه	ماهانه ٤۰ دینار
رئیس دیوانِ تحقیق	ماهانه ٤۰ دینار
رئیس دیوانِ مجلس	ماهانه ٤۰ دینار
واعظ مسجد	ماهانه از ۱۰ تا ۲۰ دینار
شاعر خلیفه	ماهانه از ۱۰ تا ۲۰ دینار

به هرکدام از پزشکانی که در کاخ زندگی می کردند ۱۰ دینار پرداخت می شد.

درخور نگرش است که از روزگار ایّوبیان به بعد دریافتی استادان به دنبال شرایطی فراوان مانند موقوفه‌های واگذاری به بنیادها، جایگاه و پیشینه‌ی استادان، دست و دل‌بازی و پایگاه رهبران سیاسی، فرق بسیاری کرد. اینک نمونه‌هایی چند:

صلاح‌الدّین ایّوبی در کنار مدرسه‌ی امام شافعی مدرسه‌ی «صلاحیّه» را بساخت و «نجم‌الدّین خَبوشانی» را به تدریس آنجا برگماشت. استاد این مبلغها را دریافت می داشت:

برای تدریس هر ماه ٤۰ دینار.

برای نظارت بر موقوفه‌های مدارس هر ماه ۱۰ دینار.

۸رطلِ مصری نان در هر روز [= هر رطل مصری ٤٤۹/۲۸ گرم].

۲ مشک پر از آب رودخانه‌ی نیل.

پس از آن در سال ٦۷۸ هـ. «تقی‌الدّین زُرَیْن» دارای این مقام شد، ولی تنها نیمِ آن مبلغ دریافت می داشت و پس از او «تقی‌الدّین دقیق‌العید» به این

Marfat.com

مقام رسید و دریافتی او تنها یکچهارم مبلغ اصلی بود. هنگامی که «صاحب برهان الدّین» به این مقام دست یافت دوباره آن دستمزد به او داده می شد.[۵۶۰]

«مجدالدّین محمدبن محمد جَبْتی» از سوی صلاح الدّین برای تدریس در مدرسه‌ی «سیوفیّه»، که برای فقه حنفی ساخته شده بود، گمارده شد. حقوق او هرماه یازده دینار بود.[۵۶۱]

دانشمندانی که در مدرسه‌های خصوصی به تدریس درسهای پیشرفته سرگرم بودند از وضع مالی خوبی برخوردار می شدند. «زجّاج» به درسِ «مُبرِّد» پیوست تا دستورزبان بیاموزد و پرداختِ روزانه یک دینار به او را، حتی در روزهای تعطیل درس، به گردن گرفت. او این پیمان را انجام داد و گهگاه بیشتر هم می پرداخت.[۵۶۲] «محمّدبن علی مَبْرَمان» (م: ۳۴۵هـ.) «الکتاب» سیبویه را کمتر از یکصد دینار درس نمی داد.[۵۶۳] «محمّد شمس الدّین سیوطی»، دانشمند زبان و ادبیات عرب، برای خواندن هر بیتی از «الفیّه»ی ابن مالک و از نام کتاب پیدا است که هزار بیت است ــ یک دینار می گرفت.[۵۶۴]

استادانِ مدرسه های نظامیّه:

مدرسه‌های نظامیّه همیشه در سطحی بالا قرار داشتند زیرا بهترینِ استادان آن روز در آنجا تدریس می کردند. در روند بررسی و پژوهش خود توانستم نام برخی از دانشمندانی را که در این مدرسه‌ها به درس می نشستند فراهم آورم. نام این دانشورانِ بنام به این دیدگاه درباره‌ی مدرسه‌های نظامیّه و سطح آنها توان می بخشد و هم نشانی تقریبی به‌دست می دهد از تاریخ ناپدید شدنشان، به ویژه نظامیّه‌ی بغداد که درمیان مدرسه‌های نظام الملک گُلِ سرسبد بود. اینک آن مدرسه‌ها به ترتیب تاریخ:

۵۶۰. مقریزی: الخطط، ج ۲، صص ۴۰۰ــ۴۰۱.
۵۶۱. همان کتاب، ج ۲، ص۳۶۵.
۵۶۲. یاقوت: معجم الادباء، ج ۱، صص ۴۷ــ۴۸.
۵۶۳. سیوطی: بُغیة الوُعاة، ص۷۴.
۵۶۴. همان کتاب، ص۳۷.

Marfat.com

نام مدرسه	سال مرگ	نظامیّه ی	منابع
ابواسحاق شیرازی	٤٧٥ هـ	بغداد	ابن خلکان، ج ۱، ص ٦
ابونصرصبّاغ	٤٧٧	بغداد	تاریخ آل سلجوق، ص ۷۵
امام الحرمین ابو-المعالی یوسف جوینی	٤٧٨	نیشابور	ابن خلکان، ج ۱، ص ٤٧
ابوالقاسم علوی دَبّوسی	٤٨٢	بغداد	ابن اثیر، ج ۱۰، ص ٦٧
ابو بکرمحمّدبن ثابت خُجندی	٤٨٣	اصفهان	ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۲۵۱
محمدبن ثابت شافعی	٤٨٣	اصفهان	سعیدنفیسی، ص ۲
ابوبکرشاشی	٤٨٥	هرات	این سال درگذشت را سبکی در طبقات الشافعیّة ج ۳، صص ۷۹—۸۰ و ابن عماد در شذرات الذهب ج ۳، ص ۳۷۵ آورده‌اند؛ ولی بروکلمان در جلد ۱، ص ۳۹۰ از ابن اثیر پیروی می کند که تاریخ مرگ شاشی را ۵۰۷ دانسته است. ابن قاضی شُهبه، برگ ۱٦۵آ (دستنویس)
محمدبن علی بن حامد	٤٩٥	هرات	
ابوعبدالله طبری	٤٩٥	بغداد	ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۱۲۳
عبدالرحمنِ مأمون	٤٩٨	بغداد	ابن اثیر، ج ۱۰، ص ٩٦
ابومحمد عبدالوّهاب شیرازی	۵۰۰	بغداد	ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۱۲۳
ابوزکریّایحیی خطیب تبریزی	۵۰۲	بغداد	معجم الادباء، ج ۷، ص ۲۸۷
کِیاهِرّسی	۵۰٤	بغداد	کشف الظنون، ج ۱، ص ٤۵

Marfat.com

ابوحامدغزّالی	۵۰۵	بغداد و نیشابور	دیباچه‌ی کتابِ الاحیاء
علی بن محمدبن علی فصیحی	۵۱۶	بغداد	معجم الادباء، ج ۵، ص ۴۱۵
ابوالفتح بن بُرهان	۵۱۸	بغداد	طبقات الشافعیة، ج ٤، ص ٤۲
ابوسعید بزّاز	۵۲۰	بغداد	طبقات الشافعیة، ج ٤، ص ۳۲۳
احمدغزّالی	۵۲۰	بغداد	ابن خلکان، ج ۱، ص ۳۹
احمدمَیْهنی	۵۲۷	مرو	طبقات الشافعیة، ج ٤، ص ۲۰۳
معین الدّین سعیدبن رزّاز	۵۳۸	بغداد	روضتین، ج ۱، ص ۱۸۵؛ شذرات الذهب، ج ٤، ص ۱۲۲
موهوب بن احمد جوالیقی بغدادی	۵۳۹	بغداد	معجم الادباء، ج ۷، ص ۱۹۸
محمدبن یحیی	۵٤۸	نیشابور	مجله‌ی «یادگار»
ابوسعیداحمد بن ابی بکر	۵۵۱	اصفهان	ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۳۵
شرف الدّین یوسف دمشقی	۵۵۷	بغداد	ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۱۷٤
شیخ ابونجیب	۵٦۳	بغداد	ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۱۰۰
یوسف دمشقی	۵٦۳	خوزستان	ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۲۱۹
رضی الدّین قزوینی	۵۷۵	بغداد	ابن جبیر، ص ۲۱۹
ابوالبرکات انباری	۵۷۷	بغداد	ابن خلکان، ج ۱، ص ۳۹٤—۳۹۵
ابوالخیر اسماعیل قزوینی	۵۸۱	بغداد	ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۳٤٤
ابوطالب مبارک بن مبارک		بغداد	معجم الادباء، ج ٦ ص ۲۳۰

Marfat.com

محیی الدّین ابوحامد	۵۸۶	موصل	دکترداودجَلَبی: دستنویسهای «الموصل»، ص ۱۰
مجدّالدّین ابوعلی یحیی بن ربیع	۶۰۶	بغداد	ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۲۴۴
یحیی بن قاسم	۶۱۶	بغداد	معجم الادباء، ج ۷، ص ۲۸۹
بهاءالدّینِ شدّاد	۶۳۲	بغداد	نُعیمی، ج ۱، ص ۲۰۵
نجم الدّین باذِرانی	۶۵۵	بغداد	
ابوالمناقب زنجانی	۶۵۶	بغداد	طبقات الشافعیّة، ج ۵، ص ۱۵۴
شمس الدّین کَبْشی	۶۶۵	بغداد	عزّاوی، ج ۱، ص ۲۷۵
ناصرالدّین فاروقی	۶۷۲	بغداد	عزّاوی، ج ۱، ص ۲۷۵
مجدّالدّینِ جعفر	۶۸۲	بغداد	عزّاوی، ج ۱، ص ۳۱۸
شرف الدّین شهرستانی	۶۹۱	دستیار در بغداد	تاریخ علماء بغداد، ص ۳۷
محمدبن عقیلی	آغاز ۸۰۰	بغداد	عزّاوی، ج ۲، ص ۲۲۶
عبداللهِ بَکتاش	درحدود پایان سده‌ی هشتم	بغداد	عزّاوی، ج ۲، ص ۳۲۹
فیروزآبادی	۸۱۷	باابن بکتاش دستیار در بغداد	همان کتاب

Marfat.com

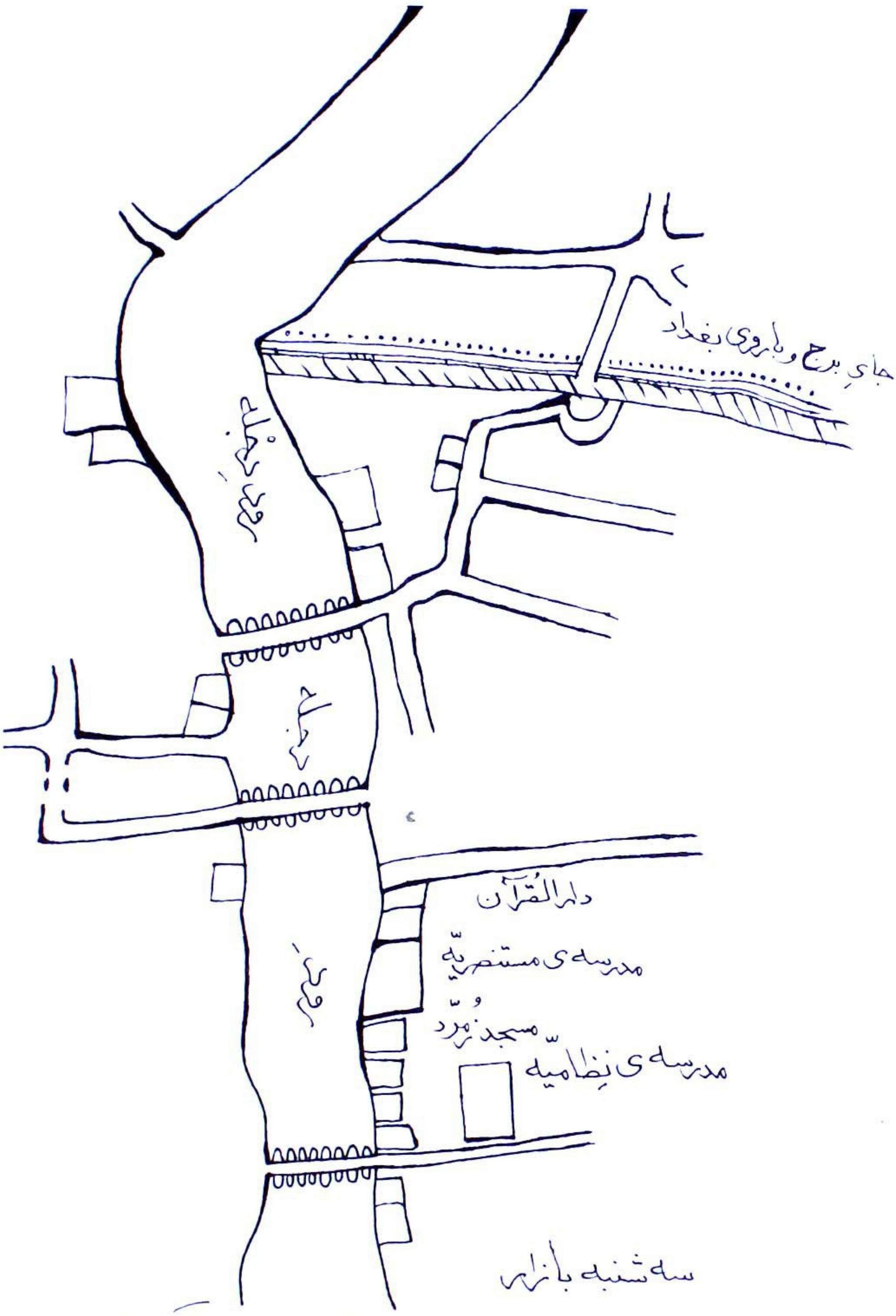

نقشه‌ی گوشه‌ای از بغداد که جای احتمالی مدرسه‌ی نظامیه را نشان می‌دهد.

Marfat.com

یادآوری:

۱ ــ پس از «فیروزآبادی» هیچ جای‌پایی از نظامیّه، در سراسر منابعی که توانستم دست یابم، نیافتم. به عقیده‌ی من نشانی از نظامیّه در آن روزگار (آغاز سده‌ی نهم هجری) نبود. مدرکی داریم که به این گمان نیرو می بخشد: در آن هنگام فرمانگزاران ترکمنیِ بغداد سرگرم ستیزهایی و یرانگر بر ضدّ مصریان در سوریه و ایرانیان و ترکان در آناتولی بودند. این جنگهای خانمان‌برانداز چنان کِشدار و جدّی بودند که بسیاری از ساختمانها و بنیادهای علمی و یران شدند. به باور من، نظامیّه هم یکی از قربانیان این شوم‌بختی ها است. گذشته از این، بحرانی مالی در پی این جنگها برخاست و بدینسان بود که آن فرمانگزاران موقوفه های این مدرسه را غصب کردند و به بازسازی آنها کوچکترین توجّهی نشان ندادند. چندی نگذشت که این بخش در شکم املاک خصوصی جا گرفت و مدرسه‌ای با آنهمه شکوه به سرنوشتی اندوهبار گرفتار آمد.

۲ ــ حتّی جایگاهِ ساختمان نظامیه پرسشی است بحث‌انگیز. هنگامی که من برای این جُستار در بغداد بودم به جستجوی این مسأله برخاستم. من با دکتر مصطفی جواد از این بخش دیدن کردم (۱۹۵۰م.) و به یاری اندک آثار برجای مانده در این موضوع° و بازرسی فضا و ساختمانهای ساخته شده بر آن، به این نتیجه رسیدیم که «سوق‌الخفّافین» (بازار کفش‌دوزان) همان جایی را گرفته است که نظامیّه روی آن ساخته شده بود. ما همچنین در اینکه نقشه‌ی زیر احتمالی‌ترین تصور آن مکان را در سده‌ی هفتم هجری به‌دست می دهد هماهنگ شدیم.[۵۶۵]

۵۶۵. ابن اثیر: ج ۱۰، صص ۷۱ و ۷۳؛ سبکی: طبقات الشافعیّة الکبری، ج ۳، ص ۹۰.

° دکتر مصطفی جواد: مقاله‌ای در مجله‌ی «المعلم الجدید»، سال ۱۹۴۲، ص۱۱۵ــ «ابن اثیر» (الکامل فی التاریخ، ج ۱۰، ص۳۸) می نویسد: «در ذی قعده‌ی سال ۴۴۷ هـ. ساختمان نظامیه‌ی بغداد پایان یافت و «ابواسحاق شیرازی» بر کرسی تدریس آن نشست. مردم برای حضور در حلقه‌ی درس او گرد آمدند و چشم به‌راه آمدنش بودند، ولی دیرگاهی گذشت و او نیامد، به جستجو برآمدند. سبب دیر کردن استاد این بود که شخصی با او رو به‌رو شده بود و گفته بود: چگونه در جایی غصب به درس می نشینی؟ و آنگاه استاد از تدریس در آن مدرسه خودداری ورزید. چون چندی

←

دستیاران (مُعیدان) *:

مقامِ بازگوکننده یا مُعید در نیمه‌راهی میانِ استادان و دانشجویان قرار داشت.[۵۶۶] او با شاگردان می‌نشست و به درسِ استاد گوش می‌داد و هنگامی که استاد به درس پایان می‌داد کار بازگوکننده آغاز می‌شد. وظیفه‌ی دستیار (بازگوکننده) این بود که همان موضوع را دوباره بگوید و تکه‌های دشوار و پیچیده را شرح دهد و دانشجویان کم استعداد را در برداشتِ مطلب یاری برساند.[۵۶۷]

این شغل در سده‌ی پنجم هجری وجود داشت و بیشتر در پیوند با بنیادهای نظامیّه و استادانِ آنها نمودار شد. «ابوشامه» می‌نگارد که «ابوالفتح بن ابی الحسن اَشْتُری» شغلِ دستیاری را در نظامیّه برعهده داشت.»[۵۶۸] «ابن اثیر» بیان می‌کند که «ابوالحسن علیّ بن علیّ سعاده»، که در ۶۱۲ هـ. بدرود جهان گفت، در نظامیّه دستیار بود.[۵۶۹] ابواسحاق شیرازی در میانِ شاگردان «ابوطیّب طبری» دانشجویی برجسته بود؛ از اینرو طَبری او را به مقام دستیاری در حلقه‌ی درس خود برگزید. پس از چندی شیرازی از چهره‌های سترگ ←

گذشت و از بامدادان دیرگاهی سپری گردید و مردم از آمدنِ استاد نومید شدند. شیخ «ابومنصور بن یوسف» به «ابونصر صبّاغ»، نویسنده‌ی کتاب «الشامل»، اشارت کرد و گفت: نیارست این انجمن را از استادی بریده و برکنار داشت. آنگاه ابونصر بر کرسی تدریس تکیه زد و چون این خبر به گوش خواجه نظام‌الملک رسید، پیوسته به ابواسحاق مدارا می‌کرد و امید داشت که او هنوز به درسِ مدرسه بازگردد. ابن‌صباغ بیست روز به تدریس پرداخت. (متن تازی، ص ۲۵۱).

سیوطی: حسن المحاضرة، ج ۲، ص ۱۵۷. این مدرسه همچنان در دست خیوشانی بود تا آنکه در ۵۸۷ هـ. بمرد و آنگاه استاد استادان صدرالدین ابوالحسن محمد جوینی در زندگانی پایه‌گذار آن به سرپرستی مدرسه رسید و چون پایه‌گذار مدرسه درگذشت، جوینی از این مقام برکنار شد و در دستِ فرزندان سلطان، یکی پس از دیگری اداره می‌شد و پس از ایوبیان به دیگر فرمانروایان رسید (متن تازی، ص ۲۴۷).

* «مُعید» در اصطلاح عربیِ امروز به «مربّی» در سلسله‌مراتب دانشگاهی، گفته می‌شود، ولی چون با «مربی» به معنای «مودّب» اشتباه می‌شد واژه‌ی دستیار نوشته آمد که فراگیرتر است و هم پارسی. «معید» اسمِ فاعل از مصدر «اعاده» است که به معنای بازگوکننده و تکرارکننده است. «مترجم»

۵۶۶. ابن جماعة: تذکرة السامع والمتکلم، ص ۵۰.

۵۶۷. سبکی: معیدالنعم و مبیدالنقم، صص ۱۵۴—۱۵۵.

۵۶۸. الروضتین، ج ۱، ص ۱۳.

۵۶۹. ابن اثیر: کامل، ج ۱۲، ص ۱۶۱.

Marfat.com

روزگار خود به‌شمار آمد.[۵۷۰] پیدا است که این مقام از روزگارِ ایّوبیان اهمیّت چشمگیری داشته است. نام دستیار در بیشتر مدرسه‌های آن روز به گوش می رسد. برای نمونه، «صلاح الدّین ایّوبی» در «ناصریّه» از دستیارانی برگماشت تا «نجم الدّین خبوشانی» را در تدریس یاری دهند.[۵۷۱] در مدرسه‌ی صالحیّه، که به دست «صالح نجم الدّین ایّوب» بنیاد یافت، چهار استاد سرگرم تدریس بودند و هرکدام دو دستیار داشتند.[۵۷۲]

گاهی کسی همگام با گوناگونی پایگاه دو مدرسه، دریکی استاد بود و در دیگر مدرسه دستیار. «نُصیربن طبّاخ» در مدرسه‌ی قطبیّه معلّم بود و در مدرسه‌ی صالحیّه دستیار بود ــ آنجا که «ابن عبدالسلام» نامبردار تدریس می کرد.[۵۷۳] ممکن بود دستیاران هم به تنهایی کار تدریس را انجام دهند. کارمندان مدرسه‌ی «ناصریّه» برای سی سال مرکّب بودند از ده تن دستیار که بی استاد کار تدریس را بر دوش می کشیدند.[۵۷۴]

منش، آداب و وظایفِ استاد:*

«قَلْقَشندی» در کتاب ِصبح الأعشی ی خود بخش بزرگی از جلد دوم را به هنر سخن گفتن و اینکه چگونه باید سخنرانی کرد و یژگی می دهد.[۵۷۵]

به واژه‌ی «معلّم» در این فصل برنمی خوریم، ولی کم و بیش به روشنی مفهوم این واژه دانسته می شود. اصطلاح به کار رفته‌ی قلقشندی «سازنده‌ی

۵۷۰. ابن خلکّان، ج ۱، ص ۵.

۵۷۱. سیوطی: المحاضرة، ج ۲، ص ۱۵۷ و مقریزی: الخطط، ج ۲، ص ۴۰۰.

۵۷۲. مقریزی: الخطط، ج ۲، ص ۳۷۴.

۵۷۳. حسن المحاضرة، ج ۱، ص ۱۹۴.

۵۷۴. همان کتاب، ج ۲، ص ۱۵۷ و مقریزی، ج ۲، ص ۴۰۰.

* منبع مهم در این‌باره اثری است به نام «مُنیة المرید فی آداب المُفید و المُستفید» از علی بن احمد عاملی که به درازا درباره‌ی منش و وظایف و آداب شاگرد و استاد در میانه‌ی فراگیری و فرادادن پرداخته است. [این کتاب به نام آداب تعلیم و تعلم در اسلام، به‌دست آقای دکتر سیدمحمد باقر حجّتی ترجمه‌ای نگارش گونه یافته است و در خرداد ۵۹ از سوی دفتر نشر فرهنگ اسلامی به چاپ رسیده است «م».].

۵۷۵. صص ۱۸۳ــ۳۲۸.

Marfat.com

سخن»[۵۷۶] ــ خطیب و خطابه ــ است که مسلماً استادان را هم در بر می گیرد.

قلقشندی به سخنران هشدار می دهد که بی آمادگی آغاز به سخن گفتن نکند، و به او سفارش می کند تا اندیشه ها را در مغز خود سازمان دهد و واژه های شاینده برگزیند و بدینسان به آسانی آن واژگان هرگاه بخواهیم تراوش خواهند کرد.[۵۶۷] واژگانش باید رسا، آسان و هموار باشند.[۵۷۸] سخنران بایستی از آنچه سخنش را تاریک و پوشیده می داد بپرهیزد.[۵۷۹]

مِنْهاج المتعلّم[۵۸۰] همین مفهوم را آشکار به معلمان پیوند می دهد.

اکنون به «ابن مقفّع»، «زَرْنوجی»، «ابن جماعة»، «غزّالی» و دیگر دانشمندان سری می زنیم تا آداب استادان را جمع بندی کنیم. این استادان برآنند که معلّم باید:

۱ ــ با شاگردان مهربان باشد و چنان رفتار کند که گویی فرزندان خود اویند.[۵۸۱]

۲ ــ در پیروی از نمونه و آیین پیامبر در گسترش دانش چشم به دریافت مزدی و پاداشی نداشته باشد.[۵۸۲]

۳ ــ تا آنجا که می تواند شاگردان خود را راهنمایی کند و آنان را از گرفتن درجه و دانشنامه، بی داشتن شایستگی، جلوگیر باشد.[۵۸۳]

٤ ــ به فضل و دانش شاگردان تمرکز پیدا نکند، بلکه توجّه کاملی به راهنمایی و هدایت آنان هم داشته باشد و در صورت بدرفتاری و لغزش آن شاگرد بایستی به آرامی سرزنش شود.[۵۸۴]

۵ ــ به شاگردانش نسبت به مطالب دیگر استادانشان ناسزا و بد نگوید، بلکه به وارونه ی آن، شاگردان خود را به فراگیری رشته هایی بسیار، تا آنجا که

۵۷۶. ص ۳۱۲.
۵۷۷. همان صفحه.
۵۷۸. ص ۳۱۲.
۵۷۹. صبح الاعشی، ج ۲، ص ۳۱٦.
۵۸۰. دستنویس شخصی خودم، برگ ۹. نام نویسنده شناخته نیست.
۵۸۱. احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ٤٦.
۵۸۲. همان کتاب.
۵۸۳. احیاء، ج ۱، ص ٤٦.
۵۸٤. احیاء، ج ۱، ص ٤۷، و ابن جماعه، صص ۲۳ و ۵۰.

Marfat.com

می توانند، وادار سازد.[۵۸۵]

۶ ــ برای آغازیان مسایلی آسان برگزینند[۵۸۶] و هم برای کسانی که هوش کمتری دارند،[۵۸۷] و بدینگونه از حدیث پیامبر پیروی خواهد کرد آنجا که می فرماید: «هرکس مردم را با کار گرفتن شیوه‌ای بالاتر از فهمشان راهنمایی کند گفتارش برخی از آنان را گمراه سازد.»[۵۸۸]

۷ ــ برداشتها و آگاهی های خود را با رفتار خود پشتیبانی بخشد[۵۸۹] و بنگرد که دانش و آگاهی را با بینش ها درک می کنند، در حالی که رفتار و عمل را با چشمها می بیند و البته چشم داران از بینشمندان بیشترند.[۵۹۰] در همین زمینه «ابن مقفّع» می گوید: «هرکس می خواهد خود را امام مردم برگمارد بایستی آغاز به آموزشِ خویشتن کند؛ بدینگونه او با منش خود بسی سودمندتر خواهد آموخت تا با زبانش.»[۵۹۱]

۸ ــ شاگرد را در راه به کار گرفتنِ درک و داوری خود،ونه تنها تقلید از معلّمش، پرورش دهد تا خودجوش بار آید.[۵۹۲] معلّم باید هرجا چیزی نمی داند بی درنگ بگوید: نمی دانم.[۵۹۳]

غزّالی در رساله‌ی الأدب فی الدّینِ خود آداب ویژه‌ای را برای آموزگار ابتدایی (معلّم کودکان) خاطرنشان می سازد. شاگردان نوجوان در سالیانی زندگی می کنند که تقلیدگرند،و در چشمِ آنان، آن معلّم مردی نمونه است؛ چشمهایشان به رفتار و کردار او دوخته شده است و دریچه‌ی گوشهایشان به گفتار او گشوده گردیده است. اینان هرچه او بخواهد می خواهند و هرچه نپسندد نمی پسندد.»[۵۹۴] پس معلّم باید خود را شایسته‌ی این جایگاهِ آرمانی بسازد.

۵۸۵. همان کتاب، ص۴۷.
۵۸۶. تعلیم المتعلّم، طریق التعلّم از زرنوجی، ص۲۲.
۵۸۷. احیاء، ج۱، ص۴۷؛ ابن جماعه، ص۵۲.
۵۸۸. غزّالی: إلجام العوام عن علم الکلام، ص۳۳.
۵۸۹. عبدری: المدخل، ج۱، ص۱۱۱.
۵۹۰. احیاء، ج۱، ص۴۸.
۵۹۱. ابن مقفع: الادب الصغیر، ص۱۴، به نقل از رسائل البلغاء و یرایش کُردعلی.
۵۹۲. کتاب التعلیم و الارشاد، از یکی از صوفیان، ناشناخته، ص۹۰.
۵۹۳. غزّالی: رسالة الادب فی الدین، ص۴۳ از «جواهر الغوالی»
۵۹۴. همان کتاب، همین سخن هم بر «عتبة بن ابی سفیان» نسبت داده شده است که به مربی فرزندش گفته است. نگاه کنید: به اصفهانی: محاضرات الادباء، ج۱، ص۲۹ و ابن قتیبه: عیون الاخبار، ج۲، ص۱۶۶.

Marfat.com

سرانجام معلّم باید به همه‌ی شاگردانش یکسان و برابر رفتار کند و میان کودکان دارا و نادار هیچگونه جدایی نبیند.[۵۹۵]

گواهی نامه‌ها:

در روزگار آغازین اسلام گواهی‌نامه‌ها شناخته نبودند. این با خود دانشجو بود که تصمیم می گرفت برای سر پاساختن حلقه‌ی درس نوین و تدریس به عنوان یک استاد شایستگی بسنده‌ای دارد یا نه. با همه‌ی اینها، بارها یک دانشجو با همگویی ها و بحثهایی که میان یک استاد و شاگردانش روی می داد، و در آن استاد می بایست توانایی و کاردانی او را به خود بقبولاند، از انجام آن کارش جلوگیری می شد. گویند «ابوحنیفه» در پی احساسِ توانایی بر تدریس حلقه‌ی درسِ «حمّاد» را ترک گفت و به استادی نشست، ولی هنگامی که در برابر چند پرسش قرار گرفت و نتوانست پاسخ بگوید حلقه‌ی درسش را گسست و دوباره به درس استادش پیوست.[۵۹۶] در این میان «واصل بن عطاء» (م: ۱۸۱هـ.) هنگامی که از موضوع ارتکاب گناه بحث به میان آمد، از درس «حسن بصری» (م: ۱۱۰هـ./۷۲۸ م.) کناره گرفت و پیروزمندانه حلقه‌ی درس تازه‌ای بافت که توانمندی خود را به نام یک اندیشمند برجسته به اثبات نشست.[۵۹۷]

۵۹۵. عبدری: ج۲، ص۱۵۸. ابن جماعه بیان می دارد که معلم نبایستی به هنگام گرسنگی یا تشنگی یا اندوه یا خشم یا هیجان یا ناآرامی به درس بنشیند و نه چندان درس را به درازا کشاند که خستگی آورد و نه چندان کوتاه که گزندی رسد و بایستی مصلحت شنوندگان را بنگرد و صدای خود را نه آن اندازه بلند کند که گوشها را بیازارد و نه آن اندازه کوتاه که شنیدن را دشوار سازد. معلم نبایستی در جایی و یژه و برتر و بالا تر از شاگردان خود بنشیند. هرکس اول در جایی نشست، در همانجا خواهد نشست (متن تازی، ص ۲٦۰).

۵۹٦. سیوطی: تبییض الصحیفة مناقب ابی حنیفة، ص۱۵.

۵۹۷. ابن خلکّان: وفیات الاعیان، ج۲، ص۲۵۲؛ یاقوت: معجم الادباء، ج۷ ص۲۲٤. [متن تازی، ص۲٦۲]= گویند «ابو یوسف» بیماری سختی گرفت و استادش ابوحنیفه از او دیدن کرد و به او گفت: پس از خود برای مسلمانان کسی دارم... چون ابو یوسف بهبود یافت از گواهی استادش فریفته شد و نشستی برای درس نویساندن سرپا ساخت. همینکه ابوحنیفه آگاه شد دریافت که ابو یوسف شتاب کرده است، آنگاه مردی به سوی ابو یوسف روانه داشت و پنج مسأله از او پرسید. هر سؤالی که آن مرد طرح می کرد ابو یوسف در آغاز پاسخ می داد: «آری»، آنگاه آن مرد می گفت: «اشتباه کردی» دوباره ابو یوسف آنرا نفی می کرد. ابو یوسف ناتوانی خود را به اقرار نشست و پیش ابوحنیفه بازگشت و گفت: پیش از غوره شدن، شراب شدم. هرکس گمان کند بی نیاز از یاد گرفتن است باید بر خود بگرید (محمد زاهدی الکوثری: ابو یوسف قاضی، صص۵۷—۵۸).

کمی بعد، و به علّت اهمیت احادیث پیامبر، «محدّث» می توانست به شاگردانش اجازه‌ی (گواهی) نقل احادیث بدهد. آنگاه این شیوه به دیگر دانشها راه یافت و بدینگونه استاد چه‌بسا به شاگردانی که دوره‌ی تعیین شده را نزد او با کامیابی پشت‌سر می گذاشتند گواهی رسمی می داد.[۵۹۸] معمولاً این اجازه (گواهی) روی برگ آغاز یا پایان کتابِ تدریس شده نگاشته می شد و برای نمونه می آمد: «فلانی خواندن این کتاب را به پایان برد... و به او اجازه‌ی تدریس آنرا دادم...» و آن کتاب اگر فقه بود یا ادبیات یا تاریخ و یا هر چیز دیگر، خود، درجه‌ی آگاهی و دانشِ دانشجو را در آن زمینه نشان می داد.

آقابزرگ [تهرانی]، مرد کهنسالِ دانشمند، در نجف کوشش ارزنده و گرانباری در راه گردآوری و بازنویسی متنهایی فراوان از گواهی نامه های موجود به کار بسته است. پس او در این زمینه مرجعی است مورد اعتماد. من ایشان را در نجف دیدار کردم و در میان زمینه های بسیاری که با هم به گفتگو نشستیم این موضوع قرار داشت. به گفته‌ی او کهن‌ترین اجازه‌ای که در دست داریم به تاریخ ۳۰٤هـ. است که «محمّدبن عبدالله‌بن جعفر حمیری» به «ابوعامر سعیدبن عمرو» داده است. کتابی که اجازه داده شده است «قُرب الأسناد» نام دارد نگاشته‌ی «حِمْیری». اینک متنِ گواهی، که در جلد چهارم کتاب «الذریعة الی تصانیف الشیعه»ی استاد آقابزرگ تهرانی آمده است، می آورم:

«بِسْمِ اللّٰه الرَّحْمٰن الرَّحیم» به تواجازه دادم ای ابوعامر سعیدبن عمرو تا این کتاب را از من، از پدرم، از بکر اَزْدی و سعدان‌بن مُسلِم روایت کنی... و محمدبن عبدالله‌بن جعفر حمیری به خطّ ِخود در صفر سال ۳۰٤هـ. نوشت.»

در کتابخانه‌ی «درالکتب المصریّه» دستنویسی از «مقامات حریری» نگاهداری می شود که دارای ۲۱ گواهی است و نخستین آنها دستنوشتِ نویسنده‌ی آنست. (شکل ۱۲) تصویر دو گواهی نامه‌ی دیگر در اینجا آمده است

598. Hitt:, History of the Arabs, P. 409.

Marfat.com

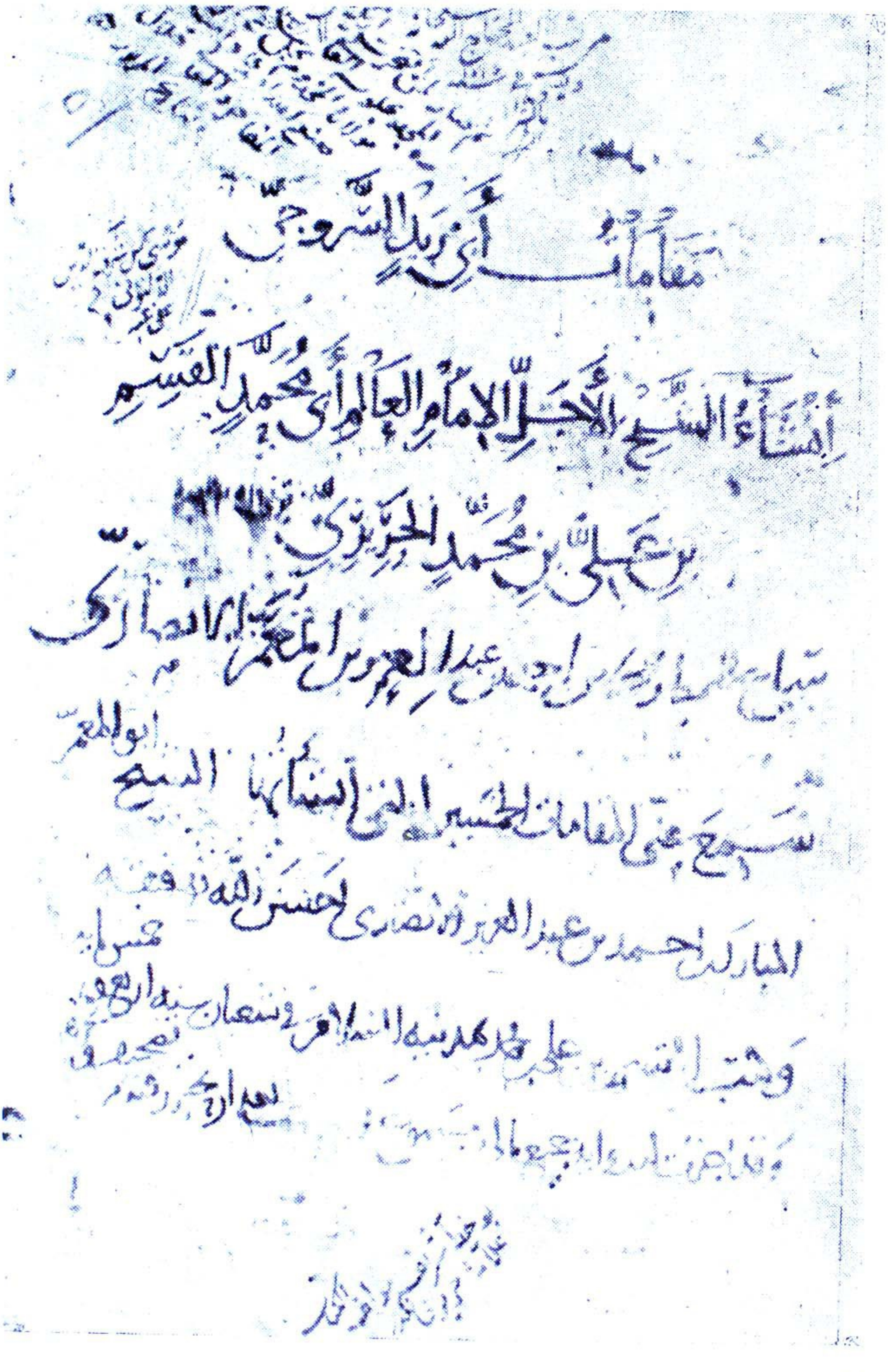

شکل ۱۲:
اجازه (گواهی‌نامه)ای که «حریری» به «مبارک‌بن احمد انصاری» داده است و در کتاب مقامات حریری به دستِ خود نویسنده نگاشته شده است.

Marfat.com

که نشانی است بر پیوستگی زنجیری اجازه‌ی استادان از خود نویسنده. * (شکل ۱۳).

در دستنوشتی دیگر، که اثر شعری «عمر بن فارض» را در بر دارد، علی بن محمّدبن محفوظ علوی گواهی زیر را برای پسرش در ۶۹۱ هـ. نوشته است:

«پسرم صدّیق‌بن علی، دانشجوی دانشمند، پارسا و کوشا ــ خداوند او را به‌راه راست هدایت فرماید، و خداوند او را از همدم شدن با کسانی که به شکنجه محکوم شده‌اند نگاهدارد! ــ این دیوانِ شعر عمربن فارض را پیش من آموخته است جز یک شعر که آغازش اینست: «صاعق‌الاذعان تطوی البیدطی» و بدینگونه من به او گواهی داده‌ام تا آنرا پس از من بخواند؛ همانگونه که من پس از شیخ فخرالدین عراقی می خوانده‌ام.»[۵۹۹]

روندی که در بالا شرح داده شد «سَماع» نام دارد (مستقیماً از استاد شنیدن و دریافت یک گواهی از او). چنین گواهی بی‌چون و چرا پذیرفته و شناخته‌شده است، ولی «اجازه» (اجاه‌ای برای خواندن کتابی معیّن بی شنیدن آن از نویسنده‌اش یا استاد مُجازش) موضوع بحث‌انگیزی است. «ابوالعبّاس ولیدبن بکر»، با همه‌ی اینها، در کتاب الوجازه فی صحّة القول باحکام الاجازة[۶۰۰] اهمیّت و برتری این کار را تأیید می کند.[۶۰۱] او تنها برخی شرایط برای تضمینِ نگاهداری در جابه‌جایی آگاهی و دانش و ترک درجه‌ی علم و آموزش پیش می کشد. او می گوید: «شخص مورد اعتماد باید دانشمندی امین و متنِ اجازه داده شده بایستی مفهوم و درست باشد.»[۶۰۲]

* متن این گواهی نامه چنین است: از من پنجاه مقامه‌ای را که شیخ ابوالمعمّر مبارک احمدابن عبدالعزیز انصاری، خدای کامیابیش را نیکو گرداند، انشاء کرد شنید و قاسم‌بن علی‌بن محمّد در «مدینه السلام» به او اجازه دادم (شکل ۱۳). متن تازی ص۲۶۴.

۵۹۹. این دستنویس در اختیار شخصی استاد «آ. جی. آربری» است که آنرا از سر مهربه من نشان دادند.

۶۰۰. دستنوشت در کتابخانه‌ی شخصی «عبّاس عَزّاوی».

۶۰۱. الوجازه، برگ ۴۱ب، ۴۲آ.

۶۰۲. همان دستنویس، برگ ۳۰ب، ۳۱آ. اجازه بر چندگونه بود: ۱ ــ راوی به دانشجو می گفت: این بخش را بگیر که از حدیث من است و من به آن و آنچه در آن است آگاهم، پس آنرا از سوی من بگو، یا آنرا رونویسی و برابر با متن کن و از سوی من برخوان و بگو. این گونه اجازه را «اجازه‌ی شخصی» یا «خود اجازه دادن» می گفتند که والاترین مراحل بود. ۲ ــ راوی می نوشت: به فلان فرزند فلان ــ من به تو آنچه را فلان از من شنیده است یا آن بخشِ فلانی شامل آنست اجازه دادم. اگر دستنوشت ثابت شود مانند خود اجازه دادن است ۳ ــ راوی می گوید: به تو همه‌ی آنچه را پیش تو درست و

Marfat.com

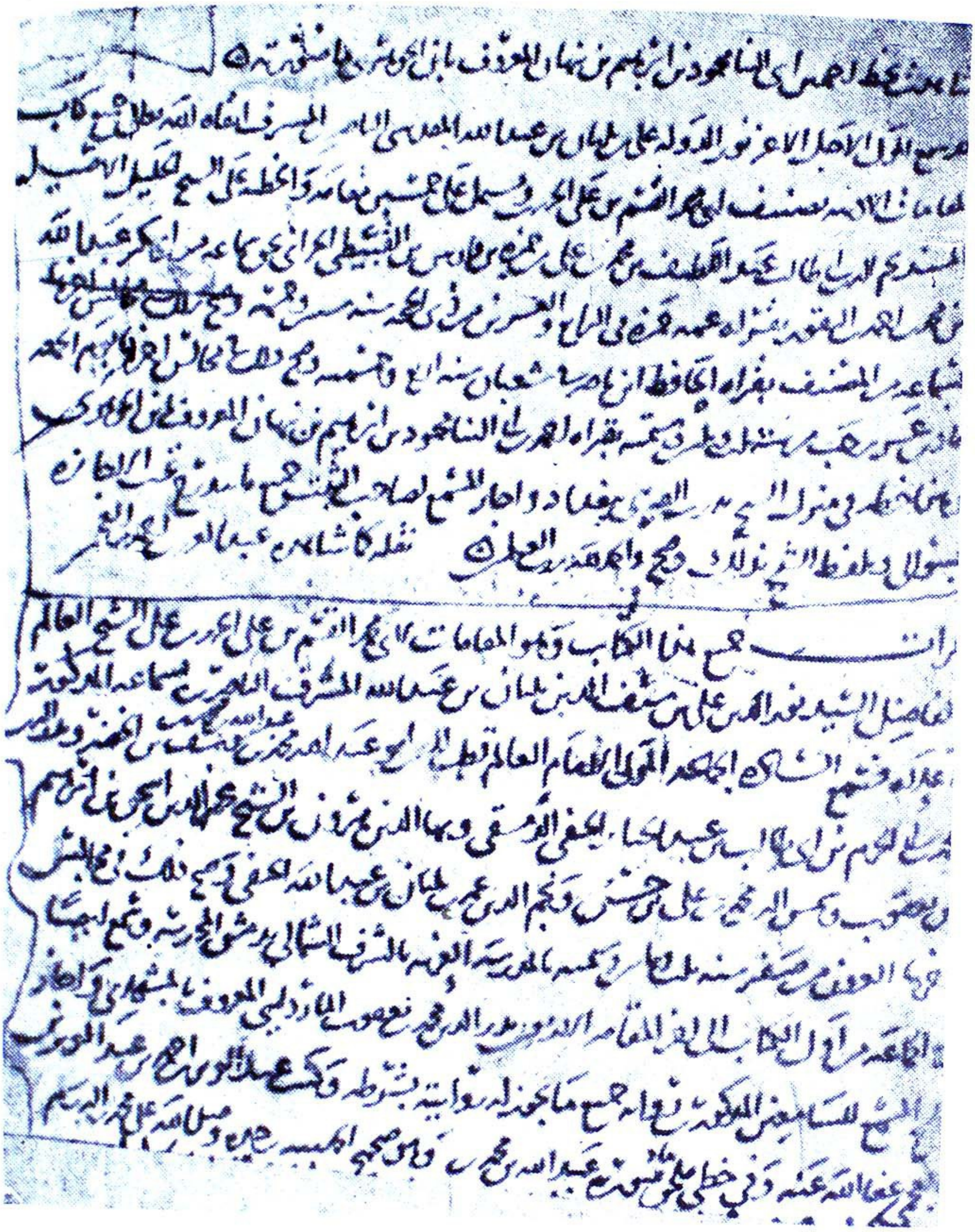

شکل ۱۳:
دو اجازه‌ی (گواهی) علمی که در مقامات حریری نوشته شده است: بالایی اجازه‌ای است که «عبداللطیف بن محمّد» به «علی نصیری» داده است و پایینی را «علی نصیری» به شش تن از دانشجویانش اعطا کرده است.

Marfat.com

به گفته‌ی [شادروان] شیخ آقابزرگ کهن‌ترین اجازه از این دست به تاریخ ۳۱۳هـ. است که «محمّدبن اَشعث» به «هارونِ موسای عُکْبَری» داده است.

بعدها گواهی داده شده هم «سماع» را دربر می گرفت و هم «اجازه» را. به دانشجویی که به یک کتاب گوش می داد گاهی اجازه‌ی تدریس همان کتاب و دیگر کتابها، که استادش نوشته بود یا اجازه‌ی تدریس داشت، داده می شد. «سخاوی» چنین گواهی و اجازه‌ای به شاگردش «عبدالعزیز عمربن محمّدبن فَهد» داده است که در آن می گوید: «به او گواهی داده‌ام تا این کتاب را درست مانند همه‌ی آثار اصلی و فرعی دیگر من تدریس کند.»[۶۰۳]

در جهان اسلام اهمیّت پیشه‌ی پزشکی چنان به خوبی شناخته و دانسته بود که از آغاز سده‌ی دهم میلادی پزشکان می بایست آزمونی می دادند و گواهی می گرفتند که بی آن مُجاز به بهره‌وری و پرداختن به این فنّ نبودند.

در گواهی ویژه‌ای که به پزشکان داده می شد بیماریهایی که می توانستند درمان کنند تعیین می شد. «ثابت‌بن سنان‌بن ثابت قرّه» بازگو می کند که در سال ۳۱۹هـ. به گوش «مقتدر»، خلیفه‌ی عبّاسی، رسید که در پی اشتباهِ یکی از پزشک‌نمایان فردی مرده است. خلیفه به ابراهیم‌بن محمّد دستور داد تا از دخالت پزشک‌نمایان در کار درمان و پزشکی جلوگیری کند مگر کسانی که پیشِ پدرم «سنان‌بن ثابت» آزمایش بدهند، واو به خط خود اجازه‌ی پرداختن به این پیشه را به آنان ارزانی داد. از آن پس، آنان به سوی پدرم برای آزمایش روان می شدند و او به هرکدام که شایستگی داشت اجازه می داد.[۶۰۴]

←

راست می نماید و از حدیث من درست است، اجازه دادم... این گونه اجازه از پایین‌ترین گونه‌هایی است که برای آن کس نوشته می شود و «اجازه گونه» نام دارد. (از متن تازی، صص ۲۶۷–۲۶۸ــ به نقل از الوجازه برگهای ۲۲، ۲۳، ۲۴آ، ۲۴ب، و ۲۵آ.).

۶۰۳. سخاوی: الضوء اللامع، ج ۱۲، ص۱۶۸. متن اجازه‌ای که سخاوی به عبدالعزیز درباره‌ی تدریس کتابش «الضوء اللامع» داده است چنین است: «سپاس خدا را، کتاب الضوء اللامع را نگارشگر آن عبدالعزیزبن عمربن محمدابن فهد هاشمی، که از وصفهای نیکو و تکرار و شناساندن او و پیشینیانش بی نیازیم، نزد من خوانده است. خداوند فضل و فضل‌رسانی او را افزون فرماید و او را اکنون و آینده از بدی و ناپسندی نگاهدارد... به او اجازه دادم تا با دیگر روایتها و نوشته‌هایم از من روایت کند. نویسنده‌ی این کتاب این اجازه را گفت و نوشت. (متن تازی، ص۲۶۸).

۶۰۴. ابن ابی اصیبعه: طبقات الأطبّاء، ج ۱، ص ۲۲۲.

Marfat.com

تنبیه و کیفر:

«سختگیری در برابر شاگردان برایشان زیانمند است.» زیر این عنوان ابن خلدون سراسر یک فصل را درباره‌ی کیفر و تنبیه شاگردان می نگارد. در این فصل ابن خلدون بیان می دارد که «چنین رفتاری، به‌دست یک آموزگار، شاگرد را به یک دروغگو بودن و بهره گرفتن از هوش در گریز از کیفر، می کشاند.» ابن خلدون ادامه می دهد «این خوهای بد با او پرورش خواهندیافت و زندگی او را به تباهی خواهند کشید[۶۰۵] ولی با همه‌ی اینها، اصل تنبیه رویهمرفته در جهان اسلام پذیره آمده است، زیرا وظیفه‌ی آموزگار تنها در چهارچوب مسایل آموزشی نبود. در واقع، بسیاری از موارد، پدر و مادر از فرزند خود به معلّم گلایه می بردند و از او می خواستند تا کودک را تنبیه کند. «جاحظ» به ما می گوید که «شُریح قاضی» (م: ۸۷هـ.) پسری داشت که از نمازگزاردن غفلت می ورزید و با سگها بازی می کرد. شریح به آموزگار فرزندش چنین نوشت: «او ترک نماز گفته است و با دوستان بد همنشین شده است و با سگان بازی می کند و عمر خود بر این کار می گذراند. هنگامی که تنها پیش تو می آید او را سرزنش کن و اندرزِ یک مرد بینا و اندیشمند زیرک به او بده، و اگر خواهی که او را تنبیه کنی یک سیلی به او بنواز، ولی پس از سه بار نواختن دست بردار.»[۶۰۶]

«اسحاق بن ابراهیم موصلی» می گوید: «پدرم را به مکتب فرستادند. او به آموختن دلبستگی نداشت؛ از اینرو همیشه کتک می خورد و حبس می شد،

۶۰۵. ابن خلدون: مقدّمه: ص ۳۹۹.

۶۰۶. متن شعر گلایه‌آمیز شریح اینست:

تـرک الـصـلـوة لأکـلـب یـلـهـویـهـا — طـلـب الـهـراش مـع الـغـواة الـرجّـس
فـاذا خـلـوت فـقـفّـه بـمـلامـةٍ — أوْ عِـظْـهُ مـوعـظـة الاديـب الألـيـس
واذا هـمـمـت بـضـربـه فـبـدرّة — واذا ضـربـت بـهـا ثـلاثـاً فـاحـبـس

جاحظ: الحیوان، ویراسته‌ی هارون، ج ۲، صص ۸۴–۸۵؛ عقدالفرید، ج ۱، ص ۳۶۳؛ ابن قتیبه: عیون‌الاخبار، ج ۲، ص ۱۶۷؛ کمال‌الدین عمر: الداری فی الذّراری، ص ۳۸.

ولی نتیجه‌ای نداشت تا اینکه به موصل گریخت و در آنجا موسیقی (خواندن) آموخت.»[۶۰۷]

«ابونواس» از کیفر پسربچه‌ای در مکتبِ «حَفْص» گواهی می‌دهد. او این رویداد را در شعری چنین ترسیم کرده است:

«حفص» فرمان داد تا پسر بچه‌ای کتک بخورد، زیرا کودن بود و به درس گوش نمی‌داد و توجّهی به هنگام درس دادن نداشت؛ پس با تسمه بر او می‌نواختند.»[۶۰۸]

۶۰۷. الأغانی، قاهره، دارالکتب، ج ۵، ص ۱۵۷.

۶۰۸. انّی ابصَرْتُ شخصاً — قد بدامنه صُدود
کسی را به چشم دیدم — که از او دمسردی و نفرت پیدا بود.
جالساً فوق مصلّی — و حوالیه عبیدٌ
بر نمازگاه نشسته بود — و پیرامونش را بندگانی فراگرفته بودند
فرَمی بالطَرَف نحوی — وَهُوَ بالطرفِ یَصیدُ
پس گوشه‌ی چشمی به من انداخت — با نگاهی که شکار می‌گرفت.
ذاکَ فی مَکْتَبِ حَفْصٍ — اِنَّ حَفْصاً لَسَعیدُ
این [سرگذشت] در مکتب حفص بود — و حفص نیکبخت می‌نمود
قالَ حَفْصٌ اَجْلِدوهُ — اِنَّهُ عندی لَبیدُ
حفص گفت: او را تازیانه زنید — که از دید و نزد من کودن است
لَمْ یَزَلْ مُذْکانَ فی الدَرْ — سِ عَنِ الدرسِ یَحیدُ
پیوسته تا در سَرِ درس بود — از درس خواندن می‌گریخت
کُشِفَتْ عنه خزوزٌ — وَغَنِ الخَزِّ بُرودُ
از او جامه‌های ابریشمی هویدا شد — و از آن جامه‌های ابریشمین خطهایی
ثَمَّ هالَه بِسِرٍ — لَیْسَ مَرْقیه عَوُدُ
آنگاه آنرا به کمربندی آراسته بود — نرم و نازک و ناستبر

در باب هفتم گلستان سعدی از معلم مکتب در مغرب می‌خوانیم:

«معلّمِ کُتّابی دیدم در دیار مغرب ترش‌روی، تلخ گفتار، بدخوی، مردم‌آزار، گداطبع، ناپرهیزگار که عیشِ مسلمانان به دیدنِ او تبه گشتی و خواندن قرآن دل مردم سیه کردی. جمعی پسران پاکیزه و دخترانِ دوشیزه به دستِ جفای او گرفتار: نه‌زهره‌ی خنده و نه یارایِ گفتار، گهْ عارضِ سیمینِ یکی را طپنچه زدی و گهْ ساقِ بلورین دیگری را شکنجه کردی. القصّه شنیدم که طرفی از خَباثت او معلوم کردند و بزدند و براندند و مکتب او را به مُصلحی دادند: پارسایی سلیم، نیک‌مرد، حلیم که سخن جز به حُکمِ ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بر زبانش نرفتی؛ کودکان را هیبت استاد نخستین از سر برفت و معلّم دومین را اخلاق مَلَکی دیدند، و یک‌یک شدند، به اعتماد حِلم او ترک عِلم کردند؛ اغلب اوقات به بازیچه فراهم نشستندی و لوح درست ناکرده بر سر هم شکستندی.

استاد و معلم چو بود کم‌آزار
خرسک بازند کودکان به بازار

بعد از دو هفته بر آن مسجد گذر کردم، معلّمِ اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و به جای خویش آورده. انصاف برنجیدم ولاحول گفتم که مر این ابلیس را معلّم ملائکه چرا کردند؟ پیرمردی ظریفِ جهان‌دیده گفت:

پادشاهی پسر به مکتب داد
لوح سیمینش برکنار نهاد

Marfat.com

حتّی هنگامی که نیاز می رفت، شاهپوران به سختی بیم داده می شدند. «هارون الرشید» چنین سفارشی به «احمر» داد تا درباره‌ی فرزندش امین روا دارد.[۶۰۹] «احمر» گفت من عادت داشتم هرگاه نیاز می دیدم به این روش روی آورم.[۶۱۰]

با همه‌ی اینها، «ابن مسکویه» سفارش می کند که در تربیتِ لغزشهای شاگرد بایستی گامهایی تدریجی برداشت. نخستین لغزش و نادرستی را باید ندیده گرفت و دومین را غیرمستقیم باید سرزنش کرد. اگر لغزشی دوباره از شاگرد سر زد، مستقیماً باید به سرزنش گرفته شود. بدرفتاریهای بیشتر را با تنبیهای سبک بدنی پاسخ باید گفت. اگر آموزگار پس از این پلکان در تربیت شاگرد کامیاب نشود مدتی او را به حال خود وامی گذارد و سپس به همان معیارهای تربیتی بازمی گردد.[۶۱۱]

پیش از فروبستن این بخش، از یادآوری سه حقیقت ناگزیریم:

۱ ــ چنین کیفرهایی معمولاً درباره‌ی کودکان بیش از ده سال در مکتب خانه ها انجام می گرفت و درباره‌ی کودکان کوچکتر یا دانش آموز بزرگتر روا نبود.[۶۱۲]

۲ ــ در صورت نیاز، آموزگار به کیفر پناه می برد و نمی بایستی همیشه

بر سر لوح او نوشته به زر:
جور استاد به ز مِهرِ پدر»

«مترجم».

۶۰۹. ابن خلدون: مقدمه، ص۳۹۷. ابن خلدون از «ابن سحنون» که کتابی در این زمینه نوشته است نقل می کند که: آموزگار کودکان نبایستی در زدن زیاده‌روی کند و اگر نیازی به زدن پیدا کرد تنها سه تازیانه بنوازد (مقدمه، ص۳۹۹ــ متن تازی ص ۲۷۰).

۶۱۰. بیهقی: المحاسن والمساوی، ص۶۱۷. روزی «ابومریم»، مربّی امین و مأمون، امین را با عصا زد. آرنج امین خراشیدگی برداشت. امین با هارون سر سفره‌ی غذا نشسته بود، از دستی آرنج خود را نشان پدر داد. رشید پرسید: چه شده است؟ امین گفت: ابومریم مرا زده است رشید به دنبال ابومریم فرستاد و از او پرسید: گلایه‌ی محمد [امین] از تو برای چیست؟ ابومریم گفت: فرومایگی و از خود بیرون شدن بر من چیره آمد. رشید گفت: او را بکش! که اگر بمیرد بهتر است تا کودن بماند. (اصفهانی: محاضرات الادباء، ج۱، ص۳۰). «ابومحمد یزیدی» مربّی امین بود، روزی به جایی آمد که با او روبه‌رو می شد، سپس به یکی از بچه ها نگاه کرد تا خود را به او برساند و او را همراهی کند اما آن کودک درنگ کرد، آنگاه دوباره به او نگریست، تا بیاید اما بازهم درنگ کرد، همینکه رسید، ابومحمد دستور داد تا او را آوردند و ۹ تازیانه بر او زد. بیهقی: المحاسن والمساوی، ص۶۱۷ (متن تازی، ص۲۷۲).

۶۱۱. تهذیب الاخلاق، ص۲۰.

۶۱۲. رساله‌ی ابن عبدون، در «مجله‌ی آسیایی J. A.»، ص۲۱۴ (۱۹۳۴).

Marfat.com

آنرا به کار گیرد و در کار گرفتن آن نبایستی نامهربان و سختگیر باشد.[۶۱۳]

۳ ــ معلّم نباید به سر یا روی کودک بزند، بلکه باید به رانها یا کف پاها بزند تا بیم بیماری و زخمی از زدن شاگرد در این قسمتها پیدا نشود.[۶۱۴]

پاداشها و تشویقها:

اینکه در اینجا از پاداشها و تشویقها گفتگو می کنم پذیرشِ سیاستی است که برخی از دانشمندان مسلمان پابه‌پای کیفر و تنبیه از آن سخن می گویند. چون کودک برای لغزشها و نادرستی هایش تنبیه می شود، پس بجاست که در برابر، برای کارهای خوب خود پاداش و سزا بیند. «ابن مسکویه» توصیه می کند که به کودک در برابر رفتار شایسته و کارهای خویش باید پاداش و جایزه داد.[۶۱۵] غزّالی هم همین را تکرار می کند و می افزاید که جا دارد برای تشویق و دلگرمی کودک به او پاداش و ارمغان داد.[۶۱۶]

پاداش برای دانش‌آموزان بر چندگونه بود: گاهی شاگردان شایسته را با سوار کردن بر شتران و راه بردن در خیابان‌ها، با نواختنِ بوق و سرنا، پاداش می دادند. ساکنانِ خانه‌ها در دو سوی خیابانها، به نشانه‌ی خوش‌آمدگویی، گردو، پسته و مانند آن بر فراسوی مردم می ریختند. در یکی از همین مراسم رویدادی ناگوار و چشم‌نداشتنی چهره بست و آن هنگامی بود که «علیّ بن جَبَله»، پسربچه‌ی یک چشم، بر شتری سوار بود و درپیِ برخورد گردویی به چشم دیگرش، که سالم بود، بینایی خود را از دست داد.[۶۱۷]

در کنار چنان پاداشهای معنوی، جایزه‌های مادّی هم به دانش آموزانِ شایسته و درخور داده می شد و می بینیم که پایه گذاران مدرسه ها در ستونِ وقفهای

۶۱۳. رساله‌ی «الادب فی الدین» از غزّالی، ص۴۳ در «الجواهر الغوالی...».

۶۱۴. قُرشي: مَعالم القُربة، ص۱۷۱ و شَیْزَری: نهایةالرتبة، ص۱۰۴.

۶۱۵. تهذیب الاخلاق. ص۲۰.

۶۱۶. احیاء، ج۳، ص۵۸.

۶۱۷. الاغانی، ج۱۸، ص۱۰۱؛ دکتر «سار گینت»، استاد دانشگاه لندن، از سر لطف به من اطلاع داد که هنوز این رسم و عادت در «حضر موت» انجام می شود و او خود تازگی آنرا به چشم دیده است.

Marfat.com

خود چنین پاداشها و جایزه هایی درنظر می گرفتند.

برای نمونه، «مَلِکِ اشرف» پس از برقراری ماهانه ها برای دانشجو یان تمام وقت و نیمه وقت، در مدرسه ی خود دردمشق، چنین می گو ید: «به هرکس که از دیگری پیشی گیرد بایستی ماهانه ی بیشتری پرداخت گردد و مدیر مدرسه حق دارد به هر دانشجو یی که در حدیث کتابی می آموزد پاداش دهد.»[۶۱۸]

پاداش «ملک مُعَظّم عیسی» بسیار نمودار بود. هر دانشجو یی که مفصّلِ زمخشری را از بر می کرد یکصد دینار، جامع الکبیر دو یست دینار، و تنها سی دینار به کسی که الایضاح را از بر می کرد جایزه تعلّق می گرفت. این جایزه ها به اراده ی «معظّم»، با ردایِ پیشکشی افزونی می یافت.[۶۱۹]

جامه ی استادان:

تا تشکیل حکومت امو یان پوشاک پیامبر الگو یی بود برای خلفا، سرشناسان و دانشمندان. برابر احادیث، جامه های پیامبر(ص) بسیار ساده و بی پیرایه بود. گو یند پیامبر(ص) «اِزار» (رُو پوشی بلند، زیر جامه) می پوشید که آو یزان بود ولی به زمین نمی خورد.[۶۲۰] زیر شلواری، یک پیراهن، یک ردا که تقر یباً شانه هایش را می پوشانید[۶۲۱] این پارچه ها با کفش و عمامه معمولاً پوشاک پیامبر را تکمیل می کردند. او رنگ سفید را دوست می داشت.

بیشتر خلفای اموی و فرماندهان مهم آغاز به تقلید از الگوهای بیگانه کردند. پس از چندی، در دربار عبّاسیان، شیوه ی ایرانی همراه با نامها و نمونه های پارسی پذیرفته آمد. «منصور» نخستین کسی بود که عمامه از سر گرفت و کلاهی ایرانی بر سر گذاشت و پیدا بود که دیگران هم از او تقلید کردند.[۶۲۲]

۶۱۸. وقفنامه ی ملک اشرف، دستنوشت در کتابخانه ی شخصی صلاح الدین منجّد، دمشق.

۶۱۹. النعیمی: الدارس، ج ۱، ص۵۸۴.

۶۲۰. صحیح و بخاری، ج۸، ص۴۹۶ (کتاب لباس).

۶۲۱. همان کتاب، ج۸، ص۵۰۴.

622. Hitti, History of the Arabs, P. 294.

شلوارهای گشاد ایرانی الاصل، پیراهن، جلیقه و کت بلند با ردای بیرونی (پالتو یا جُبّه) پوشاک تمام‌عیار یک فرد سرشناس (دولتی) بود.[۶۲۳]

دانشمندان، به ویژه آنانکه در دستگاه حکومتی شغلی داشتند، به دنبال همان الگو رفتند، ولی از روزگار هارون‌الرشید «ابو یوسف» را به‌عنوان الگوی خود برگزیدند که خود و طبقه‌ی علما را به گونه‌ای کلی با پوشیدن عمامه‌ی سیاه و تالسان مشخّصی نمودار و متمایز می ساخت [تالسان، که تازی آن طیلسان یا طیلس است، پوشاکی بود که شانه‌ها را می پوشاند«م»].

از آن روز علما پوشاک ویژه‌ی خود را دارا شدند.[۶۲۴] هنگامی که «صاحب‌بن عبّاد» خواست حدیث تدریس کندوهنوزدر وزارت بود، پیش از روبه‌رو شدن با شاگردان و شنوندگانش، پوشاک وزیری از تن برگرفت و جامه‌ی درخورِ علما پوشید.[۶۲۵]

رویهمرفته، با اندکی تغییر، سیمای کلی جامه‌های یک استاد عمامه بود «با یک وجب یا بیشتر ازپشت به پایین آویزان همراه با تالسانی چهارگوش بر روی عمامه که روی شانه‌ها رها بود.[۶۲۶]

در روزگار فاطمیان «پوشاک خانه» برای گونه‌گون لایه‌های اجتماعی مردم جامه‌های ویژه و همگانی مورد نیازشان را فراهم می کرد.[۶۲۷] در اینجا رنگ سبز، جانشینِ رنگ سیاه شد که پسندِ عبّاسیان بود.[۶۲۸] پوشاک یک عالم عبارت بود از شش‌تکه که مهمترین آنها کلاه و تالسان بود در کنار پوشاک معمولی.[۶۲۹]

قلقشندی درباره‌ی جامه‌های علما، از روزگار ایوبیان به بعد، دانستنی هایی سودمند و گسترده به ما می دهد. آنان عمامه‌هایی بلند،که انتهای

۶۲۳. همان کتاب، ص۳۳٤؛ دوزی: نامهای جامه‌ها .Dozy, Noms Des Vêtements, PP. 162-163 ، و جهشیاری: کتاب الوزراء والکتاب، ص۱۰).

۶۲٤. ابن سیّدین: المُخصّص، ج٤، ص۷۸؛ ابن خلکّان، ج۲، ص٤۵۰؛ الاغانی، ج۵، ص۱۰۹ و ج٦، ص٦۹؛ مقریزی: احسن‌التقاسیم، ص۳۲۸.

۶۲۵. یاقوت: معجم‌الادباء، ج۲، ص۳۱۲.

۶۲٦. فی اللباس، صص٤۰۹—٤۱۳.

۶۲۷. مقریزی: الخطط، ج۱، صص ٤۰۹—٤۱۳.

۶۲۸. عینی: عِقد الجُمان، ج۱۲، ص۱۹۲، دستنویس در مصر.

۶۲۹. الخطط، ج۲، ص۲۷۰.

Marfat.com

هرکدام میان شانه‌هایشان آویزان می‌افتاد، می‌پوشیدند. گاهی آویخته‌ی این عمامه‌ها به اندازه‌ای بلند بود که به زین چهارپایی که سوار بودند می‌رسید. برخی از دانشمندان به جای آویز گذاشتن انتهای عمامه تالسان‌های تجمّلی بر شانه‌هایشان می‌آویختند. «فَرجیّه» نام پیراهن بلند دیگری بود که گهگاه دانشمندِ (عالم) رسمی می‌پوشید.[۶۳۰] این پیراهن بلند، تا اندازه‌ای، به ردا و دستار فقیهان کنونی مصر همانند است.

جامه‌ی دانشمندان در اندلس با آنچه در مشرق می‌پوشیدند جدا بود. بایستی با این گفته‌ی «مَقرّی» هماهنگ شویم که اشاره می‌کند در اسپانیا مسلمانان از همسایگانِ فرنگی خود پوشاک و جنگ‌ابزارهایشان را تقلید کردند.[۶۳۱] در «بَلِنْسیه Valencia»، «مُرسیه Murcia» و استانهای شرقی به طورکلی، حتی قاضیان و فقیهان پوشیدن عمامه را ترک گفته بودند و کلاه بر سر می‌گذاشتند. پاره‌ای دیگر نیز بی‌پوشیدن عمامه یا چیزی دیگر به جای آن با سر برهنه در برابر مردم و نشستهای شاهان حضور می‌یافتند. «ابن‌سعید»، نویسنده‌ی معاصر اسپانیایی، از یک علاّمه‌ی برجسته که با سر برهنه در حضور سلطانِ «مُرسیه» می‌آمد سخن می‌گوید. او ادامه می‌دهد که «ابن هُود» و «ابن احمر» هرگز عمامه بر سر ننهادند. در استانهای غربی، مانند «کُردوبا» و «اشبیلیّه»، قاضیان و فقیهان معمولاً عمامه بر سر می‌گذاشتند، ولی اندازه‌های آن از آنچه در آسیا به کار می‌بردند بسیار کوچکتر بود.[۶۳۲] پوشاک پاکیزه و مناسب، با نمودی آراسته به سختی توصیه شده است. گویند پیامبر(ص) مردی را دید با

۶۳۰. صبح الاعشی، ج۵، صص ۴۱–۴۴ رنگ پوشاک آنان سفید بود و جز درخانه جامه‌ی رنگین نمی‌پوشیدند و ابریشم هم نمی‌پوشیدند.

632. Sayyed Amir Ali, A Short History of the Saracens, P. 571.

۶۳۱. مقرّی، ج ۱، ص ۱۰۵.

اگر مسلمانانِ اسپانیا از همسایگانِ فرنگی خود رنگ گرفتند و عمامه را ترک گفتند یا اندازه‌اش را کوچک کردند، وارونه‌ی اینهم درست است؛ زیرا جامه‌ی علما و استادان مسلمان از بزرگترین دانشگاه‌های جهان سربرآورد و حتی هم اکنون نیز با اندکی تغییر بومی در آن، جامه‌ی رسمی دانشجویان و استادان شده است. واژه‌های «گون Gown= ردا»، «هُود Hood» (= کلاه و رو پوش و یژه‌ی کشیشان) و «کَپ Cap» (= کلاه) نمونه‌هایی از اندک دگرگون یافته از ردا، تالسان و عمامه. Gown همانندی نزدیکی دارد با ردا که جوش باز است و روی لباس می‌پوشند. Hood به تالسان همانندی دارد که دارای آستین است و به پشت برمی‌گردد و در آن رنگهای روشن به کار رفته است. Cap همان کلاه منگوله‌دار است که به دستمال گردن آراسته است ولی سیاه‌رنگ. برخی از دانشجویان و استادان دانشگاه الازهر مصر جامه‌ای یکنواخت می‌پوشند و رنگ سیاه را برای آن برگزیده‌اند. گروهی از دانشجویان دانشگاه کمبریج نیز با چنین پوشاکی به کلاسهای درس رفت و آمد می‌کنند. (متن تازی، صص ۲۷۸–۲۷۹).

مویی پریشان و نامرتب، یادآوری فرمود که شاید او نتوانسته است کسی را پیدا کند تا مویش را شانه زند. بازپیامبر به کسی برخورد که جامه‌ای چرکین داشت، فرمود: این مرد کسی را نیافته است تا جامه‌اش را بشوید؟ درباره‌ی پاره‌ای از دانشمندان بسیار می‌خوانیم که در تجمّل می‌زیستند. برای نمونه، امام مالک پوشاک زیبا می‌پوشید، بر نازبالشِ نرم تکیه می‌داد و خوشمزه‌ترین خوراکها می‌خورد. هنگامی که «یحیی بن یزید» در نامه‌ای تند از او در این باره پرسید، پاسخ داد: «بر پایه‌ی این آیه‌ی قرآن چنین می‌کنم که می‌فرماید: «بگو [ای پیامبر!] چه کسی آذین و ارزانی های حلالی را که خداوند برای روزی بندگانش آفریده است، حرام کرده است؟» (س. اعراف، آیه‌ی ۳۲).[۶۳۳]

سرپرستی استادان:

مسلمانان در سده‌های میانه، برابر آنچه گفته آمده است، سازمان مدیریت معلّمان یا سرپرستی استادان را می‌شناختند. این نهادها را «نِقابة» می‌گفتند. این نهادها در جامعه‌ی مسلمان برای پیشه‌هایی گوناگون سازمان می‌یافت. برای نمونه، «یاقوت حِموی» از سرپرستِ دانشجویان (نقیب الطالبیّن) سخن می‌گوید که پس از مرگِ شاپورِ اردشیر سرپرستی دارالعلمِ او را بر دوش می‌کشید.[۶۳۴]

«مقریزی» هم درباره‌ی جامه‌های آماده شده در «پوشاک خانه» (خِزانَة الکُسْوَة)،[۶۳۵] به روزگار فاطمیان، به ویژه برای سرپرستان و رهبران شیعه (نقیب الاشراف) چیزهایی می‌نویسد.

در سخنانِ «عبدالرّحمنِ جوزی» می‌خوانیم: عمید ابونصر در مدرسه‌ی نظامیّه، آنجا که متن وقفنامه‌ی آن خوانده می‌شد، به سال ٤٦٢هـ. مردمِ سرشناس را گرد آورد. در میان مردمِ سرشناسی که به این انجمن پیوستند،

۶۳۳. کتاب الإرشاد والتعلیم، ص٤٢٩

۶۳٤. معجم الادباء، ج٤، ص٣٥٩.

Marfat.com

«نقیبان»، «اشراف»، (بزرگان) و «رئیس قاضیان» (قاضی قضاة) به چشم می خوردند[۶۳۶]

بدینگونه سرپرستی در جهان اسلام گسترش چشمگیری یافت و بیشتر پیشه ها را دربر گرفت. استادان هم سرپرستی داشتند که وظیفه اش پاسداری و نگاهداری جامعه‌ی معلّمان بود در سطحی خوب و مراقبت و پی گیری دقیق مسائل آموزشی.

سرپرست استادان با کامیابی کارمی کرد و از نقشی برخوردار بود که در بسیاری موارد از نفوذ خلفا در زمینه‌ی فرهنگی گامی فراتر می پیمود. می گویند «خطیب بغدادی» به کاخ «قادر» رفت و اجازه‌ی دیدار با خلیفه خواست. خلیفه پس از شنیدن، علتِ دیدارش را جویا شد. خطیب در پاسخ خود شرح داد که می خواهد به تدریس در مسجد «منصور» اجازت یابد. خلیفه این خواسته را پذیرفت، ولی آنچه او توانست انجام دهد این بود که او سفارش وی را به برجسته استادان (نقیب النُقباء) کرد و از او خواست تا این اجازه را به خطیب بغدادی بدهد.[۶۳۷]

«مقریزی» به مناسبتی یادآور می شود که خلیفه فقیهی را در مقامی برگماشت و سرپرستِ دانشمندان فقیه دیگری به جای او در همان شغل منصوب کرد. آنگاه گمارده‌ی «نقیب» (سرپرست) سرگرم کار بود و فقیهِ منصوب خلیفه یک جانشین و ذخیره بود که تنها در صورتِ مرگ یا غیبتِ آن دیگری عهده دار کارمی شد.[۶۳۸]

در مصر، به هنگام فرمانروایی فاطمیان، دوازده سرپرست به نام «نقیب المعلّمین» وجود داشت که زیر سرپرستیِ «نقیب النقباء» (=رئیسِ قاضیان یا رئیس داعیان) قرار داشتند. به این نَقیب النقباء «داعی الدُعاة» می گفتند. این شغل را تنها کسی می گرفت که دانشی گسترده و ژرف از فقه و آموزش های اسماعیلی داشت. سراسر کارهای فرهنگی در کشور به این فرد واگذار

۶۳۶. مُنتظِم، ج۸، ص۲۵۶.

۶۳۷. رییس سرپرستان، در آن روزگار، قاضیِ قاضیان بود که بیشتر مقام داعی داعیان (رئیس داعیان) را برعهده داشت. همورا «نقیب النقباء» می خواندند. چنانکه از متن بعدی برمی آید، «نُقباء» همان استادان برجسته و برگزیده یا ممتاز بودند.

۶۳۸. الخطط، ج۲، ص۲۸۲.

Marfat.com

می شد.[۶۳۹]

«ابوشامه» بیانی سودمند به‌دست می دهد که از آن چنین برداشت می کنیم که «نقیبِ» همگانی به وسیله‌ی اعضایِ مدرسه (استادان مدرسه) برگزیده می شد و نه به‌دست سلطان. اینک سخنِ ابوشامه:

«هنگامی که حافظِ مرادی مُرد، بر سر جانشینی او اختلاف پدید آمد. دانشمندان عرب، در یکسو، «شرف الدّین بن ابی عَصرون» رابرای این مقام پیشنهاد دادند و فقیهان کُرد، در سوی دیگر، قطب نیشابوری را نامزد کردند. دشواری و اختلاف در میانه‌ی طبقه‌ی دانشمندان برخاست و آنگاه سلطان نورالدّین ناگزیر به دخالت شد تا نقطه‌ی پایانی بر این کشمکش نهد. او نامزدی شرف الدّین و قطب نیشابوری هر دوان را تصویب کرد و هر دو گروه را خشنود ساخت.»[۶۴۰]

این بیان ما را به این دستاورد می کشاند که بسیاری از محله ها برای خود سرپرستانی داشتند و رئیس همه‌ی آنان به نام «نقیب النُقباء» کسی بود که در مرکز یا پایتخت می زیست.[۶۴۱]

برای مسلمانان این افتخار بس که چنین سازمانی در سده‌های میانه داشتند اگر منابع فراوانی را، در پیِ رویدادهایی ناگوار و بی شمار، از دست نمی دادیم مطالب بیشتری درباره‌ی این نهاد و چگونگی کار آن در برابر می داشتیم. با همه‌ی اینها، آگاهی هایی که داریم، گذشته از آنچه در بالا گفته آمد و بازگو شد، برای اندیشه‌ای همگانی پیرامون این سازمان بسنده می نماید.

خواننده می تواند به مقاله‌ی ارزشمند «اِرْنست دایز E. Diez» در دایرة المعارف اسلام « Ency. of Islam » زیر واژه‌ی «مَسجد» مراجعه کند.

۶۳۹. همان کتاب، ج ۱، ص ۳۹۱.

۶۴۰. الروضتین، ج ۱، ص ۱۳ چون میان فقها دودستگی افتاد، «مجدالدینِ دایه» به نمایندگی از سوی نورالدین آشکار شد و به آنان گفت: از ساختنِ مدرسه ها جز دانش گستری آهنگی نداشتیم و این کشمکش شما را شایسته نباشد. نورالدین هردوان را برگزید، شرف الدین را به سرپرستیِ مدرسه‌ای که به نام او نامگذاری شد و قطب الدین را به ریاستِ مدرسه‌ی «نفری». (متن تازی، صص ۲۸۱—۲۸۲).

۶۴۱. نگاه کنید به «حسن المحاضره» و ابن جبیر.

Marfat.com

از احادیث:

«خداوند نیکبختی هرکس را بخواهد او را در دین دانا می گرداند» (بخاری، ج ۱، ص۲۸).

«دانشمندان وارثانِ پیامبرانند» (غزّالی: الاحیاء، ج ۱، ص۵).

«نزدیکترین مردم به سطح پیامبران دانشمندان و جهادکنندگان اند» (همان کتاب).

«در روز رستاخیز مداد دانشمندان را با خون شهیدان می سنجند». (همان کتاب و صبح الاعشی، ج ۲، ص ٤٦١).

«برترین مردم، پارسای دانا است» (همان کتاب)

«در آن مسلمانی که آموزگار یا دانشجو نیست نیکی نهفته نیست» (اصفهانی: محاضرات الادباء، ج ۱، ص۲۵).

«شخصی نادان بی درنگ بایستی دانش اندوزد و مرد دانا باید او را در آموختن یاری رساند» (الاحیاء، ج ۱، ص۷).

«اندیشه و آگاهی به مردِ گِرانمایه بخشد شکوهی دگر و برده را به شاهی رساند» (همان کتاب، ص۵).

«دانش‌پژوهی به همان فرخندگیِ پرستشِ خدا است هرگونه دشواری در راه آن یک جهاد به شمار است». (حاجی خلیفه: کشف الظنون، ج ۱، ص۱۳).

«زگهواره تا گور دانش بجوی! اگرچه به چین باشد آن معرفت». (همان کتاب، ص۳۲، غزالی: الاحیاء، ج ۱، ص۵).

«مرگ قبیله ای آسان‌تر است تا مرگ یک دانشمند» (همان کتاب).

«دردیدگانم،رفت وآمد در راه کسب دانش خوشتر زصد نبرد است» (اساس الاقتباس، پشت برگ شماره‌ی ۱۱، دستنویس)

«آموزندگان و دانش‌آموزان درشمار مردم‌اند و دیگران توده‌ی او باش اند» (منهاج المتعلّم، برگ ۲ب، دستنویس در کتابخانه‌ی شخصی من؛ اصفهانی: محاضرات الادباء، ج ۱، ص۲٦).

از پندها و امثال:

علی بن ابی طالب [ع] به «کُمیْل» چنین اندرز داده است: «ای کمیل! دانش از دارایی بهتر است؛ دانش ترا پاس می دارد و حال آنکه تو دارایی و مال را نگاهبانی. دانش فرمانگزار است و دارایی فرمانبر. دارایی با بخشیدن کم شود و دانش با دهش افزایش یابد.»(غزّالی: الاحیاء، ص۱۲۰).

و باز هم علی فرموده است: «روزی که مرا دانش افزوده نگردد، بشکفتنِ خورشید در آن روز چه سودم؟ خوبی آن نیست که فرزند فزون سازی و مال- نیکی آن است که افزون کنی آن دانش خویش.»(ابن الحاج: الألِف بالألبّاء، برگ ۹آ، دستنویس).

«اَحنَف» می گوید: «هر بزرگی و شکوه که به وسیله‌ی دانش تأیید نگردد به زودی ناپدید شود و به جای آن زبونی نشیند.» (محاضرات الادباء، ج۱، ص۱۶؛ عیون‌الاخبار، ج۲، ص۱۲۱؛ عقدالفرید، ج۱، ص۲۰۱ و کشف‌الظنون ج۱، ص۱۳).

دانشمند گمنامی گفته است: «کسی که آموختن و علم را از دست داده است چه چیزی یافته است؟ و کسی که دانش اندوخته است چه چیزی گم کرده است؟» (احیاء، ج۱، ص۶).

از «خلیل بن احمد» پرسیدند: «کدامین لایه برتراند: شاهان یا دانشمندان؟» هنگامی که پاسخ داد «دانشمندان»، پرسید: «چرا دانشمدان در سرای شاهان جمع می شوند و شاهان بر درِ خانه‌ی دانشمندان حلقه نمی زنند؟» خلیل در پاسخ گفت: «دانشمندان وظیفه‌ی خود را در برابر پادشاهان می دانند، ولی شاهان وظیفه‌ی خود را در برابر دانشمندان از یادبرده‌اند.»(عقدالفرید، ج۱، ص۲۹۶؛ ماوردی: ادب الدنیا والدین، ص۱۹. در عیون‌الاخبار این گفته را به بزرگمهر پیوند داده‌اند. بنگرید به ج۲، ص۱۲۲، ولی در اینجا دو لایه اجتماع را دانشمندان و دارایان یاد کرده است).

«ابن عبدالحَکَم» در حلقه‌ی درس امام مالک نشسته بود؛ با شنیدن

صدای اذانِ ظهر کتابهایش را بست تا به نماز برود، امام مالک به او گفت: «ای مرد! آنچه می خواهی انجام دهی بهتر از آنچه داری انجام می دهی نیست.» (غزّالی: احیاء، ج ۱، ص ۷).

«مُصعَب بن زُبَیر» به پسرهایش اندرز می داد و می گفت: دانش اندوزید که اگر دارا و بی نیاز باشید برای شما آذین و آرایش خواهد بود و اگر تهیدست و نادار باشید یک سرچشمه‌ی ثروت.» (منهاج المتعلمین، برگ ۵ ب، دستنویس). از «عبدالله مبارک» پرسیدند اگر می دانستی امشب می میری چه کاری انجام می دادی؟ او پاسخ داد: «برمی خاستم به دانش اندوختن.» (همان کتاب).

«ابن مقفَّع» گفته است: «دانش، آرایش دارنده‌ی آنست در روزگار آسودگی و ابزارهایِ او است در تنگدستی و سختی.» (الادب الصغیر، ص ۲۲ به نقل از کتاب رسائل البلغاء).

به یکی از خردمندان گفتند: چه چیزی به دست می آوری؟ــ گفت: «چیزهایی که اگر کشتی تو در دریا به آب فرو رود همراه تو شنا کنند: یعنی دانش.» (غزالی: احیاء، ج ۱، ص ۶ــ۷)

غزّالی و پرورشِ کودکان:

غزّالی می گوید: «پدر و مادران، به حق، مسؤول مراقبتِ کودکان خویش اند.» کودک بی گناه با ضمیر پاک و روح تابناک خود به دامن آنان سپرده شده است. دل او همانند آیینه است، آماده‌ی بازتاب هر چیزی که در برابرش بگذارند و او آنچه را می بیند به دقّت تقلید می کند. او می تواند شهروندی آرمانی باشد، اگر به خوبی تعلیم داده شود و می تواند فردی زیانمند بار آید اگر بد تربیت گردد یا به فراموشی سپرده شود. پدر و مادر کودک، بستگان، خویشاوندان و آموزگاران در نیکبختی او انباز خواهند بود یا از بد بودن او دررنج؛ پس این وظیفه‌ی پدر و مادران است تا به کودک توجّهی کامل نشان دهند، رفتار خوب به او آموزند، او را آراسته گردانند و از همنشینِ بد دورش نگهدارند.»

«کودک بایستی به زندگی سخت و دشوار و نه تجمّلاتی و اشرافی خو

Marfat.com

کند. بزرگ‌منشی، شرمگینی و یکرنگی بایستی از اخلاقِ برجسته‌ی او باشد. او نبایستی به پول درآوردن و چیزهای مادّی تشویق شود، زیرا این نخستین گام در راه ستیزهای بی هوده است.»

«هنگامی که کودک بزرگ شود بایستی او را به‌دستِ مربّی عالی و خوبی بسپارند تا دانشِ سودمند و ضروری به او بیاموزد و با راهی راست وی را به انجامی درست رهنمون گردد. معلم باید به او قرآن، حدیث، معارف پیشرفته و شعری که شهوت‌انگیز و عاشقانه نباشد یاد بدهد.»[۶۴۲]

پرورش کودک از دیدگاه ابن سینا:

باید به مراقبت از اخلاق کودک توجّه نشان داد و آن اینکه از خشمِ تند یا ترسِ شدید یا اندوه یا بیدار خوابی او جلوگیری شود و هم در همه گاه دقّت گردد که کودک چه می خواهد و از چه روگردان است ــ و این نه از برای فرمانبرداری دستور او است که برای آسان کرد زندگی بر او است. این کار دو سود به همراه دارد: یکی برای روانش و دو دیگر برای تنش تا از کودکی، به دنبالِ حال ومزاجی خوب، خوش‌اخلاق بار آید، چرا که اخلاق خوب پیروی است از تندرستی، و اخلاق زشت پیروی است از ناتندرستی و بدی مزاج، و خوش‌اخلاقی هم تندرستی تن و هم روان را نگاهبان است.

چون کودک از خواب برمی خیزد باید شستشو کند و میانِ آن و بازی ساعتی بگذرد، سپس خوراک سبکی به او بدهند و آنگاه وقت بیشتری برای بازی به او بدهند آنگاه شستشو کند و سپس خوراک خورد... و همینکه به شش سالگی رسید باید او را به‌دست معلّم و مربّی سپرد، و این کار هم کم کم، و نبایستی او را یکباره به مکتب رفتن واداشت، و با گذشتِ سن و سال از آسایش آنان کاسته می شودو بر خستگیشان افزوده می گردد.[۶۴۳]

۶۴۲. غزالی: احیاء، ج ۳، صص ۵۷ــ۵۹.
۶۴۳. قانون: ج ۱، ص ۷۹ (متن تازی، صص ۲۹۰ــ۲۹۱).

Marfat.com

کتاب «منهاج المتعلّم»[٦٤٤] و پرورش کودک:

بر پدر است که فرزند خود را تربیت کند و او را به معلّم بسپارد، که اگر معلّم او را تربیت و ادب نکند یا کودک در کنار معلّم ننشیند در تمامی اعضایش به ویژه زبانش کژی و کاستی پدیدار گردد.*

برابری و یکسان‌بینی در آموزش:

در تاریخ آموزشِ اسلامی یکسان‌بینی کاملاً پذیرفته و شناخته شده است و هیچگاه تنگدستی و ناداری دانش‌پژوه راستین را سدّی و سنگی نبوده است. پیش از برپایی مدرسه‌ها، هر مسلمانی رایگانی به حلقه‌های درس در مسجدها می‌پیوست. به این دانشجویانِ آینده یاری سترگی می‌رساندند و آنان را به ماندگاری در مطالعه و درسشان دلگرم می‌ساختند. حدیثی از پیامبر(ص) می‌فرماید: به هرکس پیش تو به آموختن علم می‌نشیند، تهیدست یا دارا، به یک چشم بنگر!»[٦٤٥] گویند غزّالی گفته است: «کوشش در یاد ندادن به افراد ناشایست همان اندازه ستمگرانه است که از آموختنِ شاگردان شایسته جلوگیری کردن.»[٦٤٦]

بر پایه‌ی این اصل بود که درس خواندن در مسجدها راه افتاد، حلقه‌های درس سرپا گردید و استادان بی‌طرفانه و دور از هرگونه گروه‌گرایی به کوشش برخاستند. گویند، برای نمونه، فرماندهان و سرشناسان سوار بر اسب به حلقه‌ی بزرگِ درسِ «محمدبن احمد کَیْسان» (م: ۲۹۹هـ.) می‌آمدند. این دانشجویان سرشناس و نامدار در کنار و زانو به زانوی دانش‌پژوهانِ نادار و تهیدست به درس

٦٤٤. دستنوشت از نویسنده‌ای گمنام، پشت برگ شماره‌ی ۹.

* سراسر از متن تازی، ص۲۹۱ به پارسی درآمد. در متن انگلیسی عنوان «پرورش کودک از دیدگاه ابن‌سینا» نیامده است. «م»

٦٤٥. محاضرات الادباء، ج۱، ص۲۰ و عَبدری: المدخل، ج۲، ص۱٦۸.

٦٤٦. احیاء، ج۱، ص٤۷.

Marfat.com

می نشستند و ابن کیسان، بی آنکه کوچکترین فرقی میان دانشجویان ژنده‌پوش و خوش‌پوش بیندازد، به آنان می پرداخت.[۶۴۷]

با همه‌ی اینها استادان به آموختن رایگان به دانشجویان چندان دل خوش نداشتند بلکه در بسیاری موارد، درعمل، شاگردان خودرادر برابردر یافت کمک مالی یاری می دادند. «ابو یوسف» پسربچه‌ای رنگرز بود که بعدها همنشینِ خلیفه هارون‌الرشید و رئیس قاضیانِ حکومت اسلامی شد. او مرهون استادش «ابوحنیفه» بود زیرا از نظر مالی مانند عقلی به او می رسید. ابو یوسف ناگزیر بود به کار عادی بپردازد تا از آن راه زندگی کند، ولی آرزو و خواسته‌ی او مرتب پیوستن به درس ابوحنیفه بود که بارها آنرا می شنود. زیر فشار مادرش، که به کسب و کار دلبستگی داشت، ابو یوسف برای چند روز پیاپی از درسها عقب ماند. هنگامی که به درس بازگشت، درپاسخ به پرسشِ ابوحنیفه، ابو یوسف بیان داشت که نیامدن او به علّتِ دشواریهای مالی او بوده است. استاد بی درنگ کیسه‌ای شامل یکصد دینار به شاگردش داد و از آن روز پیوسته کیسه‌های بی شماری به او می داد تا آنجا که دیگر ناگزیر به کار رنگرزی نبود.[۶۴۸]

بدینگونه بسیار کسان از تهیدست‌ترین لایه‌ی مردم فرصتِ آموختن می داشتند و پس از چندی به ناماوری و احترام دست می یافتند. از این میان اشاره می کنیم به: «ابو تمّام طائی، شاعر بلندآوازه‌ای که در مسجد «عمرو» آب رسانی (سقّا) ساده بود.[۶۴۹]

«جاحظ» که مرغ و ماهی می فروخت بعدها دانشمندی برجسته و بنام گردید.[۶۵۰]

«شافعی» پسربچه‌ای پدرمرده بود و مادرش چنان تنگدست بود که نمی توانست هزینه‌ی کاغذ و قلم پسرش را فراهم کند.[۶۵۱]

هنگامی که مدرسه‌ها بنیاد یافتند، نظام‌الملک نخستین پایه گذار مدرسه،* اعلام داشت که آموزش، سراسر رایگان است و گذشته از آن، برای

۶۴۷. یاقوت: معجم الادباء، ج ٤، ص ۲۸۲.
۶۴۸. ابن خلکّان، ج ۲، ص ٤٥۱.
۶۴۹. همان کتاب، ج ۱، ص ۱۷۲.
۶۵۰. یاقوت: معجم الادباء، ج ٦، ص ۳٦۹.
۶۵۱. همان کتاب، صص ٥٦ — ۸۰ —
* بررسی های پژوهندگان ثابت کرده است که نظام‌الملک پایه گذار نخستین مدرسه در اسلام نبوده است «مترجم».

Marfat.com

دانشجویان کمک‌هزینه‌ی تحصیلی منظّم برقرار ساخت.[۶۵۲]

درباره‌ی مصر اجازه فرمایید گفته‌ی «ستن‌لی لیْن پول Stanley Lane Poole» را پیرامون «الازهر» بازگو کنم. او می گوید: «در اینجا (الازهر) امروزه دسته‌دسته دانشجو از سراسر جهان اسلامی، از سواحلِ طلایی تا جزیره‌های مالزی، گردهم می‌آیند و هر ملّتی «رِواق» یا شبستانی ویژه‌ی خود دارد. در اینجا آنان در رشته‌های گوناگون برنامه‌ی تحصیلی از استادان (شیخ‌ها) دانشمند کسب دانش می کنند. الازهر نمونه‌ی برجسته‌ای است از تحصیلات رایگان و آزاد برای تنگدست‌ترین دانشجو، بی‌آنکه نژاد یا زبان او مهمّ باشد، همگان یکسان نگریسته می شوند و فاصله‌ی طبقاتی به‌هیچ رو وجود ندارد.»[۶۵۳]

در روزگار ایّوبیان به هر دانشجویی خوابگاه و خوراک می دادند و او را به حلقه‌ی درس می‌پذیرفتند ــ جایی که رشته‌ی علمی دلبسته‌ی خود را می آموخت.[۶۵۴]

در حقیقت کسانی همچون «علی بن رضوان» (م: ٤٦٠ هـ.)، پزشک مصری، و «نجم‌الدّین خبوشانی» (م: ۵۸۷ هـ.)، فقیه‌نامبردار، نمونه‌هایی از دانشجویان تنگدست و ناداری بودند که از امکانات دریافتی به خوبی و گستردگی بهره‌مند و برخوردار شدند. نخستین، گذشته از پزشکی، در فلسفه و منطق نیز کاردانی یافت و در مصر روزگار ایّوبیان رئیس پزشکان شد. از دیگر

۶۵۲. سبکی: طبقات‌الشافعیة الکبری، ج ۱، ص ۲.

653. Stanley Lane Poole, Cairo, P. 121.

از هزار سال پیش تاکنون پیوسته دانشگاه الازهر چنین بوده است و از سراسر جهان اسلامی دانشجویان به این دانشگاه روی می آورده‌اند و از دانش و کمک مالی برخوردار می شده‌اند. برای دانشجویان تنگدست و پریشان روزگار آنجا تنها پناهگاه علمی بوده است و الازهر همانند پدری پرورش‌دهنده و مادری مهربان به آنان خدمت می کرده است. چه بسیار نابغه‌ها و اندیشمندانی را پرورانده است و به دامانِ اجتماع تحویل داده است که هرکدام پیشوا و مصلح جامه‌ی خویش بوده‌اند.

با همه‌ی این درودها و ستایشها، چون الازهر نخستین دانشگاه مسلمانان است بایستی تغییر و دگرگونی به زودی در آن پدید آید و در مؤسسه‌ها و دانشکده‌هایش بازنگری کرد تا بتواند به رسالت بزرگ خود بپردازد. این فریاد اصلاحگرانه از نای جوانان الازهر برمی خیزد که بسیار شایسته‌ی این فریادند (متن تازی، ص۲۹٦).

۶۵٤. ابن جبیر: الرحلة، ص ٤۲. «مجدالدین جَبْتی» را صلاح‌الدین ایوبی برگماشت، تا در مدرسه‌ی «سیوفیّه» تدریس کند و بر موقوفه‌ها نظارت داشته باشد و پخش همگی درآمد آن مدرسه را به او واگذاشت تا پس از برداشتِ حقوق خود میان دانشجویان آنجا تقسیم کند. مقریزی: الخطط، ص ٤۲.

Marfat.com

سوی کمتر می توان از لایه‌ی مرفّه و بالای اجتماع کسی را یافت که توانسته باشد در دانش شایندگی یابد و در ناماوری به پای این علاّمگانِ بی شمارِ نادارْ تبار برسد.

پیش از اینکه این بخش رافرو بندیم بایستی یادآوری کنیم که،گذشته از آموزش رایگان در سطحهای بالا مانند حلقه های درس در مسجدها و مدرسه ها، در سطح آغازین و پایین نیز آموزش رایگان تضمین شده بود. گزارش شده است که مکتب خانه های بی شماری به گونه‌ای خصوصی برای پسر بچگان نادار بنیاد یافته بودند و پدرمردگان می توانستند اطمینان یابند که به بچه های بااستعداد آن لایه‌ی اجتماع از خُردسالی فرصتی همسان داده می شد. نمونه‌ای چند از آن بنیادها در پایین نگاشته می آید:

در بین النهرین، «یحیای خالد» با بنیادِ مکتب خانه‌ای برای پدرمردگان گامی آغازین برداشت.[۶۵۵] بعدها شمس الدّین فرزند نظام الملک در بغداد بنیادی با موقوفه هایی سرشار برای شاگردان نادار و پدرمرده پی افگند.[۶۵۶]

سوریه، به هنگام فرمانروایی «نورالدّین زنگی»، مدرسه هایی در گوشه و کنار شهرها داشت با پشتوانه‌ی مالی بسنده برای شاگردان تهیدست.[۶۵۷]

در مصر و سوریه، صلاح الدّین چندین مدرسه از این دست بساخت.[۶۵۸]

در اندلس «حَکَم دوّم» بیست و هفت مدرسه بنیاد نهاد که کودکانِ تهیدست از آموزش آنجا به‌رایگان بهره‌ور بودند.[۶۵۹]

بیشتر این بنیادها مدارس شبانه‌روزی بودند و در همه‌ی آنها کتابها، پوشاک و خوراک برای دانشجویان آماده می شد.

۶۵۵. جهشیاری: کتاب الوزراء و الکتاب، ص۲۱۲.

۶۵۶. عمادالدین اصفهانی: تاریخ آل سلجوق، صص۱۳۶–۱۳۷.

۶۵۷. ابن واصل: مفرّج الکروب فی اخبار بنی ایّوب، دستنویس در کتابخانه‌ی دانشگاه کمبریج به شماره‌ی 6.1.1.1 . صص۱۶۵–۱۶۶. و ص۷ الدر الثمین فی سیرة نورالدین، نسخه‌ی عکسی شماره‌ی ۱۲۲۷ تاریخ مصر.

۶۵۸. ابن جبیر: الرحلة، صص ۵۲ و ۲۷۲.

659. Saiyid Amir Ali, A short History of the Saracens. P. 515; Dozy, Spanish Islam, P. 455.

Marfat.com

راهنمایی و جهت دادن به دانشجویان:

«اصفهانی» می گوید: «همانگونه که یک مرد دامادی را برای پیوندهای زنانه (جنسی)ی خود برمی گزیند، به معلّم هم سفارش کرده‌اند تا دانشجویانِ با استعداد و آماده را برای رشته‌ی ویژه‌اش برگزیند.»[۶۶۰]

«زرنوجی» به دانشجویان توصیه می کند تا در گزینش رشته‌ی تحصیلی و موضوع درسی به خود تکیه نکنند، بلکه بایستی آنرادربست به استادی واگذارند که تجربه‌ی او در راهنمایی آنان بس کاری خواهد افتاد.[۶۶۱]

ابن سینا بازگو می کند که هر پسری، پس از آموختن قرآن و پایه‌های آغازینِ زبان بایستی برابر استعدادش آموزش یابد؛ او بایستی به دنبال پیشه‌ای و فنّی برود که طبعاً درخورِ آنست و نباید از آرزوها و هوسهای خویش پیروی کند.[۶۶۲] ابن سینا چنین ادامه می دهد: «پس این وظیفه‌ی معلّم است که استعدادهای دانش‌آموز را بررسی کند و او را به درخورترین رشته‌ی تحصیلی بکشاند.»[۶۶۳]

با همه‌ی اینها، اگر دانش‌آموز در پی گیری این رشته کامیابی نیابد بر راهنمای او است تا چسبیدن به رشته‌ی دیگری را، که چه بسا پیروزمندانه در آن به کاردانی خواهد رسید، به او گوشزد کند.[۶۶۴] «یونس بن حبیب» با پیوستن به حلقه‌ی درس خلیل بن احمد پژوهش خود را آغاز کرد. خلیل علم عروض تدریس می کرد. برای یونس درک قواعد عروض دشوار می نمود، از اینرو خلیل وزن شعر زیر را از او پرسید:

إذا لَمْ تَسْطِعْ شيئاً فَدِعْه! وجاوِزْه الى ما تستطيع!

۶۶۰. اصفهانی: محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۵.

۶۶۱. تعلیم المتعلم، ص ۱۳.

۶۶۲. السیاسة: المشرق ۱۹۲۲، ۹، ص ۱۰۷۴.

۶۶۳. قانون، ج ۱، ص ۲۷.

۶۶۴. ابن جماعة، تذکرة السامع، ص ۵۷.

Marfat.com

هرگاه برانجام کاری توان نیافتی آنرارها کن
وروسوی چیزی آورکه می توانی انجام دهی!

یونس سخنِ پوشیده‌ی استاد را به خوبی دریافت و از حلقه‌ی درس او برید و به آموختن دستورزبان پرداخت تا آنجا که دانشمندی نامبردار شد[۶۶۵] «بُخاری»، نخست به حلقه‌ی درس «محمّدبن حسن» پیوست تا فقه بیاموزد، ولی پس از چندی استاد دریافت که بهتر است بخاری به تحصیل حدیث پردازد. بخاری به دنبال رهنمونیِ استادش رو به حدیث آورد و در جهان اسلام حدیث‌دانی برجسته شد.[۶۶۶]

«حاجی خلیفه» و «یحیای انصاری» هرکسی را به آموختن دانستنی هایی کلّی که بتواند او را شهروندی خوب گرداند پند می دهند. پس از به‌دست آوردن چنین دانشی، جوانان بایستی تنها اگر از دید فکری و عقلی برای تحصیلات بالا تر آمادگی دارند به آموزش ادامه دهند. در این صورت شاگرد باید رشته‌ای را دنبال کند که درخور استعداد ذهنی او است.[۶۶۷]

به معلّم رهنمونی شده است تا هوش و استعداد شاگرد را بیازماید و تنها آنچه را که می تواند فراگیرد به او بیاموزد. بیش از توانایی دانش‌آموز یاد دادن بی‌هوده‌خواهد بود و به نومیدی و سرگشتگی او خواهد انجامید. هوش‌آزمایی و استعدادسنجی از دیدگاهی دیگر هم سودمند خواهد افتاد و آن دسته‌بندی دانش‌آموزان است تا شاگرد بااستعداد و هوشمند با کودن و کندفهم باهم به آموختن دریکجا و یک سطح نپردازند، زیرا برای هردوان زیانبار خواهد بود.[۶۶۸]

۶۶۵. اصفهانی: محاضرات الادباء، ص۲۵.

۶۶۶. تعلیم المتعلّم از زرنوجی، ص۱۳.

۶۶۷. کشف الظنون، ج۱، ص۲۹؛ اللؤلؤ النظیم فی رَوْم التعلیم، ص۵.

۶۶۸. امام غزّالی می گوید: اگر توانایی تن بر قدرت روان بچربد، شاگرد به آموزش فراوان و مدتِ دراز نیاز دارد و اگر برتو خرد بر ویژگی های حسّ چیره آید شاگرد با کمی اندیشیدن از فراوان آموختن بی نیاز می شود. منهاج المتعلّم، برگ ۹ب، دستنوشت در کتابخانه‌ی شخصی من.

تا آنجا که من می دانم تاریخ‌نویسان و نویسندگان درباره‌ی راه و روش هوش‌آزمایی و استعدادسنجی چیزی ننوشته‌اند آنچه به ما رسیده است اینست که آموزگاران به تجربه تکیه می کردند. اینان به کودک درس می دادند آنگاه به اندازه‌ی دستاوردی که شاگرد می توانست کسب کند به داوری می نشستند. برای نمونه، اگر شاگرد به ازبر کردن گرایش داشت او را شایسته‌ی فراگیری عمل حدیث می دانستند و اگر به ژرف‌نگری و اندیشیدن رو می آورد او را درخور آموختن فلسفه، دانش کلام، منطق و مناظره می یافتند (متن تازی ص۳۰۰).

Marfat.com

سنّ ِ آموختن:

۶۶۹

این حدیثِ پیامبر(ص) که می گوید: «اطلبوا العِلْمَ من المَهْدالی اللَحْد» (=چنین گفت پیغمبر راستگوی: زگهواره تا گور دانش بجوی! «فردوسی») نشان می دهد که دانش‌پژوهان مسلمان را سنّ و سالی معیّن نبوده است. همانگونه که این حدیث بیان می دارد توصیه شده است که هر مسلمانی بایستی در راه دانش اندوزی بکوشد آنهم در سراسر زندگیش. هنگامی که از «ابوعمرو بن علاء» درباره‌ی سنّ آموختن پرسیدند گفت: یک فرد تا زنده است باید فراگیرد.[۶۷۰] و هم گفته‌اند که یک شخص تنها هنگامی می تواند دانشمند به‌شمار آید که به آموختن ادامه دهد، ولی اگر از رهگذر خودخواهی خویش در یاد گرفتن درنگ کند و فرونشیند نادانی خود را نمودار می سازد.[۶۷۱] بدینسان هیچ بهانه‌ای برای کسی که تن و مغز درستی دارد در دانش اندوزی نمی ماند و مهمّ نیست که چه سنّ و سالی دارد.[۶۷۲]

برابر این رهنمون یاران پیامبر(ص) در سالخوردگی به یادگیری می نشستند، و گذشته از این، درباره‌ی دانشمندی می خوانیم که در بستر مرگش کوشید.تا پاسخی درست به پرسشی طرح شده بدهد.[۶۷۳]

با همه‌ی اینها، هرکس زودتر آغاز می کرد کامیاب‌تر بود. «ابن جُماعة» به سختی سفارش می کند که دانش‌آموز بایستی تحصیلات خود را در سنّی کم آغاز کند، زیرا روزهای گذشته بازنایند.[۶۷۴]

در جوانی امید به فراگرفتن دانش‌آموز و جذب شدن به کار می رود- تندرستی و توانِ او یاریش خواهند داد و چون هیچ مسؤولیتی و گرفتاری ندارد

۶۶۹. حاجی خلیفه: کشف‌الظنون، ج ۱، ص ۱۳.
۶۷۰. ابن خلکّان، ج ۱، ص ۵۵۱.
۶۷۱. ابن قتیبه، ج ۲، ص ۱۱۸.
۶۷۲. زرنوجی: تعلیم المتعلّم، ص ۲۵.
۶۷۳. یاقوت: معجم الادباء، ج ۶، ص ۳۰۹، بند ۱۹.
۶۷۴. تذکرة السامع والمتکلم، ص ۷۰.

Marfat.com

خواهد توانست همگی کوشش خود را در راه دانش‌اندوزی به کار گیرد.[۶۷۵] اگر دانش‌آموزی دیر آغاز به تحصیل کند دشواریهایی فراوان بر سر راهش سبز خواهند شد و اندیشه‌اش دربند تعهدات و وظایف دنیایی در برابر خانواده و جامعه‌اش گرفتار خواهد آمد.[۶۷۶]

چنین اندرز و رهنمودی به گستردگی پذیره آمد و بسیاری خانواده‌ها، در پاسخ به این سفارش، کودکان خود را در کم‌سالگی روانه‌ی مکتب‌ها کردند و کودکان نیز خود از کمترین سنّ ممکن به حلقه‌ی درس با شور و شوق پیوستند، تا آنجا که هنگامی که حدیث‌دانی بر آن شد تا دانش‌آموزان جوان (امرد) را به حلقه‌ی درس خود راه ندهد نوجوانی شیفته‌ی دانش‌اندوزی ریشی مصنوعی بر صورت خود کار گذاشت.[۶۷۷]

شگفت‌انگیز است که درباره‌ی «شافعی» و «سهل بن عبدالله تُسْتَری» می‌خوانیم که در هفت سالگی خواندن قرآن را به انجام رساندند. امام شافعی در ده‌سالگی ــ و به گفته‌ای یازده‌سالگی ــ «الموطّأ» امام مالک را از بر داشت[۶۷۸] و در پانزده‌سالگی در مسایل مهمّ حقوقی و فقهی فتوا می‌داد.

ابن سینا در ده‌سالگی به خوبی قرآن را از بر داشت و در بسیاری از مسایل ادبی، اصول دین، جبر و حساب هندی مهارت یافت.[۶۷۹]

«کِندی» (تاج‌الدّین) و «ابن عَدیم» خواندن قرآن را به پایان بردند و در ده‌سالگی توانستند آنرا با قرائتهای ده‌گانه بخوانند.[۶۸۰]

برای تصویر شگفت‌انگیزی و هوشِ بی‌اندازه‌ی دانش‌آموز مسلمان همین بس که در پایان این بخش یادآور شویم که «قَتاده» تنها در هفت ماه همه‌ی قرآن را از بر کرد.[۶۸۱]

۶۷۵. حاجی خلیفه: کشف‌الظنون، ج ۱، ص ۲۸.

۶۷۶. همان کتاب، ص ۱۳۴؛ اصفهانی: محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۶.

۶۷۷. متز: نوزایی دانش و هنر اسلامی، ج ۱، ص ۳۰۳ به نقل از وشتنفلد شافوتن.

۶۷۸. برای شافعی بنگرید به سیوطی: حسن المحاضره، ج ۱، ص ۱۲۱ و برای تستری نگاه کنید به الاحیای غزالی، ج ۳، ص ۵۹. هرگاه از سفیان بن عُیینه فتوا یا تفسیری می‌پرسیدند رو به شافعی می‌کرد و به پرسندگان می‌گفت: از این نوجوان بپرسید. ابن خلکّان: وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۶۳۷ (متن تازی، ص ۳۰۳).

۶۷۹. ابن خلکّان، ج ۱، ص ۲۴۴.

۶۸۰. رومی در هفت سالگی به مکتب رفت و در نه سالگی خواندن قرآن را به انجام رساند. برای کندی نگاه کنید به نُعیمی، ج ۱، صص ۴۸۳–۴۸۴. و برای ابن عدیم بنگرید به یاقوت: معجم‌الادباء، ج ۴، ص ۳۶.

۶۸۱. ابن عبدربّه: عقدالفرید، ج ۱، ص ۲۶۷.

Marfat.com

گنجایش اندازه گیری کلاس درس:

در این پیوند مسجدها با مدرسه ها فرق داشتند. مسجدها به روی همگان باز بودند و هرکسی می توانست به هر حلقه‌ی درسی که برتری می داد بپیوندد. بدینگونه برجسته‌ترین استادان حلقه‌ی درسِ بزرگتر و کم‌مایه‌ترین یا کمتر نامبردار آنان حلقه‌ی درس کوچکتری داشتند. «ابوطیّب صَعلوکی»، دانشمند نامبردار نیشابور، در ۲۳ محرّم سال ۳۸۷هـ. بیش از ۵۰۰ دانشجو داشت.[۶۸۲] شنونده‌ی درس «ابوحامداسفراییني» (م: ٤٠٦ هـ.)، که در مدرسه‌ی «ابوعبدالله مبارک» در بغداد تدریس می کرد، میان ۳۰۰ تا ۷۰۰ تن بودند.[۶۸۳] در مصر «محمّد نَعالی» (م: ۳۸۰هـ.) حلقه‌ی درس بزرگی در مسجد داشت بدان اندازه که فضای گرداگرد ۱۷ستون را پر می ساخت.[۶۸۴]

گذشته از دانشجویان رسمی در مدرسه، دانشجویان غیررسمی (مستمع آزاد) و میهمانانی که گاهی به جرگه‌ی شنوندگان می پیوستند نیز وجود داشتند.

در بیشترِ مدرسه ها، از سوی دیگر،شماره محدود بود. با گماردنِ استادی معیّن در آن مدرسه شمار دانشجویان به گونه ای متوسط قطعی بود. درسخن گفتن از مدرسه‌ی ناصریّه در «قَرافه» مقریزی و سیوطی می گویند که صلاح الدّین ایّوبی «نجم الدّین خبوشانی» را به تدریس آنجا با تنی چند دستیار و شماری از دانشجویان برگماشت.[۶۸۵] متون دیگر شماری آشکار از دانشجویان به‌دست می دهند.

«ابن عِبْری» برای نمونه، بازگو می کند که «مستنصریّه» دارای چهار مدرسه‌ی فقهی جداگانه بود؛ هرکدام برای مکتب فقهی سنّی با استادی در رأس آن که به ۷۵ دانشجو درس می داد.»[۶۸۶] در مدرسه‌ی «مجدیّه‌ی خلیلیّه» نیز

۶۸۲. سبکی: طبقات الشافعیّة الکبری، ج ۳، ص ۱۷۰.
۶۸۳. همان کتاب، ج ۳، ص ۲۵.
۶۸٤. سیوطی: حسن المحاضرة، ج ۱، ص ۲۱۲.
۶۸۵. الخطط، ج ۲، ص ٤٠٠؛ حسن المحاضرة، ج ۲، ص ۱۵۷.
۶۸۶. ابن عبری: تاریخ مختصر الدول، ص ٤۲۵.

پایه گذار آن استادی در آنجا گمارد با دو دستیار و ۲۰ دانشجوی ثابت.[۶۸۷]

در پاره‌ای موارد دانشجویان به مدرسه‌ها رومی آوردند تا به درس استادانی نامبردار گوش فرا دهند. در مدرسه‌ی نظامیّه‌ی نیشابور، در حدود ۳۰۰ دانشجو حلقه‌ی درس «امام الحرمین» را می بافتند.[۶۸۸]

با همه‌ی اینها، هر دانشجویی که به یافتن جایی در یک مدرسه کامیاب نمی شد، البتّه می توانست به مسجدی روی آورد که برای هر پوینده‌ی دانش اتاق داشت.

جان و خرد:

مسلمانانِ سده‌های میانه پیوندِ نزدیک میان جان و خرد را درک می کردند. حتّی در پرستش و مراسم عبادت به زیاده‌روی نیفتادن یا انجام ندادن آنچه به ناتوانی نیروهای بدنی آنان می انجامد سفارش می شدند. مردی در غیر ماه رمضان می کوشید روزه‌ای بی افطار بگیرد و در روز بارها نماز گزارد. پیامبر(ص) با حدیثی که پایان آن اینست: «تو در برابر تن و چشمانت وظیفه‌ای داری»[۶۸۹] به او دستور داد که این کار را نکند.

این اصل در نهادهای آموزشی مسلمانان پذیره آمد. «اصفهانی» ادّعا می کند که فکرِ درست مانند تن نیاز به مدّتی نشاط و سرگرمی دارد. او می افزاید که تن یا عقلِ خسته و کوفته نخواهد توانست به خواندن و پژوهش بپردازد و بدینگونه هر کوششی برای دانش اندوزی در این شرایط با شکست رو به رو خواهد شد.[۶۹۰]

۶۸۷. مقریزی: الخطط، ج ۲، ص ۴۰۰.

۶۸۸. سبکی: طبقات الشافعیّة الکبری، ج ۲، ص ۲۵۲. مکتب خانه ها و آموزشگاههای ابتدایی دارای شاگردانی محدود و کم بودند. ابن عبدون می گوید بایستی مربی شاگردی بسیار نداشته باشند و از این کار جلوگیری کنند زیرا نمی توانند چیزی فراخور به آنان بیاموزند. نگاهی کوتاه به این روش ــ یعنی اجازه‌ی حضور دانشجویان بسیار در دوره‌ی درسهای بالاتر و محدود ساختن شمار دانش آموزان در مراحل نخستین ــ همانست که امروز هم در دانشگاه‌های جهان پیروی می شود. تالارهای درس صدها تن دانشجو را پذیرایند در حالی که آموزگاران مدرسه های ابتدایی اگر شمار شاگردانشان در کلاس از چند ده تن بگذرد گلایه می کنند (متن تازی ص۳۰۶).

۶۸۹. صحیح بخاری، ج ۳، ص ۴۸۹.

۶۹۰. محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۸.

یکبار «ابوالقاسم عبدالله بن محمّد»، دانشمندی از آفریقا، از مُعَیْقِب بن ابی ازهر» پرسید: «چه احساسی درباره‌ی شاگردانِ مکتب‌خانه‌های خودداری؟» و چون او پاسخ داد: «آنها بازی را خیلی دوست دارند» از ابوالقاسم این نکته را دریافت کرد که «اگر چنین نبودندی می‌بایستی بر آنان طلسم‌ها آویزان شده بودندی.»[۶۹۱]

در کتاب الارشاد والتعلیم جمله‌ی زیر به‌چشم می‌خورد: «هرگونه تندرستی و توانایی بدنی نتیجه‌اش پیشرفت فکری خواهد بود و خرد را مانند جان به نیرو و فعالیّت نوین ساز و برگ خواهد داد.»[۶۹۲]

غزّالی هم سفارش می‌کرد که بایستی بازی‌های فراخور سامان داده شوند تا پس از کوشایی عقلی و فکری دانش‌آموز در کلاس درس او را در بازیابی و بازسازی یاری رساند. چنین بازسازی برای تازه کردن حافظه و تمدید توانِ شاگرد لازم است تا بدان اندازه که او را از کارش دلزده نخواهد ساخت.[۶۹۳]

«عَبْدری» به سختی تقاضای پرداختن به بازی‌ها و ساعتهای سرگرمی را دارد. او می‌گوید: «اگر شاگردی از بازی بازداشته شود و بی‌فاصله و تنفس به کارش وادارند روحش پژمرده خواهد شد، از درس خواندن زده و بیمار خواهد گردید و زندگیش به تیرگی خواهد گرایید تا آنجا که خواهد کوشید در همه‌ی نوبتهای ممکن از درسهای خود طفره رود.»[۶۹۴]

تندرستی بهداشتی و بدنی دانشجویان، با همه‌ی اینها، از راه‌های گوناگون مراقبت می‌شد. این وظیفه‌ی معلّم بود که دقّت کند تا حالت آنان کشیده و راست باشد و به هنگام نوشتن درسها خم و دولا نشوند.[۶۹۵]

معمولاً عصرهای پنجشنبه و روزهای جمعه تعطیلات هفتگی شاگردان بود. در جشنها و عیدهای گوناگون و هم مدّتی دراز در گرمای تابستان به شاگردان تعطیلی داده می‌شد.

ورزشهای بدنی برای پرورش تن در نظر می‌گرفتند. به سفارش و

۶۹۱. المعلّم الجدید (مجله‌ی عراقی)، سال نهم، شماره‌های ٤ و ٥، ص۲۵.
۶۹۲. نگاه کنید به ص۵۳۹.
۶۹۳. الاحیاء، ج۳، ص۵۹.
۶۹٤. المدخل، ج۳، ص۳۱۲.
۶۹۵. کتاب الارشاد والتعلیم، ص٥٤.

Marfat.com

راهنمایی خلیفه‌ی دوم «عمربن خطاب» به کودکان شنا، تیراندازی و اسب‌سواری یاد می‌دادند.[۶۹۶]

دویدن نیز یکی از ورزشهای سفارش‌شده برای دانش‌آموزان مسلمان بود.[۶۹۷]

اخلاق و وظایف شاگرد:

اخلاق و وظایف دانشجو موضوع بحث رایج در میان بسیاری از کارشناسان مسایل آموزشی است. اینک از بی‌شمار منابع و کتابهایی که به این زمینه پرداخته‌اند چکیده‌هایی می‌آوریم.

شاگرد باید:

۱ ــ نیک روش و خوش‌منش باشد، زیرا چنین صفتهایی معمولاً پایه‌ی برتری است. «غزّالی» و «عبدری» برآنند که شاگردان بداخلاق هرگز از هر دانشی که احتمالاً به‌دست آورند سود نخواهند گرفت.[۶۹۸]

۲ ــ پیوستگی‌های دنیایی خود را به تنگنا کشاند و خانه و زاد و بوم و مردم را رها کند تا آنجا که اطمینان یابد هیچ چیز او را از افزون ساختن دانش و آگاهیش پریشان نخواهد ساخت. غزّالی سخن زیر را می‌گوید: «دانش از خود به تو چیزی نخواهد داد مگر تو خود را سراسر به او بخشی.»[۶۹۹]

۳ ــ به استادش احترام گزارد و همانگونه که بیمار از پزشک فرمان

۶۹۶. مُبرّد: الکامل، ص ۱۵۰.

۶۹۷. کتاب الارشاد والتعلیم، ص ۵۴۰. بازی‌های گونه‌گون‌اند. برخی به جنب و جوش بیشتری نیاز دارند مانند توپ‌بازی و پاره‌ای کمتر مانند بازی با ابزارهای بازی و حیوانات و از آن میان برخی بازی‌ها را بایستی پدر و مادران و مسؤولان آموزشی یا آموزگاران خود نظارت کنند و چگونگی آنرا به کودکان و دانش‌آموزان یاد دهند و گهگاهی با آنان بازی کنند تا از فرصت بازی برای پرورش خردها و آموزش شاگردان بهره برگیرند. همانگونه که خواب برای آسایش است بیداری نیز برای جنب و جوش و کار کردن است و بازی پاره‌ای از کار است و در کودکان سرشته شده است. بازی در تن کودکان شادابی و در خردهایشان توانایی می‌آفریند و به زندگیشان کام می‌بخشد. ابن‌مسکویه می‌گوید: باید گاهی به کودک اجازه داد تا به بازی‌های خوبی بپردازد نه چندانکه او را خستگی و درد افزاید بلکه از خستگی درس برهاند. تهذیب الاخلاق، ص ۲۰ (متن تازی ص ۳۰۹).

۶۹۸. احیاء، ج ۱، ص ۴۰. و المدخل، ج ۲، ص ۹۸.

۶۹۹. احیاء، ص ۴۱.

Marfat.com

می برد، او هم اندرز و راهنمایی او را به گوش جان گیرد.[۷۰۰] او بایستی حتّی احترام استادش را از پدر و مادر بیشتر نگهدارد، اگرچه پدر و مادر او را به این جهان ناپایدار آورده‌اند، ولی رهنمودهای استادش بر زندگی همیشگی او متمرکز است.[۷۰۱] در «منهاج المتعلّم» جمله‌ی زیر به‌چشم می خورد:

«هرکسی سه پدر دارد: یکی آنکه او را تولید کرده است، دیگری آنکه او را پرورانده است و سه دیگر آنکه او را آموزش داده است و این سومی از همه بهتر است.»[۷۰۲]

٤ ــ تصور و دیدی کلّی داشته باشد از هر شاخه‌ی سودمند[۷۰۳] که از آن بایستی رشته‌ای معیّن برای تحصیلِ طولانی خود برگزیند.[۷۰۴]

۵ ــ در دانش آموختن این فرموده‌ی پیامبر را به یاد آورد که: «برای خودبینی و بالیدن دانش میاندوزید، یا برای جلب توجّه فرمانروایان»[۷۰۵] و نه برای هر کار بیهوده‌ی دیگر جهان.[۷۰۶]

٦ ــ بکوشد تا به مرحله‌ای برسد که با آن سرگرمی و شادابی خود را در دانش بیابد.[۸۰۷]

۷ ــ در کارش و با استادش شکیبا باشد و بکوشد تا مهربانی او را به‌دست آورد.[۸۰۸]

۸ ــ به استادش ارج و احترام نهد؛ به هنگام راه رفتن با هم از او پیشی نگیرد؛و بی اجازت او لب به سخن نگشاید؛ و سه دیگر اینکه هنگامهایی درخور برای راهنمایی جستن از استاد برگزیند نه بی گاه و بی مناسب.[۷۰۹]

۹ ــ هرگاه چیزی می نویسد خوش‌خط بنگارد و میان خطها فاصله

۷۰۰. همان کتاب و همان صفحه.
۷۰۱. همان کتاب، ص٤۹.
۷۰۲. برگ ۱۲ دستنویس در کتابخانه‌ی شخصی من. در ایران پدر دوم «پدرزن» دانسته شده است «مترجم».
۷۰۳. تذکرة السامع، ص۱۱۳.
۷۰٤. احیاء، ج۱، ص٤۲.
۷۰۵. همان کتاب، ص٤۸، و تذکرة السامع، ص۱۳.
۷۰٦. زرنوجی: تعلیم المتعلم طریق التعلیم، ص۷.
۷۰۷. الادب الکبیر از ابن مقفّع، به نقل از رسالة البلغاء، ص۸۳.
۷۰۸. زرنوجی: تعلیم المتعلم طریق التعلّم، ص۱۰، کشف الظنون، ج۱، ص۲۹.
۷۰۹. همان کتاب، ص۱۲، عبدری: ج۲، ص۱۲۸.

Marfat.com

نگهدارد.[۷۱۰]

۱۰ ــ از فراگرفتن دانش، حتّی از لایه‌های پایین، شانه تهی نکند، زیرا از گوهر گرانبها به این بهانه که آب‌باز (غوّاص) فرومایه است چشم نمی‌پوشند.[۷۱۱]

۱۱ ــ باید سرشار از شور و کوشش باشد.[۷۱۲]

۱۲ ــ در گزینش استادش شتاب نکند، زیرا در گزیدن شخصیت کسی که درس می‌دهد به همان اندازه بایستی دقّت کرد که در گزیدن دانش. چه بسیار استادانی نامبردار که لزوماً به اندازه‌ی آموزگارانِ کم‌نامورتر سودبخش نیستند.[۷۱۳]

پیوند شاگرد با شاگرد:

به سخن امام شافعی «دانش، خود، میان دانشوران و درس‌خواندگان پیوندی است نزدیک.»[۷۱۴] در مورد شاگردانی که یک استاد دارند «غزّالی» می‌گوید همانگونه که فرزندان یک پدر بایستی یکدیگر را دوست بدارند و با هم همکاری کنند، دانش‌آموزانِ یک استاد نیز بایستی چنین کنند.[۷۱۵]

«حاجی خلیفه» و «زرنوجی» هم شاگرد را «شریک» می‌خوانند،[۷۱۶] با این شناخت که به عقیده‌ی من، از این شرکت سود و بهره‌ای مشترک برمی‌خیزد. زرنوجی به شاگرد اندرز می‌دهد که تنها با کسی سخت‌کوش، درستکار و نیک‌منش دوستی اندازد.[۷۱۷]

سرانجام شاگرد نبایستی اگر دارا یا سرشناس است به خود ببالد و بر

۷۱۰. زرنوجی: تعلیم المتعلم، ص۱٤.

۷۱۱. الادب الصغیر نگارش ابن مقفّع ازص ۲۲ رسالة البلغاء.

۷۱۲. کشف الظنون، ج۱، ص۲۹.

۷۱۳. ابن جماعه: تذکرة السامع، صص۸۵—۸٦.

۷۱٤. الاحیاء، ج۱، ص۳۸.

۷۱۵. همان کتاب، ج۱، ص٤۹.

۷۱٦. زرنوجی، ص۱٤، کشف الظنون، ج۱، ص۲۹.

۷۱۷. زرنوجی، کشف الظنون، ص۱۰.

دیگران فخر بفروشد و نبایستی از نفوذی که دارد در تحمیل یا رنجاندن همشاگردانش بهره گیری کند. او باید به همه‌ی هم درسانش یکسان خوبی کند و نسبت به همه‌ی دوستانش باادب باشد. او نبایستی به دمسردی با دیگر شاگردان خو کند، بلکه به وارونه‌ی آن بایستی با آنان بجوشد و هرکسی را که از سَرِمهر به او یاری می کند سپاس گزارد.[۷۱۸]

کوشش دانش پژوهان در راه دانش اندوزی:

در ادبیات تازی و پارسی داستانها و سرگذشتهایی بسیار برجا مانده‌اند که نشانگر کوشش بی دریغ و بی کران دانش‌پژوهان مسلمان‌اند در راه دانش اندوزی و جستجوی آگاهی. نمونه هایی چند در اینجا ترسیم خواهیم کرد:

جاحظ درآغازِ کتابِ الحیوانِ خود (ج ۱، صص ۳ــ ۱۲) نام همگی کتابهایش را می آورد. یکی از آنها الفرق مابین النبیّ والمُتبنّی نام دارد. «ابوبکر اِخشاد» با دیدن نام این کتاب کوشید تا نسخه‌ای از آن به‌دست آورد، ولی کامیاب نشد؛ آنگاه برای گزاردن حجّ به مکّه رفت و در «عرفات» یک تن جارچی به مزد گرفت تا بانگ برآورد «هرکس ما را به یافتنِ کتابِ الفرق مابین النبیّ والمتبنّی جاحظ راهنمایی کند خدایش بیامرزد!»[۷۱۹]

۲ ــ ابن مقفّع دانش‌پژوهانِ عصر خود را به بردباری هرگونه ناراحتی و حتّی سختی در راه دانش اندوزی برمی انگیزد. او می گوید که نسلهای گذشته چنان دلبسته‌ی دانش آموختن بودند که با نبودن ابزارهای آسان‌تر، بیشتر، دانش بر روی سنگها و ستونها نوشته می شد تا تضمینی باشد بر نابود نشدن دانشِ سودمند و کاری.[۷۲۰] با همه‌ی اینها، یکبار «یونس‌بن حبیب» خواندنِ یکی از شعرهای «ابوالمُهَلّم» را شنید و چون چیزی برای نوشتن در دست نداشت، بر بازوی خود نگاشت.[۷۲۱]

۷۱۸. ابن مسکویه: تهذیب الاخلاق، ص ۲۱.
۷۱۹. یاقوت: معجم الادباء، ج ٦، صص ۷۲ــ۷۳.
۷۲۰. الادب الکبیر: رسائل البلغاء، ص ٤۰.
۷۲۱. احمد امین: ضُحی الاسلام، ج ۲، ص ۳۱۸.

Marfat.com

۳ ــ گویند «ابو یوسف»، رئیس قاضیان، می گفت: پسرم از جهان دیده فرو بست، کسی را فرمان دادم تا او را به خاک بسپارد، زیرا نشستِ درسِ ابوحنیفه را از ترس اینکه یک روزش از دست برود ترک نگفتم.[۷۲۲]

٤ ــ ابواسحاق کازرونی دلبستگی خود را به پیوستن به مدرسه‌ی «محمّد بن اسحاق ابوعلی» بیان می داشت، ولی چون بسیار تهیدست بود پدرش به او می گفت که بایستی سوداگری آموزد تا با آن زیست‌مایه اندوزد. پسرِ جوان اندرز پدر پذیرفت، ولی در کنار کار بازرگانی روزانه سپیده‌دم به حلقه‌های درس می رفت و تا دمیدن خورشید به دانش‌اندوزی می‌پرداخت. سرانجام، او دانشمندی نامبردار شد.[۷۲۳]

۵ ــ درآمد روزانه‌ی «ابراهیم زجّاج» (۳۱٦هـ.) یک دینار و نیم بود. او به درس «مُبرّد» می رفت و پرداخت روزانه یک دینار به او را نه تنها در ایّام درس که در سراسر زندگیش به گردن گرفت.[۷۲۴]

٦ ــ «ابو بکر انباری» (۳۲۷هـ.) درگذر به سوی خلیفه «الراضی باللّه» از بازار برده‌فروشی گذشت، برده‌ــ دختری زیبارو و فریبا او را جذب خود کرد. همینکه ابوبکر پیش خلیفه آمد از آن دختر یاد کـرد: و خلیفه بی آنکه به او خبر دهد مردی برای خریداری آن دختر فرستاد تا به خانه‌ی ابوبکر درآید. شبانگاه که ابوبکر با پرسشهای نظری در فکرش به خانه بازگشت تا به پژوهش پردازد آن زیبادختر را یافت که چشم به‌راه ابوبکر بود. چون می خواست به بررسی و یافتن موضوع اندیشیده شده دست یازد زیبایی و فکر آن دختر او را به خود سرگرم ساخت و بدینگونه خود را پریشان یافت. ابوبکر خدمتکار خود را فراخواند و از او خواست تا آن دختر را به بازار برده‌فروشی برد و بفروشد و می گفت: «هیچ چیز نباید فکر مرا به هنگامِ دانش‌اندوزیم به خود سرگرم سازد.»[۷۲۵]

۷ ــ شیخ «علی بن عیسای وَلْوَاجی» سرگذشت زیرین را بازگو می کند: «ابوریحان بیرونی را در بستر مرگ دیدار کردم، از من خواست تا

۷۲۲. ابشیهی: المستطرف فی کل مستظرف، ج ۱، ص ۲۰ (متن تازی، ص ۳۱٤).

723. Die vita Des Sheich, Abû al-Kâzarûnî, P. 14, edited by Fritz Meier, 1949

۷۲٤. یاقوت: معجم الادباء، ج ۱، ص ٤۷.

۷۲۵. یاقوت: معجم الادباء، ج ۷، ص ۷۵.

Marfat.com

مسأله‌ای فقهی برایش شرح دهم. با دلسوزی به گرفتاریِ او پاسخ دادم: اکنون هنگامِ پرسیدن و طرح این مسأله است؟! او گفت: ای مرد! این موضوع را بدانم و جهان را بدرور بگویم بهتر است تا ندانم و بمیرم؟»[۷۲۶]

۸ ــ «اَحمر» یکی از پاسداران کاخِ هارون‌الرشید بود. او به آموختن دلبستگی فراوانی داشت و نمی‌توانست وقتِ کافی بر سر این کار نهد و در جلسه‌های درس حضور یابد. در این میان «کسائی» بارها به کاخ خلیفه می رفت تا در تالارهای ادبی شرکت جوید و این فرصتِ خوبی برای احمر بود تا تشنگیِ دانش خود را فرونشاند. در واقع،او از این فرصت بهره‌ی بسیار می برد: او می‌توانست کسائی را به هنگام آمدن دیدار کند و درپیاده شدن ازاسب یاری دهد و راهی دراز با او تا آستانه‌ی کاخ ــ که دیگراحمراجازه‌ی آمدن نداشت ــ گام بردارد. درپایانِ نشستِ ادبی، احمر دوباره کسائی را می دید و او را بدرقه می کرد و در نشستن بر اسب یاری می داد. در میانه‌ی راه، کسائی به پرسشهای احمر، که خود وی از درک آنها ناتوان بود، پاسخ می گفت. با همین روش، احمریکی از دانشمندترین مردان روزگار خود شد[۷۲۷] و به مقام استادی «امین» فرزند هارون‌الرشید رسید.[۷۲۸]

بی‌یاری کسائی بلندپروازی احمر ناکام مانده بود. درواقع،شور و شوق شاگردان درآموختن، همیشه شور و شوقی همانند در استاد می آفریند. در اینجا آوردن سرگذشتهای زیرین بی جا نمی نماید:

۱ ــ «بکّاربن قُتَیْبة» دانشمندی برجسته در دربار «احمدبن طولون» بود. درمیانه‌ی کشمکش میان «ابن طولون» و «موفّق» ابن طولون از بکّارخواست تا پیش از خطبه‌ی نماز جمعه موفق را ناسزا گوید. بکّار از این دستور سر پیچید و به دنبال آن زندانی شد. او دو سال در زندان ماند و همان‌جا به درس دادن ادامه داد. او سوراخی بر دیوار کنده بود تا صدایش به شنوندگانی که درپشت زندان گرد آمده بودند برسد.[۷۲۹]

۷۲۶. همان کتاب، ج۶، ص۳۰۹.

۷۲۷. همان کتاب، ج۵، صص۱۰۸ و ۱۰۹.

۷۲۸. ابن خلدون: مقدمه، ص۳۹۹.

۷۲۹. ابن حجر: رَفْع الاصْر، ص۲۶ (دستنویس درمصر)؛ ابن خلکان، ج۱، ص۱۲۸.

Marfat.com

۲ ــ «ابوحسن زیّات»، دانشمند نامی، در میانِ شاگردانش نشسته بود که خانمی آمد و از او پرسشی کرد. آن زن پس از دریافتِ پاسخ خود آنجا را ترک گفت و رفت. کمی پس از آن، ابوحسن به یاد آورد که پاسخش نادرست بوده است؛ بی درنگ از جا پرید و به دنبال آن زن دوید تا به او رسید و پاسخ خویش را درست کرد و همینکه بازگشت و موضوع را به شاگردانش، که شیفته‌ی دانستن آن بودند، گفت آنان آمادگی خود را برای انجام آن کار به جای او نشان دادند. با همه‌ی اینها، زیّات پاسخ داد: «برای من این کار بس لذت‌بخش است، گذشته از آن، این اشتباه من بود و خودم احساس مسؤولیت در تصحیح آن داشتم».[۷۳۰]

راهی شدن به جستجوی دانش:

در آغاز این بخش می خواهم این دو حدیث پیامبر(ص) را که می فرماید: «با آسودگی تن نتوان به دانش رسیدن»[۷۲۰] و «هرکه برای دانش به سفر برخیزد به جهاد در راه خدا برخاسته است و اگر راهیِ این کار باشد و بمیرد شهید از جهان رفته است»[۷۳۲] بیاورم. این پندها و رهنمودها بارها در شعر و نثر بیان می شدند تا به یاد دانش‌پژوهان مسلمان اندازند که سفرها و دشواریها در راه دانش‌اندوزی گزیرناپذیر است. شاعری عرب این نکته را در قالب شعری چنین می ریزد:

تریدین ادراک المعالی رخیصة؟ ولابُدَّدون الشهدمن إبرالنحل

«رسیدن به والایی ها (دانش) به ارزانی می خواهی؟
کسی که می خواهد عسل بردارد، به ناچار نیش زنبوران را به جان می خرد.»[۷۲۳]

«اصفهانی» ادعا می کند کسی نمی‌تواند خوب درس بخواند، مگر اینکه

۷۳۰. عبدری: المدخل، صص ۱۰۸—۱۰۹.
۷۳۱. ابوالحاج: الألف بالألباء، برگ ۸آ، دستنویس در استانبول.
۷۳۲. منهاج المتعلم، برگ ۱۶ ب (دستنویس).
۷۳۳. ابن جماعة: تذکرة السامع والمتکلّم، ص۲۷.

Marfat.com

رختخواب نرم و آسودگی و ناز و ابزار تجملاتی را به فراموشی بسپارد.[۷۳۴] بدینگونه بسیاری از دانش‌پژوهان مسلمان زاد و بوم خویش را ترک گفتند و در پیِ آموختن به این سو و آن سو رفتند. در روزگاری که مسافرت بسیار دشوار بود و راه‌های هموار و بنگاه‌های مسافری مرتب وجود نداشت آنان یکدله و بی‌تردید به مسافرتهایی دوردست می‌رفتند. برای آنان جهان پهناور اسلامی به سانِ یک کشور می‌نمود و هرگز در هر گوشه‌ای از آن احساس بیگانگی نمی‌کردند.

پیش از پرداختن به بررسیِ زمانیِ مسافرتها نقل‌قول کوتاهی از «ابن‌خلدون» می‌آورم. او می‌گوید: «مسافرت کردن برای دانش‌اندوزی و دیدار دانشمندان برجسته برای دانش‌پژوهان برنامه‌ای است ضروری و لازم. بی‌گمان هیچ اندیشمند و فرزانه‌ای نیست که چندین رشته از دانش را بتواند فراگیرد یا حتّی همگی مسایل یک علم را بداند، پس برای داشتن دانشِ ژرف و گسترده، یک دانشجو بایستی از سفر کردن و دیدار هرچه بیشتر دانشمندانِ بنام سود گیرد. گذشته از این، باور بر این است که توانایی دانشجو بستگی و در گرو شماره‌ی استادان او است، و بدینگونه او باید نهایت کوشش خود را به کار بندد تا هرچه بیشتر می‌تواند با بیشترین استادان روزگارش دیدار و برخورد داشته باشد.»[۷۳۵]

مسافرتهای علمی در جهان اسلامی از روزگار نخستین نسل مسلمان آغاز شد. با گشودنِ سرزمینهای بیگانه، بسیاری از دانشمندان مسلمان راهی مراکز امپراتوری شدند و کانونهای فرهنگی خود را در جاهای تازه به چنگ آمده بنیاد نهادند. بدینسان می‌بینیم که:

عبداللهِ عُمر	در مدینه تدریس می‌کرد
عبدالله‌بن عبّاس	در مکّه تدریس می‌کرد
مُعاذبن جبل	در یمن تدریس می‌کرد
ابوموسی اشعری	در بصره تدریس می‌کرد

۷۳۴. محاضرات الادباء، ج ۱ ص ۲۸. «شعبی» می‌گفت: اگر مردی برای شنیدن واژه‌ای پندآموز از دوردست شام تا دوردست یمن مسافرت کند راهی شدن او را بیهوده نمی‌بینم. ابوالدرراء می‌گفت: اگر در فهم آیه‌ای از کتاب خدا برایم دشواری پیش آید و گشودن آن جز به رفتن به سوی مردی که در نوک درخت کتیرا نشسته است دست ندهد، بی‌درنگ پیش او خواهم رفت (متن تازی، ص ۳۱۷).

۷۳۵. مقدمه، صص ۳۹۹—۴۰۰، و هم نگاه کنید به کشف الظنون، ج ۱، ص ۲۷.

Marfat.com

عبدالله مسعود	در کوفه تدریس می کرد
عبدالله بن عمروعاص	در مصر تدریس می کرد
عبدالله بن صامت	در سوریه تدریس می کرد

البته هرکدام از این یارانِ پیامبر(ص) شیوه و شخصیّتی ویژه‌ی خود داشتند. گذشته از آن، برخی احادیث بودند که تنها تنی چند از یاران پیامبر آگاهیِ دست اول از آنها داشتند. مسلمانان سراپا شیفته‌ی گردآوری احادیث پیامبر بودند و تنها راه شرعی گوش دادن به صحابه‌ای بود که آن حدیث را از پیامبر شنیده بود، از اینجا بود که مسافرت آغاز شد.

نسل بعدی دانشمندانی بی‌شمار با توانمندیهایی گوناگون به جامعه تحویل داد. گرایشها و اندیشه‌های آنان فراوان جدا می‌نمود ــ حقیقتی که تفاوتهایی چند در کانونهای آموزشی پدیدآورد. نگاهی به نامهای دانشمندان، که در زیر می‌نگاریم، گرایش و رشته‌ی دلبسته‌ی آنان را به خواننده نشان خواهد داد:

سعیدبن مُسیَّب	در مدینه
ربیعة‌الرأی	در قُباء
عطاءبن رَباح	در مکّه
عطاءبن عبدالله خراسانی	در خراسان
حسن بصری	در بصره
نخعی	در کوفه
مَکْحول	در سوریه
یحیی بن کثیر	در یمامه
طاووس	در یمن
یزیدبن ابی حبیب	در مصر[۷۳۶]

در چنین شرایطی دانش‌پژوهان مسلمان به گردآوری احادیث و پیوستن به دانشمندان گوناگون دلگرم بودند. دانشجویانِ زبان، فلسفه و پزشکی نیز به مسافرتهای علمی دست می‌یازیدند تا به دانش خویش بیفزایند. پرفسور «نیکلسن Nichoison» می‌گوید: «به طورکلی پژوهشگران و دانش‌اندوزان راهی سه

۷۳۶. یاقوت: معجم الادباء، ج ٤، صص ٤١٢ــ٤١٣، و حُسن المحاضره از سیوطی، ج ١، ص ١٣٤.

Marfat.com

قارّه می شدند و مانند زنبور عسلِ سرشار از عسل ناب به بوم و بر خود بازمی گشتند تا گرانبها اندوخته هایی را که آنان برای انبوه شاگردانِ تشنه‌ی دانش اندوخته بودند برسانند، و با کوششی بی دریغ آثاری دانشنامه‌وار گرد آورند، کتابهایی که در گسترده‌ترین مفهوم واژه سرچشمه های آغازین در علوم نوین اند و دانش کنونی بیش از آنچه معمولاً گمان می رفت از آنها تراویده است.»[۷۳۷]

نمونه هایی چند این کوشش ستایش انگیز را به تصویر خواهند کشید:

«جابر بن عبدالله انصاری» از مردم مدینه شنید که یکی از شهروندان مصر به نام «عبدالله جُهَنی» حدیثی از پیامبر(ص) شنیده است، پس شتری خرید و به مصر رفت تا آن حدیث را از او بشنود.[۷۳۸]

در حالی که «جابر» توانِ خرید شتری برای مسافرت خود داشت، گویند فرزند «خطیب تبریزی» نمی توانست ابزار سواری بخرد یا حتی کرایه کند تا از تبریز به معرّه برود و نسخه‌ی «کتاب التهذیب» در زبان تازی از «ابومنصور ازهری» را در پیش ابوالعلاء معرّی بازبینی کند. با همه‌ی اینها، این ناتوانی مالی او را دلسرد نکرد و او را از گَرد راه بازننشاند. او کتاب چند جلدی یاد شده را در کوله‌باری گذاشت و بر پشت آویخت و پیاده به‌راه افتاد. کوله‌بار چنان سنگین بود و راه چنان دراز که چون به معرّه رسید کتابها از عرق مچاله شده بودند.[۷۳۹] این شعر از اوست:

فمن یسأم من الأسفار یوماً فانّی قد سئمْتُ من المقام

اگر کسی روزی از راهی شدنها خسته می شود

من از ایستادن خسته و مانده شده ام.»[۷۴۰]

«یحیی بن یحیای لیثی» (م: ۲۳۴هـ.) در «کُردوبا»ی اسپانیا بود، پس از پیوستن به درس فرزانگان غربی [سرزمینهای غرب اسلامی] در ۲۸ سالگی به مشرق رفت و به درس «امام مالک» در مدینه و «سُفیان بن عُیَیْنه» در مکّه پیوست و از «لیثِ سعد»، «عبدالله وهب» و «عبدالرحمن بن قاسم» در مصر

737. A Literary History of the Arabs, P. 281

۷۳۸. سیوطی: حسن المحاضرة، ج ۱، ص۸۸؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۱؛ جامع بیان العلم، ج ۱، ص ۹٤.

۷۳۹. ابن خلکّان، ج ۲، ص۳٤٦؛ یاقوت: ارشاد، ج ۷، ص ۲۸٦.

۷٤۰. متن تازی ص ۳۲۱.

Marfat.com

حدیث شنید و سپس به اندلس بازگشت.[۷۴۱]

بُخاری (۲۶۵هـ.) یک جهانگرد و گردآورنده‌ی نامبردار احادیث بود. مسافرتهای گسترده‌ی او خراسان، جبل‌الطارق، حجاز، سوریه و مصر را در بر می گرفت. او از شهرهای مرو، نیشابور، ری، بغداد، بصره، کوفه، مکّه، مدینه، دمشق، قیساویه، عَسْقلان و حَمْص در جستجوی حدیث دیدار کرد که ۱۶ سال به درازا کشید.[۷۴۲]

«سهل بن عبدالله تُسْتَری» در پی یافتن پاسخی به یک پرسش در ۱۳ سالگی شهر و مردم خود را ترک گفت. او نخست به بصره رفت ولی در یافتنِ پاسخی خشنودکننده کامیاب نشد، آنگاه به آبادان گام نهاد، و در آنجا بود که حمزة بن ابی عبدالله پیروزمندانه به پرسش او پاسخ گفت: دانش‌آموز نوجوان تا بدان اندازه زیر تأثیر قرار گرفت که روزگاری دراز در آن شهر ماند و از دانشِ گسترده‌ی استادش بهره‌ها گرفت.[۷۴۳]

گویند «حُنین بن اسحاق»، دانشجوی پزشکی، گفته است: «من چندین مسافرت به جاهای گوناگون کردم تا به دوردست‌ترین شهرهای امپراطوری بیزانس رسیدم؛ هدف من گردآوری کتابهای پزشکی برای ترجمه بود و افزودن دانش خود».[۷۴۴]

دانشجویان زبان‌شناسی، چنانکه پیشتر گفته آمد،[۷۴۵] راهیِ بیابان (بادیه) می شدند تا زبان ناب را مستقیماً از عربهای سره دریافت کنند. حتّی اینان در بیابانهای خشک و سوزان شیفتگی و دلبستگی سترگ خود را نشان می دادند. «ابوالعبّاس»، پسرعموی «اصمعی» در بادیه دلتنگ وطن شد و آهنگِ زادگاه خویش کرد ولی به یکنفر بیابان‌نشین که از و شعری شنید برخورد. پس از شنیدن شعر چنان شادمان شد که سوگند خورد همه چیز را درباره‌ی بوم و بر و خاندان خود فراموش کند.[۷۴۶]

۷۴۱. ابن خلکان، ج ۲، صص ۳۲۰–۳۲۱.

۷۴۲. همان کتاب، ج ۲، صص ۶۴۹.

۷۴۳. غزالی: احیاء، ج ۳، ص ۵۹.

۷۴۴. از شهرهای عراق، سوریه و مصر هم دیدن کرد. ابن ابی اصیبعه: عیون‌الانباء، ج ۱، ص ۱۸۷.

۷۴۵. قفطی: تاریخ الحکماء، ص ۱۷۳.

۷۴۶. نگاه کنید به فصل نخست، بند ج.

Marfat.com

«بیرونی»، از مردم خوارزم، که در روزگار محمود و مسعود غزنوی پرورش یافت راهی هند شد و در میان هندوان زیست و زبان، علم، فلسفه، ادبیات، آداب و رسوم، شرایط جغرافیایی و طبیعی کشورشان را مطالعه و بررسی کرد و دیدگاه‌های خود را درقالب اثری رنگارنگ از نقل‌قولهای «هُمِر»، «افلاطون» و نویسندگان و فیلسوفان یونانی ریخت.»[۷۴۷]

با همه‌ی اینها، مسافرتهای علمی از سده‌ی چهارم هجری اهمیّت خود را از دست دادند، چراکه کار نوشتن احادیث و روا بودن تکیه‌ی دانشجویان در پژوهش و مطالعه‌ی آنان به گردآمده‌های نگاشته شده بی‌دیدار و گفتار با حدیث‌دانان از راهی شدن به این سو و آن سو به اندازه‌ای فراوان کاست.[۷۴۸]

در نیمه‌ی سده‌ی پنجم هجری مدرسه‌ها گسترش یافتند و دانشمندترین مردان آن روز برای تدریس به آنجا فراخوانده شدند، و بدینسان مسافرت در راستای مدرسه‌هایی قرار گرفت که خوب مجهّز بودند و استادانی بسنده و کارآمد داشتند. از اینرو «محمّدبن اسحاق‌بن مَنْدَه»(م:۳۵۵هـ.) واپسین راهی شوندگان نام گرفت.[۷۴۹] او به چنان مسافرتهایی دراز پرداخت که پای درس ۱۷۰۰ استاد نشست و در بازگشت به میهن ٤٠ شتر بار کتاب داشت.[۷۵۰]

به مسافرتی دیگر نیز بایستی اشاره کرد. این تنها دانشجویان نبودند که به دنبال استادان روان می‌شدند، بلکه دانشمندان برای گردآوری دیدگاه‌هایشان در رشته‌ای که کار می‌کردند می‌کوشیدند. آنان گرایشهایی گوناگون داشتند مانند دین، جامعه‌شناسی، تعلیم و تربیت، جغرافی و نقشه‌برداری. آنان آثار ارزنده‌ای پدید آوردند که بسیاری از پژوهشهای نوین بر پایه‌ی آنها استوار است. یعقوبی، استخری، مَقدِسی، ابن‌حوقل، ناصرخسرو، ابن‌جبیر، یاقوت و ابن‌بطّوطه مشتی از

۷٤٦. احمد امین: ضحی الاسلام، ج ۲، ص۳۱۸. مطلع آن شعر این است:

لقد طال یا سوراء منک المواعدُ ودون النجدَ المأمول منک الفراقدُ

747. Sayid Ameer Ali, A Short History of the Saracens, P.463.

۷٤۸. خطیب بغدادی: تقیید العلم، ص۱۰۱.

۷٤۹. این سخن را بی‌چون و چرا نمی‌توان پذیرفت زیرا ما می‌دانیم که بسیاری از دانشمندان سفرهایی درازمدت پس از آن تاریخ داشته‌اند. «علی‌بن عساکر» (م: ۵۷۱هـ.)، برای نمونه، برای یادگیری حدیث ناگزیر از دیدار عراق، مکه، مدینه، کوفه، اصفهان، یهودیّه، مرو، شهمن، نیشابور، هرات، سرخس، ابیورد، توس، بسطام، ری و زنجان بود (یاقوت: معجم الادباء، ج۵، ص۱٤۰).

۷۵۰. زرقانی: شرح بر مواهب اللّدُنیّة نگارشِ قَسطلانی، ج۱، ص۲۳۰.

Marfat.com

این خرواراند.

امکانات و کمک هزینه‌ی تحصیلی درخوری به جهانگردان و راهی شوندگان مسلمان پرداخت می‌شد. کتاب بزرگ «ابن بَطّوطه» در بر گیرنده‌ی نمونه‌هایی است بی‌شمار از چنین یارمندیها. اجازه بفرمایید گزیده‌ی صفحاتی چند از سفرنامه‌ی «ابن بطوطه» را بخوانیم شاید این نکته را به تصویر کشد.

او می‌گوید: «چون به «آقصرا» رسیدیم، شهری از شهرهای زیر فرمانروایی عراق، باامیرشریف حسین روبه‌رو شدیم که صمیمانه از ما پذیرایی کرد و مهمان‌نوازی او بیرون از توصیف بود.[۷۵۱] در شهر «سیواس»، شهری عراقی، نیز دعوت «آخی جَلَبی» را پذیرفتیم تا میهمان او باشیم. بسیاری مردم دیگر می‌آمدند تا میزبانی ما کنند ولی همینکه می‌فهمیدند در روزهای ماندن، میهمان اخی جلبی شده بودیم دلسرد و غمین می‌شدند، درحالی که میزبانِ ما از اینکه با او ییم شادمان بود.[۷۵۲]

امیر این استان به ما یک اسب، پوشاک و پول هدیه داد. گذشته از این، او به فرمانداران خود در جاهای گوناگون نوشت تا به ما خوش‌آمد گویند و همگی نیازمندیهای ما را فراهم بینند.[۷۵۳] در شهر «ارزروم» میزبان ما شیخی بود که بیش از ۱۳۰ سال عمر داشت، ولی او خود به هنگام غذا خوردن از ما پذیرایی می‌کرد. روز دوم خواستیم که حرکت کنیم اما این مرد کهن‌سال نگذاشت و با پافشاری اعلام داشت که کوتاه‌ترین مدت برای مهمان‌داری سه روز است.[۷۵۴] چون به شهر «بِرْکی» رسیدیم از نخستین بومیِ شهر خواستیم تا ما را به سرایِ میزبانمان راهنمایی کند. آن مرد وانمود کرد که ما را به همانجا می‌برد، ولی به جای آن به خانه‌ی خودش برد و با روی باز و دستِ بازتر از ما پذیرایی کرد. روز دوّم ما را به سرایِ میزبانمان ره نمود.»[۷۵۵]

این بخش را با آوردن گزیده‌ای فشرده از اندرز بزرگ «ابوحنیفه» به

۷۵۱. تحفة النُظّار، ج۲، ۲۸۶.
۷۵۲. همان کتاب، ج۲، ص۲۹۰.
۷۵۳. همان کتاب، ص۲۹۲.
۷۵٤. تحفة النظّار، ج۲، ص۲۹۵.
۷۵۵. همان کتاب.

«یوسف سَمتی» فرومی بندیم. دومی، هنگامی که از او خواستند تا پس از پایان رساندن درس ابوحنیفه به زادگاهش بصره بازگردد، برای بدرود نزد استادش رفت. استاد او را نگهداشت و گفت: بپا که در رفتن شتاب نکنی، زیرا در وقتِ مناسبی ترا فراخواهم خواند تا راه و روشی برایت شرح دهم که با آن دانش خود را آذین خویش قرار دهی و نه آسیب؛ و اینکه چگونه، با دانشمند بودن، دوستی مردم جامعه را به‌دست آوری و نه دشمنی و ستیز آنان را.» آنگاه «سمتی» در بازگشت درنگ کرد تا آنکه ابوحنیفه ترتیب دیداری با او داد. استاد در این دیدار با چنین پندی به گفتار نشست:

«گیریم که تو به بصره درخواهی آمد با این فکر غرورانگیز که بالا تر از سطح مردم قرار داری، و در هر مسأله‌ای جدال‌آفرین همیشه از دیگران چشم‌خواهی داشت تا دیدگاه‌های ترا بپذیرند.» سمتی گفت: «آری! چنین خواهم کرد.» ابوحنیفه گفت: «چون به بصره درآیی مردم ترا صمیمانه خوش‌آمد خواهند گفت و گروه‌گروه به دیدار تو خواهند آمد، پس با هرکدام برابر وضع و پایگاهش رفتار کن، مردم شریف را گرامی دار و به دانشمندان احترام گزار، با کهن‌سالان مهربان باش و با احترام و با جوانان دمگرم و خوش‌برخورد. با توده درآمیز و با نیک مردم طرح دوستی افگن و مأموران دولتی و صاحب‌مقام را فراموش مکن. مانند تهیدستی که چشم به‌راه محبت و احترام نیست بزرگ‌منش باش. به بازدید کسانی که از تو دیدن کرده‌اند برو، از هر محبتی که می‌بینی سپاسگزاری کن و از لغزشها چشم بپوش. پیوسته با دوستانت در تماس باش. از بیمار عیادت کن، در شادی شاد باش و در اندوه غمباش بگو. به دانش توجّه کن. به تو سفارش می کنم که فراتر از فهم و برداشتِ افراد سخن‌نگویی یا با تندی و درشتی با دیدهای دیگران به مخالفت برنخیزی، و در صورتِ اختلاف، اگر از تو پرسیدند دیدگاه‌های خود را بیان دار و در بهره رساندن چاره‌اندیشی و آینده‌نگری کن.»[۷۵۶]

۷۵۶. وصیّت ابوحنیفه، برگ ب ــ ٦ آ گرد آمده در دستنوشتی در دانشگاه استانبول.

Marfat.com

آموزش زنان * :

شمار بسیاری از کتابها و آثاری که برای آموزش زنان در سده‌های میانه خوانده‌ام مرا به این دستاورد رساندند که زنانِ آن روز در خاورزمین، درست مانند باخترزمین، از فرصتهای آموزشی کمتری نسبت به مردان برخوردار بودند.

پیش از گام نهادن به بررسی آموزش زنان در جهان اسلام می خواهم جمله‌هایی چند بازنویس کنم تا اندازه‌ی فکری زنان را در جهان مسیحیتِ همان روزگار بنگارد.

در سراسر سده‌های میانه، به گفته‌ی «ویت کنودسن Wieth-Knudsen »، زنان اروپایی برابر «نگرش کلیسای کاتولیک به عنوان موجودی دست دوم» دارای اهمیّت چندانی نبودند. «ویت کنودسن» می افزاید: سده‌های میانه بسیار می پایید که هیچگونه اعتباری و توانی، جز آنچه در چهارچوب و هوای تنگ وِ تاریک خانه‌داری زن بود، به او ندهد.»[۷۵۷]

ما همین دید رادرکه دانشنامه‌ی آموزش و پرورش گسترده‌تر می بینیم:

«فرانچسکودا باربرینو Franceesoda Barberino » به یک دختر اشرافی اجازه می دهد تا خواندن و نوشتن بیاموزد، چراکه شاید بتواند هنگامی که بزرگ می شود کار املاک و دارایی های خودش را اداره کند؛ البته این اجازه دخترانِ بزرگ‌زاده‌ی درباری و زمین‌داران، قاضیان، پزشکان و دیگر اشراف را

* آهنگ من اینست که این بخش را در چهارچوب آموزش زنان مسلمان محدود کنیم، پس از سخنی از زنان تازی پیش از اسلام و دیگر مسایل زنان مسلمان، به جز مسأله‌ی آموزش، به میان نخواهم آورد. کتابهای زیر، برای پژوهشگر، جای تهی آنچه را نگفته‌ایم، پر خواهند ساخت:

الف — The Arab woman نگارش M. E. T. Mugannam, Tonbridge Printers limited, 1937.

ب — Women in Ayyâm al-Arab نگارش Ilse Lichtenstadter, The Royal Arabic Society, 1935.

پ — Marriage in Early Islam نگارش Gertrude H. Sterm, The Royal Arabic Society, 1939.

ت — The Real Status of women in Islam

مقاله‌ای نشر یافته در مجله‌ی the Nineteenth Century, 1891. سپتامبر ۱۸۹۱.

ج — Feminism نگارش K. A. Wieth — Knudsen, ترجمه از دانمارکی به قلم Arthur G. Chater, P. 209. ترجمه از دانمارکی و

۷۵۷. کتاب ویت کنودسن یاد شده در بند ج، ص ۲۰۹.

در بر می گرفت. او دیرگاهی در این آهنگ دودل بود و سرانجام برآن شد که بهتر است زنان خواندن و نوشتن یاد نگیرند و درباره‌ی دختران بازرگانان و پیشه‌وران هرگونه آموزشی را ممنوع اعلام می دارد.»[۷۵۸]

«جان لنگدن دیویس» در کتاب تاریخ کوتاهی از زنانِ خود تصویر همانندی از زنان لایه‌ی بالای آن روزگار به‌دست می دهد. او می پرسد: «بانوی اسواران (شوالیه) چگونه در کاخ خود می زیست؟ نخست او در بسیاری موردها از مقدماتِ یک آموزش برخوردار بود. چه‌بسا ساعتها مانند یک کودک با آموزگاری سر می کرد یا در گونه‌ای مدرسه‌ی غیرسمی که دوستداران می آمدند به او خواندن می آموختند. اینان به آن اندازه به آموختن دست می یافتند که می توانستند داستانهای کوتاه و بلند، که از دوره گردان و کولیان می خریدند، بخوانند آنهم ترانه گونه و آنگاه آنها را به کسانی که خواهان بودند دست به‌دست می فروختند.[۷۵۹] با اطمینان توان گفت که زنانِ لایه‌های پایین‌تر به همین اندازه از آموزش هم دسترسی نداشتند. «آ.ایبرام A-Abram» شرایط را در انگلستانِ پس از سده‌های میانه به خوبی فشرده می کند و می نگارد: «اهمیّت و توجّه کمتری به آموزش زنان داده می شد تا مردان و زنان به سطح دانش بسیار پایین‌تری دست می یافتند.» «لا تور ــ لندری» نجیب‌زاده، که در این زمینه صاحب‌نظری سترگ به‌شمار است، آرزو داشت تا دخترانش خواندن بتوانند و می اندیشید که «خانمها بایستی به مدرسه بروند تا از کتاب مقدّس فضایل آموزند. گذشته از این، آنان به کارهای خانه بهتر خواهند پرداخت و با کارهای اهریمنی به پیکار خواهند برخاست و راه و روشی درست خواهند داشت.» با همه‌ی اینها، چنین پیدا است که او آموزشِ فکری و فرهنگی بیشتر و بالاتری برای زنان نخواسته است. مردان در میراث خود هرگز موقوفه‌ای و هزینه‌ای برای آموزش و تحصیل دختران به‌جا نمی گذاشته، ولی به جای آن هزینه‌هایی برای ازدواج آنان درنظر گرفته می شد که به آنان می پرداختند. شاید بسیاری از پدر و مادران به این دلخوش بودند که دخترانشان بتوانند آموزش ابتدایی کمی بیاموزند و دانشِ عملیِ بسنده‌ای از مسایل خانه‌داری که شایسته خانه‌دار شدن است بدانند.[۷۶۰]

758. The Encyclopedia of Education, vol. 5, P. 1790.
759. John Langdon Davies, A Short History of women P. 299.
760. A. Abram, English and Manners in the Later English Ages. P. 218.

Marfat.com

این است دختر اروپایی آنگونه که دانشمندان اروپایی توصیفش کرده‌اند. دختر اروپایی را رها می کنیم و به سوی زن مسلمان باز می آییم. من با آن دسته از نویسندگانی که می گویند آموزش در میان زنان پابه‌پا و به اندازه‌ی مردان گسترش داشت هماهنگ نیستم. بی تردید، زنانی چند از امکانات آموزشی و تحصیلی بهره‌ور بودند، ولی، تا آنجا که می دانم، برگه‌ای نداریم که گسترش آموزش رادرمیانِ زنان نشان دهد. و بی گمان، اندازه‌ی زنان باسواد و درس‌خوانده نسبت به بی سوادان بسی کمتر از شماره‌ی مردان بود. شاید کسی بپرسد دلیل چه بود، با این دید که دین اسلام جنس را سدّ راه دانش اندوزی نمی داند؟ به عقیده‌ی من، دلیل آن در دشواریهایی نهفته است که معمولاً بر سر راه جوینده‌ی دانش سبز می شوند. سفرهای علمی، و بارها مسافرتهای خیلی طولانی، تقریباً برای درس خواندن گزیرناپذیر می نمودند و دانشجویان ناچار از به دوش کشیدن گونه گون سختی ها بودند. زن تازی آماده‌ی کشیدن چنان بار سختی نبود زیرا در جامعه کاری مقدّس داشت ــ پیشه‌ای که شاعری تازی آنرا در قالب شعر ریخته است:

کُتِب القتلُ والقتال علینا
وعلی الغانیات جرّالذیول

بر ما است که پیکار کنیم در راه وطن ــ دامن کشی و نازخرامی ز زنان شایسته است.»

پس در شماره، با سنجش با مردان مسلمان، واپس بودند.

با همه‌ی اینها، به شمار شایان توجّهی از زنان فرصت و امکان داده می شد تا در هر رشته‌ای از فرهنگ آن روز شرکت جویند.

با آغاز از نخستین روزهای اسلام، به بیان «بلاذری» اشارت می کنیم. او می گوید: «در آغاز اسلام، پنج بانوی عرب خواندن و نوشتن می دانستند. او نام «حَفْصَه»، دختر عمر، «امّ کلثوم»، دختر عُقْبَه، «عائشه»، دختر سعد، «کریمه»، دختر مقداد و بالاتر از همه «شَفّاء» دختر عبدالله عَدَویّة را می نگارد. شفّاء به حفصه درس می داد و پیامبر(ص) از او خواست تا به حفصه پس از زناشویی با پیامبر همچنان درس بدهد. دو همسر دیگر پیامبر(ص) به نامهای «عایشه» و «ام‌سلمه» تنها خواندن می دانستند و نه نوشتن.

Marfat.com

آموزشِ خصوصی شفّاء به حفصه الگو و نمونه‌ای بود برای آموختن به دختران. من مدرکی نیافتم تا نشان دهد که دختر به مکتب می رفت یا زنان در کنار مردان درس می خواندند. گویند دسته‌ای از زنان با پیامبر(ص) دیدار کردند و از او خواستند تا یک روز در هفته را برای آموزش به خانمها ویژگی دهد. پیامبر(ص) چنین کرد و مرتّب آنان را برای آموختن و دلگرم ساختن دیدار می کرد. برخی از نویسندگان در این‌باره به نادرستی افتاده‌اند. «خلیل طوطَح» در کتابِ التربیة والتعلیم عندالعربِ خود ص۶۹ سه بازگویی را به الاغانی پیوند می دهد[۷۶۲]* تا ثابت کند که دختران با پسران در یک مکتب درس

۷۶۲. بلاذری: فتوح البلدان، ص۴۵۸.

*. نام مرجعی که می آورد برای نخستین و دومین الاغانی ج۱، ص۴۹ است و برای سومی جلد ۲۱، ص۴۸ــ نام فصل کتاب طوطح «البنت والمکتب» است. اگر به الاغانی مراجعه کنیم می بینیم که نخستین متن بازنویسی دکتر اهوانی اینست: در کوفه مردی بود «علی بن آدم» نام که عاشق کنیزیکی از مردم شهر خود (کوفه) بود. آن کنیز دختربچه بود و به مکتب می رفت؛ علی به نزد مربّی می آمد و پیش او می نشست و به دخترک نگاه می کرد. آن دختر بزرگ شد و مهترش او را به یکی از هاشمیان فروخت و علی بن آدم در اندوه او جان سپرد (الاغانی، ج۱۴، ص۴۹، چاپ ساسی).
دومین متن را می خوانیم:
«قطرانیِ» خَنیاگر از محمدبن حسن به من خبر داد او که می گفت: خلیلِ معلّم «خلیلان» نام داشت و کودکان را تربیت می کرد و به کنیزکان در یکجا موسیقی می آموخت. کسی که پیش او بود به من گفت: روزی نزد او بودم، به سوی پسربچه‌ای در رفت و آمد بود که این فرمایش خداوند برزگ را پیش آموزگار (خلیل) می خواند «و از مردم هرکس سخن بی هوده خریداری کند از راه خدا ندانسته گمراه می افتد.» آنگاه دختربچه‌ای که به سویش در رفت و آمد بود می نگریست و می سرود:

اعتاد هذا القلب بلبلة أن قُرِّبت للبین اجمالُه

(همان کتاب، ج۲۱، ص۴۸، چاپ مصر) هنگامی که به این دو متن می نگرم با دکتر طوطح نمی توانم هماهنگ شوم زیرا در روزگاران نخست اسلام دختر آزاد بهره‌ی چشمگیری از آموختن برمی گرفت و نه بنده یا برده. این دو بازگویی به بردگان وابسته است و نه آزادگان و نمی توان آنرا به همگان سرایت دهیم و بگوییم که دختران با پسران در یک مکتب درس می خواندند و چه‌بسا آمیختگی دو جنس برای بردگان ناخوشایند به‌شمار نمی آمد ولی برای آزاد زنان و آزادمردان ناپسند می نمود. منظور از آموزش کنیزکان به آن اندازه تحصیل نبود که برای خواندن خود پولی بپردازند. چنانکه در بازگویی نخست می بینیم، یا موسیقی در دومین بازگویی. بازگویی دوم خیلی از موضوع دور می نماید، زیرا موسیقی پیشه‌ای دیگر است که آن آموزگار اتّفاقی آنرا می دانسته است و به چنین کار عجیبی می پرداخته است. این روزها برخی از آموزگاران در مکتبهای مصر سُفلی پاره‌ای کاردستی های آسان را به کودکان می آموزند و بر بچه های آن مکتب نظارت می کنند. در حقیقت این دختربچه به مکتب پیوستگی نداشت (متن تازی، صص ۳۳۱ــ۳۳۲).
در ایران پسربچگان و دختربچگان پابه‌پای هم و در کنار یکدیگر به مکتب می رفتند و درس می خواندند و اکنون هم در جاهایی که مکتب هست چنین می کنند. گهگاه مکتب‌خانه‌هایی ویژه‌ی پسران و دختران هم داشته‌ایم. و مکتب‌دار می توانست زن باشد یا مرد. به زنِ مکتب‌دار «آتو» می گفتند که به ویژه این اصطلاح به زنانی که روضه‌خوانی یا نوحه‌سرایی می کردند نیز گفته می شود و به مرد مکتب‌دار «ملا». ترکیب «ملا ــ باجی» نیز به زنِ مکتب‌دار گفته می شد.

←

می خواندند، ولی این سه بازگویی بدینگونه در این کتاب بدانگونه نمی نمایند. «اهوانی»، در پرداختن به این موضوع، بیانی دوگانه دارد. او نخست می گوید که دختران در مکتب درس می خواندند،[۷۶۳] ولی فراتر که می رود از دیدگاه خود دیده می پوشد و می نگارد: رسم و آیین برای دختران این بود که درون خانه به آموختن نشینند.»[۷۶۴]

من بر آنم که دختر مسلمانِ سده‌ی میانه خصوصی درس می خواند. این دید را در دیباچه‌ی ادب المعلّمینِ ابن سحنون می خوانیم: «بارها پدر به دختران خود در خانه درس می دهد چنانکه «ابن مسکین» (م: ۲۷۸هـ.) عادت در نشستن به تدریسِ شاگردان تا نماز عصر داشت و آنگاه دو دختر و دختران برادر و نوه هایش را فرامی خواند و به آنان قرآن و دانشِ دیگر می آموخت.»[۷۶۵]

«اَعشیٰ»، شاعر نامی، به دخترش درس می داد تا اینکه زنی دانش آموخته شد و چنان ذوقی یافت که شعرهای تازه‌سروده‌ی پدر را به نقد و خرده گیری می نشست.[۷۶۶]

گاهی مربیان و آموزگاران خصوصی برای آموزش وابستگان و خویشاوندان همسر امیران و دارامردان گمارده می شدند.[۷۶۷]

«اسدبن فُرات» به دخترش «اسماء» و «امام سحنون» به فرزندش «خدیجه» درس می دادند.

با همه‌ی اینها، همراه با آموزش خصوصی، شمار شایان توجّهی از زنان به انجام پژوهشهایی درخور نگرش به و یژه در فقه دست یازیدند.

عایشه، همسر پیامبر(ص)، به ستایش زنانِ انصار زبان می گشود که شرم راه مهارت یافتن آنان را در دین نمی بندد.[۷۶۸]

استدلال نویسنده و تأکیدش بر این پایه که تنها دختر بچگانِ برده (کنیز) با پسران در یک مکتب درس می خواندند و این کار برای بردگان ناخوشایند به‌شمار نمی آمد بی پایه می نماید، زیرا به مکتب رفتن کاری فرومایه و ناپسند نبوده است که آزاد دختران از آن گریزان باشند و به آن به دیده‌ی ننگ و زشتی نگریسته شود، آنهم با همگانی ساختن و تأکید اسلام بر تودگی کردن کانونهای آموزشی! «مترجم»

۷۶۳. الدکتور محمد فؤاد الاهوانی: التعلیم عند القابسی، ص۸۷.

۷۶۴. همان کتاب، ص۱۶۳.

۷۶۵. همان کتاب، ص۲۲.

۷۶۶. الاغانی، ج۱۵، ص۱۰۶.

۷۶۷. ادب المعلّمین، ص۲۳.

۷۶۸. بخاری، ج۱، ص۴۶.

Marfat.com

زن مسلمان تنها آموزش اسلامی به‌دست نمی‌آورد بلکه اخلاق و شخصیت اسلامی هم فرامی گرفت. در این پیوند نمی‌توانم از آوردن داستانی زبانزد، که نشانگر درجه و اندازه‌ای است که یک بانوی مسلمان بدان رسیده است، چشم‌پوشی کنم:

در سال ۷۳هـ. سپاهیان «حجاج بن یوسف» لشکر «عبدالله زُبیر» را که دعوی خلافت می کرد درهم شکست. بسیاری از پیروان عبدالله و از آن میان گروهی انبوه از هم‌قبیله‌ای های او به محاصره درآمدند. عبدالله زبیر نومیدانه سوی مادرش اسماء، دختر ابوبکر، رفت که هم گویی زیرین چهره بست:

عبدالله: مادرم! هوادارانم مرا رها کردند. تنی چند شکست‌خورده که هنوز دارم هر لحظه بیم آن می رود که از یاری کردنم بازایستند. در این میان دشمن من آماده‌ی پذیرفتن شرطهای من است برای تسلیم. مرا از سر مهر راهنمایی کن!»

اَسماء: آه! فرزندم! تو خود بهتر از من بدانی اگر پنداری که حق با تست و تو برای حق پیکار می کنی، تا مرگ به جنگ برخیز! اگر چیزهایی اینجهانی می خواهی، پس تو بنده‌ای زشتکار و بدمنشی که برای هدفی ناچیز و پوچ خود و هوادارنِ خویش را به نابودی می کشانی. اگر بر حقی، ناتوانیِ یارانت نباید ترا از راه بیاندازد که از آزادگان چنین کاری نشاید. فراموش مکن که دوستان تو به همان علّت جان دادند که تا واپسین دم زندگی بایستی از آن دفاع کنی، یا کشته شوی و یا کامیاب. و هم به یاد داشته باش که تو همیشگی و نامردنی نیستی. یک ضربه‌ی شمشیر در بزرگی، از دیدمن، بهتر است تا یک ضربه تازیانه در خواری و زبونی.

عبدالله: مادر! می ترسم که مردم سوریه مرا بکشند یا تکه‌تکه‌ام کنند و بر دارم کشند.»

اسماء: «پسر! گوسفند پس از ذبح شدن از درد پوست کندن نمی هراسد. بی ترس و بی هراس برو ای عزیز من!»[۷۶۹]

۷۶۹. ابن‌عساکر: تهذیب تاریخ دمشق، ج۷، ص۴۱۵–۴۱۶. و ابن اثیر، ج ٤، ص۱٤۷.

۷۶۹. و این داستان را در تاریخ بیهقی، و یراسته‌ی شادروان دکتر سیّدعلی اکبر فیّاض، چاپ دوم، ص۳۲۷، دانشگاه ←

Marfat.com

در بستر روزگاران و با پراکندگیِ فرهنگ، می بینیم که زن مسلمان، چنانکه پیشتر گفته آمد، تقریباً در همه‌ی فعالیتها شرکت جست. در صفحات زیر به کوتاهی از نقشی که زن مسلمان در رشته های گوناگون دانشی بازی کرده است سخن خواهیم گفت.

درسهای دینی:

پیدا است که فقه و حدیث موضوعهایی بودند که خانمها به آنها دلبستگی داشتند. بسیار زنان داریم که در میان حدیث‌دانان و فقیهان می توانند چهرگانی برجسته به شمار آیند.

یادداشتهای زندگی‌نامه‌ای درباره‌ی ۱۵۴۳ حدیث‌دان زن، که در روزهای آغازین اسلام پرورش یافتند، در کتابِ الاصابة فی تمییز الصحابة‌ی ابن حجر، تهذیب‌الاسمای نواوی، تاریخ بغدادِ خطیب بغدادی و ضوءاللامع سخاوی گنجانده شده‌اند که همگی فضای گسترده‌ای را به زنانی ویژگی داده‌اند که برای آموزش و دانشمندی خود نامبردار بوده‌اند.

در اینجا گزارشی کوتاه از چند زن سرشناس برای نشان دادن شایستگی آنان در مطالعات و پژوهشهای دینی خواهد آمد:

در این زمینه برتری را باید به «عایشه» همسر پیامبر، داد. در خبر آمده

←

مشهد، چنین می خوانیم:

«حجّاج با لشکر بیامد و با عبدالله جنگ پیوست و مکّه حصار شد و عبدالله مسجد مکه را حصار گرفت و جنگ سخت شد، و منجنیق سوی خانه روان شد و سنگ می انداختند تا یک رکن فرود آمد. و عبدالله چون کارش سخت تنگ شد از جنگ بایستاد. و حجّاج پیغام فرستاد سوی او که از تو تا گرفتار شدن یک دو روز مانده است، و دانم که بر امانی که من دهم عزیزاً مکرّماً، آنگاه او داند که چه باید کرد، تا در حرم بیش ویرانی نیفتد و خونها ریخته نشود. عبدالله گفت: تا در این بیندیشم. آن شب با قوم خویش که مانده بودند رای زد. بیشتر اشارت آن کردند که بیرون باید رفت تا فتنه بنشیند و المی بتو نرسد. وی نزدیک مادر آمد، «أسماء» ــ و دختر ابوبکر الصدّیق بود رضی الله عنه ــ و همه حالها با وی بگفت. أسماء زمانی اندیشید پس گفت: «ای فرزند، این خروج که تو بر بنی امیّه کردی دین را بود یا دنیا را؟ گفت: بخدای که از بهر دین را بود، و دلیلْ آنکه نگرفتم یک درم از دنیا، و این ترا معلوم است گفت پس صبر کن بر مرگ و کشتن و مُثله کردن چنانکه برادرت مُصعَب کرد، که پدرت زُبَیْر عَوّام بوده است و جدّت از سوی من بوبکر صدیق رضی الله عنه. و نگاه کن که حسینِ علی ــ رضی الله عنهما ــ چه کرد. او کریم بود و بر حُکمِ پسرِ زیاد عبیدالله تن نداد.» گفت ای مادر، من هم برینم که تو می گویی، اما رای و دل تو خواستم که بدانم در این کار. اکنون بدانستم و مرگ با شهادت پیشِ من خوش گشت، اما می اندیشم که چون کشته شوم مُثله کنند. مادرش گفت چون گوسپند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن دردش نیاید...» «مترجم»

Marfat.com

است که پیامبر(ص) به یارانش فرمود که برای نیمی از دستورهای دینی خود به عایشه تکیه کنند. او مستقیماً هزار حدیث از پیامبر دریافت داشت.[۷۷۰]

«نفیسه» دختر حسن بن زید، از تبار علی(ع)، چنان در حدیث معتبر و ارزنده بود که «امام شافعی»، به هنگام اوج ناماوری خود، در «فُسطاط» مصر پای درس او می نشست. در حلقه‌ی درس این زن بسیاری از دانشمندان نامی و مجتهدان زانو می زدند.[۷۷۱]

فاطمه، دختر اَقْرَع، دانشمندی بنام بود و هنر خوش‌نویسی داشت. او به پای درس بسیاری از استادان درخشان نشست و دانش‌پژوهانی بسیار از این زن دانش اندوختند.[۷۷۲]

«شیخه شُهده»، که «فخرالنساء» نام گرفته بود، در مسجد جامع بغداد آشکارا برای انبوهی از دانشجویان گذشته از علوم دینی، ادبیات، فنون بلاغی و شعر درس می داد. او در سالنامه‌ی اسلام مقامی پیدا کرد همتایِ برجسته‌ترین علما.[۷۷۳]

زینب، دختر «عبدالرحمن شَعْری»، بانویی دانشمند بود که نزد فقیهان برجسته و بنام آن روز درس خواند و گواهی نامه‌هایی (اجازه) از آنان گرفت. «ابن خلکّان» بیان می دارد که در سال ۶۱۰ هـ.، هنگامی که دوساله بود، زینب به او اجازه داد،[۷۷۴] رسمی که در آن روز برای خجستگی و دلگرمی کودکان رایج بود تا به کوششی پی گیر برخیزند و در آینده شایستگی خود را برای داشتن این اجازه نشان دهند.

زینب از «محمّدبن ابوالقاسم ابوبکر نیشابوری» و «ابومظفّر قُشیری» و دیگران دانش اندوخت و از «حافظ ابوالحسن فارِس»، علاّمه «ابوالقاسم زمخشری»، نویسنده‌ی «کشّاف»، و دیگر حدیث‌دانان اجازه‌ی بازگویی حدیث گرفت.

۷۷۰. نواوی: تهذیب الاسماء، ص۸۴۸.

۷۷۱. ابن خلکان، ج ۲، ص ۲۵۱.

۷۷۲. ابن اثیر: الکامل، ج ۱۰، ص ۱۰۸.

773. Ameer Ali, The Spirit of Islam, P. 255.

۷۷۴. ابن خلکان: الوفیات، ج ۱، ص ۲۷۸.

Marfat.com

و سرانجام شایان یادآوری است که گروهی بیش از ۵۰۰ مرد و زن دانشجوی حلقه‌ی درس «عُنَیْده»، مادربزرگ «ابوالخیر تینانی اقطع»، را می بافتند.[۷۷۵]

باید به زنان دانشمندی اشاره کرد که بسیاری از دانشمندان مرد عمیقاً خود را مرهون دانش و راهنمایی آنان می دانند.

«خطیب بغدادی»، دانشمند برجسته، شاگرد «کریمه» دختر «احمد مروزی» بود. او «صحیح بخاری» را برای خطیب تفسیر و شرح کرد.[۷۷۶]

در میان استادان بی شمار «علیّ بن عساکر» هشت زن به چشم می خوردند.[۷۷۷]

«ابوحیّانِ» غرناطه‌ای به هنگام شمارش استادانش به ویژه از سه بانوی برجسته «مونسه»، دختر ملک کامل، «شامیّه»، دختر حافظ، و «زینب»، دختر عبداللطیف بغدادی یاد می کند. ابوحیّان هشتاد و یک استاد زن داشت.[۷۷۸]

دو بانوی برجسته به نامهای «عایشه» دختر محمّد و «زینب» دختر کمال الدّین به جهانگرد نامی «ابن بطّوطه» اجازه (گواهی نامه) دادند.[۷۷۹]

ادبیات:

این حقیقتی است دانسته و آشکار که زنان شاعران و رسازبانی نامی شدند. آنان در بسیاری موارد همپا یا چه‌بسا فراتر و بهتر از مردان هم روزگارشان در این راه گام برداشتند. «نَضْر بن حارث» به پیامبر(ص) دشنام می داد و پیش از هجرت پیوسته او را هجو می کرد و برای او دشواری سهمگینی می آفرید؛ هنگامی که در پیکار «بدر» به چنگ افتاد پیامبر دستور داد تا او را کشتند. خواهر او به نام «قتیله» در سوک برادر شعری استوار و هیجان برانگیز سرود که آغاز آن اینست:

۷۷۵. کتاب الشکویٰ، نشر یافته در «مجلّه‌ی آسیایی» Journal Asiatique ، سال ۱۹۳۰.

۷۷٦. یاقوت: معجم الادباء، ج ۱، ص۲٤۷.

۷۷۷. همان کتاب، ج۵، ص ۱٤۰، والنعیمی، ج ۱، ص۱۰۱.

۷۷۸. مقرّی: نفح الطیب، ج ۱، ص٦۰۷.

۷۷۹. تحفة النظّار: ج ۱، ص۲٤۲.

Marfat.com

هل یسمعنّی النضر ان نادیتهُ ام کیف یسمع میّت لا ینطق؟
«اگر «نضر» را بانگ دهم، صدایم شنود؟
یا مرده ای که سخن نمی گوید چگونه می شنود؟»

تا آنجا که:

ما کان ضرّک لو مَنَنْتَ ورُبّما منَّ الفتی وهو المغیظ المحنق
«(ای محمد)! چه زیان بودترا اگر چشم می پوشیدی؟
چه بسا جوانمرد که خشمگینِ دژمناک است ودرمی گذرد.»

پس از شنیدن این شعر، پیامبر(ص) فرمود: چنین شعری پیش از کشتن، می توانست آن مرد بزهکار را رهایی دهد.[۷۸۰]

همسر «فَرَزْدَق» بدان اندازه ادیبی نکته بین بود که شوهرش او را به داوری میان شعر خود و رقیبش «جریر» نشاند. داوری او در بهترین تعبیرها این بود: «شعر جریر در شیرینی بر شعر تو چیره آمده است ولی در تلخیش با آنِ تو انباز است.»[۷۸۱]

«صَفیّه»، از مردم اشبیلیه (اسپانیا)، گذشته از استعدادهای شعری و سخنوری در هنر خوش نویسی از دیگران برتر بود. خط خوش او بی چون و چرا ستایش برمی انگیخت و برای تقلیدِ ماهرترین رونویسان یک سرمشق بود.[۷۸۲]

«زینب» و «حَمْدَه»، دختران «زیاد»، شاعرانی توانا بودند و در گونه گون رشته های دانشی و آموزشی شعر می سرودند. آنان دخترانی زیبا، دارا، شیرین و فریبا و باشرم و حیا بودند. عشق به ادبیات آن دو را به همنشینی با دانشمندانی که خوددار و نیک روش بودند می کشایند، ولی ایندو هرگز جنس (زن بودن) خود را فراموش نمی نکردند.[۷۸۳] «مریم» دختر ابو یعقوب انصاری شاعر و معلّم ادبیاتِ بسیار خوبی بود. انجمن درسی ویژه‌ی بانوان به پا ساخت که برای بهره‌وری از دانش او گردش حلقه می زدند.[۷۸۴]

۷۸۰. سیره‌ی ابن هشام، ج ۲، صص ۱۱۸–۱۱۹ پیامبر فرمود: اگر این شعر را پیش از کشتن نضر می شنیدم او را می بخشیدم.

۷۸۱. جاحظ: البیان والتبیین، ج ۲، ص ۹۳.

782. Ameer Ali, A Short History of the Saracens, P. 569.

۷۸۳. نفح الطیب، ص ۱۱۴۲؛ الاحاطة فی اخبار غرناطه، ج ۱، ص ۳۱۵، و یاقوت، ج ٤، ص ۱٤٤.

۷۸٤. مقرّی: نفح الطیب، ص ۱۱٤۳.

Marfat.com

«بدانیّه»ی کنیز پیش مهترش «ابو مَطْرَف عبدالرحمن» درس خواند ولی از او برتر بود. او کامل مبرّد و نوادر نگاشته‌ی «قالی» را فراگرفت و بر هر دوان شرح نوشت. در عروض استاد بود. «ابو داود سلیمان نجاح» می گوید که من دو کتاب کامل و نوادر را پیش این زن خواندم و دانش عروض از او آموختم.[۷۸۵]

«حَفْصه‌ی رَکونیّه‌ای غرناطه‌ای»، دختر حاج رکونی، در نجابت، زیبایی، دارایی و استعداد زبانزد بود. شعرهایی که «یاقوت» و «ابن خطیب» از او بازنویس کرده‌اند بسیار لطیف‌اند. او در کاخ خلیفه «منصور عبدالمؤمن ابن علی» آموزگار و مربّی زنان (درباری) بود. خلیفه‌ی یاد شده بر سر عشق «حفصه» بر رقیب خود «ابوجعفر احمدبن عبدالملکِ» وزیر خشم گرفت.[۵۹۵]

دستنوشت ارزشمندی به نامِ نُزهة الجُلساء فی أخبار النساء نگارشِ «سیوطی» در کتابخانه‌ی «ظاهریه»ی دمشق نگهداری می شود که زندگی نامه‌ی کوتاهی از سی وهفت شاعر زن را با گزنده‌ای از شعرهای نغزشان دربر دارد. اینک یکی از آن میان:

«تقیّه أمّ علی» دختر ابوالفرج (م: ۵۷۷هـ.) بانویی بااستعداد و شاعری برجسته بود. او به مناسبتی شعری در ستایشِ «تقی الدین عمر»، برادرزاده‌ی صلاح الدّین ایّوبی، سروده. در این شعر که بزمی است شاعر به زیبایی از جام می و مطرب و نی کرده سخن ساز.

تقی الدّین پس از شنیدن شعر مدعی شد که این شاعره بایستی در این باره تجربه‌ای داشته باشد. شاعر آنگاه شعری رزمی سرود و مو به مو از آوردگاه و جنگ و ستیز سخن گفت و از جنگ افزارها تصویری واقعی ترسیم کرد و آنرا پیش تقی الدّین فرستاد با یادداشتی که همان اندازه تجربه در نشستِ بزم و می گساری داشته بود که در جنگاوری و رزم. تقی الدّین با دیدن این شعر توانِ آفرینشگری و تخیّل والای او را ستود.[۷۸۷]

۷۸۵. همان کتاب: ص۱۰۷۸.

۷۸۶. یاقوت: ارشاد، ج ٤، ص۱۱۹—۱۲۰؛ الاحاطة، ج ۱، ص۳۱٦—۳۱۸.

۷۸۷. برگ ۳ آوب. «تقیه» در دمشق به سال ۵۰۵ هـ. دیده به جهان گشود و در ۵۷۷ هـ. جهان را بدرود گفت. «رابعه‌ی عدویه» شاعری ادیب و عارفی ژرف‌بین و پارسا بود. گزاره‌های پاکدلی، پرستش و نیایش و نیک‌منشی این زن زبانزداند. او در نیایش خدا شیوه‌ای سرشار از نازکی و یکرنگی و نغزی دارد. از گفته‌های اوست: «خدایا! آیا دلی را که ←

Marfat.com

موسیقی و ترنّم

«چ.ج. فارمر H.G.Farmer» می گوید: «موسیقی از گهواره تا گور، از لالایی تا مرثیه همگام عرب بوده است و چنین می نماید که در هر لحظه‌ای از زندگی او ــ در شادی و غمگینی، کار و سرگرمی و بازی، پیکار و آیین نیایش، ترانه‌هایی ویژه به کار می رفته است. تقریباً هر عرب دارا و پولدار در آن روزها دخترک آوازه‌خوانی داشت و بودنش چنان در خانه لازم بود که امروز پیانو در خانه‌ی ما لازم می نماید.» خواننده از این بیان می تواند شمار انبوهی از دخترانی را که در موسیقی و خواندن مهارت داشتند تصور کند. برای توضیحاتِ بیشتر درباره‌ی آنان به کتاب معروفِ الاغانی اشاره می کنیم و در اینجا بر پایه‌ی نهایت الارب و نفح الطیب یادی کوتاه از این دختران به میان می آوریم:

«جمیله» یکی از پیشین‌ترین آوازخوانان مسلمان بود که «مَعبد»، «ابن عایشة»، «حَبّابة»، «سَلاّمة»، «عقیله»، «خالدة» و «ربیحة» دانشِ خواندن از او آموختند. «معبد» آوازخوان برجسته پیوسته اقرار می کرد که او و همکارانش دستاورد آموزشِ جمیله‌اند و بی شاگردی او به این پایه از ناماوری نمی رسیدند. او در همچشمی میان «ابن صریح»، «قارِد» و «معبد» و دیگر خنیاگرانِ آن روز به داوری می نشست.[۷۸۹]

←

در خود عشق ترا داراست با آتش دوزخ می سوزانی؟!»

«زبیده‌ام جعفر»، همسر هارون‌الرشید، شعر می سرود و با مردان در زمینه‌های گوناگون فرهنگی و اندیشمندی به مناظره می نشست. شعر او لطافتی داشت و نامه‌هایی منظوم به همسرش هارون می فرستاد. هنگامی که جنگ میان «محمدامین» و برادرش «مأمون» درگرفت شعری سرود و برای مأمون فرستاد و او را به ترکِ جنگ اندرز داد و چون فرزندش امین در این نبرد کشته شد در سوگ او شعر نغزی سرود. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۵—۳۱۶، المطبعة البهیة ۱۳۴۹هـ. متن تازی، صص ۳۳۸—۳۳۹.

788. The Legacy of Islam, ed. by sir Thomas Arnold, P. 358.

میراث اسلام، ویراسته‌ی سرتاماس آرنولد، ص ۳۵۸ (متن انگلیسی) و ص ۱۳۶—۱۳۷ ترجمه‌ی فارسی به‌دست مصطفی علم، انتشارات ابن‌سینا. مترجم نام ایرانیها را به متن افزوده است: «وقتی که خوب دقت کنیم می بینیم که زندگانی ایرانیها و اعراب از گهواره تا گور با موسیقی توأم بوده...» «مترجم».

۷۸۹. بنگرید به الاغانی، ج ۳، صص ۱۲۴—۱۴۸؛ نویری: نهایة الارب ج ٤، ص ۲۳۱—۲۳۷.

Marfat.com

«دنانیر». که به خاندان برمکیان وابسته بود، شاعری توانا، نوازنده‌ای چیره‌دست و خواننده‌ای سرآمد بود. او در زیبایی، هوش و دانش ادبیات، گذشته از ربودن گوی خوانندگی، زبانزد بود. «اصفهانی» می گوید که در هنر خوانندگی کتابی نوشته است.[۷۹۰]

«عُلیّه»، دختر «مهدی» خلیفه‌ی عباسی و خواهر هارون‌الرشید، شاعری پرمایه بود. او و برادرش «ابراهیم مهدی» در خوانندگی بی همتابودندولی گویند خواهر از برادر برتر بود. «عریب»، آوازخوانِ نامی، هنگامی که خواندن علیّه را با همراهی فلوتِ برادرش «یعقوب» شنیده بود آن روز را بهترین روز زندگی خود توصیف کرد.[۷۹۱]

«عُلَیّه» عاشق یکی از خدمتکارانِ برادرش هارون‌الرشید بود که «طَلّ» نام داشت و با او به شعرنامه‌نگاری می کرد. هارون‌الرشید خواهر را سوگند داد تا نه باطل سخن گوید و نه او را به نام بخواند. خواهر تعهد داد. پس از آن، یکبار «علیه» قرآن می خواند و هارون گوش می داد تا رسید به این آیه «فإن لم یُصبْها وابلٌ فطَلٌّ= اگر رگبار بر آن نبارد، پس باران کم بر آن ببارد» (س. بقره، آیه‌ی ۲۶۵). ولی نخواست واژه‌ی «طلّ» را به خاطر پیمان‌داری با برادرش بر زبان آورد و چنین خواند «فان لم یُصبْها وابلٌ پس کسی که امیرالمؤمنین او را از ما بازداشته است» هارون خندید و بر سر خواهرش بوسه زد و آن خدمتکار (طلّ) را به او بخشید و گفت ترا از این پس هرچیز خواهی جلو نخواهم گرفت.[۷۹۲]

«متیّم هاشمیّه»، شاگرد «اسحاق» و پدرش، در زیبایی، خوانندگی و دانش ادبیات زبانزد بود. یکبار که در بارگاه خلیفه «معتصِم» می خواند ابراهیم مهدی حضور داشت. پس از پایانِ خواندن، ابراهیم از متیّم خواست تا دوباره آن آهنگ را بخواند، ولی او به مهترش ــ معتصم ــ گفت که ابراهیم آنرا از من برخواهد گرفت و خواهد آموخت، و آنگاه اجازه‌ی دوباره نخواندن از مهترش یافت. چند روز بعد ابراهیم به خانه‌اش می رفت و متیّم در خانه‌ی خود همان آهنگ را می خواند. ابراهیم خاموش و آرام‌درنگ کردتا آن آهنگ را به یاد سپرد.

۷۹۰. همان کتاب، ج۹، ص ۸۳۰ــ۹۵؛ نویری، صص ۲۳۱ــ۲۳۷

۷۹۱. الاغانی، ج۱۶، صص ۱۳۶ــ۱۳۹.

۷۹۲. متن تازی، ص۳۴۵.

آنگاه ابراهیم بر دَر سرای متیم کوفت و با بی اعتنایی گفت به خواسته اش رسیده است[۷۹۳] (بی منّتِ تو به آن رسیدم.)

«خدیجه» دختر مأمون شاعر و آوازخوان بسیار خوبی بود و از بس بوی خوش به کار می برد «عطّاره» نام گرفت. یک شب «شاریه» آهنگ ِعاشقانه ی نشاط انگیزی برای «متوکّل» خلیفه ی عبّاسی خواند. خلیفه را فراوان خوش آمدواز او پرسید: از چه کس این آهنگ را آموختی؟ پاسخ داد: شعر و آهنگ هر دو از آنِ دختر مأمون خدیجه است.[۷۹۴]

کوشکِ «عبدالرحمن دوم» دارای بخشی بود به نام «دارالمدنیّات= سرای زنان مدینه» که آوازخوانان از شهر مدینه به و یژه «قَلَم»، «عَلَم» و «فضل» درآنجا می زیستند. فضل از همگی زیباتر و خوش خوان تر بود.[۷۹۵]

«عُنَیْده ی طَنبوریّه» زنی بسیار زیبا، با فضیلت و بااستعداد بود. او طنبور به خوبی می نواخت و برای همین هم طنبوریه اش می گفتند و گذشته ازآن، صدای بسیار دلنشینی داشت.[۷۹۶]

پزشکی:

کارهای انسانی ای که در این قرن از تمدن به دست سازمانهای صلیب سرخ انجام می گیرد دربیشتر جنگهای اسلام زنان بر دوش می گرفتند.[۷۹۷]

هنگامی که سپاه اسلام آماده ی فتح خیبر بود «اُمیّه» دختر قیسِ غفاریّه با گروهی از بانوان پیش پیامبر(ص) آمد و از او خواست تا اجازه دهد که با لشکریان برای درمان زخمی ها بیایند و هر کمکی که می توانند انجام دهند. پیامبر(ص) به آنان اجازه داد و بانوان وظایف خود را انجام دادند.[۷۹۸]

از این گذشته، گزارشهایی از زنان در دست داریم که پیشینه ی خوبی به

۷۹۳. الاغانی، ج۷، صص ۳۱—۳۸.

۷۹٤. همان کتاب، ج۱٤، ص۱۱٤.

۷۹۵. مقرّی: نفح الطیب، ج۲، ص۵۷۸.

796 . Ameer Ali, A Short History ... p. 456.

797. Mugannam, The Arab Woman, P 25.

۷۹۸. عبدالله عفیفی: المرأة العربیّة، ج۲، ص٤٤—٤٦.

Marfat.com

عنوان دانشمندان پزشکی به چنگ آورده اند:

«زینب» دختر «بنی أوْد» پزشکی برجسته و در درمان بیماریهای چشم کاردان بود.[۷۹۹]

«أمّ الحسن» دختر قاضی «ابوجعفر طَنجانی» در همه‌ی رشته ها آگاهی گسترده‌ای داشت با همه‌ی اینها، به ویژه در دانش پزشکی نامبردار بود.[۸۰۰]

خواهر «حفیدبن زَهْر» و دخترش، که در روزگار «منصور بن ابی عامر» می زیستند، در پزشکی عمومی کاردان و زبردست بودند و در بیماری های زنان تجربه‌ای پرمایه و گرانبار داشتند. اینان تنها دانشمندان پزشکی بودند که برای درمان بانوانِ دربار دعوت می شدند.[۸۰۱]

سپاهیگری:

چنین پیدا است که اسلام زنان جنگاور بسیاری پرورانده است. درباره‌ی «نسیبه»، همسر «زیدبن عاصم» می خوانیم که در نبرد «أحد» شرکت جست. هنگامی که دشمن تاخت آورد او به پیکار برخاست و یازده تن از آنان را با شمشیر خود زخمی کرد که انگیزه‌ای در کندی کار دشمن بود.»[۸۰۲]

در جنگ «یَرْموک» زنان مسلمان دلاورانه نبرد کردند. «هِند» دختر عُتبه بارها دیگر زنان را به یارمندی مردان پیکارگر با شمشیر خود برانگیخت. در گرماگرم نبرد، «جُویْریه» دختر ابوسفیان همگام با شوهرش شمشیر می زد.[۸۰۳]

۷۹۹. ابی اصیبعة: طبقات الاطبّاء، ج ۱، ص۱۲۳. حماد ابن اسحاق از پدربزرگش نقل می کند که می گفت: پیش زنی از قبیله‌ی «بنی أود» رفتم تا چشم دردم را درمان کند و او درمان کرد و آنگاه گفت: کمی چشمت را فرو بند تا دارو درون آن رود، پس چشمم را فرو بستم و این شعر را مثال آوردم:

(مختَرمی ریبُ المنون ولم أزر طبیبَ بنی اوُد علی النأی زینبا

آن زن چشم پزشک خندید و گفت: می دانی این شعر درباره‌ی چه کسی سروده شده است؟ گفتم: نه! گفت: به خدا درباره‌ی من. من همان زینبم که در شعر است و پزشک قبیله‌ی بنی اود. آیا شاعرش را می شناسی؟ گفتم: نمی شناسم. گفت: عمویت «ابوسمّاک اسدی» است (متن تازی، ص۳٤۸)

۸۰۰. ابن خطیب: الاحاطة فی اخبار غرناطة، ج ۱، صص۲٦۵—۲٦٦.

۸۰۱. ابن ابی اطیبعه: طبقات الاطبّاء، ج ۲، ص ۷۰.

802 . The Arab woman, P. 25.

۸۰۳. طبری: ج ۱، صص ۲۱۰۰—۲۱۰.

در جنگ «صِفّین» یک «شتر سرخ» به‌چشم می آمد که بر آن «زَرْقاء» دختر عَدی حَمْدانی سوار بود و با بیانی گیرا و شورانگیز، پیروان حضرت علی را به پیکار با دشمن فراخواند و در این ستیز نقشی سترگ بازی کرد. زرقاء رو به سپاهیان علی کرد و گفت: «ای مردم! با بودن خورشید، چراغ نمی تابد و با درخشش ماه در پهنه‌ی آسمان، ستارگان جایی را روشن نمی کنند، و آهن را جز آهن (شمشیر) از هم نمی درد. هان! خدا را! در این نبرد، سرسخت و استوار بپا خیزید!»

معاویه به هنگام خلافت خود این زن را فراخواند و به او گفت: به خدا سوگند ای زرقاء در هر خونی که علی بر زمین ریخت تو هم با او انباز گردیدی. زرقاء: خداوند مژده‌ی ترا نیکو گرداند! معاویه: این کار ترا شادمان می سازد؟ زرقاء: به خدا آری! آنگاه معاویه خندید و گفت: وفاداری شما پس از مرگ علی به او شگفت‌آورتر است تا در زندگیش و سپس از او خواست تا نیازی و چیزی بخواهد. زرقاء پاسخ داد: ای امیرالمؤمنین! با خود پیمان بسته‌ام که از هیچ فرمانگزاری چیزی نخواهم و پیوسته با او دژم باشم.[۸۰۴] در همین نبرد بانوی دیگری به نام «عِکْرِشَه» دختر «اَطْرَش» شمشیر می زد. در آوردگاه او را با جنگ‌افزار و توانی خستگی ناپذیر دیدند.[۸۰۵]

در روزگار فرمانروایی منصور عبّاسی درباره‌ی دو امیرزاده‌ی دربار به نام «امّ‌عیسی» و «لَبّابه» می خوانیم، که با لباس مردانه پابه‌پای سپاهیان مسلمان که به سوی سرزمینهای رُم (بیزانس) گسیل می شدند، گام برمی داشتند.[۸۰۶]

دیگر کارها:

زن مسلمان در دیگر زمینه‌های زندگی اسلامی هم نقشی سترگ بازی کرده است و فرهنگ او تا بدان پایه رسیده بوده است که به کارهای سیاسی و

۸۰۴. ابن عبدربّه: عقدالفرید، ج ۱، ص ۲۱۳. گفت و شنود معاویه و زرقاء از متن تازی، ص ۳۴۹ افزوده شد «م».
۸۰۵. همان کتاب، ج ۱، ص ۲۱۵.
۸۰۶. ابن اثیر: الکامل، ج ۵، ص ۳۷۲. در سال ۱۳۹هـ. «صالح بن عباس» و «عباس بن محمد» در جنگ رُم شرکت داشتند و چیره آمدند. همراه صالح دو خواهرش اُمّ عیسی و لبابه پیکار می کردند (متن تازی، ص ۳۴۹.)

Marfat.com

اداری بپردازد و مصلح اجتماعی برجسته‌ای باشد یا بر سر برخی شغلهای همگانی مهمّی گذاشته شود.

«خیزران» در اداره‌ی کارهای ودلتی نفوذ فراوانی داشت و در روزگار خلافتِ شوهرش «مهدی» و دو فرزندش «هادی» و «هارون‌الرشید» در کارهای سیاسی دخالتهایی آشکار و بی‌پرده می کرد. هادی در آغاز خلافت گوش به فرمان مادرش «خیزران» بود و به هرچه او برای مردم می خواست پاسخ می داد. سرایِ مادر خلیفه از رفت و آمد تهی نمی ماند. در آن روز، حرف، حرفِ او بود و راهی جز شنیدنش نبود و این بیماری را داشت که می گفت باید سخنم پذیرفته آید... کشمکش میان هادی و هارون بالا گرفت تا آنجا که گویند در نفوذ سیاسی این زن در دولت، به روزگار هارون‌الرشید، بازنگری شد.[۸۰۷]

به وارونه‌ی «خیزران»، که تندرو می نمود، «زبیده» همسر هارون‌الرشید با زیرکی و کاردانی در کارهای سیاسی دخالت می کرد. او زنی بسیار با کمال و بافضل بود، ولی من از او تنها به نام مصلحی اجتماعی در اینجا یاد می کنم. هنگامی که زبیده در سال ۱۸۶هـ. به زیارت مکه رفت دریافت که مردم مکّه از نبودن آب به سختی در تنگنا و رنج اند. آنگاه او به گنجور (خزانه‌دار) خود دستور داد تا قناتی حفر کند که امروزه نیز آنرا «قنات زبیده» می خوانند. درخور نگرش اینکه گنجور زبیده در مبلغِ هزینه‌ی آن دودل می نمود. زبیده فرمان داد که این کار را بایستی بی درنگ به‌دست گرفت اگرچه هر بیل زدن یک دینار هزینه بردارد. یک میلیون و هفتصدهزار دینار در راه کندن این قنات پرداخت شد.[۸۰۸]

گویند زن دیگری به نام «لَبانه» از کُرْدوبا (قرطبه) شغلی داشت که کمتر زنی داشته است. او دبیر (منشی) ویژه‌ی خلیفه «الحَکَم» بود.[۸۰۹]

این بخش را با بازگویی سرگذشتی زبانزد به پایان می بریم:

کنیزی به مبلغ ده‌هزار دینار به هارون‌الرشید پیشنهاد شد. دلیل گرانبها بودن او تنها زیبایی نبود، بلکه در رشته های گوناگونِ دانش مایه داشت. رشید به

۸۰۷. مسعودی: مروج‌الذهب، ج ۲، ص۲۵۵ به‌بعد، المطبعة البهیة ۱۳۴۶هـ. (متن تازی، ص ۳۵۰.)

۸۰۸. جمیل نَخْلة: حضارة الاسلام فی دارالسلام، ص۹۷؛ مروج‌الذهب، ج ۲، ص۵۱۶. «در روزگار رشید ام جعفر دختر منصور از همه‌ی مردم بهتر کار می کرد. او در مکّه کاروانسراها و کارگاه‌ها به‌پا ساخت. یکی از آن کاروانسراها در مرز شامی و طرسوس قرار دارد که موقوفه هایی بدان ویژگی داد (متن تازی، ص ۳۵۱.)

809 . Khuda Bakhsh, islamic Civilization, P. 295.

Marfat.com

شرطِ آزمودن آن زن پذیرفت؛ از اینرو برجسته‌ترین دانشمندانِ علم کلام، فقه، تفسیر، پزشکی، ستاره‌شناسی، فلسفه، ادبیات و شطرنج را فراخواند. اینان آن کنیز را آزمایش کردند. او نه تنها به همه‌ی پرسشهای آنان پاسخ گفت، بلکه در پایان از هرکدام پرسشی کرد که یارای پاسخ دادن به او را نداشتند. هارون‌الرشید پس از اطمینان به استعداد و دانستنی های آن زن آن گران مبلغ برایش پرداخت.

در اینجا شایان یادآوری است که خرید و فروش کنیزان نمودی از نمودهای بردگی و بندگی، به مفهومی که می شناسیم، نبوده است. بسیاری از کنیزکان از این راه یا از راهی دیگر خود را آزادانه با بازار می کشانند به این امید که به کاخها و کوشکها راه یابند و از زندگی آسوده و مرفّه در سرایِ خلفا و امیران بهره برگیرند.[۸۱۰]

۸۱۰. جمیل نخلة: حضارة الاسلام... ص۹۸ با تغییر (متن تازی، ص۳۵۲.)

Marfat.com

الف ــ پایه گذاران:

برجسته‌ترین پشتیبانانِ دانش و پایه گذارانِ نهادهای آموزشی، در اسلامِ سده‌های میانه، «مأمون»، «نظام‌الملک»، «نورالدّین زنگی» و «صلاح‌الدّین ایّوبی» بودند. در سراسر این کتاب به نقش ستایش‌انگیزی که هرکدام از اینان در زمینه‌ی آموزشی بازی کرده‌اند اشاره شده است. در اینجا گزارش بسیار کوتاهی از کوششهای فکریِ انجام شده به دست مأمون، نورالدّین و صلاح‌الدّین و آنگاه فشرده‌ای از زندگی نامه‌ی نظام‌الملک گفته خواهد آمد.

مأمون (م: ۲۱۸هـ.): «خدابخشِ» هندی می گوید: «فرمانگزاری مأمون شکوهمندترین روزگار را در تاریخ اسلام از پایگاه کوششِ فرهنگی و ادبی می سازد. به حق گفته شده است که همگی جنبشهای فکری کشورهای اسلامی سرانجام ریشه در روزگار فرمانروایی مأمون دارد.»[811]

در نخستین نهاد آموزشی (بیت‌الحکمه) که مأمون بی دریغ به پشتیبانی از آن برخاست و هزینه‌ها برایش پرداخت زبان تازی با ترجمه‌ی کتابهای پارسی و یونانی سرشاری و توانمندی گرفت. ما پیشرفتهای فرهنگیِ سده‌های میانه و ماندگاری فرهنگ و دانش یونانی را در گرو کاری می دانیم که در این نهاد چهره بست و انجام یافت.

811 . Islamic Civilization, PP. 276-277.

Marfat.com

نورالدّین (۵٦۹هـ.): حکومت نورالدّین زنگی در سوریه نیرومندترین حکومت از هم گسسته‌ی دودمان سلجوقی بود. کوشایی آموزشی نورالدّین همپایِ توانایی سیاسی و نظامی او می نمود. نورالدّین نخستین پایه گذار مدرسه ها در دمشق و شهرهای دیگر سوریه بود. به گفته‌ی «ابوشامه» مدرسه ها ارمغانِ «نورالدّین» بودند به این کشور، و بدینگونه شام که از دانشمندان تهی و تنها شده بود در روزگار نورالدّین پناهگاه اندیشمندان و دانشوران شد.[۸۱۲]

صلاح الدّین (م: ۵۸۹هـ.): صلاح الدّین برای نخستین بار شیوه‌ای از مدرسه ها را به مصر شناساند.[۸۱۳] «ابن جبیر» در گفتگو از مدرسه‌ی «صلاحیّه» می نویسد که صلاح الدّین «با دست و دل بازی هر آنچه نیاز بود فراهم کرد، از اینرو در ساختمان و زیبایی مدرسه ها دقت به کار رفته است و همه‌ی هزینه ها را برایش می نوشتند».[۸۱٤] او نه در مصر و نه در سوریه از پرداخت پول و کشیدن رنج و دشواری در راه بالا بردن و گسترش دانش دریغ نورزید.[۸۱۵] بدینسان حکومت صلاح الدّین در آموزش نمونه به‌دست داد، و در نتیجه، دانشمندان با ملیّتهای گوناگون گردد او آمدند و زیر چتر پشتیبانی و دهش او جا گرفتند. «عبداللطیف بغدادی» بازگو می کند هنگامی که به دمشق رسید انبوهی از بزرگان و برجستگان از بغداد و دیگر شهرهای عراق را دید که شیفته‌ی نیکی و یارمندیِ صلاح الدّین بودند.[۸۱٦]

نظام الملک (م: ٤۸۵): دو پرسش مهمّ در پیوند با نظام الملک مرا واداشت تا او را به عنوان بررسی و پژوهشی مفصّل تر برگزینم. پاسخهای این دو پرسش توضیح

۸۱۲. الروضتین، ج ۱، ص ۱٤ نورالدّین که در پیکار با صلیبیان یکی از پهلوانان بنام بود زنجیر پیوستگی میان نظام الملک و صلاح الدین ایّوبی در کوششهای آموزشی هم بود (متن تازی، ص ۳۵٦).
۸۱۳. الخطط، ج ۲، ص ۳٦۳.
۸۱٤. ابن جُبیر: الرحلة، ص ٤۸ و هم بنگرید به Cairo نگارش Lane Poole، ص ۱۸٤.
۸۱۵. همان کتاب، ص ۵۲.
۸۱٦. الافادة والاعتبار، ص ۱٦. صلاح الدّین فرمانده‌ی سپاه نورالدین بود که پس از او در مصر و آنگاه شام به حکومت رسید.

Marfat.com

خشنود کننده‌ای از زندگی نظام‌الملک و پشتیبانی او از دانش فرارو خواهد نهاد:

۱ ــ نخستین پایه‌گذار مدرسه‌ها در اسلام چه کسی بود؟

این موضوع بحث‌انگیز است. «ابن خلکان» بیان می‌دارد که نظام‌الملک نخستین پایه‌گذار مدرسه‌ها در اسلام بود و دیگران از او پیروی کردند.[۸۱۷] «سُبکی» و «مَقْریزی» می‌نویسند که پیش از روزگار نظام‌الملک چهار مدرسه در نیشابور ساخته شده بود.[۸۱۸] سبکی، در کوشش برای سازش میانِ این دو دید، می‌گوید «در نظامیّه برای نخستین بار ماهانه‌ی دانشجویان برقرار شد.»[۸۱۹] با همه‌ی اینها، من نمی‌پذیرم که نظام‌الملک نخستین برقرارکننده‌ی ماهانه‌ی منظم برای دانشجویان بود زیرا «العزیز بالله»، خلیفه‌ی فاطمی، یک قرن پیش از نظام‌الملک این کار را کرده بود.[۸۲۰] گذشته از این، پایه‌گذاری مدرسه‌ها به برقراری ماهانه‌ی منظّم برای دانشجویان بستگی ندارد آیا منظور ابن خلکان این بود که نظام‌الملک نخستین پایه‌گذار مدرسه در اسلام نبود، ولی نخستین برقرارکننده‌ی ماهانه‌های دانشجویان بود؟ من با ابن خلّکان که می‌گوید نظام‌الملک نخستین پایه‌گذار مدرسه‌ها به معنای واقعی واژه در اسلام بود همگامم. هر کوششی پیشین ناپایدار و محدود بود و می‌تواند نشان از روزگاری بسیار زودتر از مدرسه‌های نیشابور داشته باشد.

آنچه به نظام‌الملک پیوند یافته است جنبشی است که هیچگاه بازنایستاد ــ شیوه‌ای برای آموزشِ همه‌ی مسلمانان و شبکه‌ی مدرسه‌هایی که در هر جایی از کشور ساخته شده بود. هیچ کس نمی‌تواند در این دستاورد دعویِ پیشین بودن بر نظام‌الملک داشته باشد.

۲ ــ چرا نظامیه‌ها به نام وزیر خوانده شده‌اند و نه به نام شاهان

۸۱۷. وفیات الاعیان، ج۱، ص۲۰۲.

۸۱۸. طبقات الشافعیّه، ج۳، ص۱۳۷؛ الخطط، ج۲، ص۳۶۳. پیش از آنکه نظام‌الملک چشم به این جهان باز کند، مدرسه‌ی بیهقی در نیشابور سر پا شده بود. امیر نصر سبکتکین، برادر سلطان محمود، به هنگام فرمانداری نیشابور مدرسه‌ی سعیدی را در آن شهر پایه‌گذاری کرد. سومین مدرسه بازهم در نیشابور به‌دست ابوسعید اسماعیل‌بن علی ساخته شد و چهارمین مدرسه در نیشابور برای ابواسحاق اسفراینی بنیاد یافت (متن تازی، ص۳۵۸).

۸۱۹. طبقات الشافعیّه، ج۳، ص۱۳۷.

۸۲۰. مقریزی: الخطط، ج۲، ص۳۴۱.

Marfat.com

سلجوقی؟ زندگی نامه‌ی کوتاهی از این وزیر برجسته به این پرسش پاسخ خواهد گفت و نشان خواهد داد که چگونه او حتّی شاهان خود را تحت‌الشعاع قرار داد. ما کتابهایی بسیار درباره‌ی زندگی نظام‌الملک دردست داریم. از میان مهمترین آنها زندگی نامه‌ای است که «سُبکی» نگاشته است و یازده برگ در بهترین شیوه‌ی نثر تازی بدو ویژگی داده است. سبکی درآنجا نظام‌الملک را به نام بزرگترین مصلح و شخصیت درجهان اسلام توصیف می کند.[۸۲۱]

نظام‌الملک در روز آدینه بیست‌ویکم ذی‌قعده‌ی سال ۴۰۸هـ. (دهم آوریل ۱۰۱۸م.) در نوغان، یکی از دو شهر مهم و اصلی استان توس پابه‌جهان گذاشت. ما به دنبال روزگار کودکی او نیستیم و درواقع آگاهی درخوراعتمادی هم پیرامون زندگی آغازین او نداریم. زندگی آغازین چنین مرد خوساخته‌ای معمولاً بعدها به رشته‌ی نگارش درآمده است و معمولاً از شکوه او نشان گرفته است و چه‌بسا گزافه‌ها که بدان افزوده شده است.

در حدود سال ۴۰۴هـ. نظام‌الملک به‌خدمت سلجوقیان درآمد. کاردانی و درستکاریش دربارگاه آنان او را درپایگاهی برنشاند که توانست همه‌ی رقیبان خود را کناربزند. «تُغرل‌بیک»، درمعرفی خواجه به پسر برادرش «آلپ ارسلان» می گوید: «او را مانند پدر خود بدان و اندرز و راهنمایی او را بپذیر!»[۸۲۲] در آستانه‌ی مرگ تغرل‌بیگ (۴۵۵هـ.) نظام‌الملک، به وارونه‌ی وصیت تغرل که «سلیمانِ داود» را به جانشینی خود گمارده بود، به آلپ‌ارسلان در گرفتن تاج و تخت فراوان یاری داد.[۸۲۳] آلپ‌ارسلان پس از نشستن بر تختِ شاهی، «کُنْدُری» وزیر عمویش را از کاربرکنار ساخت. کندری نخست به پشتیبانی از سُلیمان برخاسته بود.[۸۲۴] نظام‌الملک، پس از آن، برجسته‌ترین چهره‌ی دربار شد و با توان و شایستگی بسیار جای کندری را گرفت. خواجه گذشته از توانمندیش

۸۲۱. طبقات‌الشافعیة الکبری، ج۳، صص۱۳۵—۱۴۵ نظام‌الملک در آغاز جوانی به خدمت «علی بن شاذان» فرماندار شهر بلخ درآمد و دبیر او بود، ولی علی بن شاذان هرسال بر او سخت می گرفت تا اینکه خواجه از پیش او گریخت و رو سوی «داود پسر میکاییل سلجوقی»، پدر آلپ‌ارسلان، آورد. داود هم او را به فرزندش آلپ‌ارسلان سپرد (متن تازی، ص۳۵۹).

۸۲۲. ابن‌خلکان، ج۱، ص۲۰۲.

۸۲۳. ابن‌اثیر: الکامِل، ج۱۰، ص۱۸—۱۹؛ ابن‌خلکان، ج۲، ص۶۶—۶۷.

۸۲۴. ابن‌اثیر: الکامل، ج۱۰، ص۱۸—۱۹. و این وزیر سرانجام گردن زده شد.

Marfat.com

به عنوان یک سیاستمدار، جنگجویی عالی بود.

او تقریباً در همه‌ی لشکرکشی ها همراهِ آلپ ارسلان بود. او همگام با شاهزاده‌ی جوان ملِکشاه سلجوقی تا به چنگ آوردن چند دژ از دشمنان خود به نبرد برخاست[۸۲۵] و در بسیاری از کارزارها یک تنه سپاهیان را فرمان می داد.

هنگامی که آلپ ارسلان در سال ٤٦٥ هـ. کشته (ترور) شد نظام‌الملک دوباره در نگهداری تاج و تخت به ملکشاهِ هجده‌ساله نقشی برجسته بازی کرد.[۸۲۶] برای دستیابی به این هدف، نظام‌الملک بر ضد بسیاری از دشمنان پیکار کرد و بسیاری از شورشیان را، که به‌دست برخی خاندان شاهی رهبری می شدند سرکوب ساخت.[۸۲۷] در بسیاری موارد دشواریهای بزرگ به سر پنجه‌ی اندیشه و تدبیر نظام‌الملک گشوده می شدند و سازش و آرامی جای آنها را می گرفت.[۸۲۸]

همینکه امنیّت به کف آمد دستِ نظام‌الملک در پرداختن به همگی کارهای کشور، برابر ابتکار خودش و بی‌رایزنی با پادشاه، باز گذاشته شد. ملکشاه در دعویِ سوگند خوردن به وفاداری به وزیرش او را پدر می خواند و نام «اتابک»، که برای نخستین بار به کار گرفته، شد به او داد. اتابک واژه‌ای است [ترکی مغولی] که به معنای بزرگ ــ پدر یا امیر ــ پدر است.[۸۲۹]

نظام‌الملک شهریار واقعی آن سرزمین شد و وزارت او، در واقع، پادشاهی را زیر تأثیر قرار داد. پادشاه به دانستن عنوانِ شاه دلخوش بود و از اینکه روزگار به شکار و سرگرمی می گذراند شادمان می نمود.[۸۳۰]

با همه‌ی اینها، نظام‌الملک شایستگی خود را اثبات کرد و توانایی او را بی چون و چرا پذیره آمده بودند. او در سالهای نخستِ وزارت خود درگیر لشکرکشی ها و فتحهای پیروزمندانه بود: آنگاه به کارهای درون‌مرزی روآورد و مالیاتهای تحمیلی ستمگرانه را از میان برداشت و کشمکشهای فرقه‌ای و گروهی را

۸۲۵. همان کتاب، ص۲۵.
۸۲۶. ابن جوزی: المنتظِم، ج۹، ص٦٥.
۸۲۷. ابن اثیر، ج۱۰، ص۲۵؛ ابن خلکّان، ج۱، ص۲۰۲.
۸۲۸. بنگرید به ابن خلکّان، ج۲، ص۱۸۱.
۸۲۹. ابن اثیر، ج۱۰، ص٥٤.
۸۳۰. سبکی: طبقات الشافعیّة الکبری، ج۳، ص۱۳۹؛ ابن جوزی: المنتظِم، ج۹، ص٦٥.

Marfat.com

فرونشاند[۸۳۱] و با مردم به نیکی و مهربانی رفتار کرد.[۸۳۲]

گذشته از کاردانیِ سیاسی، نظام‌الملک در سطح والایی از دستیابی های فکری هم قرار داشت. او نه تنها پشتیبان و هوادار دانش بود که مردی دانشمند هم بود. او نزد دانشمندانِ برجسته در اصفهان، نیشابور و بغداد دانش اندوخت.[۸۳۳] او مایه هایی بسیار به ویژه حدیث به خوبی فرا گرفته بودودرآن کاردان وآگاه شده بود. او بارها در بغداد و شهرهای خراسان به خواندن حدیث بر شاگردانی بسیار می نشست. دانشمندترین مردانِ روزگار او به پای درسش می نشستند.[۸۳۴] گویند فقیهان برجسته مانند «امام الحرمیْن» و «ابوالقاسم قُشیری»، که از زادگاهش به انگیزه‌ی پیگرد فرقه‌ای و مذهبی پیش از روزگار نظام‌الملک رانده شده بودند، بار دیگر به بوم و بر و کار خود بازگشتند.[۸۳۵] او به ابتکار خود مدرسه ها را بنیاد نهاد و برای آنها موقُوفه ها پرداخت، کتابخانه هایشان را با کتابهایی سودمند آماده ساخت و با دست و دل بازی ماهانه به استادان حقوق می داد و کمک هزینه های تحصیلی برای همه‌ی دانشجویان برقرار کرد.[۸۳۶] ناگفته پیدا است که نیرو و تداوم این کوشش فکری در گرو برنامه ها و دلگرمی های نظام‌الملک بود. پس، ساختن مدرسه ها یکی از کارهای نیک او بود و بدینگونه منصفانه نام او را به دنبال خود داشت. هنوز چنین نهادهایی به مردی پیوند داده می شود که در بالاترین مقام کشور قرار دارد. برگه‌ای روشن در دست داریم که وزارت نظام‌الملک پادشاهی را تحت‌الشعاع قرار می داد.[۸۳۷]

در یکی از برخوردها، ملکشاه نظام‌الملک را بیم داد تا دوات را از روی میزش، به نشانه‌ی برکناری، بردارد. نظام‌الملک گفت که اگر این دوات از روی میزش برداشته شودتاج شهریار برسرملکشاه نخواهدماند.[۸۳۸] نظام‌الملک به یاد

۸۳۱. ابن اثیر: الکامل: ج ۱۰، ص ۱٤۱.
۸۳۲. همان کتاب، ج ۱۰، ص ٥٤.
۸۳۳. سبکی: طبقات الشافعیة الکبری، ج ۳، ص ۱٤۰.
۸۳٤. همان کتاب، ج ۱۰، ص ۱٤۱؛ سبکی: طبقات الشافعیة الکبری، ج ۳، ص ۱٤۰.
۸۳٥. ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۱٤۱.
۸۳٦. ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۰۲؛ سبکی، ج ۳ ص ۱٤۰.
۸۳۷. سبکی، ج ۳، ص ۱۳۹.
۸۳۸. ابن جوزی: المنتظم، ج ۹، ص ٦۷.

Marfat.com

شاه آورد که تاج و تخت شهریاری تنها به کوششهای او بستگی داشته است و بس.[۸۳۹] این پاسخ جدّی جز افروزش آتشِ خشم و کینه‌ی شاه، که گویند بر ضد خواجه توطئه کرد و سرانجام او را در دهم رمضان سال ۴۸۵ هـ. کُشت، چیزی به همراه نداشت.[۸۴۰] زندگی شاه، پس از مرگ وزیر باوفایش، چندان نپایید و او در نیمه‌ی ماه بعد جان سپرد. مرگ آنان نابسامانی و هرج‌ومرجهای داخلیِ گسترده‌ای را به دنبال داشت و به از هم‌پاشیدگیِ سرزمین زیر فرمان آندو انجامید و در نخستین جنگ صلیبی شکستی بزرگ پدید آورد.*

ب. موقوفه ها:

تا روزگار «مأمون» نهاد ویژه‌ای برای خواسته‌های آموزشی بالاتر ساخته نشده بود. آموزش در بنیادهایی انجام می گرفت که در اصل برای فروشِ کتاب، کارها و آیین‌های پرستشی و مانند آن سازمان داده شده بودند. هنگامیکه ساختمانی برای آرمانهای آموزشی سرپا می شد معمولاً موقوفه‌هایی سرشار و گشاده دست پشتوانه داشت. تا آنجا که دانسته شده است، «بیت‌العلم» (=بیت‌الحکمه) نخستین نهاد از این دست بود. «مأمون نمی خواست پیشرفتِ دانش به‌دست و دل بازی اتّفاقی شخصی و خصوصی خلفا یا بزرگان و سرانِ دولت وابسته باشد، و با ارجی راستین که به شخصیت ادیبان می گزارد، آنرا با

۸۳۹. ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۱۳۸.
۸۴۰. همان کتاب، ص ۱۳۹، ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۰۳، برای دریافت گزارشی دیگر از کشته شدن وزیر بنگرید به ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۱۳۷.
* اینکه نخستین مدرسه در اسلام به‌دست چه کسی و در چه تاریخی ساخته شد موضوع بحث بسیاری از پژوهشگران است. آنچه مسلّم است اینست که نظامیّه‌ی بغداد نخستین مدرسه در اسلام نیست. نخستین مدرسه مدرسه‌ای است که شاید بتوان آنرا مدرسه‌ی «نُشتی» نامید. و «ابن حبان بُستی شافعی»، مرده به سال ۳۵۴هـ. آنرا به شهر «بُست» (شهری میان سیستان، غزنین و هرات که اکنون در افغانستان قرار دارد) در سیستان به احتمال فراوان میان سال ۳۴۰ و ۳۵۴هـ. ــ سالی که جان سپرده است ــ بساخت. ابن حبان در ۳۴۰هـ. به بُست، زادگاه خود، بازگشت. مدرسه‌ی بیهقی نیشابور که برای «حافظ ابن ابوبکر بیهقی نیشابوری خسرو گردی»، مرده به سال ۴۵۴هـ.، ساخته شد دومین مدرسه در جهان اسلام شناخته می شود. بنگرید به دکتر عبدالرحمن الحسون: «نخستین مدرسه در اسلام،» در کتاب جایگاه‌های دانش در جهان اسلام، از محمدحسین ساکت، صص ۱۳۱ــ۱۴۴. انتشارات کانون نشر کتاب، مشهد مهر ۱۳۵۵.

Marfat.com

پدید آوردن موقوفه های همیشگی برای پیشبرد و پشتیبانی، جدا و رها از پیشکشهای اتّفاقی قرار داد.»[۸۴۱] اندیشه ی مأمون را تقریباً همه ی هواداران دانش پذیرفتند و بدینگونه بنیاد یک مدرسه عرفاً و معمولاً با تعیین موقوفه ها برای زیر پوشش گرفتن هزینه هایش همراه بود. گذشته از این، هنگامی که یک مسجد جایی درخور و پسندیده برای آموزش می گردید، وقف هایی برای آن درنظر می گرفتند، و چه بسا گوشه هایی از یک مسجد موقوفه هایی جداگانه داشته است. در جُستار زیر گزارشی کوتاه از موقوفه ها گفته خواهد آمد.

نظام الملک: همان نگون بختی که بر سَرِ مدرسه ی نظامیّه آمد و انگیزه ای بود در ناپدیدی آن، پیدا است که بر سر مدارک و گزاره های موقوفه هایش نیز آمده است. در حالی که در گردآوری جزئیات دقیقی از وقفیه ها که به دیگر نهادهای آموزشی وابسته بودند کامیاب بودم، چنانکه در زیر نشان داده خواهد شد با آنکه از هیچ کوششی فروگزار نکردم، نتوانستم هیچ سندی و مدرکی فشرده یا گسترده درباره ی وقفیه هایِ ویژگی یافته به نظامیّه پیدا کنم. با همه ی اینها، آنچه به دست آوردم تصویری روشن از این موقوفه های سرشار و گرانبار در برابرمان خواهد نهاد.

«سبط ابن جوزی» بیان می دارد که در ۲۶ جمادی الآخر سال ٤٦٢ هـ. (سه سال پس از گشایش نظامیّه ی بغداد) قاضیان و مردم سرشناس به آن مدرسه دعوت شدند و در آنجا متن وقف نامه هایش برای تأیید و تثبیت خوانده شد. ابن جوزی ادامه می دهد: «موقوفه شامل خانه ی نشستنی، زمینهای کشاورزی و بازار مجاور مدرسه بود.»[۸۴۲]

«ابوشامه» در کتاب «روضتین» خود می نگارد هنگامی که نظام الملک مدرسه های زبانزد، که نام او را روی خود داشتند، بنیاد نهاد، موقوفه هایی بسنده برای هزینه هایشان تعیین کرد.[۸۴۳] گذشته از این، «ابن جُبَیر» می نویسد که در

841. Ameer Ali, A Short History ... P. 274.

۸٤۲. المنتظم، ج۸، ص۲٥٦؛ برای بازار مجاور هم نگاه کنید به ابن اثیر، ج۱۰، ص۷۱ و ۷۳. ابونصر تنی چند از سرشناسان و از آن میان ابوالقاسم پسر وزیر فخرالدّوله، دو سرپرست و ناظران و رئیس قاضیان و تماشاچیان را به مدرسه ی نظامیّه فراخواند و در آنجا وقف نامه ها و موقوفه ها خوانده شدند با کتابهایی که وقف بر آن شده بود. (متن تازی، ص۳٦٦).

۸٤۳. روضتین. ج۱، ص۲٦.

Marfat.com

روزگار او سی مدرسه در بغداد بود و ساختمانِ هرکدام از هر کاخی زیباتر می‌نمود؛ با همه‌ی اینها، نظامیّه از همه بهتر بود. همه‌ی این مدرسه‌ها با زمین و مستغلاتی پهن و گسترده پشتیبانی می شدند.[۸۴۴]

«محمد عبدهُ» می نگارد که درآمد سالانه‌ی موقُوفه های نظامیّه‌ی بغداد ۱۵ هزار دینار بود.[۸۴۵] «آلوسی» بازگو می کند که همین درآمد سرشار بود که به دانش‌پژوهان فرصت تمرکز یافتن بر مسأله‌ی دانش را داد، زیرا برایشان خوراک، پوشاک، ابزار زندگی و حتّی سواری فراهم می شد. این تسهیلات کامیابی های فرهنگی بسیاری از دانشمندان و پژوهندگان را از این مدرسه به دنبال داشت.[۸۴۶]

نورالدّین: در بررسی خود از مدرسه‌ی «نورالدّین کبری»، پایه گذاشته به دست «نورالدّین»، نمونه ای مستند از یک موقوفه ی مدرسه به دست دادیم. آن موقوفه برای تعمیر و بازسازی مدرسه و برای حقوق و ماهانه‌ی استادان و دانشجویان مبلغی درنظر می گیرد. در اینجا می توانیم نمونه‌ی دیگری بیاوریم تا بخششِ آن پشتیبانِ دانش را به تصویر کشد. «ابن جُبیر» می گوید: «یکی از کارهای خوب او این بود که یک زاویه‌ی مالکی در مسجد دمشق، که دانشجویان مغربی گرفته بودند، وقف کرد با موقُوفه هایی بسیار و° از آن میان: دو آسیای بادی، شش بوستان، زمین کشاورزی، گرمابه ها و دو مغازه. یکی از آن دانشجویان مغربی، که ناظر بر این اوقاف بود، به من گفت که درآمد موقوفه ها هر سال ۵۰۰ دینار بود.»[۸۴۷]

مصر: *

سالها پیش از نظام‌الملک و نورالدّین اوقاف در مصر وجود داشتند. «در

۸۴۴. ابن جبیر: الرحلة، ص۲۲۹.
۸۴۵. الاسلام والنصرانیّة مع العلم والمدنیّة، ص۹۸.
۸۴۶. تاریخ مساجد بغداد و آثارها، ص۱۰۳. اوقاف نظام‌الملک بر نظامیّه‌ی اصفهان بیش از ده‌هزار دینار در سال بود. سعید نفیسی: مدرسه‌ی نظامیّه‌ی بغداد، ص۲ (متن تازی، ص۳۶۷).
۸۴۷. ابن جبیر: الرحلة، ص۲۸۵.
° یادآوری می شود که بیشتر در آن دوران مصر و سوریه دارای یک فرمانروایی بودند، از اینرو نمونه های سوریه‌ای می تواند زیر چتر مصر قرار گیرد؛ چراکه فاطمیان، ایّوبیان و ممالیک بر سوریه هم فرمان می راندند.

Marfat.com

۳۷۸هـ. (۹۸۸م.) در روزگار **العزیزباللّه** جامع الازهر به دانشمندان و یژگی داشت»،[۸۴۸] و اند سالی پس از آن بود که «الحاکم بالله»، جانشین او و پایه گذار «دارالحکمة»، چند مغازه، ساختمان، کاروان سرا، انبار و خانه برای این دو بنیاد و مسجدش و یژگی داد. متن این وصیّت نامه را می توان در کتاب مقریزی دید.[۸۴۹]

اگر به روزگار ایّوبیان گام نهیم به عصر زرّین مصر در راه پیشبرد دانش و فرهنگ می رسیم. مدرسه ها، همانگونه که پیشتر گفتیم، به گستردگی بنیاد یافتند و نه تنها پادشاهان که شاهپوران و شاهدختان، وزیران، دانشمندان، بازرگانان و کارمندان دیوانی هم به سرشاری وقفهایی بدانها و یژگی دادند. در اینجا نمونه هایی چند می آوریم تا اوقاف روزگار ایّوبی را نشان دهد:

«ابن جُبیْر» بیان می دارد که هرگاه مسجدی یا مدرسه ای یا خانقاهی ساخته می شد، سلطان صلاح الدّین عادت به تعیین اوقافی شایسته داشت که برای کارمندان، دانشجویان و نگهداری بنیادها در وضع خوب بسنده می نمود.[۸۵۰] این، سیاستِ صلاح الدّین بود در برابر بنیادهایش، برای داشتن یک نمونه با گزارشی مفصّل. گفته ی مقریزی را بازگو می کنیم که می نویسد: «هنگامی که صلاح الدّین ناصریّه را ساخت، گرمابه ای در نزدیکی، یک نانوایی رو به برو و مغازه هایی در پشت آن و جزیره ی حلب وقف کرد.»[۸۵۱]

848 . Poole, Cairo, PP. 123-124.

۸۴۹. الخطط، ج۲، ص۲۷۳—۲۷۵ و ۲۸۳. «یعقوب بن کِلّس»، وزیر خلیفه «العزیزباللّه»، از او خواست تا به گروهی از فقیهان پاداش دهد. پس به هرکدام از آنها آنچه را نیاز داشتند از ابزار زندگی و زیست واگذار کرد و فرمان داد تا خانه ای برایشان خریدند و پهلوی مسجد الازهر آنرا ساختند. روز آدینه که می آمد همه ی فقیهان در مسجد الازهر گرد می آمدند و پس از نماز ظهر حلقه می زدند تا نماز عصر را می خواندند، همچنین از دارایی وزیر پاداش می گرفتند. «الحاکم» که آمد اوقافی برقرار ساخت و درآمد آنها را به کارهای مسجدها و بنیادهای فرهنگی خرج می کرد. او به مسجدالازهر و مسجد براشده و دارالعلم وقفیه هایی فراوان وقف کرد و در سندی که رئیس قاضیان «مالک بن سعید فاروقی» گواهی داد صورت ریز آنها را نگاشت. این اوقاف عبارت بودند از ششدانگ خانه ی معروف «خانه ی قُرب»، ششدانگ سرای معروف به «سرای پشم»، ششدانگ سراچه ای به نام «سراچه ی خرق جدید» و «الحاکم» تأکید می کند که این وقف همیشگی و جاویدان خواهد بود و با گذر سالیان کاهش نخواهد پذیرفت. مقریزی: الخطط، ج۲، ص۲۷۳—۲۷۴ (متن تازی، ص۳۶۸).

۸۵۰. ابن جبیر: الرحلة، ص۲۷۵.

۸۵۱. الخطط، ج۲، ص۴۰۰.

شاهپوران و شاهدختان ایّوبی از شاهان تقلید کردند و از میان نمونه های بی شمار، تنها یکی از شاهپوران و یکی از شاهدختان را یاد می کنیم. «تقی الدّین عمر بن شاهنشاه»، برادرزاده‌ی صلاح الدّین، سرای شکوهمند فاطمی به نام «منازل العِزّ» (خانه‌ی شکوهمند) را، که آسایشگاه خلفای فاطمی بود، خرید و آنرا مدرسه‌ی دانشجویان شافعی قرار داد. او به این مدرسه گرمابه‌ای به نام گرمابه‌ی زرّین (حمّام الذهب) مسافرخانه‌ای به نام «فندق النخلة» و جزیره‌ی «روضه» وقف کرد،[۸۵۲] شاهدخت «سِتُّ الشام» خواهر صلاح الدّین بود و پایه گذار مدرسه هایی بسیار. متن وصیت او نگاشته می آید و آنگاه تصویری از کتیبه‌ی آن آورده خواهد شد. نه تنها خاندان شاهی که بسیاری دیگران چنین کردند. «عائشه»، همسر شجاع الدّین (م: ٦١٤ هـ.)، پس ازمرگ شوهرش خانه‌ی او را مدرسه‌ی دانشجویان دو مذهب شافعی و حنفی قرار داد و یک سوم کِشتزار «دِماغیّه»، یک دانگ از «رجْم الحیّات»، یک دانگ از گرمابه‌ی اسرائیلی بیرونِ دمشق، یک دانگ مرغزار در «دیر سلمان»، کشتزار «شَرْخوب» و دیگر املاک بدان وقف کرد.[۸۵۳]

مقریزی از هشت «زاویه» (= گوشه) که در مسجد عمرو برای پیشرفت دانش و فرهنگ وجود داشت یاد می کند و به اوقافی که به هرکدام ویژگی داده شده بود اشاره می کند. برخی از آنها عبارتند از:

زاویه‌ی امام شافعی که سلطان «عزیز» پسر صلاح الدّین زمینی در «سَنْدَبیس» وقف آن کرد.[۸۵۴]

زاویّه‌ی تاجیّه که چند خانه در قاهره به دستِ «تاج الدین سطحی» وقف آن شد.

زاویه‌ی کاملیّه که «کمال الدّین سَمنُودی» در قاهره یک مسافرخانه وقف آن کرد. این زاویه پهلویِ دَرِ مسجد قرار داشت که از بازار بافندگی به آن راه داشت.[۸۵۵]

۸۵۲. همان کتاب، ج ۲؛ ص۲۳٦—۲۳۷.
۸۵۳. نعیمی: تاریخ المدارس، ج ۱، ص۲۳٦—۲۳۷.
۸۵٤. الخطط، ج ۲، ص۲۵۵.
۸۵۵. همان کتاب، ج ۲، ص۲۵٦.

Marfat.com

این زاو یه در جلو محراب چو بی قرار می گرفت.[۸۵۶]

اگرچه معمولاً مدرسه‌ها در جهان اسلام با اوقاف پشتیبانی می شدند، ولی برخی از بنیادها مستقیماً از بیت‌المال (خزانه‌ی دولتی) هز ینه های خود را در یافت می داشتند. «یعقوبِ کِلِّس» به دستور «العز یز بالله»، خلیفه‌ی فاطمی، ماهانه یکهزار دینار میان گروهی از دانشمندان پخش می کرد.[۸۵۷] «ابن بطّوطه» بخشش و دهش شگفت‌انگیزی از پشتیبانی دانش و فرهنگ نگاشته است. او می نو یسد که «احمد» پادشاه «ایذج» یک سوم از بودجه‌ی دولت را در راه آموزش خرج می کرد.[۸۵۸]

این بخش را با وصیّت‌نامه‌ی «ستّ‌الشام» که تصو یر بندی ازآن رااز کتیبه‌ی اصلی سَردر و بندی از منبع دیگر بر گرفته‌ام به پایان می برم.

وصیّت‌نامه بسیار مفصّل است و شامل بخشهایی است که از املاک، هز ینه و شرایط معنوی و اخلاقی گفتگو می کند این مدرسه «مدرسه‌ی شامیّه‌ی جُوّانیه» نام داشت که ناپدید شده است و اکنون خانه‌ای در آنجا قرار دارد، ولی دَرِ ورودی آن هنوز با سردری بر فراز آن موجود است که رو یش موقوفه ها نگاشته شده است و در شکل شماره‌ی ۱۴ نموداراست. اینک ترجمه‌ی متنِ وصیّت‌نامه (کتیبه‌ی وقف‌نامه که در آستانه‌ی در ورودی مدرسه قرار دارد):

[به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان. این مدرسه‌ی خاتون بزرگ عصمت‌الدّین سِتّ‌الشام، مادر حُسام‌الدّین و دختر ایّوبِ شادی است ــ که خدای بیامرزادش! او بر فقیهان و فقه‌آموزان از شاگردانِ [مکتب] امام (= شافعی) خدا از او خشنود بادا! این مدرسه را وقف کرد و بر مدرسه و ساکنان آن همگی و آنچه به دنبال آن آید، تمامی ششدانگ این روستا به نام «بِز ینه» و تمامی یازده دانگ و نیم از ۴۴ دانگ کِشتزار«جِرْمانه» و همگی ۱۴ دانگ از ۲۴ دانگ و ۷/۲۴ روستای (کلاته) «تینه» و نیمی از روستای «مَجیدَل السو یده» و همه‌ی روستای (کشتزار) «مَجیدَل القر یه» وقف کرد، و این در سال ۶۲۸ هـ. بود].

۸۵۶. همان کتاب و همان صفحه.

۸۵۷. ترجمه‌تازی به دست Mez, Die Renaissance des Islam, ابوریله، ج ۱، ص ۲۹۴. هرماه هزار دینار به دانشمندان، کتابفروشان و جلدسازان داده می شد.

۸۵۸. تحفة النظّار، ج ۲، ص ۳۱.

Marfat.com

شکل ۱۴:
کتبه‌ی وقفنامه‌ای که بر آستانه‌ی دَر ورودی مدرسه‌ی شامیّه‌ی حُوّانیّه کار گذاشته شده است.

Marfat.com

هزینه‌ی این مدرسه بدینگونه قرار داده شده بود:

نخست ــ اینکه مدرسه در وضع خوبی نگهداری شود، هرگونه خرابی بایستی تعمیر گردد و هزینه‌ی روغن، چراغها، حصیرها، فرشها، قندیل ها، شمع ها و هر نیاز دیگر بایستی خریداری و پرداخت گردد.

دوم ــ بایستی هر ماه به معلّم یک کیسه (جوال) گندم، یک گونی جو و ۱۳۰ درهم نقره‌ی ناصری پرداخت شود.

سوم ــ یکدهم باقی مانده به ناظر مدرسه و املاک، برای دسترنج و کار و نظارتش بر املاک موقوفه و رفت و آمد و سرکشی به آنها، پرداخت می شود.

چهارم ــ /۳۰۰ دینار ناصری هر سال برای خرید شیرینی و میوه در شب نیمه‌ی شعبان [تولّد حضرت امام زمان(ع)] زیرنظر ناظر پرداخت خواهد شد.

پنجم ــ باقیمانده به فقیهان و فقه‌آموزان، اذان گو، سرایدار، مستخدم، نظافت کننده و روشن کننده‌ی چراغها، برابر و در خور کاری که انجام می دهند و زیرنظر ناظر داده خواهد شد. کار رسیدگی به این وقف از نظر برابری، برتری، افزونی، کاستی، پاداش و جلوگیری و قطع بر عهده‌ی ناظر است.

بانوی وقف کننده برای وابستگان به بنیاد مانند فقیهان، دانشجویان، استادان، اذان گو، و دیگر کارکنان شرط داشتنِ منش نیک، رفتار نیک و درستی در اعتقاد به سنّت و جماعت و دینداری را یادآور شده است. او همچنین برای اینکه وضع مالی کارکنان خوب نگهداشته شود شماره‌ی وابستگان و پذیرفته شدگان به مدرسه را به بیست تن محدود کرده است که دستیار و امام (نماز) در شمار آنان‌اند، به وارونه‌ی استاد، اذان گو، سرپرست که به هنگام افزایش درآمد، ناظر می تواند به‌شمار آنان بیفزاید.»[۸۵۹]

۸۵۹. نعیمی: تاریخ مدارس دمشق، ج ۱، ص ۳۰۲ــ۳۰۳.

پ: سازمان

حلقه‌ی درس:

حلقه‌ی درس، که از همان آغاز شکوفایی اسلام پدید آمد، هنوز هم وجود دارد. این چیزی است معمولی که در تالار «الازهر» یا در بسیاری از مسجدهای دیگر در سراسر جهان اسلام دیده می شود. استاد معمولاً خود روی تشک پشت به دیوار یا ستونی از ستونهای مسجد می نشست و به دیوار یا ستون تکیه می داد. دانشجویان فراروی او حلقه می زدند و دستیاران و میهمانان برجسته و در سطح بالا نزدیکترین جاها را در دو سوی استاد پر می کردند. دانشجویان رسمی در یک بخش از حلقه گرد می آمدند و برای میهمانان اتّفاقی جایی باز می گذاشتند. هرکسی شیفته بود تا نزدیک استاد بنشیند، ولی نمی بایست به جاهایی که برای دیگر لایه های شنونده نگهداری شده بود تجاوز کند.[۸۵۹]

استاد درس را با خواندن چند آیه از قرآن و ستایش خداوند و درود بر پیامبر(ص) و خاندان و یارانش آغاز می کرد و سپس به درس ادامه می داد.

اگر استاد از روی یادداشتهای شخصی خود، که دانشجویان نسخه هایی از آن در دست نداشتند، می خواند آن درس «املاء» (نویساندن) بود. در این مورد، استاد متن را حدیث به حدیث یا بندبه‌بند می نویساند و دانشجویان آنرا می نوشتند. پس از هر حدیث یا بند استاد توضیحی می داد که معمولاً دانشجویان آنرا در حاشیه می نوشتند. در پایان دوره‌ی درس، استاد اتّفاقی دستنوشت یک یا دو شاگرد را می خواست یا درخواست می کرد تا آنها را برایش بخوانند و او هرگونه تصحیحی که نیاز می رفت پس از شنیدن انجام می داد.[۸۶۰] و یا آن

۸۵۹. ابن جبیر: تذکرة السامع والمتکلم، صص۱۴۷–۱۵۱ به بعد، همچنین نگاه کنید به عبدری: المدخل، ج۱، ص۱۹۹.

۸۶۰. ولیدبن بکر: الوجازة، برگ ۱۸ب، ۱۹آ، دستنویس در کتابخانه‌ی شخصی استاد عزاوی، بغداد.

Marfat.com

دستنوشت را به نشانه‌ی پذیرش امضاء می کرد. امضای استاد گاهی اجازه‌ای را در بر داشت که شاگردش مجاز بود آن کتاب را به عنوان پایه‌ای برای درسهایش بکار برد. پس در مورد حدیث، شاگرد در خطّ وراثت از پیامبر قرار می گرفت. این نوشتارها (اَمالی = نویسانده‌ها) نخستین کتابهای مسلمانان بودند[۸۶۱] که بسیاری از آنها چاپ شده‌اند و برخی هنوز دستنوشت مانده‌اند. برخی واژه‌ی «اَمالی» را روی همان کتابهایشان گذاشته‌اند مانند «امالی» نگارشِ قالی و «اَمالیِ» سیّدمرتضی و «امالیِ» ابن حاجب.

اگر متن درسی در دسترس بود شیوه‌ی دانشجویان رسمی بر این پایه قرار داشت که در آستانه‌ی آغاز درس موضوع را می خواندند و حتّی نکته های پیچیده و دشوار را با یکدیگر به بحث می نشستند. به هنگام تدریس هر دانشجویی نسخه‌ای از کتاب خود را در دست می گرفت؛ آنگاه، به گفته‌ی «ابن خلدون» استاد با بررسی همگانیِ موضوع وابسته درس را آغاز می کرد. دوم اینکه او به شرح موضوع بازمی گشت وتفصیلی بسنده می گفت تاازدرس به خوبی و به گونه ای خشنود کننده برداشت می شد. سوم استادبه نکته های پیچیده تر و بحث انگیزتر برای روشنی بیشتر می پرداخت.[۸۶۲] با همه‌ی اینها، در حقیقت متن درسی همیشه جای دومین بخش (شرح موضوع و بیان و شرح مفصّل) از بالا را کِه گفتم— می گرفت. استاد برای شرح موضوع بندبه بند خواندن خود را می برید[۸۶۳] و شاگردان یادداشتهای توضیحی از گفته های او برمی داشتند و در حاشیه‌ی کتابهایشان می نگاشتند. برای اینکه اهمیّت و نقش این یادداشتهای تشریحی را ترسیم کنم به بازنویسی سرگذشت زیر می پردازم: «غزالی» سفری دراز از توس به گرگان کرد تا پای درس «امام ابونصر اسماعیلی» بنشیند و چنان یادداشتهایی به چنگ آورد. دربازگشت به زادگاهش (توس) به گروهی از راهزنان برخورد که همگی دارو ندار و از آن میان کوله‌ی پر از یادداشتهایش را از او گرفتند و او را رها کردند. غزالی با رفتن به دنبال آنان خطر کرد، ولی رئیس آنان به غزّالی گفت: «برگرد وگرنه نابودخواهی شد.» غزالی آنگاه به او پافشاری کرد تا تنها همان کوله

۸۶۱. محمّد عبده: الاسلام والنصرانیّه مع العلم والمدنیّة، ص۹۸.
۸۶۲. مقدمه، ص۳۹٤.
۸۶۳. یاقوت: ارشاد، ج٦، ص۲۸۲.

را برگرداند و چنین گفت: «چیزی دارد که شما را به کارناید ــ یادداشتهایی که برای شنیدنش راهی دراز پیموده‌ام تا بنویسم و بیاموزم.» خوشبختانه رئیس راهزنان به یکی از همگنان دستورداد تا آن کوله یادداشتها را به غزالی پس دهند.[۸۶۴]

هر شاگرد یا شنونده‌ای کاملاً حق داشت تا هر پرسشی در زمینه‌ی موضوع درس چه در میانه‌ی تدریس و چه در پایان طرح کند. شاگردان رسمی به پرسش و بحث درباره‌ی نکته‌ها با استادان دلگرم می‌شدند و این غیر معمول نبود که دیدهای یک دانشجو با استادش تفاوت و دوگانگی داشته باشد.[۸۶۵]

پیامبر(ص) در واداشتن به پرسش می‌فرماید: «دانش گنجینه‌ای است که پرسیدن کلید آنست.» یا: «درمانِ نادانی پرسیدن است.»[۸۶۶] علی بن ابی طالب(ع) با این سخن که: «ترس همنشین شکست و ناکامی است و نادانی همنشینِ شرم»[۸۶۷] دانشجویان را به نهراسیدن و شرم نداشتن از پرسش واداشته است. مردی کهنسال از «مأمون» پرسید: «برای من پرسیدن نکوهیده است؟» مأمون پاسخ داد: «برای تونپرسیدن و تاریک ماندن ناپسند است.»[۸۶۸] از «دِغفِل» پرسیدند: چگونه دانش خود فراگرفتی؟ او پاسخ گفت: «با پرسیدن و اندیشیدن.»[۸۶۹]

با همه‌ی اینها، بحث در حلقه‌ی درس می‌بایست از آداب و روشی ویژه پیروی کند. هیچ پرسشی را از روی انگیزه‌های بد مانند سالوس[۸۷۰] یا رنجشِ استاد نبایستی طرح کرد.[۸۷۱] شاگرد بایستی هنگامی درخور و شایسته برای پرسیدن برگزیند و از قطع نامعمول درس استاد دوری جوید و نبایستی چشم به راه پاسخی بی درنگ و آماده برای پرسش خود باشد.[۸۷۲]

پرسشهای زیرین نمونه‌ای است که همیشه نابخردانه دانسته شده‌اند.

۸۶۴. زندگی نامه‌ی غزالی در آغاز کتاب الاحیاء، ج ۱، ص ۲.
۸۶۵. کُردعلی: الاسلام والحضارة العربیّة، ج ۲، ص ۸.
۸۶۶. اصفهانی: محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۷.
۸۶۷. ابن قتیبه: عیون الاخبار، ج ۲، ص ۱۲۳.
۸۶۸. اصفهانی: محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۶.
۸۶۹. همان کتاب، ج ۱، ص ۲۷.
۸۷۰. همان کتاب و همان صفحه.
۸۷۱. ابن قتیبه: عیون الاخبار، ج ۲، ص ۱۲۳.
۸۷۲. عبدری: المدخل: ج ۱، ص ۹۰ (چاپ کُهنه).

یکبار مردی در حلقه‌ی درس «ابوعُبیده» (م: ٤١٥ هـ.) پرسشی کوته‌اندیشانه کرد که نشان از تهیِ مغزی و نادانی پرسنده‌ی آن داشت. پس از آنکه استاد پاسخ گفت باز مرد دیگری پرسشی از آن دست کرد و سومین مرد هم مانند همان پرسشهای کودکانه مطرح ساخت. ابوعبیده چنان رنجیده شد که کفشهایش را برداشت و از حلقه‌ی درس گریخت و بانگ می زد: «چگونه امروز جانوران در حلقه‌ی درسم گرد آمدند؟!»[۸۷۳]

گاهی استاد جای پرسشگر را می گرفت. پس از پایان درس برای استاد مهم می نمود که از شاگردانش چند پرسش کند تا دریافت آنان را از موضوع بیازماید و به دانشجویان کم استعدادتر فرصت آمادگی و بهره‌وری بیشتر با این پرسش و پاسخ ها بدهد.[۸۷۴]

پلکان آموزش:

چه‌بسا خواننده گونه گون معیارها، وابسته به جاهای گوناگونی را که آموزش مسلمانان در آنجا انجام می گرفت، از دید گذر داده است. از دیدگاه من، گونه گون پلکان کنونی آموزشی در بیشتر کشورها یعنی ۱ ــ ابتدایی (دبستان)، ۲ ــ متوسطه (دبیرستانی)، ۳ ــ عالی (دانشگاه) ٤ ــ پژوهشی (تخصّصی) از همان آغاز در کشور اسلامی وجود داشت. آموزش ابتدایی در مکتب ها (= کُتّاب) آموخته می شد که پیشتر گفته آمد. آموزش در سطح دانشگاه در کتابفروشی ها، خانه های دانشمندان و تالارهای ادبی انجام می گرفت که پیشتر اشاره کردیم و با نمونه هایی بسیار به گواهی نشستیم. در مسجدها دوره‌ی متوسطه و دانشگاهی جریان داشت. معمولاً حلقه هایی از درجه ها ومعیارهایِ گوناگون در یک مسجد برپا می شد و هر دانشجویی می توانست به حلقه‌ی فراخور تحصیلی خویش بپیوندد. دید من، گذشته از آنچه درکتابهای بسیار نگاشته و یادآوری شده است، مرا به این دستاورد رسانده است که به حلقه های سطح دانشگاهی، که به گونه‌ای کلّی یاد کردیم، حلقه هایی برای آموزش متوسطه هم در مسجد برگزار

۸۷۳. برای خواندن این سرگذشت و پرسشها نگاه کنید به یاقوت، ج۵، ص۲۷.
۸۷٤. تذکرة السامع والمتکلّم، ص۵۳.

Marfat.com

می شد. «مقریزی» بیان می دارد که حلقه هایی بسیار در مسجد «عمرو» سرپا می شد و یکی از آنها به نام «امام شافعی» بود که در آنجا تدریس می کرد. دیگر حلقه ها مانند «مجدیّه»، «صاحبیّه»، «کمالیّه» و «مُعینیّه» در همان مسجد سرپا می شد که به نام پایه گذارانشان و نه استادانشان و یا نه به نام استادان کم اهمیّت تر، پیوند می یافت.[۸۷۵] همین سخن را «ابن جبیر» درباره‌ی حلقه هایی که در مسجد دمشق بافته می شد بیان می دارد. گذشته از این، ابن جبیر از مدرسه‌ای ابتدایی برای آموزش کودکان در همان مسجد یاد می کند.[۸۷۶]

من نتیجه گیری می کنم که دانش آموز مسلمان آموزش ابتدایی (دبستانی) خود را در مکتب فرامی گرفت که بیشتر بیرونِ مسجدها بود و، پس از پایان آن تحصیلات متوسطه ی (دبیرستانی) خود را در مسجدی که جلسه های درس ویژه‌ای در این سطح داشت ادامه می داد. اگر دانش آموز به آن اندازه از آمادگی می رسید که پای درسهای بالاتر (آموزش عالی)، که در همان مسجد یا مسجدی دیگر برگزار می شد، بنشیند می توانست آموزش عالی خود را پی گیرد. با همه‌ی اینها، بایستی یادآوری کرد که برخی مسجدها مانند «الازهر»، به ویژه در روزگار فرمانروایی فاطمیان، به آموزش بالاتری (عالی) ویژگی داده می شد.

هنگامی که مدرسه ها در جهان اسلامی بنیاد یافتند به این نکته توجّه می شد که سطح آنها به استادانش بستگی داشت. پس از نگرش به استادانِ بی شماری که چنان شغلهایی داشتند با اطمینان می توانم بگویم که بیشتر مدرسه های یاد شده در بالا دارای سطحهایی گوناگون و دگرگون‌پذیر بودند. با همه‌ی اینها، برخی مدرسه ها مانند نهادهای نظامیّه همیشه در سطحی والا و بالا قرار داشتند، زیرا بهترین دانشمندانِ آن روز در آنجا به تدریس می نشستند.

مطالعات پژوهشی (تخصّصی) در سرزمین اسلامی انجام می گرفت. نوشته اند که «مأمون عبّاسی» هنگامی که از «فَرّاء» (م: ۲۰۷هـ.) خواست تا کتابی (در دستور زبان تازی) بنویسد ابزار آسایشِ بسنده‌ای برای او در کاخ فراهم دید؛ همه‌ی کتابخانه را در دسترس او گذارد، خوراک و دیگر نیازهای او را

۸۷۵. الخطط، ج ۲، صص ۲۵۵–۲۵۶.

۸۷۶. الرحلة، بنگرید به ص ۲۶۵–۲۷۲. در ایران گهگاه از مسجدهایی که رفت وآمد و برگزاری مراسم عبادی کمتر در آنجا انجام می گیرد به عنوان مکتب بهره می گرفته اند. «مترجم».

Marfat.com

فراهم دید و چند دبیر برایش برگمارد تا در نوشتن آنچه نیاز دارد او را یاری دهند. در این دوران فرّاء کتاب المعانیِ خود را نگاشت که کاری بس سترگ به‌شمار آمده است.[۸۷۷] در بخشِ دیگری از این رساله درباره‌ی ترجمه از زبانهای بیگانه با شرح ها و افزونی ها به زبان تازی سخن گفتم— گونه‌ای کار که می تواند در رشته برنامه های پژوهشی (تخصّصی) گنجانده شود.

آموزش خانه‌ای:

دانش‌آموزان مسلمان از همان آغاز با آموزش خانه‌ای (سرخانه) پیش و پس از برپایی مدرسه ها آشنا بودند. هنگامی که یکهزار سال پیش «الازهر» بنیاد یافت دانشجویان بومی و بیگانه در این نهاد آموزشی خانه گزیده‌اند. برای هر کشور یا استان از مصر یک ایوان («رِواق») ویژگی یافته بود که دانشجویان آزادانه یا گاهی زیرنظر استادِ (شیخ) رَواق در آنجا می توانست زندگی کند. نان و خوراک دیگر مانند شیرینی در فاصله های کوتاه به دانشجویان داده می شد.[۸۷۸]

«ابن جبیر»، که خود گواه عینی بود، امکاناتی را که در مصر به دانشجویان داده می شد چنین شرح می دهد: «به هر دانشجویی خانه‌ای برای نشستن، استادی برای آموختن در هر رشته‌ای که می خواهد و ماهانه‌ای مرتّب برای برآورد همه‌ی نیازمندیهایش داده می شد.»[۸۷۹]

در مدرسه‌ی «ناصریّه»، که در مصر به‌دست صلاح الدّین ساخته شد، استادان و شاگردان دارای خوابگاه‌هایی در مدرسه بودند و همچنین ترکیبی از اتاقهای درس، کتابخانه ها، آزمایشگاه ها و دیگر افزوده ها داشتند.[۸۸۰] گفتگو از خوابگاه‌های استادان ما را به بازگویی این نکته می کشاند که هنگامی که

۸۷۷. ابن انباری: طبقات الادباء، صص۱۲۷—۱۲۸.

۸۷۸. مقریزی: الخطط، ج۲، صص۲۷۶—۲۷۷. مقریزی می نویسد که شمار دانشجویان در سال ۸۱۸هـ. بیش از ۷۵۰ تن بود که از ناعربان، روستاییای مصر و مردم مغرب بودند (متن تازی، ص۳۸۲).

۸۷۹. الرحلة، ص۴۲. صلاح الدین مسجد ابن طولون را پناهگاه بیگانگان و ناآشنایان قرار داده بود. هیچ مدرسه و مسجدی یافت نمی شد که از دهش شاه همه‌ی دانشجویان که در آنجا سکونت داشتند بی بهره مانده باشند (متن تازی، ص۳۸۳).

880 . Stanely Lane Poole, Cairo, P. 190.

Marfat.com

«ملکِ اشرف» (م: ۶۳۵ هـ.) خانه‌ی «صارم‌الدّین قایماز» را خرید و آنرا به چهره‌ی یک مدرسه درآورد، گرمابه‌ی بزرگ آنرا ویران ساخت و به جای آن خانه‌ای برای استاد مدرسه پرداخت.[۸۸۱]

چنین خانه‌هایی نه تنها در مصر که در بغداد و سوریه هم فراهم دیده شد. «عمادالدّین اصفهانی» می‌نگارد که نظامیّه دارای خانه‌هایی بود که استادان و دانشجویان در آنها زندگی می‌کردند.[۸۸۲] «خدابخش» می‌گوید که «آشپزخانه‌های بزرگ مدرسه‌ی مستنصریّه هر روز سهمیّه‌های گوشت و نان برای همه‌ی ساکنان آماده می‌ساخت.»[۸۸۳]

چنین می‌نماید که در مدرسه‌های سوریه در سده‌های میانه خانه‌ها (خوابگاه‌ها) بخش ضروری ساختمانها را تشکیل می‌داده‌اند. من از چند مدرسه‌ی برجامانده در شهرهای گوناگون سوریه دیدن کردم، حتّی یکی از آنها بی‌خانه و خوابگاه نبود؛ بیشتر آنها به مدرسه‌ی «نوریّة الکبری» می‌مانست که به درازا درباره‌اش سخن گفته‌ایم.

«ابن‌جبیر» در کتاب «تذکرة السامع والمتکلّم» خود از مقررات خوابگاه‌های شبانه‌روزی مدرسه‌ها برای سکونت سخن می‌گوید: «تنها شاگردانی که نیک‌رفتارند به این ساختمانها راه می‌یابند. مدرسه‌های دختران بایستی در جاهایی جداگانه قرار داشته باشند تا مردان نتوانند بر نزدیک آنجا بگذرند[۸۸۴] شاگردان در طبقه‌های بالا می‌نشستند و می‌بایست آرام گام بردارند و چیزهای سنگین روی کف اتاق‌ها نیندازند که چه‌بسا برای ساکنان طبقه‌ی زیر ناراحتی و مزاحمت پدید خواهد آورد.[۸۸۵] یک دانشجو نبایستی در لبِ ساختمان

۸۸۱. نعیمی: الرحلة، ص۱ و ۱۹.

۸۸۲. زبدة النّصره، ص۵۲.

ابن عِبری در تاریخ خود می‌نویسد که همتای مدرسه‌ی مستنصریّه در بزرگی، داشتن خانه‌ها، زیبایی و آراستگی، ابزار، فزونی فقیهان و اوقاف، در جهان ساخته نشده است. مستنصر در این مدرسه چهار استاد برای چهار مذهب گمارده بود چنانکه ۳۰۰ فقیه و برای هر مذهب ۷۵ فقیه سامان داده بود و هر فقیهی هر روز خوراک بسنده و چه‌بسا بیش از نیاز دریافت می‌داشت. درون مدرسه برای فقیهان گرمابه‌ای و یژه ساخت و پزشکی و یژه هر پگاه از آنان دیدار می‌کرد، دو انبار در مدرسه بود که یکی گونه‌گون خوراکی داشت و دیگری نوشیدنی‌ها و داروها (متن تازی، ص۳۸۴).

883. Khuda Bakhsh, Islamic Civilization, P. 229.

884. Khuda Bakhs, Islamic Civilization, P. 229.

۸۸۵. همان کتاب، ص۲۳۰.

Marfat.com

در راهرو آن بایستد و نه پشت سرهم تو و بیرون برود.[۸۸۶] او نباید به اتاقهای دیگران سرک بکشد[۸۸۷] و از آنچه همشاگردانش را که سکونت گزیده‌اند می رنجاند دوری گزینند و رویهمرفته از هر خوی ناپسند و زشت بایستی بپرهیزد.»[۸۸۸]

۸۸۶. ص۲۳۱.

۸۸۷. ص۲۳۳.

۸۸۸. ص۲۳٤. در متن تازی کتاب، صص۳۸٤—۳۸۵ این شرایط به نقل از کتاب تذکرة السامع والمتکلم فی ادب العالم والمتعلّم و با آوردن همین صفحات نگاشته آمده است. «مترجم».

Marfat.com

Marfat.com

پیوست ۱

درس مایه ها

هنگامی که به این فصل از رساله‌ام رسیدم **دو** حقیقت سترگ بر من نشان نهادند:

۱ ــ گنجایش کتاب مرا نگذاشت تا شرح بسنده‌ای پیرامون مایه‌هایی که در نهادهای آموزشی مسلمانان آموخته می‌شد مانند فلسفه، پزشکی، ریاضیّات و پژوهشهای دینی و زبان‌شناسی چیزی بنگارم. هرکدام از آن رشته‌ها را خود رساله‌ای بایسته است. گذشته از این، بیشتر این مایه‌ها جداگانه در کتابها کهن و نوبررسی شده‌اند.[۸۸۹]

۸۸۹. برای نمونه در پزشکی اسلامی بنگرید به کتابهای تازه‌ی زیر:

۱ ــ دکتر محمود صدقی: **قوانین الصحة عندالمسلین** (قانونهای تندرستی از دید مسلمانان)، مصر، ۱۹۱۹.

۲ ــ دکتر هَرّاوی: **فضل العرب علی الجراحة** (پیشین بودن عرب در جراحی)، مصر ۱۹۱۷.

۳ ــ ادوارد برون: طب اسلامی Islamic Medicine ، لندن ۱۹۲۱.

٤ ــ دکتر احمد عیسی: **الآت الطب والجراحة والکحالة عندالعرب** (ابزارهای پزشکی، جراحی و چشم‌پزشکی در عرب)، قاهره ۱۹۲۵.

۵ ــ کمبل Cambell : طبّ عربی Arabian Medicine ، لندن ۱۹۲٦.

٦ ــ دکتر زکی. ا. علی: **الطب العربی وآثاره**، قاهره ۱۹۳۱.

۷ ــ دائرة‌المعارف بریتانیکا Ency. Britanica زیر واژه‌ی «طب Medicine

درباره‌ی ریاضیات بنگرید به:

۱ ــ کجوریا Cajoria : تاریخ فیزیک در رشته‌های ابتدایی خود، نیویورک ۱۹۲۹.
History of Physics in its Elementery Branches

۲ ــ احمد فهمی ابوالخیر: **علوم العرب الریاضیة وانتقالها الی اروبا** (علوم ریاضی عرب و انتقال آن به اروپا).

۳ ــ روزبال Rouse Ball : بازآفرینی‌های ریاضی ــ **Mathematical Recreations** ، لندن ۱۹۱٤.

٤ ــ دائرة‌المعارف بریتانیکا، واژه‌ی «ریاضیات Mathematics »

۵ ــ دائرة‌المعارف فرهنگ **The Ency of Education** ، ص ۱۰٤۱.

Marfat.com

۲ ــ در فصل یکم (جایگاه های آموزش) نمونه هایی چند به‌دست داده شد تا گونه‌ی شیوه‌ی درس خواندن را در هر گروه به نمایش درآورد، چرا که می دانیم درسْ مایه ها برابر نوع جاهایی که آموزش در آنجا انجام می گرفت فراوان گونه گون بود.

بدینسان به اندیشه‌ی بیشتر شرح دادن پیرامون موضوعهای وابسته فرو نرفته بودم. با همه‌ی اینها، آموزش در مصر به روزگار فاطمیان دیدگاه ها و طرح هایی نوین برای تبلیغات آنان داشت که هنوز هم به وارونه‌ی کوششهایی که بسیاری از دانشمندان برای روشن ساختن آنها دارند تاریک مانده است. دلیل آن اینست که کتابهای گرانبهای اسماعیلی چند بار به‌دست مسلمانان سنّی مذهب، که آن نوشته ها را کژروی از دینِ راستینی می دانستند که بدان باور داشتند، از میان رفت و آنچه دور از چنگِ آنان برجا ماند چند کتابی است که رهبران اسماعیلی پنهان ساخته بودند. هنگامی که برای پژوهش راهی خاورمیانه شدم این فرصت دست داد تا برخی از دانشمندان برجسته‌ی اسماعیلی را ببینم و پاره‌ای دستنوشتهای مهمّ را بخوانم؛ در نتیجه می توانم اندک پرتوی بر این نکته بیفشانم.

مذهب اسماعیلی در مصر:

هنگامی که فاطمیان مصر را در ۳۵۸هـ. (۹۶۹م.) فتح کردند با مردمی روبه‌رو شدند که از مردم شمال آفریقا فرهنگِ بالاتری داشتند. مصریان از پایگاه سیاسی به زانو درآمدند ولی از دیدگاه عقیده‌ی دینی از همان لحظه‌ی نخستین مخالفت خود را نشان دادند. از اینرو است که می بینیم ملّت شکست خورده از پیشوای فاطمیان تضمینی نوشته می خواهد تا در آن مصریان حق کامل بر تداوم به مذهبی که می پسندند داشته باشند. این سند و تضمین را «جوهر» به درخواست مصریان به مردم آن سامان داد که به درازا نگاشته شده است و سطری چند از آنرا می آوریم: «... چند مورد یادآور شدید و درخواست کردید تا در امان‌نامه‌ی شما نگاشته آید؛ پس در پاسخ به شما و برای اطمینان شما گنجاندم و آن نگاهداری مذهبتان است و استواری شما در آنچه امت

Marfat.com

گذشته از یاران پیامبر ــ خدا از آنان خشنود باد ــ و پیروان پس از آنان و فقیهان کشورهایی که برابر مذهب و فتوای آنان احکام دینی انجام می گرفته است...».[۸۹۰] بی هوده نیست که می بینیم فاطمیان آغاز به انداختن طرحهایی تازه برای پراکندن مذهب خود در میان همه‌ی مردم کردند. تبلیغات، که به عنوان شیوه و سیاست آنان پذیرفته شده بود، درخور و برابر با گونه گون لایه و اندیشه‌ی مردم طرح شده بود.

شیوه‌ی فاطمیان دارای دو مرحله بود: نخستین، آموزش آشکار و همگانی (تعلیم و تشریع) و دومین، شیوه‌ی فراخوانی و تبلیغ پنهانی (دعوت سرّی) چون ابن جُستار در چهارچوب آموزش جا دارد درباره‌ی آموزش همگانی و آشکار با مراجعه به «مقریزی» کمی درازتر سخن خواهم گفت. درباره‌ی فراخوانی پنهانی خواننده می تواند در «الخِطَط» مقریزی به آگاهی های سودمند و بسنده‌ای دست یابد.[۸۹۱] فراخوانی و تبلیغ آشکار و همگانی از پدیداری این خاندان (فاطمیان) به‌دست رئیس داعیان (داعی الدُعاة) رهبری می شد و دربست به فرمان او بستگی داشت. برنامه‌ی زیر درپرداختن به این موضوع پذیره آمده است:

۱ ــ عقاید اسماعیلیّه در روزگار فاطمیان.

۲ ــ کوششهای انجام شده برای تبلیغ این عقاید.

۳ ــ مصریان و مذهب اسماعیلی.

پیش از آنکه به این بررسی بپردازم بایستی بیان دارم که به هنگام نگارش این کتاب بر دستنوشتهای سترگ و گرانباری که پژوهندگان شیعه نوشته‌اند و اکنون یک یا دو بار نشر یافته‌اند تکیه کرده‌ام. پیدا است در مدّتی که به دنبال این موضوع بودم در پی دستیابی به کوششها و پژوهشها و بهره گیری از پژوهش و خُرده گیری دیگران به بررسی تشیع در دومین جلد از فرهنگ تاریخ و تمدّن اسلامی برخاستم و جایگاه کسانی را که «مدّعی تشیّع» نام گرفته‌اند و به گونه‌ای ویژه در شیعه و به گونه‌ای همگانی در اسلام به تباهی اندیشه‌ی دینی پرداخته‌اند شرح داده‌ام (موسوعة التاریخ الاسلامی والحضارة الاسلامیّة، ج ۲، ص ۱۴۲ــ۱۴۳) و به دگرگونی بنیادین در این موضوع دست زدم. به باور من

۸۹۰. مقریزی: اِتّعاظ الحنفاء، صص ۶۷ــ۷۰.

۸۹۱. مقریزی: الخطط، ج ۱، صص ۳۹۱ــ۳۹۷.

Marfat.com

پاره‌ای از آنچه در اینجا به شیعه پیوند داده شده است از کارهای «مدعیان تشیّع» است ــ و نه تشیّع راستین ــ که توانسته‌اند بسیاری از آیین‌ها و اصول اندیشمندی خود را با شیوه‌های گوناگون به کتابها و میان توده‌ها بکشانند. *

۱ ــ عقاید اسماعیلیّه: **

الف. وصیّ و پیشوایان:

اسماعیلیان برآنند که هر پیامبری یک وصیّ داشت که پس از مرگش جانشین او می‌شد.[۸۹۲] وصی را خدا برمی‌گزید که «علی»(ع) را وصیّ

* این توضیح را نویسنده پیش از پرداختن به موضوع عقاید اسماعیلیه در متن تازی رساله آورده است (ص۳۹۳)، «مترجم».

** ــ دعائم الاسلام، تأویل دعائم الاسلام، اساس التأویل الباطن، المجالس المستنصریّه، المجالس المؤیدیّه و دیگر نوشته‌ها، کتابها و دستنویسهایی است که در اینجا نام آنها آمده است و در واقع به گستردگی و بی‌چون و چرا به هنگام بررسی عقاید اسماعیلیه مورد اعتماد و مستند می‌نمایند، زیرا بیشتر نویسندگان آنها خود، داعی دعاةِ (رئیس داعیان) روزگارشان بوده‌اند.

۲ ــ کتابخانه‌ی شخصی استاد «عبّاس عزّاوی» وکیل دادگستری بغداد داری دستنوشت ارزشمندی است به نام «سَمْط الحقایق» که نویسنده‌ی آن «داعی علی بن حنظله» عقاید اسماعیلیان را به شعر درآورده است. بیتهایی چند به ویژه‌ی درباره‌ی «وصی» و «ناطق» از آنجا می‌نویسم:

نفی صفات: الحمدالله العلی السامی عن صفة الکمال والتمام

° °

وصیّ: وقادنا الی ولیّ الوصیّ من بعده مولی الوری علی

° °

اگرامامان نبودند مردم آفریده نمی‌شدند: واوجدوا نفوسنا من العدم تمنّناً منهم علینا والکرم

° °

ناطق و صامت: و بعد کلّ ناطقٍ وصیٌّ یخلفه منتجب مرضیّ

° °

ظاهر و باطن: مبیّناً تاویل ما اتی به من سنّة الله ومن کتابه

° °

فرزند پس از وصی: ثُمّ یقیم بعده ائمه مطهّرین ینشرون الحکمة

۸۹۲. الفَتَرات، منسوب به «جعفر بن منصور» برگ ۱۲ب، دستنویس. وصی آدم فرزندش هابیل، نوح فرزندش سام، ابراهیم فرززندش اسماعیل، موسی برادرش هارون، عیسی شاگردش شمعون. همان کتاب.

محمّد(ص) برگزید. بر این آیه‌ی قرآن که می فرماید: «ای پیامبر! هرآنچه از سوی پروردگارت به تو فروفرستاده شده است برسان و اگر چنین نکنی پیام خود را نرسانده‌ای» (س مائده: آیه‌ی ٦٧) به این معنا است که به امّت خود اعلام کن که علی وصیّ (جانشین) تست. پیامبر(ص) بی درنگ در «غدیر خُم» به روز هجدهم ذی‌حجّه چنین کرد و با این گزینش واپسین و مهمترین اعتقاد اسلام انجام گرفت، کاری که آیه‌ی زیر برایش فروفرستاده شد: «امروز دین شما را کامل کردم و ارزانی خود بر شما تمام ساختم و برشما که اسلام را دین خویش قرار دادید خرسندم.» (س مائده، آیه‌ی سوم).

پس از علی(ع)، حسن(ع) جانشینِ پدر شد و پس از او امامت به حسین(ع) رسید و خاندانش یکی پس از دیگری جانشین امام حسین شدند، چراکه خداوند می فرماید «در کتاب خدا برخی از خویشان برپاره‌ای دیگر برتری دارند.» (س انفال، آیه‌ی ٧٦)

شیعیان معتقدند که امام برای بشریّت ضروری است و جهان پیوسته دارای امام و پیشوایی است که یا آشکار است و یا به گونه‌ای ناهمیشگی، به فرمان و توانِ خداوند، پنهان از چشم ها است. منسوب به «امام باقر»(ع) است که فرموده است: «اسلام روی هفت پایه ساخته شده است که ولایت (امامت) برترین آنها است.»[۸۹۵] «کُلینی» می گوید: «ستونهای اسلام سه‌اند: نماز، زکات و امامت و بی امامت آن دو دیگر پذیرفته نخواهد شد.»[۸۹۶]

شیعه این دو حدیث را به خود پیامبر(ص) پیوند می دهد که: «هرکس بی شناخت امام و پیشوای روزگارش (امام زمان) بمیرد مانند یک جاهلی (نادان و تاریک دل) مرده است».[۸۹۷] «ای علی! تو و امامان از خاندانِ تو اَعرافِ (جاهای والا) خداوند میان بهشت و دوزخ اید. هیچکس تا شما را نشناسد و تا شما او را نشناسید به بهشت درنخواهد آمد و هرکس شما را نشناسد و شما او را

۸۹۳. قاضی نُعمان: دعائم الاسلام، برگ ۱۲، داستان «غدیرخم» بسیار زبانزد است و به درازا در «اساس التاویل الباطن، برگ ۱۸۹ آ دستنویس؛ دعائم الاسلام، برگ ۱۳ ب دستنویس والمناقب والمَثالِب برگ ٦٨ ب دستنویس آمده است.

۸۹۵. همان کتاب، برگ ٤ ب و تأویل دعائم الاسلام، ج ۱، برگ ۷ آ– ب دستنویس.

۸۹٦. اصول الکافی، برگ ۱۷٤ ب دستنویس.

۸۹۷. المجالس المؤیدیّه، ج ۱، برگ ۱٥٦، دستنویس.

Marfat.com

نشناسید روانه‌ی دوزخ خواهد شد.»[۸۹۸]

از وصیّ و امام بایستی بی چون و چرا فرمانبرداری کرد.قاضی نعمان از ابوجعفر محمدبن علی [امام صادق(ع)] روایت می کند که فرمود منظور این آیه‌ی قرآن که می فرماید: «ای کسانی که گرویده‌اید! خدا را فرمان برید و از پیامبر خدا فرمانبرداری کنید و از ولیانِ امر خود» (س نساءِ، آیه‌ی ۵۹) ما خاندانیم[۸۹۹]

ب. بی گناهی (عصمت) پیامبران، وصی و امامان:

شیعه، و اسماعیلیان هم، به بی گناهی پیامبران باور دارند و برآنند که بی آن پیامبران امین نیستند و رسالت آنان بی هوده خواهدنمودو[۹۰۰] برای موجّه نشان دادن عقیده‌ی خود، تفسیری ویژه درباره‌ی آیه هایی که لغزشهایی معیّن به برخی پیامبران پیوند می دهند به‌دست داده است. برای نمونه، از آیه‌ی «همانا خداوند می خواهد از شما خاندان پلیدی را بزداید و شما را پاک کند پاک کردنی (س. احزاب، آیه‌ی ۳۳.) بـه وجوب بی گناهی پیامبران و امامان گواه می آورند، زیرا امام نگاهبان دین است و نیاز به پیشوا برای دادگری و گرفتن حق ستم دیده از ستمگر و از میان بردن تباهی و خشکاندن مایه‌ی آشوب است و امام زورمندان را از تجاوز بازمی دارد و مردم را به گزاردن آیین های دینی و گریز از کارهای حرام وامی دارد و حدود و احکام واجبات را به‌پا می کند و جلو تبهکاران و بدکاران را می گیرد و آنان را به سزای کرده‌اشان می رساند، اگر از امام گناهی سر زند یا به گناه گراید این سودها از میان برخیزند.[۹۰۱]

شیعه برای استواری دیدگاه خود این روایت را از پیامبر بازگو می کند که فرمود: (من، علی، حسن، حسین و ۹تن از فرزندان حسین پاک ایم و بی گناه.» از یکی از امامان روایت شده است که گفته است: «امام از گناهان پاک است

۸۹۸. دعائم الاسلام، برگ ۱۸ آ دستنویس.
۸۹۹. همان کتاب، برگ ۱۶ آ دستنویس.
۹۰۰. سیدمحمد صادق صدر: الشیعة، ص۱۱۷. ومنتهی المراد از موسوی، برگ ۵۹ ب دستنویس در مصر.
۹۰۱. سلیمان‌بن حسین: ارشاد البَشر، دستنویس؛ ابوجعفر قمی: اعتقاد الصدوق، هر دو دستنویس در کتابخانه‌ی شخصی آل کاشف الغطاء در نجف نگهداری می شود و شماره‌ی ثبت یرا راهنما ندارد.

Marfat.com

و از عیبها برکنار.»[۹۰۲]

پ. آشکار و نهان (ظاهر و باطن) یا پذیرش دو معنای نمودی و بودی قرآن و احادیث:

مهمترین چیزی که، از یکسو، اسماعیلیان را از دیگر فرقه‌های اسلامی جدا می کند و، از سوی دیگر، از دیگر شاخه‌های شیعه همین مسأله ظاهر و باطن است. این اصل دستِ اسماعیلیان را در بر داشت و تفسیر قرآن و احادیث، در راه و برای نیازهای خود، بازمی گذارد. اینان با تکیه به اصل دو پهلو بودن مفاهیم قرآنی و احادیث پیامبری عقاید ویژه‌ی خود را از ایندو سرچشمه بیرون می کشند. اسماعیلیان می گویند که «تکیه به معنای آشکار و نهان قرآن هردوان، همان اندازه ضروری و بایا است که تکیه کردن به تن و روانِ یک شخص» و می افزایند: «این همگامی به فرد یاری می رساند تا سودمندیها به‌دست آورد و از زیبایی این جهان برخوردار شود.[۹۰۳] بی پذیرش و پیروی این اصل، پرستش خداوند برای هرکسی بی هوده است.»[۹۰۴]

«قاضی نعمان» بیان می دارد که معنای آشکار(نمود)به اسلام می ماند و معنای نهان (بود) به امام و هیچکدام هرگز بی هم نیارست بر پا ماندن.[۹۰۵] از این گذشته، خداوند در قرآن می فرماید: «خداوند ارزانی هایش را آشکارا و نهان بر شما تمام کرد.» (س. لقمان، آیه‌ی ۱۹) که از دید اسماعیلیان یعنی خداوند پیامبر را برای نشان دادن برداشتِ نمودی و آشکار و برونی و پیدای دین می فرستد و وصی و امام را برای به‌دست دادن تفسیر بودی و نهانی و درونی آن.

پیش از رها کردن این مطلب نمونه هایی چند از تفسیرها و برداشتهای

۹۰۲. موسوی: منتهی المراد، برگ ۵۹ ب دستنویس بندِ سوم که درباره‌ی صفات امام است زاید می نمود و به پارسی درنیامد، زیرا بیشتر صفات امام را از دیدگاه شیعیان غالی بررسی کرده است. «م»

۹۰۳. داعی دُعاة: المجالس المستنصریه، ص۲۷.

۹۰۴. همان کتاب، ص۲۹.

۹۰۵. تأویل دعائم الاسلام، ج۱، برگ ۷ آ دستنویس. در فرمان برگماردنِ داعی دعاة به این گفته‌ی خلیفه‌ی فاطمی برمی خوریم که «نمودها بدنهایند و بودها پیکرها، بودها جانهایند و نمودها روان‌ها، همان پیکرها جز به روح‌ها بر پا نمی مانند و روحها هم در این جهان جز به پیکرها سر پا نمی ایستند. اگر ایندو از هم بگسلند نظام هستی به تباهی کشیده شود و هستی در نیستی نابود گردد (متن تازی، ص۴۰۲).

Marfat.com

اسماعیلیان می آوریم:

۱ ــ معنای بودی این آیه‌ی قرآن «و به یقین به **توسَبْع** المثانی» را «و قرآن بزرگ را **بدادیم**» (س. حجر، آیه‌ی ۸۷). یعنی در خاندان تو هفت امام قرار دادیم.[۹۰۶] [سَبع المثانی: سوره‌ی فاتحه که دارای هفت آیه است و دو بار در هر نماز خوانده می شود «م»].

۲ ــ از معنای نهانِ این آیه که می فرماید: «هیچ آیه‌ای (از قرآن) را نسخ نمی کنیم یا از یاد نمی بریم مگر بهتر از آن یا همانند آنرا می آوریم» (س. بقره، آیه‌ی ۱۰۶) چنین برداشت می کنیم که هرگاه امام یا پیشوایی می میرد مانند او یا بهتر از او به امامت برخواهیم گزید.[۹۰۷]

۳ ــ واژه‌ی «آیاتنا» (=نشانه های ما) در آیه‌ی زیر به معنای امامان است: «آنانی که نشانه های ما را انکار می کنند و با غُرور و خودپسندی از کنار آنها می گذرند... اینان ساکنان دوزخ اند و در آنجا همیشگی خواهندبود.» (س. ۷، آیه‌ی ۳۶).

٤ ــ «آیا سینه‌ات را برایت فراخ نکردیم؟» (س. انشراح، آیه‌ی یکم) برابر مفهوم بودی و پنهانی آن یعنی برای تو «اساس» بر پا ساختیم.[۹۰۸]

[اساس اصطلاحی است در مذهب اسماعیلی که به معنای بر پادارنده‌ی کار ناآشکار و درونی و بودی است «م»].

۵ ــ «همانا شمار ماه‌ها نزد خداوند دوازده ماه است در کتاب خدا در روز آفریدن آسمانها و زمین، که چهار ماه از آنها حرام (ممنوع) است» (س. توبه، آیه‌ی ۳٦.) اسماعیلیان می گویند معنای درونی این آیه اینست که برگزیدگان و برگماردگان (امامان)ِ ما دوازده تن اند و چهار امام از اینان پایه ها و اصول [دین] اند.[۹۰۹]

۹۰٦. اساس التأویل الباطن، برگ ۱۷٤ ب و دستنویس. ۹۰۷. المجالس المؤیدیّه، ج ۱، برگ ۱۹ آ دستنویس.
۹۰۸ و ۹۰۹. قاضی نعمان: اساس التأویل الباطن، برگ ۱۸۲ آــ ب دستنویس. شماره‌های ٤ و ۵ از متن تازی ص ٤۰۲ افزوده شد. «م».

* نویسنده در بند پنجم زیر عنوان «امامان و قانونگذاری» به آوردن اختلافاتی چند میان احکام فقهی شیعه و سنّی می پردازد که نیازی به ترجمه‌ی آن دیده نشد و بیشتر آنجا بی پایه می نماید. استاد «اسد حیدر» در کتاب الامام الصادق والمذاهب الاربعة (مجلد سوم، بخشهای، ۵ــ٦ ص ۲۸ــ۳۰، دارالکتاب العربی، بیروت، الطبعة الثانیة، ۱۹۷۱م ــ ۱۳۹۲ هـ.) زیر عنوان «دکتر شلبی و شیعه» ←

Marfat.com

۲ ــ کوششهای فاطمیان در راه پراگندن این باورها:

الف. با آموزش:

کمی پس از آمدن فاطمیان به مصر ساختن نهادهایی که اسماعیلیان قرار بود آموزش ببینند آغاز شد و شمار چنین بنیادهایی به تندی افزونی گرفت. مسجدهایی بسیار، و سرآمد آنها «الازهر» بنیاد یافتند. «دارالعلم» ساخته شد و جاهایی برای درسهای رسمی به کار گرفتند. در این جاها وزیر، رئیس داعیان (داعی دعاة) آن روز، و دیگر دانشمندان به تدریس این باورها می نشستند.

در الازهر، «یعقوبِ کِلّس» «الرسالة الوزیریّه» را برای انبوهی از مردمِ گرد آمده می خواند. این رساله کتابی بزرگ و پربرگ بود که اصول و انگاره‌ی فقه اسماعیلی را دربر داشت که نویسنده آنها را از پیشوایان شنیده بود. در میانِ شنوندگانِ او فقیهان، قاضیان، ادیبان و حدیث‌دانان دیده می شدند که اندیشه و دید او را به همگان می رساندند.[۹۱۰]

در «الازهر» هم قاضی نعمان و سپس رئیس قاضیان «علی بن نعمان کتاب «اختصار» را که در فقه شیعه و منسوب به پدرش بود به انبوه شنوندگان درس می داد.[۹۱۱]

در فصل دوم این کتاب درباره‌ی «دارالعلم» تا اندازه‌ای به درازا سخن گفتم. آهنگِ «الحاکم بالله» این بود که این نهاد برای آموزشِ همه‌ی اندیشه ها و دیدهای آزاد فرقه‌ای پایه گذاری شده بوده است و برای اینکه به این دعوی آب و

به سخنان و نقل قولها و پندارهایش پیرامون شیعه، در زمینه‌ی اختلاف احکام فقهی، به پاسخگویی برخاسته است و از یک استاد دانشگاه و پژوهشگر (مانند دکتر شلبی) بس نکوهیده و بعید می داند که بی تحقیق و تنها به استناد کتابی دستنوشت درباره‌ی اندیشه های فقهی شیعه سخن بگوید «مترجم».

۹۱۰. الخطط، ج ۲، ص ۳۴۱. یعقوبِ کلّس این کتاب فقهی را خود نگاشته بود که از «معزّالدین الله» و پسرش «العزیز بالله» شنیده بود و برابر فصلهای فقه سامان داده شده بود و حجم آن نیم «صحیح بخاری» بود و هم توده‌ی مردم و هم سرشناسان و ویژگان پای درسش می نشستند (متن تازی، ص ۴۰۷).

۹۱۱. همان کتاب، ج ۲، ص ۳۴۴؛ ابن حجر: رفع الاِصر، برگ ۹۱ آ و ب.

Marfat.com

رنگی دهد از برخی استادان و فقیهان سنّی دعوت کرد تا پابه‌پای فقیهان شیعه در آنجا به تدریس پردازند، ولی دیری نپایید که آنان را کنار زد و حتّی برخی را کشت[۹۱۲] و بدینگونه این نهاد به چهره‌ی مدرسه‌ای برای باورهای اسماعیلی درآمد و دربست به‌دست داعی دُعاة افتاد تا بر آن نظارت کند و استادانش را برگمارد.[۹۱۳]

در کاخ خلیفه اتاقی ویژه بود به نام «المُحوِّل»[۹۱۴] که بارها در آنجا آموزش جریان داشت. برابر رهنمودهای خلیفه، قاضی نعمان هر آدینه در کاخ می نشست و درباره‌ی مایه‌هایی که از خود خلیفه دریافت داشته بود به سخنرانی می‌پرداخت. «مُحوِّل» به کلاسهای درس امروز می‌مانست و آن نشستها را نشستهای اندرز یا فراخوانی و دعوت می‌خواندند. شنوندگانی بسیار پای این سخنرانی‌ها یا درس‌ها می‌نشستند چنانکه تالار گنجایش آنهمه را نداشت و جمعیّت به سختی جا می‌شدند.[۹۱۵]

در کاخ خلیفه نیز «محمّدبن نعمان» که در سال ۳۶۵هـ. شنوندگان انبوهی پای درسهایش کشیده شدند به تبلیغ و دعوت باورهای اسماعیلی می‌پرداخت.[۹۱۶]

این درسها در چند کتاب گرد آمد که بیشتر آنها از میان رفته است، ولی خوشبختانه هنوز شماره‌ی درخور نگرشی از آن نوشته‌ها برجا مانده‌اند مانند: اساس التأویل الباطن، دعائم الاسلام، تأویل دعائم الاسلام، المجالس المؤیدیه، المجالس المستنصریّه و المجالس والمُسایرات.

در استانهای گونان کشور داعیان به جای رئیس خود (داعیِ داعیان) در روشن ساختن و تبلیغ یا دعوت باورهای اسماعیلی شرکت می‌جستند. به سخن دیگر، همان کاری را که رئیس داعیان در قاهره انجام می‌داد اینان در دیگر

۹۱۲. ابن‌تغری بردی، ج ٤، ص۲۲۳. دارالعلم جایی شده بود که داعی دعاة به تبلیغ می‌پرداخت و فقیهان برای سامان کارهای تبلیغ و فراخوانی گرد می‌آمدند/. الخطط، ج ۱، ص۳۹۱. (متن تازی، ص٤٠٧)

۹۱۳. الخطط، ج ۱، ص٤٥٨—٤٦٠؛ قلقشندی: صبح الاعشی، ج ۳، ص٣٦٦.

۹۱٤. نگاه کنید به الخطط مقریزی، ج ۱، ص ۳۹۰.

۹۱۵. المجالس المؤیدیّه، برگ ٦٨ آ ــ ب دستنویس.

۹۱٦. الخطط، ج ۱، ص۳۹۱. انبوه جمعیت چنان بود که در یکی از نشستهایش در ربیع الاول سال ۳۸۵هـ. در اثر فشار یازده تن جان سپردند. الخطط، ج ۱، ص۳٤۱و۳۹۱. (متن تازی، ص٤٠٨).

Marfat.com

استانها می کردند.[۹۱۷]

همانگونه که پیشتر گفته آمده است، با همه‌ی اینها، این باورها کم کم و برابر گونه گون سطح لایه و فکر مردم تبلیغ می شدند. اصول آغاز ین برای توده ها بیان می شد و درس دادن کم کم ادامه می یافت تا اینکه برای تنی چند برگز یده که پاسخ و واکنش خود را به این باورها نشان می دادند رازها و رمزهای اسماعیلی می توانست سراسر تشر یح شود و روشن گردد.[۹۱۸]

اینک نمونه‌ای کوتاه از این نشستهای علمی:

۱ ــ گوشه‌ای از مجلس دهم از جلد چهارم کتابِ تأو یل دعائم الاسلام:

(درسی از داعی داعیان برای دیگر داعیان)

نعمان گفته است: پیامبر خدا(ص) فرمود صفهای خود را در نماز پیوسته کنید و شانه های خود را موازی و راست ساز ید؛ پس راست و مستقیم بودن صفها و نگهداری فاصله ها از کارهای لازم و حدود نمودی و آشکار و برونی است. همانگونه است در باطن و درون که مستقیم بودن دارندگان درجه ها در دعوت حق برابر درجه ها و حدودشان است که برایشان تعیین شده است؛هیچ کس از مرز و حد خود به دیگری تجاوز نمی کند و هرکس در او کژی بیند باید بکوشد تا جلو آنرا بگیرد.[۹۱۹]

۲ ــ گوشه‌ای از مجلس نهم از یکصد و دومین کتابِ المجالس المؤیدیّه:

(درسی برای همگان)

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، سپاس خدا را و درود بر پیامبرش محمد و بر برادر و پسرعمو یش علی بن ابی طالب، برزخ میان دو دریا: شکنجه‌ی فرات

۹۱۷. همان کتاب.

۹۱۸. همان کتاب، ج ۱، ص ۳۹۱. هر لایه و گروهی مجلسی و یژه داشتند: توده را مجلسی بود و یژگان را مجلسی، کارمندان بلندمرتبه‌ی دولتی مجلسی داشتند و خدمتگزاران و زنان و دیگران مجلسی دیگر. آغازگران را مجلسی بود و مستجیبان (پاسخگو یان) را مجلسی برابر درجه‌ی آنان. همینکه خواندن متن درس تمام می شد زنان و مردان گرونده پیش داعی می آمدند و او تکه‌ای (کاغذ) را که امضای خلیفه پای آن بود بر سرشان می کشید (الخطط، ج ۱، ص ۳۹۱ و ۳۴۱ــ متن تازی، ص ۴۰۸).

۹۱۹. تمام مجلس در برگهای ۱۷۲ ب ــ ۱۷۵ ب آمده است.

Marfat.com

و نمک سوزان، و بر امامان از خاندان او که راهنمایان همگی آفریده‌های خداوندند و فرخنده‌سازِ واژه‌ی دادگری و راستیِ اویند... ای گروندگان! بپیوندید به آنچه خداوند شما را بدان فرمان داده است که می فرماید: «از خداوند فرمان برید، از پیامبر فرمانبرداری کنید و از ولیان امرخود.» [س. نساء. آیه‌ی ۵۹] پس ولیان امر امامان‌اند، و به یاد آورید این فرموده‌ی خداوند بزرگ را که «سپس باید آن روز از آسودگی بپرسید» [س. تکاثر، آیه‌ی ۸] و «آسودگی» برابر برخی روایتها همان ولایت و دوستیِ علی بن ابی طالب است.[۹۲۰]

ب. با شعر:

شعر رادیو و مطبوعات آن روز بود و همانگونه که «نیکلسون» توصیف می کند «شاعران پیشوایانِ افکار عمومی بودند؛ سروده‌های آنان نقش تبلیغات سیاسی یا سخنرانی برضدّ عرضه حکومت آن روز را بازی می کردند.»[۹۲۱] خلفای فاطمی بی کران پیشکشها به پای شاعرانشان نثار کردند، و این دهشِ سرشار آنان را دلگرم ساخت تا کوششهای خود را در راه پراگندن مذهب اسماعیلی دوچندان کنند. برای یک شاعرِ خوب سرودن یک شعر برای امام- بی‌ستودنِ او به صفتهای یادشده در بالا و بی‌تبلیغ دیگر باورهای اسماعیلیه- شرم‌آور بود. از اینرو آثار شعریِ شاعرانِ فاطمی منابعی مهم برای مذهب اسماعیلی به‌شمار می آیند. در زیر گلچینی از آثار شاعرانِ نامبردار فاطمی را با هم می خوانیم:

۱ ــ از شعر «ابنِ هانی»:[۹۲۲]

صص ۳-۱

هوعلّة الدنیا ومن خُلقت له ولعلّة ما، کانت الأشیاء

هر چیزی به دلیلی ساخته شده است، پس برای او (خلیفه) است که این جهان

۹۲۰. تمام مجلس از روی برگ ۱۹ تا پشت برگ ۲۱ دستنویس.

921 Nicholson, Literary History of the Arabs, P. 241.

۹۲۲. نگاه کنید به دیوان او، قاهره، ۱۲۷٤هـ.

Marfat.com

آفریده شده.

*

هـــذاامین اللّـــه بین عـــبـــاده و بـــلاده، اِن عُـــدَّت الامـــنـــاء
او در میان بندگان و شهرهای خدا قابل اعتماد خدا است، اگر اعتمادشوندگان به‌شمار آیند.
فـاسـلـم اذاراب المـنـیـة حـادث واخـلُـدْ اِذاعتم الـنـفـوس فـنـاء
هرگاه که گزندی آفرینش را دربر گیرد تندرست بمان، و جاودان بپای هرگاه مردم نابود می شوند.

*

ص ۱۰۱

وللّـه عـلـم لـیـس یُـحَـجب دونکـم ولـکـنّـه عـن سـائـر الـناس محجوب
خدا را دانشی است که از تو پوشیده نیست، ولی آن دانش از دیگر مردم پوشیده و نهان است.
وانـت مَـعـدّ وارث الارض کـلّـهـا فـقـدحُـم مـقـدورٌ وقـدخـط مـکـتـوب
و تو ای «مَعدّ»! وارث همه‌ی زمینی و این سرنوشت سرانجام اعلام و نگاشته شده است.

*

ص ۲۰

حـلّ بِـرَقّـادَةَ المـسـیـخ حـلّ بهـا آدم ونـوح
حـلّ بهـا اللّـه ذوالمـعـالی وکـلّ شـیـئ سـواه ریـح
مسیح به «رقّاده» وارد شده است. آدم و نوح هردوان به آنجا آمده‌اند خداوندی که دارای آن والایی ها است به این سرزمین آمده است و هر چیزی جز او پوچ است.

*

ص ۲۸

مـا اجـزل اللّـه ذخـری قـبـل رؤیـتـه ولا انـتـفـعـت بـایمـان وتـوحـید
زندگیم پیش از دیدن او بی هوده بود و من نه از ایمانم و نه از یکتاپرستیم سود بردم.

*

Marfat.com

ص ۳۱–۳۵

امـام لـه مـمّـا جـهـلـت حـقـيـقـةٌ ولـيـس لـه فـيـمـا عـلـمـت مـزيـد

این پیشوا را دانشی است در بارهٔ چیزهایی که مردم عادی نمی دانندو تاآنجا که دانسته ام او را همتا نیست.

وانّ الـذی سـمّـاک خـیـرخـلـیـفـة لـمُـجْـری الـقـضـاء الحتم حیث تـریـد

او (خدا) که ترا بهترین خلیفه نامید هرچه خواهد سرنوشت تغییرناپذیر ترا تعیین می کند.

*

ص ۵۵–۵۹

امـام رأیـتُ الـدّیـن مـرتـبـطـا بـه فـطـاعـتـه فـوز وعـصـیـانـه خسر

من می بینم که به این پیشوا دین وابسته است، پس فرمانبرداری از او رستگاری است و سرپیچی از او زیانمندی است.

*

صص ۶۲–۶۴

مـاشـئـتَ لامـاشـاءت الأقـدار فـاحـکـم فـانـت الـواحـد الـقـهـار

آنچه تو خواستی نه آنست که سرنوشت خواسته است، داوری کن، زیرا تو یگانه ای و توانمند.

هـذا الـذی تُـرْجـی الـنـجـاة بحـبّـه وبـه یُـحَـطُّ الإصـر والأوزار

دوست داشتن او به رهایی می انجامد و به وسیله ی او گناهان و لغزشها بخشیده خواهند شد.

هـذا الـذی تُـرْجـی شـفـاعـتـه غـداً حـقـاً وتَـخـمـد أن تـراه الـنـار

در واقع این کسی است که فراد به پایمردیش امید می رود و اگر آتش دوزخ او را ببیند می افسرد و خاموش می شود.

انتم احـبّـاء الإلـه وآلـهُ خـلـفـاء فی ارضـه، الابـرار

ای فاطمیان! شما دوستان خدایید و خاندان خداوندید، شما در روی زمینِ خدا جانشینانِ نیکِ او یید.

شـرفْـت بـک الآفـاق، وانـقـسمت بک الـ أرزاق والآجـال والأعـمـار

جهان به تو می بالد؛ و روزی ها و مرگها و اندازه ی زندگی و عمرها به خواستِ تو بخش شده است.

*

Marfat.com

صص ۹۶–۱۰۰

فافخرفمن إنشائک الفردوس ان عُدَّت، ومن احسانک التنزیل
پس ببال که بهشت یکی از ساخته‌های بی‌شمار تست، و قرآن یکی از بخششهایت.

*

وعلمتَ من مکتون علم الله ما لم یؤتِ فی الملکوت میکائیلا
از اسرار خدا چیزهایی می‌دانی که چه‌بسا از میکائیل فرشته در آسمانها پوشیده و نهان است.

*

صص ۲۱–۱۲۸

ومتصلٌ، بین الاله و بینه ممرٌّ من الاسباب لم یتصرم
او با خدا پیوسته است، میان این دو، راهی از دانستن است که هرگز گسسته نخواهد شد.

*

ماذا تریدمن الکتاب؟ نواصب وله ظهور دونها و بطون
از قرآن چه می‌خواهی؟ قرآن نوشته‌هایی است که پاره‌ای از آن آشکار است و پاره‌ای دیگر پنهان.

لو کان رأیک شائعاً فی أمة علموا باسیکون قبل یکون
اگر اندیشه و دانش تو به میان مردم راه یابد، آنگاه آنان آینده را پیش از بودن و پدید آمدن خواهند دانست.

*

صص ۱۵۰–۱۵۳

هو الوارث الارضَ عن والدین اب مصطفی واب مرتضی
او وارث زمین است از دو پدر: پیامبر و علی

شهیدی علی ذاک حکم النبیّ بین المقام و بین الصفا
گواهم بر این، دستور پیامبر است در راهی میان «مَقام» و میان «صفا» (در آبگیر خُم).

*

Marfat.com

۲ ــ از شعر «امیر تمیم»[۹۲۳]

ص ۲۳

وانک انت المصطفی الملک الذی بطاعته من ربنا نتقرّب

همانا تو همان خلیفه‌ی برگزیده‌ای که با فرمانبرداریش به پروردگارمان نزدیک می‌شویم.

ولولاک کان الملک فی غیر اهله وکان علی افق الشریعة غیهب

اگر تو نبودی خلافت به دست ناشایسته‌ای رسیده بود و اگر چنین شده بود، تاریکی افق مذهبی را فراگرفته بود.

*

صص ۵۱–۵۲

لولا العزیز امین الله ما لجأت نفسی الی ملجأ منه ولا وَزَر

بی العزیز(بالله)، قابل اعتماد خدا، من یارای پناه بردن و یاری جُستن از خدا را نداشتم.

یابن الائمّة والهادین متّصلاً بصفوة الله اهل الوحی والسُوَر

ای فرزند امامان و راهنمایانِ پیوسته به برگزیده‌ی خداوند، که وحی و سوره‌های قرآن به او فرستاده می‌شد.

یا انت دون ملوک العالمین سوی روح من القدس فی جسم من البشر

تو در میان پادشاهان جهان یگانه کسی هستی که روحی مقدّس در پیکری انسانی داری.

وانت بالله دون الخلق متّصلٌ وانت للّه فیهم خیر مؤتمر

تو در میانه‌ی مردم تنها کسی هستی که با خدا پیوند داری و از میان مردم تو بهترین فرمانبردار خدایی.

*

۹۲۳. دیوان شعر امیر تمیم دستنوشت است و در کتابخانه‌ی شخصی آقای دکتر کامل حسین قرار دارد.

Marfat.com

ص ۶۱

یا صفوة الله من بَرِیَّتِه وسرَّ علیائه الذی ظهرا

ای آنکه از میان آفریدگانِ خدا برگزیده‌ای، و ای کسی که رازِ آشکارِ والایی و بلندیِ اویی!

*

ص ۶۳

یا حجّة الله الّتی اشرقَت فینا و یا صاحب کنز الجبّار

تو دلیل خدایی که درمیان ما تابیدی و تو دارنده‌ی گنج دانش خداوندی

و یا هدی من ضلّ عن رشده واشتبه الحق علیه فُجّار

کسانی که راه راست را گم کرده‌اند و گناه می کنند و تبهکاری، به خدا دودل اند؛ تو به راه حق و حقیقت و راستی رهنمونی.

ابوک جلا الظلم والبغی عن شرائع الدّین وانت المنار

پدرت ریشه‌ی ستم و سرکشی را از دین برکشید و تو چراغِ روشنگری

*

صص ۶۸–۶۹

بدت لک آیات علیک شواهد بأنّک انت المصطفی من أولي الامر

نشانه هایی آشکارا برای تو گواهی می دهند که برگزیده‌ی رهبرانی

وانّک انت الخامس القائم الذی تدین له ارض العراقین بالقسر

و تو پنجمین پیشوایی هستی که سرزمین دو عراق [عراق عرب و عراق ایران] بایستی فرمان‌پذیر تو باشند.

وانّک مهدی الائمة کلّهم وصاحب ذاالوقت المسمّی وذاالعصر

و تو از همه‌ی پیشوایان فرخنده‌تر و رهنمودتری و این روزگار به نام تو نامگذاری شده است.

*

ص ۲۲۶

یا حجّة الرحمن عند عباره وشِهابه فی کلّ امر مقبل

ای گواه خدا در میان بندگانش و تابنده‌ترین روشنایی او بر هر چیزی تاریک.

من لم یکن فی صومه متقرّباً بک للاله فصومه لم یُقْبَلِ

Marfat.com

هرکس به وسیله‌ی تو به خدایش نزدیک نشود روزه‌اش پذیرفته‌ی درگاه خداوند نگردد.

۳ ــ از شعر «مؤیّد»[۹۲۴]

بنفسی مستنصراً بالاله جنود السماء له ناصره

در راه «مستنصر بالله» جانم را می بازم، پیشوایی که سپاهیان آسمان او را یار یگرند.

شهدت بانک وجه الاله وجوه الموالی به ناصره

گواهی می دهم که توسیمای خدایی که با آن چهره های بندگان تابناک است.

*

ص ۲۰۵

وهم اولوالامر ائمّة الهدی عصمة من لاذبهم من الردی

امامان زمامداران اند و پیشوایان راهنمایی و رهبرانِ راهِ راستی که هرکس به آنان پناه برد رهایی خواهد یافت و نگهداری خواهد شد.

مفروضة طاعتهم علی الامم قاطبة من عرب وعجم

بر همه‌ی ملّتها است که از آنان پیروی کنند، همگان چه تازی و چه غیرتازی.

اِقرأ: اطیعوالله والرسولا ثم اولی الامر بهم موصولا

(وظیفه‌ی یاد شده در بالا از این آیه‌ی قرآن گرفته شده است که) بخوان: از خدا و پیامبر فرمانبرداری کنید و آنگاه ولیان امر به آنان وابسته و پیوسته اند (س. نساء، آیه‌ی ۵۹).

*

صص ۲۳۱–۲۳۲

فوجهک وجه الاله المُنیر ونورک من نوره کالحجاب

سیمای تو سیمای خداوند و روشنایی تو از پرتو او تابان

یداک ید الله مبسوطتان وانت له الجنب غیر ارتیاب

دستان گشاده‌ی تو، دستِ خدا است و بی گمان تو نزدیکِ او یی

۹۲۴. «المؤیّدلدین الله» رئیس داعیان روزگار خود [و استاد ناصرخسرو و قبادیانی شاعر نامدار ایرانی] بنگرید به دیوان مؤیّد، قاهره ۱۹۴۹.

Marfat.com

وانت المُثیب لأهل الثواب وانت المُعاقِب اهلَ العقاب
و تو به نیکوکاران پاداش می دهی و به گناهکاران سزا و کیفر.

*

ص ۲۷۳

قصر به یصلی السعیر عدُوه والی الوّلی لهُ تحسنُ جِنانهُ
برای دشمنان خلیفه، کاخ، آتشِ دوزخ است ولی برای دوستان و پیروان او کاخ همچون بهشت است.
قد حلّه وجه الاله وجنبه ولسان صدق محمّد وجَنانُه
در این کاخ سیمای خدا و یار یگر او و زبان راستیِ پیامبر و اندیشه‌اش زندگی می کند.
ملک ملائکةُ المساء جُنودُه وملوکُ مَن فوق الثرّی عُبدانه
او فرمانروایی است که سپاهیانش فرشتگان آسمان‌اند و دیگر پادشاهان روی زمین بردگانِ وی اند.
ایصحّ توحید بغیر ولائه و ولاؤه لکتابه عنوانه؟
آیا بی دوستی خلیفه یکتاپرستی درست است و حال آنکه فرمانبرداری از او سرفصل کتاب زندگانی است؟
ام هل لقرآن کریم مُنزلٍ فی بیته الأعلیه بیانُه؟
یا اینکه آیا برای گرامی قرآنِ فرستاده شده جز او شرح و تفسیری تواند بود؟

*

ص ۲۷۹

مَعَدّ امیر المؤمنین الذی بدا شهاباً یُضیئ الغربَ والشرقَ ثاقباً
((مَعَدّ))، فرمانروای گروندگان، فروزنده اختری است که بر باختر و خاور پرتو می افگند.
یقوم مقام الله بین عباده متیحاً لهم روح الحیاة وسالبا
او در میان بندگان خدا جای او را می گیرد، از اینرو بر آنان زندگی می دهد یا از آنان زندگی می ستاند.
وتلْقی النبی المصطفی اِن لقیتَه خلائق لاهوتیة وضرائبا
او را ببینی پیامبر خدا را در بزرگی و شکوه می بینی

تری منه اِن صلی النبیّ مصلّیا وتحسبه اِن قام یخطب خاطبا
هرگاه او را به هنگامِ نماز یا ایراد خطبه می بینی گویی در حضور پیامبر نشسته ای.*

*

پ. با برگزاری جشنها در روزهای فرخنده

فاطمیان برای ماندگاری اسماعیلیه در یادهای پیروان خود و برای تبلیغ باورهای این مذهب در راه پیدا کردن هواداران و یاران تازه روزهای فرخنده‌ی بسیاری پدید آوردند. **این مناسبتها چنان در سراسر سال پخش شده بودند که** اسماعیلیه را گاه‌به‌گاه یادآوری می کردند. اینک درباره‌ی برخی از آن روزها کمی گسترده‌تر سخن خواهیم گفت:

عید غدیر:

عید غدیر مهمترین این جشنها بود. نام این جشن به آبگیر (غدیر) خُم **پیوند یافته است، جایی سه مایلی پس از «حُجْفَه» و به تاریخ هجدهم ذی‌حجه‌ی** واپسین حج گزاری پیامبر(ص). برای شیعه پیامبر اسلام(ص) رسالت خود را با اعلام اینکه علی وصی و جانشین او است کامل کرد و این اعلام در هجدهم ذی‌حجه در آبگیر خُم روی **داد؛** از اینرو فاطمیان آن روز را شایان جشن می دانستند.

عید غدیر شادمانه جشنی بود که پیروان اسماعیلیه در مصر زیباترین پوشاکی که داشتند می‌پوشیدند، بردگان خود را آزاد می کردند، دهش و بخشش فراوان به مستمندان روا می داشتند و به نشانه‌ی کار خوب و پسندیده گاو، گوسپند

* همانگونه که خود نویسنده نیز در سرآغاز این فصل یادآور شد اینگونه برخوردها و برداشتها و چاپلوسی ها از شیعه‌ی راستین بس دور و باورنکردنی است. اینهمه ستایشهای کفرآمیز که تنها خداوند بزرگ را شاید، حتی اگر خطاب را پیشوایان و امامان برحق بدانیم و نه رهبران سیاسی ــ دینی فاطمی شرک‌آلود می‌نماید و البته نباید آنها را با اغراقهای شاعرانه‌ای که گهگاه درخور چشم‌پوشی اند درهم آمیخت. این تا اندازه‌ای همان چیزی است که به تعبیر معلّم مردم شادروان دکتر علی شریعتی «تشیّع صفوی» است و نه تشیع علوی. اسلام، چه تشیع و چه تسنن، و انسانهای پاک و وارسته، چه شیعه و چه سنی، همیشه از این دست چاپلوسی ها بیزار بوده‌اند. «م».

Marfat.com

و شتر قربانی می کردند[۹۲۵] و دست به هر کاری نیک که می توانستند می زدند.[۹۲۶]

مردم در مسجد با خلیفه و بلندمرتبگان می نشستند و خطیب خطبه می خواند و سخنرانی می کرد و سخنان پیامبر را **درباره‌ی علی**ــ که پس از پیامبر جانشین وی شدــ باز می گفت. آنگاه رئیس قاضیان (قاضی قضاة) دو رکعت نماز سپاس با مردم به درگاه خداوند می گزارد و پس از آن شرکت کنندگان در جشن به هم شادباش می گفتند و شادمانه از یکدیگر جدا می شدند و روانه‌ی کاخ خلیفه می گردیدند تا از پاداشها و پیشکشهای او برخوردار شوند.[۹۲۷]

روز عاشورا:

دهم محرّم روزی است که حسین بن علی(ع) در کربلا به سال ٦١ هـ. به‌دست لشکریان اموی به شهادت رسید و روز بسیار دردناک و اندوهباری بود. خلفای فاطمی در مجلس سوکواری بر زمین می نشست و پیروانش در نهایتِ اندوه گرد او حلقه می زدند. به جای فرش در تالارها و سرسراها شن می ریختند و خوراک بسیار مختصری تنها مرکّب از عدَس سیاه، پیازهای شور و خیار و نان جوین، که از دستی رنگ آنرا تغییر می دادند، بر سر خوان می نهادند و آنرا «سفره‌ی ماتم» می خواندند. شاعران و سخنوران به خواندن سروده‌ها و ایراد خطبه هایی می پرداختند و غصب کنندگان خلافت علی را به باد سرزنش می گرفتند؛ چراکه به باور شیعه پیامبر(ص) علی(ع) را به جانشینی خود برگزید. انبوه جمعیّت پس از شنیدن این سخنرانی ها [روضه ها] در مسجد به خیابانها می ریختند و با فریاد «یاحسین! یاحسین!» بر قتل بی رحمانه‌ی امامشان به‌دست امویان می گریستند و فغان سرمی دادند.[۹۲۸]

۹۲۵. در سال ۵۱۵هـ. شمار حیواناتی که در کاخ خلیفه در «کُرْبان بایرام» و به دنبال عید غدیر سر بریده شدند روی هم ۲۵٦۱ رأس شتر، گاو و گوسپند بود. خلیفه خود با دست خویش شتران و گاوان را ذبح کرد. الخطط، ج ۱، ص٤٣٦.

۹۲٦. الخطط، ج ۱، صص۳۸۸ــ۳۸۹ و ٤۹۲.

۹۲۷. همان کتاب، ج ۱، صص ۳۸۹ و ٤۳۷ــ٤۳۸.

۹۲۸. الخطط، ج ۱، صص ٤۳۰ــ ٤۳۲ و ٤۹۰.

Marfat.com

زادروزها (میلاد پیامبر و امامان):

فاطمیان شش زادروز را جشن می گرفتند: زادروزهای پیامبر(ص)، علی(ع)، فاطمه(ع)، حسن(ع) و حسین(ع) و زادروز خلیفه‌ی حاکم. در هرکدام از این زادروزها نُقل و نبات و شیرینی میان مردم پخش می کردند و در گونه گون مسجدها سخنرانی هایی ایراد می شد که به خوبی فرصتی دست می داد برای تبلیغ و دعوت اسماعیلیّه.[۹۲۹] مردم دسته‌دسته گرد می آمدند و در مسجدها می نشستند که در رأس آنان رئیس قاضیان، رئیس داعیان، سرپرستان، نقیبان و سخنوران (واعظان و خطیبان) قرار داشتند. شیرینی و حلوا در چند صد سینی مسین میان مردم پخش می شد. در واقع هیچ قربانی در زادروزها انجام نمی گرفت و به جای آن شیرینی به مردم می دادند.[۹۳۰]

ج ــ با کار دادن به اسماعیلیان:

طبیعی می نمود که فاطمیان در سازمان اداری مصر به سنّی مذهبان نمی توانستند اعتماد کنند، زیرا همانگونه که «ابنِ مُنْجِب» می نگارد: «از دید فاطمی، اسماعیلی بودن برای او کمتر از اسلام نیست.»[۹۳۱] فاطمیان به هواداران

۹۲۹. همان کتاب، صص ۴۳۲ــ ۴۳۳ و ۴۹۱.

۹۳۰. تا امروز در مصر عادت خریدو فروخت شیرینی برای جشنهای زادروز پیامبرو امام حسین و دیگران پاییده است، حتی در جشنهای تولّدی که خانواده‌ها می گیرند بیشتر شیرینی می دهند تا خوراکی و گوشت و پیدا است که مردم در زندگی همگانی خصوصی خود از ابتکار فاطمیان نشان گرفته‌اند.

۹۳۱. قانون الرسائل، ص۹۶ــ ۹۷: «کارمندان دولتی بایستی شیعه باشند، زیرا شیعه بودن برای کارمند دولت فاطمی کمتر از اسلام نیست.» تاریخ می گوید که برخی از خلفای فاطمی شیعه بودن را در کارمند، اگرچه مسلمان بود، شرط می کردند ولی اسلام را شرط نمی دانستند. بر همین پایه بود که «العزیز بالله»ــ که دولت در اوج قدرتش بود «عیسی بن نسطورس» مسیحی را به وزارت گمارد و «مِنَشا»ی یهودی را استاندار شام کرد. از دید فاطمیان یهودیان و مسیحیان بر ضد مذهب رسمی دولتی تعصّبی نداشتند ولی چه بسا مسلمانان سنی مذهب ممکن بود به پیکار با مذهب اسماعیلی در نهان و آشکار بپردازند. پس طبیعی بود که فاطمیان پیروان مغربی خود را به کارهای مهم دولتی و ایوانی بگمارند، کسانی که پیشتر این مذهب را پذیرفته بودند و به بررسی آن پرداخته بودند و اعتقادی به آن پیدا کرده بودند و تعصبی اینان در راه پراکندن اسماعیلیه شمشیرها زدند و بر دشمنان تاخت آوردند و آنرا به شهرهای مصر وارد ساختند (متن تازی، ص۴۱۸).

Marfat.com

و پیروان خود که در آن روز به خاطر نبردهایی به سود اسماعیلیه چشم به راه پاداش بودند تکیه می کردند. با همه‌ی اینها، این کار بی درنگ پس از گشودن مصر نمی توانست انجام گیرد، زیرا بیزاری خلق را برمی انگیخت. فاطمیان در آغاز روشی نرم در پیش گرفتند و مشاغل مهم را در دست سنّی مذهبان واگذاشتند. به هنگام آمدن فاطمیان به مصر می بینیم که «جعفر بن فُرات» در وزارت ابقا می شود و «ابوطاهر محمدبن احمد» در مسند دادرسی (قاضی قضاة) می ماند و فرزندان «عبدالسمیع» به ایراد خطابه ادامه می دهند.[۹۳۲]

کم کم فاطمیان از نفوذ کارمندان سنّی کاستند و دیری نپایید که کارهای دولتی دربست به‌دست پیروان اسماعیلیه افتاد:

وزارت را یک دانشمند اسماعیلی ــ مانند «یعقوبِ کِلِّس» ــ یا دست کم یک هوادار اسماعیلی در دست داشت.[۹۳۳]

به شغل مهم رئیس قاضیان بارها یک دانشمند اسماعیلی مذهب گمارده می شد.[۹۳۴] اعضای خانواده‌های «نعمان» و «فاروقی» برای مدتی دراز بر سر این شغل بودند.[۹۳۵] چهل واند قاضی در روزگار فاطمی جز تنی چند همگی اسماعیلی مذهب بودند. با این قاضیان شرط شده بود که برابر مذهبِ خلیفه (شیعه) به دادرسی بنشینند. نخستین قاضی سنّی مذهب در روزگار فاطمیان که بر مسند دادرسی نشسته بود «ابوطاهر محمدبن احمد» نام داشت «جوهر» به او فرمان داد تا در مسایل ارث، طلاق و هلال ماه رمضان برابر فقه اسماعیلیه دادرسی کند.[۹۳۶] هنگامی که «احمدبن ابی العوام» حنبلی به‌دست «الحاکم بالله» خلیفه‌ی فاطمی به شغل قضا گمارده شد، یکی از شرطها این بود که بایستی این قاضی چهار فقیهِ [کارشناس] اسماعیلی به هنگام دادرسی داشته باشد.[۹۳۷] به یک دانشمند سنّی به نام «ابوالعبّاس احمد» این شغل پیشنهاد شد، ولی چون

۹۳۲. ابن دقماق، ج ٤، ص٦٤.
۹۳۳. برای آگاهی از نام وزیران فاطمی بنگرید به «حُسن المحاضرة»، ج ۲، ص۱۲۹—۱۳۷.
۹۳٤. برای آگاهی از قاضیان فاطمی بنگرید به سیوطی: حسن المحاضره، ج ۲، ص۱۰۱—۱۰٤.
۹۳۵. ابن حجر، رفع الإصر، دستنویس (برگ ۹۸)؛ ابن ظافر: الدول المتقطعة، ج ۲، ص٤۹ ب، ۵۰ آ، ٦٦ب (دستنویس).
۹۳٦. ابن حجر: رفع الاصر، برگ ۱۹۸ آ ــ ب، دستنویس در مصر.
۹۳۷. همان کتاب، برگ ۱۹ ب.

Marfat.com

تصمیم خود را به پیروی از مذهب خویش نشان داد بی درنگ این پیشنهاد پس گرفته شد.[۹۳۸]

فرزندان «عبدالسامع» که کار وعظ و خطابه در دستشان واگذاشته شده بود، از این سِمَت برکنار شدند و آنرا به کسانی که باور اسماعیلی داشتند سپردند.[۹۳۹]

شغلِ داعیِ داعیان (رئیس داعیان) و داعیان دربست نهادهایی اسماعیلی بودند. این سمتها را، بی استثناء، دانشمندان اسماعیلیه برعهده داشتند. داعیِ داعیان، در رابطه با سرپرستی نشر آموزشهای این مذهب، بزرگترین شخصیت دولتی به‌شمار می‌آمد و پس از او قاضیِ قاضیان (قاضی قضاة) در دومین مرتبه قرار می گرفت و پیوسته این دو شغل به یک شخص واگذار می شد.

وزیر، قاضیِ قاضیان و داعیِ داعیان ناگزیر بودند دستیاران و کارمندان خود را از میان پیروان اسماعیلیه برگزینند. داعیِ داعیان، به ویژه، داعیان و نقیبان را از آگان و هواداران مذهب شیعه برمی گزید و پیدا بود که فقیهان زیر نفوذ او قرار داشتند و مردم مصر برای گمارده شدن به کارهای دولتی به مذهب اسماعیلی درمی آمدند.

چ- مصریان و مذهب اسماعیلی:

در روزگار وزیر فشار[۹۴۰] و تبلیغات فاطمیان مصریان به زانو درآمدند و وانمود به پذیرش مذهب خلیفه کردند. با همه‌ی اینها، چنین پیدا است که مصریان هرگز صمیمانه به آغوش اسماعیلیه پناه **نبردند.پس** از فرود و سقوط خاندان فاطمی جنبش اسماعیلی از هم پاشید و هرگز دوباره جان نگرفت. مصریان فرصت قیام سلسله‌های ایّوبی را به‌دست آوردند تا یوغ اسماعیلی را بگسلند.

۹۳۸. سیوطی: حسن المحاضرة، ج ۲، ص ۱۰۴.

۹۳۹. ابن دقماق، ج ٤، ص ٦١.

۹٤۰. نمونه‌هایی از فشار و شکنجه، که گهگاه به مرگ می انجامید، در پیوند با مردمی که ناخوشایندی خود را از اسماعیلیه نشان می دادند تا بر ضد باورهای آن رفتار می کردند می خوانیم. بنگرید به الخطط، ج ۱، ص ۳۵۵، ج ۲، ص ۳٤۱.

Marfat.com

«ابن واصل» درباره‌ی دوازده تن اسماعیلی که از نبودن صلاح الدّین در یکی از لشکرکشی هایش بهره‌وری کردند و با شمشیرهای آخته به خیابانهای قاهره ریختند و فریاد می زدند و از مردم می خواستند تا آنان را در بازگرداندن قدرت فاطمی یاری دهند، ولی ناکام ماندند و کسی به آنان گوش فرانداد و آن گروه از ترس گریختند، چیزهایی به ما می گوید.[۹۴۱]

با همه‌ی اینها، صلاح الدّین ایّوبی به کار اسماعیلیه در مصر پایان داد. او در جایگزینی مذهب تسنّن به جای تشیّع به دشواری برنخورد. او پس از درنگی چند دستور داد تا نام «عاضد» خلیفه‌ی فاطمی را از خطبه در یکی از مسجدها حذف کنند و نام «مُستضییئ بالله» عباسی خلیفه‌ی سنّی مذهب در بغداد را به جای او بیاورند. مردم به مسجد ریختند و به این دگرگونی خوش‌آمد گفتند. آنگاه دستورهای دیگری صادر شد تا همه‌ی خطبه‌ها در همه‌ی مسجدها از این نمونه پیروی کنند.[۹۴۲] صلاح الدّین همچنین سران دولت و ارتش را دستگیر کرد و «القاضی الفاضل» را به وزیری خود گمارد و شغل داعی داعیان را از میان برد و قاضیان اسماعیلیه را از کار برکنار ساخت و به جای آن، کارهای قضایی را به‌دست «صدرالدّین عبدالملکِ دِرْباسِ» سپرد. صدرالدّین که یک فقیه شافعی مذهب بود دستیاران خود را از پیروان مذهب شافعی برگزید و در سرزمین مصر جز شافعی مذهب به جای او ننشست.[۹۴۳]

در مصر برای تبلیغ باورها و آیین‌های تسنّن شیوه‌ی ویژه‌ای از مدرسه‌ها شناسانده شد که بسیاری از آنها در سطحی گسترده بنیاد یافتند. صلاح الدّین در شهر قاهره مدرسه‌ای برای فقهای شافعی و مدرسه‌ای برای فقیهان مالکی پی افکند که در فصل یکم این رساله به گستردگی از آن سخن گفتیم.

۹۴۱. مُفرّج الکروب، ص۳۲۸–۳۲۹ (دستنویس).
تا اندازه‌ای به خوبی پیدا است که نویسنده زیر تأثیر تعصباتِ ویژه‌ای قرار گرفته است، چراکه فشارها و خودکامگی فرمانگزاران سنی مذهب در تاریخ مبارزه‌های فرقه‌ای اسلامی زبانزد و گهگاه شرم‌آور است. اصولاً استبداد دینی، که در دوره‌هایی از تاریخ اسلام چنان زشت و شرم‌انگیز پدید آمده است، به تشیع یا تسنّن ارتباطی ندارد. آنهمه خودکامگی هایِ متعصبان کوردل و ناآگاه، و بسیار گاه، آگاه و ابزاردستِ حکومتگزارانِ بی آزرم چیزی به همراه نداشته است و پیدا است که دامن بلند و پاکِ اسلام از این کارهایِ نابخردانه و کینه‌جویی ها و حماقتها و تحمیقها برکنار بوده است. لا «مترجم».

۹۴۲. الروضتین، ج۱، ص۱۹۴.

۹۴۳. الخطط، ج۱، ص۳۵۹؛ ج۲، ص۳۴۳. صلاح الدّین (ابن عبدالقوی» واپسین داعیِ داعیان دولت فاطمی مصر را از دم تیغ گذارند. کشتن او در پی توطئه‌ای برای بازگرداندن قدرت فاطمی چهره بست (متن تازی، ص۴۲۱).

Marfat.com

Marfat.com

پیوست ۲

نقدی بر کتابِ تاریخِ آموزش در اسلام

از: دکتر مصطفی جواد
استاد بخش زبان تازی در دانشکده‌ی علوم تربیتی دانشگاهِ بغداد.

Marfat.com

نقدی بر کتاب

تاریخ آموزش در اسلام *

دکتر مصطفی جواد
دانشگاه بغداد

کتاب تاریخ آموزش در اسلام نگاشته‌ی احمد شلبی، دارای دکترای فلسفه از دانشگاه «کمبریج» و استاد تاریخ تمدن اسلامی در دانشگاه «قاهره» است که به زبان انگلیسی نوشته شده است و آنگاه نویسنده خود آنرا به زبان تازی درآورده است. این کتاب در چاپخانه‌ی «دارالکشّاف للنشر والطباعة والتوزیع»، بیروت، سال ۱۹۵٤، در ٤۲۰ صفحه، به جزمنامه‌ها، کتابشناسی و نمونه‌هایی تصویری از برگها و کتابهای دستنوشت و نگاره‌های ویژه‌ی جلدسازی به چاپ رسیده است.

* دکتر مصطفی جواد، استاد فقید دانشکده‌ی علوم تربیتی دانشگاه بغداد، دانشمندی ژرف‌نگر و در تاریخ وادبیات و زبان تازی، و به ویژه تاریخ اسلام، نامبردار بود. کتابها و نگاشته‌های این پژوهشگر شیعه در بنیادهای دانشی کشورهای اسلامی و تازی از اهمیّت و ویژه‌ای برخوردار است. کتاب تاریخ آموزش در اسلام، که پارسی شده‌ی آنرا خواندیم، به دست دکتر مصطفی جواد به بررسی و نقد گرفته شده است و در مجله‌ی «الأستاذ» (سال نهم، صص ۸۹ــ۱۱۷، مطبعة الحکومة، بغداد ۱۹٦۱)ــ مجله‌ی دانشکده‌ی علوم تربیتی دانشگاه بغدادــ نشر یافته است. من در سال ۱۳۵۵ از این نقد آگاه شدم، ولی نتوانستم این شماره از مجله‌ی یاد شده را درایران بیابم تا اینکه در مردادماه امسال به پایمردی آقای حامد محمّد صدقی کارمند کتابخانه‌ی آستان قدس فتوکپی این نقد از سوریه برایم فرستاده شد. مترجم از آقای حامد محمّد صدقی، که او را دراین دستیابی یاری داد، سپاسگزاری می کند.

دکتر مصطفی جواد نخستین چاپ کتاب تاریخ التربیه الاسلامیة، (دارالکشّاف، بیروت ۱۹۵٤) را در دسترس داشته بوده است و پارسی کننده‌ی این نقد صفحات کتاب را در چاپ چهارم (مکتبة النهضه المصریة، قاهره ۱۹۷۳) با رمز چ٤: و ترجمه‌ی پارسی با رمز ت.پ: هر دوان آورد تا به خواننده در یافتن موضوع یاری رساند.

«مترجم»

Marfat.com

نویسنده‌ی کتاب به تاریخ جایگاه‌های آموزشی اسلامی، تاریخ کتابخانه‌ها، تاریخ استادان و شاگردان، هواداران و پشتیبانانِ دانش و فلسفه‌ی سازمانها و نهادها و بنیادهای دانشی و درس‌مایه‌ها پرداخته است. نگارنده به کوششی انکارناپذیر و پژوهشی بسیار سودبخش همراه با اندیشه‌ها و دیدهایی ویژه دست یازیده است و کتاب او به چهره‌ی یکی از مراجع سترگ دراین موضوع بزرگ ــ موضوع آموزش اسلامی در گونه‌گون روزگاران ــ درآمده است. با همه‌ی اینها، دراین کتاب تاریکی‌هایی نهفته است که بیم فروافتادن خوانندگانش درآن می‌رود، زیرا کتابی که به گفته‌ی نویسنده‌اش «دانشگاه کمبریج برپایه‌ی این جستار درجه‌ی دکترای فلسفه داده است و دانشگاه قاهره آمادگی چاپ آنرا به هزینه‌ی خود اعلام کرده است» شایسته است در نخستین گام دارای سرچشمه‌ها و کتابهایی باشد مستند، مورد اعتماد و درخور تکیه و هم بایسته است که این اثر از تاریکی‌ها و نادرستی‌ها پاک و رها گردد و موضوعهایی که به کامل کردن نیاز دارند کامل شوند و هرجا نویسنده گستردگی و روشن‌سازی را از دست داده است گفته آید. و براین پایه است که می‌گویم:

۱ ــ کسی که این کتاب را می‌خواند درمی‌یابد که نویسنده در نگارش آن گامهایی شتابناک برداشته است و از اینرو تیزبینی و باریک‌اندیشی او در نگریستن به متن‌ها و شکیباییش درخواندن آنها کاهش یافته است. درصفحه‌ی ۱۰۱ (چ ٤٠: ص ۱۱۸/ت.چ پ: ص ۱۰۱) درگفتگواز مدرسه‌ی نظامیّه‌ی بغداد و دیگر نظامیّه‌ها گفته است: «ابوشامه می‌نگارد: مدرسه‌هایی که نظام‌الملک ساخته است در سراسر جهان زبانزداند. هیچ شهر و روستایی از این مدرسه‌ها تهی نیست. حتی در جزیره‌ی «ابن عُمَر»[1]، که در گوشه‌ی دوردستی از جهان قرار گرفته است و چندان سرنشینی ندارد، مدرسه‌ی بزرگی ساخته شده است که اکنون آنرا (در روزگار ابوشامه) مدرسه‌ی رضی‌الدین می‌خوانند.»

۱ ــ ابن عمر (به ترکی جزیره‌ی ابن عمر، یا جِزْره) اکنون شهر مرزی میان ترکیه و سوریه که می‌گویند بانی آن حسن‌بن عمر بن خطّاب تغلبی (م: ۲۵۰ هـ./۸٦۵ م.) بوده و هم از او نام گرفته است. تأسیس آنرا به اردشیر بابکان نیز نسبت داده‌اند. شهر قدیمی به زبان آرامی «جَزرْتَه دکَرْدو» نام داشته است که در متن‌های مسیحی قرن‌های شانزدهم و هفدهم نیز آمده است. جاده‌ای که از زمان رومیان برجای مانده و «درب عتیق» نام دارد جزیره‌ی ابن عمر را به نصیبین و سپس ماردین متصل می‌کند و همین جاده است که مرز میان نواحی عرب و کردنشین را تشکیل می‌دهد. در قرن چهارم این شهر از توابع موصل بود. در ۱۹٦۰ م. ساکنان این شهر ٦٤۷۳ تن بوده است. ر.ک. به دانشنامه‌ی ایران و اسلام، ج ۵، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵٦. «مترجم»

Marfat.com

هنگامی که این خبر را خواندم، اگر به بودنش در گزاره‌های کتاب الروضتین فی أخبار الدولتینِ ابوشامه دودل نشدم، در پیوندش به خود ابوشامه به تردید افتادم، چرا که ابوشامه گردآورنده‌ای دانشور و بازگوکننده‌ای استاد و کاردان و از مردم شام بود و آگاهی بسنده و کاملی از شهرهای جزیره و روستاهای آن نداشت. اما سخن گوینده که «اکنون آنرا مدرسه‌ی رضی الدین می خوانند» سخن کسی است که به آن شهرها آشنا است. این گزاره را در کتاب الروضتین خواندم (صص ۲۵ــ۲۶) تا اینکه به گفته‌ی ابوشامه در پایان گزاره رسیدم: «واین، سخنِ ابن اثیر است.» پس گفته گفته‌ی ابن اثیر تاریخ نگار است و نه ابوشامه. از این مدرسه کسی جز ابن اثیر یاد نکرده است و ابوشامه از آن آگاهی یافته است و به بازگویی آن گزاره پرداخته است. چه خوب بود نویسنده [= دکتر شلبی] در خواندن گزاره شکیبایی می داشت!!

۲ ــ نویسنده‌ی دانشمند در صفحه‌ی ۳۶۱(چ.٤: ص۳٦٦/ت.پ: ص۲۸۸) کتاب خودادعا کرده است که بر بخشی از کتاب نامیده شده به مرآة الزمان، از نگاشته های «ابومظّفر یوسفِ قزاوغلي»، شناخته شده به «سبط ابن جوزی»، آگاهی یافته است.[۲] این بخش از کتاب ابن جوزی در کتابخانه‌ی ملّی در پاریس نگهداری می شود و نویسنده شماره‌های آنرا در کتابخانه‌ی یادشده یادآور نشده است و تنها شماره‌ی برگهایی را که از آن کتاب بازنویس کرده است آورده است [برگهای ۱۲۱ــ۱۲۲، دستنویس در پاریس]. در حقیقت او از این بخش و برگ های آن آگاهی نداشته است.

برگه‌ی این سخن اینست که نویسنده [شلبی] در کتابشناسی ــ که در پایان کتاب آمده است ــ از این شماره‌ها به روشنی سخن نمی گوید و می نویسد: « ابن الجوزی (سبط): مرآة الزمان. دستنویس در «دارالکتب المصریّه، ۵۵۱ تاریخ.» هنگامی که نویسنده کتابخانه‌ی ملی پاریس و بخشِ کتاب اشاره شده را نمی نویسد پس چگونه از آن آگاهی داشته است؟ من به نویسنده این آگاهی را دادم و آن گزاره را در آن کتاب برایش بازگو کردم. آن بخش از دستنوشتِ کتاب ابن جوزی به شماره‌ی «۱۵۰٦» کتابهای تازی در کتابخانه‌ی ملی پاریس ثبت است و نویسنده می بایست

۲ ــ دکتر شلبی در متن انگلیسی کتاب به مرآة الزمانِ سبط ابن جوزی اشاره و استناد نمی کند ولی در متن تازی از این کتاب بازنویسی کرده است. «مترجم»

Marfat.com

واقعِ مسأله را می گفت تا مسؤولیت بر دوش من می بود و به هنگام دودلی در گزاره من پاسخگویش باشم و این شیوه‌ی آشنا و شناخته شده‌ای است در میان دانش‌پژوهانِ پژوهشگر.

۳ ــ نویسنده‌ی دانشور به کتابی سترگ در زمینه‌ی آموزش اسلامی که در کتابخانه‌ی ملّی در پاریس موجود است یعنی کتاب نهج التعلّم کما یَجبُ علی العالمِ والمتعلّم مراجعه نکرده است. این کتاب از نگاشته های «جعفر بن میران بن یعقوب بربکانی» است که به شماره‌ی ٦٧٥٤ کتابهای تازی در کتابخانه‌ی یادشده ثبت است. این کتاب بهره ها و سودهای سترگی دراین موضوع، یعنی آموزش و پرورش مسلمانان، در بردارد. فصل یکم این کتاب در اهمیت دانش است و فصل دوم در نیکی و بدیِ نیّت، سومین فصل در معناهای دانش، فقه، فلسفه و شرع. فصل چهارم در شاخه های گوناگون علم و مهمترین انواع آن. فصل پنجم در گونه گون کارهای پسندیده و مانند آن و بیان احکام آنها. فصل ششم در درجه‌بندی میان دانشهای پسندیده و بیان ترتیب آموزش. فصل هفتم در گزینش دانشها، کتاب واستاد. هشتمین فصل در بزرگداشتِ دانش و جوینده‌ی آن و گرامیداشت دانشمندان و به ویژه استادان. نهمین فصل پیرامون کوشش در راه جستجوی دانش. دهمین فصل درباره‌ی کرانه های دانش. فصل یازدهم در زمانِ آموختنِ دانش. فصل دوازدهم در روشِ کارگیری و به‌دست آوردن دانش و ابزارهای علم. دوازدهمین فصل (در فهرست نیامده است) و همچنین دوفصل سیزدهم و چهاردهم در فهرست نیامده‌اند، و آنگاه فصل پانزدهم درباره‌ی آنچه از برکردنش فراموشی و کاهش برجا می نهد. فصل شانزدهم در آنچه افزونی و کمال برجا می گذارد. هفدهمین فصل درآنچه برای کسی که می خواهد حدیث‌دانی کامل یا تفسیردانی به اندازه (و نه ژرف) شود لازم است. فصل هیجدهم درآنچه بر مجتهد واجب است. نوزدهمین فصل در فتوا دادن و فتوا گرفتن. بیستمین فصل در ستایشِ دانشمندان.

نویسنده‌ی کتاب تاریخ آموزش دراسلام، بهره‌وری از کتابِ اِنباه الرواوة علی آنباه النُحاةِ قِفْطی رادر جُستار خودازدست داده است، زیرادر کتابشناسی تنها نامِ اَخبار الحکماء از این نویسنده را آورده است. دکتر شلبی از کتابهای زیرین نیز بهره‌مند نشده است: التکملة فی وفیات النقلة از زکی الدین عبدالعظیم بن عبدالقوی منذریِّ مصری، ذیل تاریخ بغداد نگارش ابن دُبَیْثی، و ذیل تاریخ بغداد از محب الدین بن نجّار، الوافی بالوفیاتِ

Marfat.com

صفدیّ، شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ذیل تاریخ الاسلام تقی الدین بن قاضی شهبه، کتاب الجواهر المضیّة فی طبقات الحنفیّة از محی الدین قرشی مصری، دیباج الذهب فی معرفة اعیان علماء المذهب اِبن فرحون، تاریخ علی السنینِ صفدیّ که بخشی از آن در کتابخانه‌ی اوقاف حلب نگهداری می شود. تاریخ ابن مسکویه سقوط الخلافة العباسیّة نام دارد و حال آنکه نویسنده آنرا تجارب الامم نامیده است و به همین نام چندجا از آن بازنویسی کرده است، چنانکه در صفحه‌های ۱۲۶ و ۱۴۱ (چ ٤: ص۱٤۵ و ۱٦۰/ت.پ: صص ۱۲۷و۱۳۸) به آن برمی خوریم.

نویسنده (دکتر شلبی) در صفحه‌ی پنجم (ت.پ: ص) کتابی از ابن سحنون را ادب المعلّمین نامیده است. تا آنجا که از کتابهای روایت به یاد داریم نام این کتاب آداب المتعلّمین یا آداب شاگردان است و نه استادان[۳] آنچه این سخن را استواری می بخشد چیزی است که در صفحه‌ی ۳۰۲ از کتابِ مَشیخة ابی بکر محمدبن خیراموی اِشبیلی، مرده به سال ۵۷۵ هـ، آمده است. او درآنجا یادآور شده است که کتاب آداب المتعلّمین از محمدبن سحنون است.

٤ ــ فرق میان «مؤدِّب» (مربّی) و «معلّم» (آموزگار) را در خبری که در شرح نهج البلاغه‌ی عزّالدین عبدالحمیدبن ابی الحدید آمده است یاد نکرده است و آن درباره‌ی اندرز «امیر عبدالملکِ صالح عباّسی» است به مربّی فرزندش، جایی که از آن گواه می گیریم این گفته‌ی او است: «هرکس بدی آنچه را به دنبال می آید نشناسد، خوبی آنچه را آزموده است نخواهد شناخت.»[۴]

نویسنده‌ی دانشمند در گفتگویش پیرامون آموزش پیشرفته و پرورش درکاخها (ص۳٦، چ.٤: ص ٦۰/ت.پ: ص ٥٤) ازاین گفته‌ی هارون الرشید به کسائی بهره‌نجسته است: «ای علی بن حمزه! ترا به جایگاهی برنشاندیم که با کوشش و همت خود بدان نرسیدی، پس برای ما شرمناک‌ترین و پاکترین شعرها و جامع‌ترین حدیثها از اخلاق نیکو برخوان و به ما از آیین و رسوم ایرانیان و هندیان بگو و شتابناک چیزی را آشکارا از ما دریغ مدار و

۳ ــ نام درستِ رساله‌ی ابن سحنون آداب المعلّمین است و نه آداب المتعلّمین، و حق با دکتر شلبی است و نه دکتر مصطفی جواد. این رساله در صص ۳۵۱ــ۳٦۷ کتاب التربیة فی الاسلام او التعلیم فی رأی القابسی، نگارش احمد فؤاد الاهوانی، دارالإحیاء الکتب العربیه، چاپ دوم، قاهره ۱۹۵۵. به گونه‌ای پیوست نشر یافته است و با نگاهی به فصلهای این رساله درمی یابیم که ویژه‌ی آیین و آداب معلمان است و نه شاگردان. «مترجم».

٤ ــ شرح نهج البلاغه، چاپ البابی الحلبی، ج ٤، ص۱۳۸.

Marfat.com

دانستنی و آگاهی را در نهان جامگذار!»[۵] علت این نابهره‌وری اینست که نویسنده به شرح نهج البلاغه‌ی یاد شده در بالا مراجعه نکرده است.

نخستین گزارش جدایی میان آموزگار و مربّی را روشن می سازد و اثبات می کند که مؤدّب (مربی) بایستی همنشین باشد. خلفای فاطمی مؤدّب را همنشین (جلیس) نامیده‌اند و نویسنده، با آنکه واپسین فصل کتابش در چهارچوب آموزش در روزگار فاطمیان قرار دارد، از این نامگذاری سخنی به میان نیاورده است. صلاح الدین صفدی در زندگی نامه‌ی ابوالمعالی عبدالعزیز بن جُبّاب سعدی معروف به «قاضی جلیس» می نویسد: جُبّاب به جیم و واو با ضمه‌ی مشدّده و پس از الف بای دیگر، «ابن نقطه» گفته است: برای این او را جلیس خوانده‌اند که «ظاهر»[۶] و دو برادرش فرزندان «حافظ»[۷] را قرآن و ادبیات یاد می داد و آنان عادت داشتند که مربّی (مودب) را جلیس می نامیدند.[۸] انگیزه‌ی دورماندن نویسنده از این مطلب اینست که به کتاب الوافی بالوفیات، چنانکه پیشتر گفتیم، مراجعه نکرده است. شگفت اینجا است که نویسنده در کتاب تاریخ آموزش در اسلام خود نام این قاضی جلیس (صص۷۶ــ ۷، چ ٤: ص ۹۵/ت.پ: ص ۸۲) راآورده است ولی علت نامگذاری پدرش رانگفته است و نسب او را «حباب» ــ با «ح» ــ آورده است وحال آنکه با جیم است (جباب) همانگونه که از الوافی بالوفیات بازنویس کردیم. امام شمس الدین ذهبی گوید: و با جیم، ابوالبرکات عبدالقوی بن جباب مصری و خویشان او، نیای آنان عبدالله به ردا (پالتو) معروف بود زیرا در بازار ردافروشان می نشست.»[۹]

۵ ــ نویسنده در گزاره‌های آموزشی غزالی از تاریخ بغداد نگارش فتح بن علی بُنداری، که بسیاری از زندگی نامه‌ها را از ذیل تاریخ بغداد نوشته‌ی ابوسعد عبدالکریم بن سمعانی تاریخ نگار دانشمند و حدیث دان بزرگ برگرفته است، بهره‌ور نشده است. ابن سمعانی یکسال پس از غزالی یعنی سال ۵۰۶ هـ[۱۰] پابه جهان گذاشت، از اینرو روزگار او بسیار نزدیک به

۵ ــ همان کتاب، ج ٤، ص۱۳۷

٦ ــ الظاهر بامرالله (۳۹۵هـ ــ ٤۲۷ هـ) هفتمین خلیفه‌ی فاطمی است که به هنگام مرگ پدرش الحاکم بامرالله کودک بود. «مترجم».

۷ ــ الحافظ الدین الله (عبدالحمیدبن محمد ٤٦۷ هـ. ــ ۵٤٤ هـ) یازدهمین خلیفه‌ی فاطمی در شهرهای مصر فرمانروایی کرد و پس از مرگ «الآمر» جان سپرد. «مترجم».

۸ ــ الوافی بالوفیات، نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملی درپاریس ۲۰٦٦ و۲۱۱.

۹ ــ المشتبه، ص۱۳۸.

۱۰ ــ دکتر شلبی سالمرگ غزالی را ۵۰٤ هـ. آورده است که درست آن ۵۰۵ هـ. است.

روزگار غزالی است و همین نزدیکی زمانی اثر نیکویی درپیرایش گزاره‌ها از ستایشهای مبالغه‌آمیز و فراموشکاری و نادیده گرفتن داشته است، زیرا گزاره‌نویس، غرض‌ورز نبوده است، که غرض‌ورزی از گزندهای گزاره‌ها است. بُنداری به بازگویی از تاریخ ابن سمعانی گفته است: «آنگاه غزالی به شام درآمد و چندی در بیت‌المقدس و دمشق ماند و از دیدنی ها و شهرهای آنجا دیدن کرد و با آنها آشنایی پیدا کرد و به نگارش کتابهای نامی خود مانند الاحیاء، قسطاس، محک‌النظر، و مانند آن پرداخت و سپس به ریاضت و پارسایی و تغییر اخلاق و کوتاه کردن دامنه‌ی آرزو و آماده‌ی راهی شدن به سرای جاوید روی آورد تا اینکه دراین کار ورزیده شد و بدان خو گرفت و سپس به زادگاه خود بازگشت و پیوسته به اندیشیدن و پالودن سرگرم بود،پس نگاشته‌های سودمند و کتابهای ارزشمند او پدید آمدند تا نوبت وزارت به فخرالدین (ابوالفتح مظفر بن نظام‌الملک) رسید. چون فخرالدین آوازه‌ی کمال دانشوری و نیک‌رفتاری و منش غزالی را شنید پیش او درآمد و از او درخواست کرد تا دَمْهایِ گرم و بی مانند خودرا بی بهره‌وری و گرفتن از پرتوهایش فرو نگذارد و با او دراین پیشنهادها به سختی پافشرد تا آنجا که غزالی به بیرون آمدن [از توس] و رفتن به نیشابورتن داد و هم آشیانه‌ی او در خانه نبود.[۱۱] به غزالی تدریس مدرسه‌ی نظامیه پیشنهاد شد که گریزی از آن نیافت و از بریدن دوستان دست کشید و به بهره‌رسانی دانشجویان دست یازید. چه بسیار که او را من به کشمکش و پاسخگویی فرا می کشاندم ولی نشانی از آن نگرفت و به پاسخگویی منتقدان برنخاست.[۱۲] از او [غزالی] ــ خدایش بیامرزاد! ــ حکایت شده است که می گفت: به سرانجام کار و آنچه آن جهان را سود می رساند می اندیشیدیدم، از اینرو به گفتگو با علی فارمذی پرداختم و ابزار راهگشایی را از او برگرفتم. آنچه را که او در برپایی وظایف عبادی و نیایش و پرستش سفارش داده بود انجام می دادم و فرمان می بردم و به کوشایی درآنهامی پرداختم وچندی درآن مرحله ها ماندم تا آنکه باب «خوف» (=ترس) به رویم گشاده شد تا آنجا که مرا از اندیشیدن به هرچیزی بازداشت.»[۱۳] تا اینکه گوید: «غزالی به زادگاه خود توس بازگشت و برای

۱۱ ــ آنگونه که برایم پیدا است، گوینده با این سخن اشاره به یکی از خویشان خود می کند که از استادان بوده است.

۱۲ ــ تاریخ نگار خود در زندگی نامه‌ی ابوعبدالله محمدبن ابی الفرج کنانی سبیلی معروف به ذکی مغربی آورده است: «در زبان و ادب آگاه و کاردان بود. در نحو و دانشهای وابسته‌ی آن نشانه و آیت به شمار می آمد... از ابونصر فضل بن حسن مقرئ شنیدم که می گفت ذکی می گوید: غزالی ملحد است. چنین واژگانی شاینده‌ی دانشوران نیست و نبایستی چنین چیزهایی به امام ابوحامد غزالی پیوند داد.»

۱۳ ــ فتح بن علی بنداری: تاریخ بغداد، نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملی درپاریس به شماره‌ی ۶۱۵ کتابهای تازی، برگ ۶۰.

Marfat.com

دانش پژوهی درمدرسه ای نزدیک خودودرخانقاه صوفیان، سکونت گزیدو اوقات خودرادر راه خدمت به حاضران، گرفتن ختم قرآن، همنشین با صاحبدلان و تدریس به شاگردان بخش کرده بود، چندانکه لحظه ای از لحظه های زندگی او و کسانی که با او بودند بی بهره نمی ماند، تا اینکه خداوند او را پس از نگهداری از گونه گون گزندها و دشمنی دشمنانش و گرایش به دربار پادشاهان، به جوار آمرزش خود برد. در پایان کار غزالی به حدیث پیامبر(ص) روآورد و به همنشینی با حدیث دانان و خواندن و نوشتنِ حدیث. او «ابوفتیان عمر بن ابی الحسن رؤاسی حافظ» را به توس دعوت کرد و او را نیکو گرامی داشت و روزها ولحظه هارادرکنارش گرانبها شمرد و صحیح بُخاری و مُسلم را ــ آمرزش خدا برهردوان باد! ــ از وی شنید. گمان نمی کنم که او حدیثی گفته باشد و اگر گفته است اندک بوده است و نیز روایتِ حدیث از او نشر نیافته است... غزالی درسال ۵۰۵ هـ وگویند روز دوشنبه چهاردهم جمادی الآخر مرده است و من آرامگاه او را زیارت کردم که در بیرون «تابران»، روستای توس، قراردارد.[۱۴]

از گزاره‌ی سکونت گزیدن غزالی در مدرسه‌ای نزدیک خود و در خانقاه صوفیان به درجه‌ی درستی گفته‌ی نویسنده‌ی [دکتر شلبی] تاریخ آموزش دراسلام (ص۴۹، چ ٤: ص ۷۰/ ت. پ: ص٦٦) پی می بریم که می نویسد: «از خانه های مهمی[۱۵] که دانشجویان و استادان برای بهره‌وری بدانجا روی می آوردند خانه‌ی امام غزالی (٥٠٤ هـ) است که پس از کناره گیری از نظامیّه‌ی نیشابور به دنبالِ مسافرتش به حج و اعتکاف در مسجد جامع اموی دمشق ــ که کتاب نامی احیاء علوم الدین خود را در آنجا نگاشت ــ شاگردانش را در آنجا (درآن خانه) دیدار می کرد و می پذیرف.» این گزاره متناقض است همراه با بافتی زشت و ناپسند و معانی و مبانی پیچیده.

٦ ــ نویسنده در صفحه‌ی ۹۹ کتاب خود (چ ٤: ص١١٦/ پ.ت: ص ۱۰۰) ازپیدایی مدرسه ها دراسلام سخن گفته است که به دست

۱٤ ــ در بخش شرقی بغداد کنونی، نزدیک محله‌ی دروازه‌ی شیخ عبدالقادر جیلی (گیلانی)، به سوی جنوب، آرامگاه بزرگی قراردارد که به آرامگاه غزالی معروف است و درآنجا کسی غیر مهم خاک است و برروی سنگ خاک نوشته شده است که این خاک امام محمد غزالی مرده به سال ۵۰۵ هـ. است. ولی این درست نیست و شاید کسی که درآنجا خاک است از خویشان غزالی است یا واژه‌ی «غزال» بوده که به چهره‌ی غزالی نوشته درآمده است ــ زیرا نقشه‌ی جغرافیایی بغداد یادآور می شود که آنجا کاروانسرا یا خانقاه غزال بوده است.

۱۵ ــ نویسنده واژه‌ی «هامّة (=مهم) را آورده است که درست نمی نماید زیرا «هامه» یعنی دردناک و اندوهناک که از «هم» است و درست آن «مُهِمّه» است.

نظام الملک، وزیر آلب ارسلان و پسرش ملکشاه، انجام گرفت. هرچند این گفته از سخنان برخی تاریخ نگاران شافعی است، ولی مُهر بطلان برآن خورده است، زیرا پیش از نظام الملک مدرسه هایی چند در شهرهای ایران شناخته و دانسته شده بودند. تاج الدین سُبکی شافعی در زندگی نامه ی نظام الملک می نویسد: «واستاد ما ذهبی پنداشته است که نظام الملک نخستین سازنده ی این مدرسه ها بود، ولی اینچنین نیست زیرا مدرسه ی بیهقی نیشابور پیش از زاده شدن نظام الملک برپا بوده است و نیز مدرسه ی سعدیه ی نیشابور را امیرنصر پسر سبکتکین، برادر سلطان محمود غزنوی، بنیاد نهاد که درآن هنگام فرماندار نیشابور بود. مدرسه ی سوم در نیشابور را ابوسعید اسماعیل بن علی بن مُثنّای استرآبادی، واعظِ صوفی و استادِ سخنور (خطیب) برپا ساخت و مدرسه ی چهارم نیز درنیشابور ساخته شد برای استاد ابواسحاق اسفراینی. «حاکم» در شرح حال این استاد می نویسد: پیشتر مانند این مدرسه، یعنی مدرسه استاد استرآبادی، در نیشابور ساخته نشده بود. این گفته به روشنی می رساند که پیش از نظام الملک (نظامیه) مدرسه ی دیگری ساخته شده بود و من به این اندیشه رسیدم و این گمان برمن چیره آمد که نظام الملک نخستین کسی است که برای نخستین بار برای دانشجویان کمک هزینه های تحصیلی (شهریّه ی دانشجویی) تعیین کرد، ولی برایم روشن نشد که مدرسه های پیش از نظامیه برای دانشجویان کمک هزینه ی تحصیلی داشتند یانه؟ آنچه آشکارتر می نماید اینست که نداشتند.»[۱۶] راستش اینست که «ذهبی» نخستین گوینده ی این سخن نبوده است، زیراپیش از او «ابن خلکّان» در وفیات الاعیان خود به هنگام نگارش زندگی نامه ی نظام الملک همین گفته را آورده است: «و او [نظام الملک] نخستین کسی بود که مدرسه ها را ساخت و آنگاه مردم از او پیروی کردند. ساختن مدرسه ی بغداد را درسال ۴۵۷ هـ. آغاز کرد....»[۱۷]

از مدرسه هایی که ساختن آن پیش از نظامیّه بود مدرسه ی «ابن حبّان بُستی» بود که در بُست ــ شهری میان سیستان، غزنه و هرات ــ ساخته شد. ابن حبّان همان حدیث دان و فقیه نامبردار ابوحاتم محمدبن حبّان تمیمی مرده به سال ۳۵۴ هـ است. یاقوت حموی می نویسد: «ابو حاتم حبّان کتابهای خودرا در راه خدا قرار داد و آنها را وقف کرد و در سرایی و یژه گردآورد، پس

۱۶ ــ طبقات الشافعیة الکبری، ج ۳، ص ۱۳۷.
۱۷ ــ وفیات الاعیان، ج ۱، چاپ ایران.

Marfat.com

انگیزه‌ی نابودی آن همانا گذشت زمان و ناتوانی پادشاه و چیره شدن تباهی برمردم آن شهرها بود.» آنگاه یکی از زنان حدیث‌دان به نقل از یک حدیث دان بازگو کرده است که: «ازحافظ ابوعبدالله حاکم شنیدم که می گفت خانه‌ی ابوحاتم حبّان امروز مدرسه‌ی شاگردان او و جایگاه بیگانگان و ناآشنایانی است که از فقیهان و اهل حدیث درآنجا اقامت دارند و آنرا درآمدهایی است که شهریه‌ی دانشجویی و هزینه‌ی تحصیلی دانشجویان از آن پرداخت می شود. دراین خانه کتابخانه‌ی ابوحاتم به دست وصی او سپرده شده است. وصی او می تواند به هرکس می خواهد نگارش از روی کتابهای فقهی را، بی آنکه آن کتاب از کتابخانه بیرون رود، ارزانی دارد.»[۱۸] اینکه می گوید «مدرسه‌ای برای شاگردان و یارانش و درآمدهایی که شهریه‌ی دانشجویان از آن پرداخت می شود.» نشانی است بر بودن ویژگی بزرگی در مدرسه های نظامیه که گویندگان صفت نخستین بودن آنرا ادعا کرده‌اند.

ابن خلکّان خود در شرح حال امام استاد ابوبکر محمدبن حسن بن فورک، متکلم اصول‌دان و واعظ شافعی مذهب، یادآور شده است که چندی ابن فورک درعراق بماند و به تدریس علم پرداخت آنگاه روسوی ری کرد؛ درآنجا بدعتگران از او آموختند، سپس مردم نیشابور با فرستادن نامه‌ای از او درخواست کردند تا پیش آنان رود و او نیز چنین کرد و به نیشابور درآمد و مدرسه‌ای و خانه‌ای ساخت و خداوند بزرگ به دست او گونه گون دانشها را جان بخشید.[۱۹] ابن خلکّان سالمرگ ابن فورک را ٤٠٦ هـ یاد کرده است.

از گزاره‌ای که نویسنده‌ی کتابِ عُمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، بازگو کرده است دانسته می شود که این مدرسه در پایان سده‌ی چهارم هجری «دارالعلم» نام داشت و «شریف رضی»، شاعر دانشمند و نقیب نامبردار، دانشسرایی (دارالعلم) به آن شکل داشت. گزاره‌ی یاد شده میان این دانشسرا ودارالعلم شاپوری که در همان روزگار برپا شده بود جدایی می اندازد. او می نویسد: «ودانشجویان درخانه‌ای که شریف رضی برای آنان گرفت وآنرا دانشسرا (دارالعلم) نامید، با او سکونت داشتند و شریف همگی نیازمندیهایشان را آماده ساخت.»

فشرده‌ی خبر اینست که خداوند به شریف رضی پسری داد؛ یکی از وزیران برای او طبقی فرستاد با هزار دینار برآن. شریف رضی آنرا پس

۱۸ ــ معجم البلدان، زیرنام «بست».

۱۹ ــ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۵۷، چاپ یاد شده.

فرستاد و گفت (وزیر) می دانسته است که من از کسی چیزی نمی پذیرم. وزیر دوباره آن طبق را برای شریف رضی فرستاد و به پیک گفت: به شریف بگو این طبق زر برای ماما (قابله) فرستاده ایم. شریف برای بار دوم آنرا پس فرستاد و گفت: وزیر می دانسته است که زنان ما را زنی بیگانه نمی زایاند. برای سومین بار، وزیر سینی زر پس فرستاد و به پیک خود گفت: به شریف بگو این زر میان دانشجویانش بخش کند. شریف رو به شاگردان کرد و گفت: ای دانشجویان! بنگرید! این سینی با دینارهایش، چه کسی می خواهد از این دینارها بردارد؟ آنگاه دانشجویی از آن میان برخاست، تکه ای از یک دینار برید و آنرا پیش خود نگهداشت و مانده را درسینی نهاد. رضی درباره ی این کار از او پرسید. دانشجو پاسخ گفت: شبی به روغن چراغ نیاز داشتم ولی انباردار نبود و من آنرا از فلان خوار بار فروش وام گرفتم، از اینرو این تکه دینار را گرفتم تا به جای روغن چراغ به آن مرد دهم. همینکه رضی این سخن شنید همانجا دستور داد تا به شماره ی دانشجویان کلیدهای انبار ساخته شود و به آنان واگذار گردد تا هر دانشجویی آنچه نیاز دارد با کلید خود از انبار بردارد و چشم به راه انباردار نماند. شریف آنگاه آن سینی دینارهای زر را به همان صورت برای وزیر برگرداند.[۲۰] در خود این گزاره ی نویسنده ی عمدة الطالب حرف است، زیرا او این گزاره را از گزاره های وزیر ابومحمد حسن مهلّبی به شمار آورده است، ولی تاریخ با آن همراه نیست، چرا که مهلّبی درسال ۲۹۱ هـ. زاده شد و در ۳۵۲ هـ. مرد یعنی هفت سال پیش از تولد شریف رضی، اگر این داستان راست باشد، بی گمان حتماً آن وزیر مهلّبی نبوده است.[۲۱]

۷ ــ درسخن از مدرسه ی نظامیّه صفحه ی ۱۰۱ (چ ٤: پانویس ص ۱۱۸/) نویسنده نوشته است: «بر آن بودم تا این موضوع را در یک جا گردآورم و از نظامیّه ی بغداد به عنوان نمونه ای از مدرسه های مسلمانان در سده های میانه به گستردگی سخن گویم، ولی این کار با از میان رفتن نظامیّه و نابودی نشانه هایش، دیگرگونی شد تا آنجا که حتی نقشه ی آنرا تنها با حدس و گمان در برابر می نهد.» آنگاه نویسنده در صفحه ی ۲۷۲ (چ ٤: ص ۲۵۲/ت.پ: ص ۲۰۷) می گوید: «نابودی و ویرانی گریبانِ جای این بنیاد یعنی نظامیّه را ــ گرفت، زیرا پژوهشگران درجایگاه آن هماهنگ نیستند و همانگونه که گذشت مکان مدرسه همانجا بوده است

۲۰ ــ عمدة الطالب، ص ۱۸۵، چاپ هند.

۲۱ ــ همان کتاب، صص ۱۸۵ــ۱۸٦.

Marfat.com

که زمین خواران و غصب کنندگان آنرا جزء دارایی شخصی و خصوصی خود کرده‌اند. هرچه جستم هیچ مرجعی ندیدم که اندیشه‌ای گمان‌ناپذیر و پایانی از این مکان به دست دهد. برهمین پایه به هنگام دیدارم از بغداد درسال ۱۹۵۰م. به بررسی و جستجوپرداختم تا اگر به گونه‌ای تقریبی هم شده است جای این مدرسه را تعیین کنم و دراین راه از دکتر مصطفی جواد و دیگر دانشمندان والای عراق یاری گرفتم و هم ازمایه‌ی ویژه‌ای که درباره‌ی جای این بنیاد دانشی نوشته شده است (بنگرید به ابن اثیر، ج ۱۰، صص ۷۱ــ۷۳ و نیز ر. ک. به طبقات الشافعیّة، ج۳، ص ۹۰) راهنمایی جستم. من از آن ناحیه، که گمان می رود مدرسه‌ی نظامیه درآن ساخته شده بود، دیدن کردم. دکتر مصطفی جواد همراه من بود. از برخی آثار و ساختمانهای کمی که برجا مانده‌اند دیدار کردیم. دستاورد این جستجوها و بررسی ها این شد که باورپیدا کردیم بازار کفشگران همان جایی را گرفته است که مدرسه‌ی نظامیّه‌ی بغداد قرار داشت و آنچه درنقشه‌ی زیرین می بینیم، نزدیکترین است به تصویرآن ناحیه درسده‌ی هفتم هجری.»
(بنگرید به مقاله‌ی دکتر مصطفی جواد که گفته آمد)ــ نویسنده اشاره می کند به مقاله‌ای از من زیر عنوان «پژوهش پیرامون جایگاه نظامیه» (فی تحقیق موضع النظامیّه، مجله‌ی المعلّم الجدید، سال ۱۹۴۲، ص ۱۱۵).

می گویم: نویسندهٔ‌ی دانشور در بررسی پیرامون جای مدرسه‌ی نظامیه چیزی برای خود کنار گذاشته است که شایستگی آنراندارد، زیرامن دراین زمینه نخستین جستجوگر و بررسی کننده‌ام و به جای کنونی بازار کفشگران، به عنوان محل ساختمان نظامیه، اشاره کرده‌ام. نشر مقاله‌ام با نقشه در مجله های «المعلم الجدید» و «سومر» نشانی است روشن براینکه تعیین جایگاه مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد ویژه‌ی من است و نویسنده‌ی کتاب ــ دکتر شلبی ــ هیچگونه دخالتی و همکاری دراین کار نداشته‌است، پس سخن او که می گوید: «دستاورد این جستجوها و بررسی ها این شد که باورپیدا کردیم بازار کفشگران...» بی مورد است و این، از آنرو است که به جغرافیای بغداد آشنایی ندارد و راهنمایی جُستن او از تاریخ ابن اثیر و طبقات الکبرای تاج الدین سُبکی درست نبوده است. پیشتر مردی که می توان او را کارشناس جغرافیای بغداد دانست یعنی دانشمند خاورشناس «ک. لسترنج»، از جایِ مدرسه‌ی نظامیه سخن رانده است، ولی در تعیین مکان آن به نادرستی و لغزش بسیار ناپسند و زشتی فرو غلتیده است. آیا کار به همان سادگی و

آسانی است که در تاریخ ابن اثیر و طبقاتِ سُبکی نوشته آمده است و از آن می توان راهنمایی جُست؟ گذشته از این، نقشه ای که دکتر شلبی در کتاب تاریخ آموزش در اسلام خود نشر داده است همان نقشه ای است که من پیشر در مجله ی «سومر» عراق چاپ کرده بودم و تنها نگارشِ نامها تغییر یافته است و بس.

کسی که به تعیین جایگاه مدرسه ی نظامیه پس از نابودی و ویرانی آن می پردازد بایستی سالیانی چند پیرامون جغرافیای سرزمینی بغداد بررسی و پژوهش کند تا گفته اش به گمانِ پسند افتاده و حدس بخردانه نزدیک نماید. چگونه دکتر شلبی، که مانند پرنده ای کوچگر، که از چشمه ای از چشمه ساران گذر می کند، بر بغداد گذشته است می تواند چنین کاری انجام دهد؟!

۸ ــ در صفحه ی ٦٩ (چ ٤: ص ٨٨) سخن نویسنده را می خوانیم: «ناتوانی پایتخت و نابودی آن انگیزه ی بر پایی چند پایتخت شد که هرکدام مثلثی گرد بغداد بودند.» دکتر شلبی گمان برده است که بغداد تنها پایتخت دولت عباسی بود، درحالی که «سامرّا» چهارمین مرکز و پایتخت بود. پس از هاشمیّه ی کوفه، هاشمیّه ی انبار و هاشمیه ی بغداد، «سامرا» چهارمین مرکز خلافت عباسی بود. واثق بالله، خلیفه ی عباسی که نویسنده در صفحه ی یاد شده نام او را آورده است، نیز در سامرا بود و چندی خلافت خود را درآنجا گذراند.

۹ــ نویسنده درصفحات ۸۸ــ ۸۹ (چ ٤: ص ١٠٦/ ت.پ: ص ٩١) هزینه ی ساختن شهر بغداد ــ یعنی مدینة السلام ــ به دست منصور را به نقل از معجم البلدان ۱۸ میلیون دینار نوشته است. درحالی که نویسنده ی معجم البلدان به این گفته ی گزافه کوتاه نیامده است بلکه می گوید: «و خطیب در روایتی گفته است که منصور در ساختن شهر (بغداد)، مسجد جامع، کاخ زرین، دروازه ها و بازارهای آن تا انجام، چهارمیلیون و هشتصدوهشتاد هزار درهم خرج کرد.»[۲۲] این مبلغ کمتر از ۵ میلیون درهم است و میان ۱۸ میلیون دینار و ۵ میلیون درهم فرق بسیار است. مبلغی که نویسنده آورده است خرافی و نابخردانه است و آن بیش از مبلغ بخردانه ای است که یکی از تاریخ نگاران به سی وشش بار در کمترین ارزیابی دینار به درهم و تبدیل آن، برآورد کرده است.

۲۲ ــ معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۳۵، چاپ مصر.

Marfat.com

۱۰ ــ نویسنده درصفحه‌ی ۱۰۲ (چ ٤: ص ۱۱۹/ت. پ: ص ۱۰۲)، به هنگام گفتگو از مدرسه‌ی نظامیه، می گوید: «و سازنده‌ی آن (بنّا) ابوسعید صوفی بود و درسال ٤٥٩ هـ. ساختمان آن را به پایان برد. آوردن واژه‌ی «بنّای آن» ــ با تشدید «ن» ــ نشانی است براینکه ابوسعید صوفی معمار بوده است و حال آنکه این مرد تنها صوفی بود و نویسنده درباره‌ی این ابوسعید صوفی سخنی نگفته است تا دانسته شود او بنّا است یا ناظر بر ساختمان؟ درست اینست که او ابوسعید احمدبن محمد نیشابوری شافعی صوفی است مرده به سال ٤٧٧ هـ. در بغداد. در المنتظم، ج ۹، ص ۱۱ و الکامل ابن اثیر، در گزاره‌های سال یاد شده این نکته آمده است و داستان نظارت او برساختمان مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد در کتابِ سراج الملوک طرطوشی (صص ۱۰٤ ــ ۱۰۵)، چاپ الخیریّه، سال ۱۳۰٦، نگاشته شده است.

۱۱ ــ در زیرنویس صفحه‌ی ۱۰۳ کتاب (چ ٤: ص ۱٤۹ پانویس/ت. پ: ص ۱۳۰) چنین آمده است: «روی هم گذاشتن کتابها آنها را از گردوخاک گرفتن و کهنه شدن نگاه می دارد. به هرحال با این کار مسلمانان توانستند برای کتابها دارویی پیدا کنند. بنگرید به معجم الادبای یاقوت، ج ٦، ص ۳٥٦.»

٤

این ادعا که مسلمانان برای کهنه و پاره نشدن کتابها به وسیله‌ی حشره‌ای به نام موریانه و مانند آن دارویی پیدا کردند ادعایی است مردود که برای نویسنده، در پی برداشتی نادرست از متن خبری که در معجم الادباء آمده است، واقعی نموده است. خبر یاد شده شوخی و طنز بوده است و محتوای آن پاک کردن کتابها از کک ها است که زیانشان به کتابها اثبات نشده است. حقیقت آن خبر شوخی آمیز اینست که یاقوت حموی از کتاب الهفوات نگارش «غرس النعمه ابوالحسن محمد بن هلال ابن صابی» بازنویس می کند که «در دانشسرایی (دارالعلم) که شاپورِ اردشیرِ وز یر ــ وقف کرده بود، کتابداری (سرپرست کتابخانه) به نام ابومنصور کار می کرد. چندین سال پس از مرگ شاپور ریاست دانشسرا به مرتضی ابوالقاسم علی بن حسن موسوی، نقیب طالبیان، رسید. (سیّد) مرتضی کس دیگری به نام ابوعبدالله ابن احمد، در کنار ابومنصور، به نظارت کتابخانه گماشت. ابن احمد زیرک بود و آهنگ نیرنگِ ابومنصور داشت و همیشه او را دست می انداخت و سرگرم می کرد.

برای نمونه، روزی به او گفت: کتابها نابود شدند و بخش بزرگی از آنها از میان رفته است. ابو منصور با ناراحتی پرسید: با چه چیزی؟ ابن احمد گفت: به وسیله‌ی تبهکاری و دست به یکی کردن کک ها در کتابها. ابن احمد پرسید: چه بایستی بکنیم؟ پاسخ داد: هم اکنون پیش مرتضی می روی و او را از جریان آگاه می سازی و از وی می خواهی تا داروی آماده‌ای که برای آنان دارد بدهد تا آنرا میان برگ کتابها بپاشیم تا از زیان جلوگیری کند. ابن احمد نزد مرتضی رفت و با آرامی و سنگینی و از روی خیرخواهی و دوراندیشی به او گفت: سرور ما دستور فرمایند تا کمی از داروی کک داده شود که کتابها نزدیک به نابودی به دست کک هایند؛ بی درنگ باید چاره‌ای اندیشیم تا جلو زیان رساندن به کتابها را ببندیم. مرتضی گفت: کک ها، کک ها (دو بار)، نفرینِ خداوند بر ابنِ احمد که همه‌ی کارهایش از روی شوخی و مسخرگی است. ای شیخ از سر این گفتگو برخیز و پند و سخنی از ابن احمد مشنو!»[۲۳]

آیا در این گزاره نشانی هست براینکه مسلمانان برای جلوگیری از پاره و کهنه شدن کتابها دارویی پیدا کردند، چنانکه نویسنده آنرا نام نهاده است؟ سراسر این گزاره شوخی است.

۱۲ــ نویسنده درصفحه‌ی ۱۳۹ (چ ٤: ص ۱۵۹/ت.پ: ص ۱۳۷) نوشته است که کار نظارت بر دارالعلم ــ که پیشتر از آن یاد کردیم ــ به هنگام بنیاد به حسین بن ابی شیبه و ابوعبدالله ضبیّ قاضی سپرده شد و سپس، چنانکه بازگو کردیم، نگاهداری آن بردوش مرتضی [سید مرتضی] افتاد، ولی نویسنده درصفحه‌ی ۱٤۱ (چ ٤: ص ۱٦۱/ت.پ: ص ۱۳۸) نوشته است که ابوعبدالله ضبّی ناظر دارالعلم بود. میان سرپرستی دارالعلم و نظارت برکتابهای آن جُدایی آشکاری نهفته است، زیرا دومی مانند بازرس و معاون در زمان ما است. ابوعبدالله قاضی ناظر نبود، بلکه چون قاضی مورد اعتمادی بود و راه‌های بخشیدنِ شرعی برآن موقوفه‌ی بزرگ فرهنگی (= دارالعلم) را می دانست و مانند بیشتر قاضیان سرپرستِ کارهای اوقاف عموم مسلمانان بود، بر دارالعلم سرپرستی داشت. این مرد حسین بن هارون ضبّی است که دادرسی محله‌ی کرْخ و سپس همگی بخش باختری بغداد، کوفه و کرانه‌ی فرات بدو سپرده شد و آنگاه به جانشینی رئیس قاضیان: ابن معروف، در سال ۷۳٦ هـ. رسید و پس از چندی به ریاست قاضیان گمارده شد تا اینکه در سال

۲۳ ــ معجم الادباء، ج٦، ص۳۵٦.

Marfat.com

۳۷۷ هـ . برکنار گردید. او مردی دانشمند، دیندار، مورد اعتماد، نجیب، پاکدامن و به کار دادرسی و حکم آگاه بود و شیوه‌ی نامه‌نگاری خوبی داشت. ابوعبدالله ضبّی در بصره به سال ۳۹۸ هـ . بدرود جهان گفت.[۲۴]

۱۳ــ نویسنده درصفحه‌ی ۱۷۳ (ج ٤: ص ۱۹٤/ت.پ: ص. ۱٦۱) درباره‌ی آنچه «کتابخانه‌ی الناصر لدین الله» نامیده است سخن گفته است: «شخصیت نیرومند و فرمانروایی درازمدت الناصر (۵۷۵ هـ ــ ٦۲۲ هـ) این فرصت را به او دادند تا بزرگی گذشته را به خلافت بازگرداند و بسیاری از اهمیت و آداب و رسوم و شکوه آنرا به آغوشش بازپس دهد. یکی از زمینه هایی که مورد توجه الناصر قرار داشت نگرش به جنبه‌ی علمی بود و رای این کار می بایست کتابخانه‌ای بزرگ داشته باشد.» نویسنده سخن خود را با تکیه بر «ابورشید مبّشر بن احمدحاسِب» در سامان دادن به کتابخانه هایی که ساخته بود یادآور شده است و می گوید: اگر بنگریم که بخشی از این کتابخانه به سه بخش تقسیم شد و به چهره‌ی سه کتابخانه‌ی بزرگ درآمد، انسان می تواند پی به بزرگی آن ببرد...»

آنچه نویسنده‌ی کتاب درباره‌ی بازگردان بزرگی و شکوه و آداب و رسوم بهٔ خلافت از سوی الناصر لدین الله ودر سایه‌ی شخصیت نیرومند او و توجه وی به جنبه های دانشی و برپایی کتابخانه ها[۲۵] نوشته است درست است و جای گفتگو ندارد، ولی این کتابخانه، چنانکه نویسنده نوشته است، به سه کتابخانه تقسیم نشده بود بلکه کتابخانه‌ی خلفای عباسی که در دارالخلافه و از آثار خلفای پیش از الناصر بود به سه کتابخانه تقسیم شده بود. برای همین است که قفطی گفته است «همانا او آنرا به کتابخانه های دارالخلافه وارد ساخت» یعنی سراهای خلفای عباسیان در بغداد خاوری که در خیابان مستنصر کنونی قرار داشت.

۱٤ ــ نویسنده‌ی دانشور از آوردن نام کتابخانه ها و دارالعلم ها (دانشسراها)ی عراق مانند دانشسرای ابن صابی غرس الدوله محمدبن هلال، دانشسرای ابن مارستانیّه عبیدالله، دانشسرای شریف مرتضی ــ برادر شریف رضی ــ کتابخانه‌ی ابن علقمی وزیر، کتابخانه‌ی رباط* مأمونی،

۲٤ ــ خطیب بغدادی: تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۱٤٦؛ المنتظم، ج ۷، ص ۲٤۰.

۲۵ ــ نویسنده پیش از این درصفحه‌ی ۱۷۱ (ج ٤: ت.پ: ص ۱۵۹) به نقل از ابن اثیر آورده است که خلیفه الناصرلدین الله در سال ۵۸۹ هـ . به ساختن کتابخانه‌ای در مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد دستور داد و هزاران کتاب ارزشمند بی مانند را بدانجا برد. نویسنده شماره‌ی کتابها را نیاورده است، ولی ابن تغری بردی در النجوم الزاهرة ج ٦، ص ۱۳٤ می نویسد: «او (الناصر) ده هزار جلد کتاب شامل دستنوشتهای نسبت داده شده و جز آنها را به این کتابخانه انتقال داد.»

* برای دریافت معنای رباط نگاه کنید به بند ۳۱ همین گفتار «مترجم».

Marfat.com

کتابخانه‌ی پادشاه عرب صدقة بن منصور اسدی مزیدی درشهر حِلّه و کتابخانه‌ی مزار امام ابوحنیفه کوتاهی ورزیده است. ابن طقطقی، برای نمونه، از کتابخانه‌ی مؤیدالدین ابن علقمی وزیر در تاریخ خود می نگارد: «فرزند او شرف الدین ابوالقاسم علی ــ خدا بیامرزدش ــ به من گفت: کتابخانه‌ی پدرم دارای ده هزار جلد کتاب از ارزشمندترین کتابها بود و مردم برای او کتاب می نگاشتند. یکی از کسانی که برای کتابخانه‌ی ابن علقمی کتاب نوشتند «صغانی» واژه‌دان بود. صغانی برای ابن علقمی کتاب العباب را نگاشت که در واژه‌نامه‌ی زبان تازی کاری است سترگ. عزّالدین عبدالحمیدابن ابی الحدیدنیز کتاب شرح نهج البلاغه را که در بیست جلد است برای او نوشت. وزیر نویسنده را نیکو نواخت و پاداشی گران به وی پرداخت[۲۶].» نگارنده‌ی کتاب الحوادث[۲۷] درگزاره‌های سال ٦٤٤ هـ. می نویسد: «دراین سال کتابخانه‌ای که مؤیدالدین ابن علقمی وزیر در خانه‌ی خود ساخته بود و کتابهایی در گونه گون رشته های دانشی بدان برده بود گشوده شد.» و شعری از قاسم بن ابی الحدید درباره‌ی آن آورده است و یادآور می شود که این کتابخانه دربرگیرنده‌ی کتابهایی بزرگ بوده است مانند المحصول، الحاصل، الفاضل، مَجْمَع البحرین، المهذّب، المغنی، الوسیط، النهایه والکامل.

روانیست که نام مانند این کتابخانه ها از قلم بیفتد و دراین کار سهل انگاری چهره بندد. برای شکوه و بزرگی و بالندگی این کتابخانه (کتابخانه‌ی ابن علقمی وزیر) همین بس که شرح ابن ابی الحدید از نهج البلاغه برای آن نگاشته می شود و برای نگهداری به دامانش بازگردانده می شود. و این کتاب نگینِ کتابهای فرهنگی عباسی و بهترین آنها است.

۱۵ ــ در صفحه‌ی ۲۱۷ (ج ٤: ص ۲۳۵) می خوانیم: «بازگو شده است که ابوبکر جوزنی محدّث نیشابور گفته است...» نویسنده همینگونه باز نوشته است، گویی ابوبکر مردی است نامبردار و بسیاری از خوانندگان اورا می شناسند. نام درست این حدیث دان «جوزقی» است و عرب نیشابور را نیسابور می نگارد و می خواند. سبکی در الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱٦۹ می نویسد: او محمدبن عبدالله بن محمدبن زکریاءبن حسن امام الحافظ ابوبکر جوزقی نیشابوری شیبانی است و جوزق که او بدانجا پیوند

۲٦ ــ الفخری، ص ۲٤۸، از چاپ نخست مصر ه برای دریافت معنای رباط نگاه کنید به بند ۳۱ همین گفتار «م».
۲۷ ــ گمان می رود که نام این کتاب الحوادث الجامعة است، صص ۲۰۹ ــ ۲۱۰.

Marfat.com

دارد روستایی از روستاهای نیشابور است. در هرات جوزق دیگر هست که ابوالفضل اسحاق هروی به آنجا پیوند می گیرد. هر روان با جیم فتحه دار، واو ساکن و آنگاه زای و پس از آن قاف می باشند....» *

۱۶ ــ نویسنده گاهی نام کتابی رادر جای دیگری قرار می دهد چنانکه در زیرنویس صفحه‌ی ۲۲۵ (چ ٤: ص ۲٤۲) معجم البلدان را از یاقوت دانسته است و منظور او معجم الادباء است.

۱۷ ــ درصفحات ۲۳۳ــ۲۳۵ (چ ٤: ص ۲٤۹/ت.پ: ص ۲۰۳) ستونی از نام استادان مدرسه های نظامیه را، تا آنجا که توانسته است آنان را بشناسد، آورده است. در برابر نام «ابوبکر شاشی» تاریخ مرگ او به هجری ٤۸۵ می نویسد و مدرسه‌ی نظامیه ای راکه او درآنجا تدریس می کرد هرات دانسته است. نویسنده این آگاهی را به پیروی از سُبکی در طبقات الشافعیّه، ج ۳، ص ۳۷۵ــ ولی بروکلمان، ج ۱، ص ۳۹، به دنباله روی از ابن اثیر تاریخ مرگ ابوبکر شاشی را ۵۰۷ هـ. می آورد ــ برگرفته است.

این سخن کسی است که از آنچه می گوید بیگانه است. کسی که به چنین پژوهشی می پردازد می بایست از افراد تاریخ نگاران چیزی بداند وگرنه دچار آمیختگی و درهم شدگی بحث می شود، چنانکه نویسنده‌ی کتاب گرفتار آمده است. آن «شاشی» ای که ابن اثیر، بروکلمان ودیگران یاد می کنند نه آن «شاشی» است که نویسنده در کتاب خود گفته است. پس چگونه می توان برای کسی که به چنین پژوهشی دست می یازد میان این دوشاشی یگانگی انداخت؟ کسی که نویسنده به نقل از کتاب الطبقات یاد کرده است «ابومحمدبن علی حامد شاشی» است و آنکه ابن اثیر آورده است «ابوبکر محمدبن احمدبن حسین بن عمر شاشی» است که در ستون مردگان سال ۵۰۷ از او نوشته است. «ابوبکر محمدبن احمدبن حسین بن عمر شاشی، امام فقیه شافعی، در ماه شوال مرده است و سالزاد او ٤۲۷ هـ. است که از ابوبکر خطیب، ابو یعلای فرّاء و دیگران حدیث شنید و پیش ابوعبدالله محمدبن کازرزانی، در دیار بکر، و ابواسحاق شیرازی، در بغداد، و علی ابونصر صبّاغ دانش آموخت.»

به آنچه گفتیم می افزاییم که نویسنده‌ی کتاب به گمان خود سالمرگ ابوبکر محمدبن علی بن حامد شاشی را ٤۸۵ هـ. دانسته است و

* در متن انگلیسی کتاب جوزقی نوشته شده است و مسلّماً در متن تازی به دنبال اشتباه چاپی این نام جوزنی چاپ شده است. «مترجم».

Marfat.com

حال آنکه در منبعی که نخست بدان اشاره می کند یعنی طبقاتِ سُبکی (ج۳، ص۷۹) سال ٤۹۵ است که می خوانیم: «سالزاد او ۳۹۷ است و در شوال سال ۹۵ مرده است و خدا داناتر است.»ــ یعنی سال ۵۹۵ هـ ــ پس چگونه نویسنده به خود اجازه داده است که بنویسد «تاریخ هجری مرگ سال ٤۸۵ است، به پیروی از سبکی در طبقات الشافعیه»؟ دومین منبع استنادی نویسنده شذرات الذهب همان سال ٤۸۵ را آورده است و آنهم به نقل از کتاب الطبقاتِ «ابن قاضی شهبه» که از تاریخ نگاران مورد اعتماد است. با همه‌ی اینها، نویسنده‌ی شذرات الذهب چه بسا دراین بازنویسی دچار نادرستی شده است، زیرا ابن قاضی شهبه سال ٤۹۵ را آورده است و نه ٤۸۵ که در بندِ ۲۱ همین گفتار بدو اشارت خواهیم کرد.

۱۸ ــ ناتوانی نویسنده دراینگونه شناخت تاریخی، هرکجا نگاهی باریک به نگارش نام استادان مدرسه های نظامیه بیفکنیم، نمودار می شود. درهمان صفحه‌ی یادشده ــ ۲۳۳ ــ (چ٤: ص۲٤۹) به نام دواستاد در نظامیه‌ی اصفهان بر می خوریم یکی: ابوبکر محمدبن ثابت خوجندی مرده به سال ٤۸۳ هـ، به نقل از تاریخ ابن اثیر، و دیگری: محمدبَن ثابت شافعی به نقل از جُستار استاد سعید نفیسی، وحال آنکه این دو نام یکی است و سعید نفیسی هم روزگار ما است و نویسنده ناگزیر می بایست به تاریخ نگاری گذشته اعتماد کند،زیراچه بسا شاید منبع نفیسی نیز همان ابن اثیر باشد. دیگر اینکه نویسنده می بایستی ابوبکر محمدبن ثابت را «خُجندی» نسبت دهد و نه شافعی، زیرا شافعی لقبی است همگانی که هر شافعی مذهب درآن شریک است. نویسنده‌ی کتاب نام شهر را «خوجند» آورده است ــ که درپیوند به نام جوجندی پیدا است ــ ولی درست آن، به نقل ازیاقوت، «خُجند» است.

این ادعای نویسنده که ابن اثیر در کاملِ خود سالمرگ محمدبن ثابت خُجندی را آورده است درست نیست، زیرا در رخداده های آن سال از تاریخ ابن اثیر به چشم نمی خورد. ابن اثیر در رسیدن به رویدادهای سال ٤۹٦ از محمدبن ثابت یاد می کند و شاید سعید نفیسی تاریخ مرگ او را از طبقاتِ سبکی، ج۳، ص۵۰، گرفته است. سبکی می نگارد:

«محمدبن ثابت بن حسن بن علی ابوبکر خجندی ساکن اصفهان است. ابن سمعانی درباره‌ی او گفته است: بسیار بافضیلت و نیکوسیرت بود... و نظام الملک او را به سرپرستی مدرسه‌ای گمارد که برایش

Marfat.com

دراصفهان ساخته بود و او چندی درآنجا فقه تدریس کرد... سال چهارصد وهشتادو سه مرده است...»

نویسنده‌ی کشف الظنون گوید: «روضة المناظرفی... از ابوبکر محمدبن ثابت خجندی شافعی مرده به سال ۴۸۳ است...» اینک می گویم چگونه دکتر شلبی روا می بیند که آنچه را ابن اثیر در کتاب خود نگفته است به او پیوند دهد و این یک فرد را دوکس به شمار آورد؟

۱۹ــ درصفحه‌ی ۲۳۴(چ ۴:ص ۲۴۹/ت.پ:ص ۲۰۳)در برابرستون نام استادی از استادان نظامیه در هرات، به نقل از کتاب ابن قاضی شهبه در برگ ۱۶۵ دستنوشت، «محمدبن علی بن حامد، مرده به سال ۴۹۵» آمده است. دراینجا هم نویسنده‌ی کتاب (دکتر شلبی) همان نادرستی را مرتکب شده است. این نام «محمدبن علی بن حامد» همان ابوبکر شاشی استاد نظامیّه‌ی هرات است، وچنانکه از طبقات السبکی ج۳، ص۷۹ بازنویس کردیم، سالمرگ او ۴۹۵ است. دراینجا نادرستی ابن عمادحنبلی هم در کتاب «شذرات» نمودار می شود، زیرا به گمان او ابوبکر شاشی یاد شده درسال ۴۸۵ ه مرده است و نویسنده‌ی دانشور کتاب تاریخ آموزش در اسلام به پیروی از ابن عماد به این نادرستی فرو افتاده است.

۲۰ ــ گذری می کنیم براین ستون، بازهم می بینیم که تاریخ مرگ «شرف الدین یوسف دمشقی، سال ۵۵۷ ه است و مدرسه‌ای که او درآنجا درس می داد به نقل از تاریخ ابن اثیر، ج ۱۱، ص۱۷۴ــ بغداد بوده است. نویسنده درآن ستون نام دیگری آورده است بدینگونه: «یوسف دمشقی. مرگش در سال ۵۶۳ ه . و مدرسه‌ای که درآنجا درس می داد به نقل از تاریخ ابن اثیر، ج ۱۱، ص۲۱۹ــ خوزستان بوده است»، بی آنکه بداند هردو یک استاد است، پس چگونه یک استاد یکبار در خوزستان مرده است و دیگربار در بغداد، یکبار سال ۵۵۷ ه . و دوباره درسال ۵۶۳ ه ؟! چگونه ابن اثیر این دوگونه گویی ها را در کنار هم می گذارد. و حال آنکه درست اینست که ابن اثیر در رویدادهای سال ۵۵۷ ه . تاریخ تدریس شرف الدین یوسف دمشقی را در نظامیه یادآور شده است و نه تاریخ مرگ او را. ابن اثیر می نویسد: «در آن سال در رمضان شرف الدین یوسف دمشقی در مدرسه‌ی نظامیه درس می داد و استاد مدرسه‌ی ابوحنیفه بود.»[۲۸]

۲۸ ــ درنسخه‌ی چاپی همینگونه آمده است و اگر درنسخه‌ی اصلی درست و نوشته شده باشد، نادرستی زشتی از سوی ابن اثیر سرزده است، زیرا یوسف دمشقی شافعی بود و مدرسه‌ی امام ابوحنیفه درچهارچوب حنفیان قرار داشت و او ←

یوسف دمشقی مرد ناشناخته‌ای نیست تا نویسنده در تاریخ خود به این گمانها فرو افتد، زیرا نام او در تاریخها آمده است چنانکه در مرآة الزمان، (ج۸، ص۲٦۸) می خوانیم. در طبقات الشافعیّه‌ی تقی الدین بن قاضی شهبه (دستنوشت کتابخانه‌ی ملی درپاریس به شماره‌ی ۲۱۰۲ برگ ۵۱) آمده است: «یوسف بن عبدالله و به گفته‌ای رمضان بن بندار دمشقی، پدرش از مردم مراغه بود که به دمشق آمد و یوسف درآنجا به سال ٤۹۰ زاده شد و پس از بالغ شدن آن شهر را به سوی بغداد ترک گفت و در بغداد نزد اسعد میهنی درس فقه آموخت و پیش او بازگشت و دراین مذهب (شافعی) به کاردانی رسید و سرانجام به پیشوایی شافعیان عراق دست یافت و بسیار خوب مناظره می کرد و به سرپرستی نظامیه و جز آن گمارده شد و برایش مدرسه‌ای ساختند و مجلس وعظ و خطابه برپا داشتند که پس از چندی آنرا رها کرد و به شنیدن و نیوشیدن حدیث پرداخت. یوسف درماه شوال سال ۵٦۳ هـ جان سپرد. این بود سخن ابن قاضی شهبه، شرح حال او را در تاریخ «ابن دُبیثی»، چنانکه فشرده‌ی آن از «ذهبی»[۲۹] نشانگر است، در رویدادهای سال ۵۰٤ به هنگام تدریسش در نظامیه‌ی بغداد، می خوانیم:

«و در آن سال در محرم «کیا هراسی طبری» جان سپرد و نام او ابوالحسن علی بن محمدبن علی بود از فقیهان برجسته‌ی شافعی... و پس از او امام ابوبکر شاشی در نظامیه تدریس می کرد.»

آن شاشی که ابن اثیر یاد می کند فارقی پرورده است[۳۰] که در نظامیه‌ی بغداد درس می داد و به آن شاشی دیگر بستگی نداشت، و همانگونه که سبکی نام شاشی دیگر را می آورد، از شاشی نظامیه‌ی بغداد در کتاب خود، ج٤، ص۵۷ سخن به میان آورده است و می گوید:

«محمدبن احمدبن حسین بن عمر امام بزرگ فخرالاسلام شناخته شده به ابوبکر شاشی، در میافارقین در محرم سال ٤۲۹ زاده شد، پیشوایی گرانقدر و دربند حلال و حرام مذهب بود، مردی بود پارسا، پرهیزگار مهربان و فروتن، از عمل کنندگان استوار که نامش ضرب المثل بود... به بغداد درآمد و پیوسته با ابواسحاق شیرازی به سر می برد و به دست او نامبردار شد و به

←

نمی توانست جز با تغییر مذهبش درآنجا به تدریس بنشیند. درست اینست که این جمله از دستنوشت اوّل ابن اثیر برجا مانده است و چهره‌ی آن گزاره اینست: «و درآن شجاع، فقیه حنفی، در بغداد جان داد و در مدرسه‌ی ابوحنیفه استاد بود، مرگش در ذی قعده بود.»

۲۹ ــ نسخه‌ی عکسی مجمع علمی عراقی (= فرهنگستان عراق)، برگ ۱۲٤.

۳۰ ــ فارقی در پیوند به میافارقین شهری است در جزیره.

Marfat.com

دستیاریِ درس او رسید. فخرالاسلام نخست در مدرسه‌ای از خود تدریس می کرد و همینکه «تاج الملک ابوالغنائم» مدرسه‌ای در دروازه‌ی «ابرز» ساخت او را به استادی آنجا گماشت و آنگاه چون کیاهراسی مرد در نظامیه همچنان به تدریس پرداخت تا روزی که جهان را بدرود گفت... فخرالاسلام روز شنبه بیست و پنجم ماه شوآل سال ۵۰۷ درگذشت و در دروازه‌ی ابرز به خاک سپرده شد...»

ابن خلکّان در الوفیات، ج ۲، ص۸۳ زیر شرح حال او نوشته است:

«ابوبکر محمدبن احمدبن حسین بن شاشی دراصل «فارقی» زادگاه است و شناخته شده به «مستظهری» و لقب یافته به فخرالاسلام فقیه شافعی او فقیه زمان خود بود...» و آنگاه نام استادان او را می آورد و می نویسد: «او به تدریس در مدرسه‌ی نظامیّه‌ی شهر بغداد به سال ۵۰٤ تا دم مرگ پرداخت...»

در المنظتم نوشته‌ی ابن جوزی، (ج ۹، ص۱۷۹)، شرح حال کوتاهی از ابوبکر شاشی نگاشته شده است و در ستون مردگان سال ۵۰۷ می خوانیم: «محمدبن احمدبن حسین بن عمرابوبکر شاشی فقیه...» همانگونه که ابن عماد از شاشی هروی یاد کرده است از این شاشی هم یاد کرده است و در ستون مردگان سال ۵۰۷ می نویسد: «و در این سال شاشی، شناخته شده به مستظهری فخرالاسلام ابوبکرمحمدبن حسین استاد و پیر شافعی ... کتاب نگاشت و فتوی داد و تدریس نظامیّه را بردوش کشید....»[۳۱] این مردی است که روانیست کسی مانند نویسنده‌ی تاریخ آموزش دراسلام درباره‌اش اشتباه کند، زیرا از بزرگ مردان دین است و در بلندآوازی برجایگاهی نشسته است که برکسی که دعوی پژوهشگری دارد پوشیده نیست. شرح حال ابوالفرجِ جوزی در المنتظم، (ج ۱۰، ص۲۲٦)، به نام «یوسف دمشقی بزرگ» و شرح حال «ابن صابونی» زیرواژه‌ی «بندار» از کتاب خود پیرامون نادرستی نامها به نامِ تکملة اِکْمال الکمال (دستنوشت اوقاف در بغداد به شماره‌ی ۸۵٤. برگ ۸۰) توضیحاً می نویسد: «درباره‌ی بندار از نیاکان نام گروهی را آورده است، ولی آوردن نام اِمام، رئیس یاران، ابوالمحاسن یوسف بن عبدالله بن بندار فقیه شافعی، استاد نظامیه را که نامبرداری او از سخن گستری بی نیاز است وهیچ گمان و دودلی در دانشوری او

۳۱ ــ الشذرات، ج ٤، صص۱٦ــ۱۷.

Marfat.com

نیست، فراموش کرده است. او در کودکی پیش از ۵۲۰ به بغداد آمد و درآنجا نزد «اسعد میهنی» به آموختن فقه پرداخت و پیوسته با او بود تا دراین مذهب و مذهب مقابل آن [=فقه سنجشی] ورزیده شد و با او راهی خراسان گردید ودر پیش او پیرامون مسائل سخن می گفت. او خوش بیان، پرحافظه، رسازبان، پاک نهاد و دیندار بود. از ابوالبرکات نجآری و ابو بکر محمدبن عبدالباقی انصاری و ابومنصور عبدالرحمن بن محمد قزآز و دیگران حدیث شنید و حدیث نیوشید. قاضی ابوالمحاسن عمر بن علی دمشقی از او حدیث شنید و یادآور شده است که سالزادش ٤٩٠ ه است و سالمرگش دهم شوال [٥٦٣] در بغداد...» و درست اینکه او در خوزستان مرده است که در المنتظم و الکامل هم آمده است. در خوزستان مدرسه ای نبوده است و نویسنده‌ی دانشور به نادرستی افتاده است زیرا برآنست که خوزستان مدرسه داشته است.

۲۱ ــ به ستون نام استادان نظامیّه نگاهی دو باره می اندازیم، به نام «رضی الدین قزو بنی» برمی خوریم با تاریخ مرگش در سال ۵۷۵ و درمدرسه ای که درس می داد در بغداد، چنانکه در رحله‌ی ابن جبیر، ص ۲۱۹، آمده است؛ سپس در شماره‌ی دیگر استادان می گوید «ابوالخیر اسماعیل قزوینی» تاریخ مرگش ۵۸۱، ومدرسه ای که درس می داددر بغدادبود، چنانکه در الکامل ابن اثیر، ج ۱۱ ص ٣٤٤ آمده است.» درست اینکه «رضی الدین قزوینی» و «ابوالخیر احمدبن[۳۲] اسماعیل قزوینی» یک نفر است که در کتاب رحله‌ی ابن جُبیْرنام او بالقب و نسب آمده است ودر الکامل با کُنیه و نام و نسب. این مرد بسیار نامبردار است و سال ۵۷۵ سال مرگ او نیست و نه سال آمدن ابن جبیر به بغداد. او در ۵۸۰ ه . به شهر بغداد آمد و سال ۵۸۱ سالمرگ او نیست و ابن اثیر این سال را برای آن یاد نکرده است بلکه برای بیان ترک بغداد گفتن او آورده است و گفته است:

«دراین سال رضی ابوالخیر (احمدبن) اسماعیل قزوینی شافعی بغداد را ترک گفت. او در مدرسه‌ی نظامیه‌ی آنجا استاد بود و به قزوین بازگشت.» پس چگونه سال ترک گفتن بغداد او سال مرگش قرار گرفته است؟ درست اینست که او در سال ۵۹۰ مرد و نامش «ابوالخیر احمداسماعیل» است. «ابن دبیثی» در ذیل تاریخ بغداد می گوید: احمدبن اسماعیل بن یوسف بن محمدطالبانی، سپس قزوینی ابوالخیر فقیه شافعی، در

۳۲ ــ در الکامل چاپی در رویدادهای سال ۵۸۱ به چهره‌ی «ابی الخیر اسماعیل القزوینی» آمده است و چنانکه خواهیم گفت اسم خبر داده شده‌ی او افتاده است و نام پدرش جامانده است.

Marfat.com

قزوین پیش ملکدار عمرکی فقه آموخت و آنگاه روانه‌ی نیشابور شد و نزد شیخ ابوسعیدبن یحیی ماند و از او دانش اندوخت تا اینکه در فقه ورزیده شد و از شاگردان سرشناس او گردید و به شهر خود بازگشت و به تدریس نشست و بسیار حدیث ازپدرش و... شنید و در سال ۵۵۶ به بغداد آمد و در جامع «القصر الشریف[۳۳]» نشستِ وعظ و اندرز برپا کردو بسیار خوب سخن می گفت و درآنجا از ابوالفتح محمدبم عبدالباقی بن سلمان و دیگری حدیث شنید و از او اجازه گرفت و به شهر خود بازگشت آنگاه در سال ۵۶۷ به بغداد آمد و درجلسه های حدیث بسیاری درنظامیّه و جامع «القصر» حدیث نویساند و مردم از او حدیث نوشتند. او خوش بیان، در همنشینی سودبخش، نیکوکار و بسار ذکرگو و نمازگزار بود و در مناظره و شکست دادن حریف خود و آگاهی از دانشهای دینی مانند فقه، اصول، علم کلام، جدل، تفسیر، وعظ، حدیث و دیگر رشته های علمی، که دیگری دارا نبود، مهارت داشت. او را دیدار کردم و با او نشستم و از او چیزی شنیدم که نیافته بودم [دراینجا آنرا آورده است]... ابوالخیر احمدبن اسماعیل که پیوسته درس می داد و اجتهاد می کرد و به اندرز می نشست و مردم از روزی که تدریس [در نظامیه] بدو سپرده شد پای گفتار او بودند تا اینکه از دیوان«العزیز» ــ خداوند بزرگش گرداند! ــ اجازه خواست تا به شهرش بازگردد و هم از او خواست تاوی را از تدریس برکنار کند. آنگاه او با کاروان حج گزارانی که به خراسان باز می گشتند درسال ۵۸۰ از بغداد بیرون آمد و سپس به قزوین رسید و درآنجا بماند و به نیایش و پرستش خداوند پرداخت تا در روز آدینه سیزدهم محرم سال ۵۹۰ جها را بدرود گفت. خبر مرگ او در صفر همان سال به بغداد رسید. سالزاد وی در ماه رمضان سال ۵۱۲ بود[۳۴].

شمس الدین ذهبی در کتاب مختصر ذیل تاریخ بغداد یاد شده، که جلد نخست آنرا چاپ کرده‌ایم، زندگی نامه‌ی او را آورده است: «آنگاه پیش از هفتاد [۵۷۰ هـ .] به بغداد آمد و در مدرسه‌ی نظامیه‌ی آنجا درس می داد.» سپس از تاریخ «ابن نجّار» بازنویس کرده است: «و در نظامیه و جامعه «القصر» می نشست و گروه هایی به محضر درس او می آمدند، آنگاه در سال ۶۹ به تدریس در نظامیه گمارده شد و تا سال ۸۰ که به شهر خود بازگشت به

۳۳ ــ مسجد جامع بازار «غزالی» کنونی که روزی پهناور و شکوهمند بود.

۳۴ ــ ذیل تاریخ بغداد، دستنوشتِ کتابخانه‌ی ملی درپاریس، شماره‌ی ۱۳۳، برگهای ۱و۲.

Marfat.com

استادی آنجا ماند....»[۳۵] در گفتگو از «ابن شدّاد» نام او خواهد آمد.

گمان‌پردازی نویسنده [دکتر شلبی] در زندگی نامه و گزاره های چنین مردی نشان می دهد که خود را به کاری بیش و بیرون از توانش واداشته است. بر نویسنده بود که از کارورزان و آگاهان دراین رشته از تاریخ یاری می جُست تا چنین سبکُ مایه هایی از کتابش بیرون نمی تراوید.

۲۲ ــ دراین ستون (ستون نام استادان) نیز به نام یکی از استادان نظامیه برمی خوریم[۳۶]: «ناهدالدین فاروقی، تاریخ مرگش سال ۶۷۲، مدرسه‌ای که تدریس می کرده است نظامیّه‌ی بغداد، منبع تاریخی، تاریخ العراق بین احتلالین، ج ۱، ص۲۷۵، نگاشته‌ی عزّاوی.» به منبعی که در صفحه‌ی ۲۷۵ بدان اشاره شده است مراجعه کردیم، ولی از کسی به نام «ناهدالدین فاروقی» نامی ندیدیم، بلکه به «نصیرالدین فاروقی» برخوردیم. منبع یاد شده (تاریخ العراق...) آنرا از کتابی که به «ابن فُوطَی» نسبت داده‌ایم بازنویس کرده است، ولی نامی که درمتنِ چاپی آن آمده است «نصیرالدین فاروثی» است نه «فاروقی» و این نام را کامل‌تر از آن درص ۴۲۹ به گونه‌ی «نصیرالدین عبدالله‌بن عمر فاروثی» تکرار کرده است. بی گمان این نام «فاروقی» است، درپیوند به «فاروق» از روستاهای استخر فارس که با «فائث» از روستاهای عراق، میان «واسط» و «مذار» اشتباه می شود. دو دیگر اینکه مرگ او در سال ۶۷۲ نبوده است بلکه در ۷۰۶ بوده است، چنانکه درکتاب الدرَرالکامنة، ج ۲، ص ۲۸۱ وشذرات الذهب، ج ۶، ص۱۴، آمده است و در شذرات نسبت او به «فاروثی» تغییر و نگارش یافته است که دریافتیم با دستنوشت «ابن فوطی» در تلخیص معجم الالقاب همان «فاروقی» است.

۲۳ ــ در ستونِ نام استادانِ نظامیّه و دستیاران آنان به نام «بهاءالدین بن شدّاد» برمی خوریم که سال مرگش ۶۳۲ بود و در نظامیّه‌ی بغداد درس می داد به نقل از تاریخ دکتر فیلیپ خوری حِتّی، ص ۴۱۱ ــ کاش می دانستم «دکتر حِتّی» این مطلب را از کجا نقل کرده است تا برای نویسنده‌ی کتاب (دکتر شلبی) منبع قرارگیرد. «بهاءالدین بن شدّاد» مردی است نامآور که شاگردش ابن خلکّان زندگی نامه‌ی او را در الوفیات به نام

۳۵ ــ المختصر المحتاج الیه من تاریخ ابن الدُبیثی، ج ۱، ص۱۷۴. درپانویسی شرح منابع زندگی نامه‌ی این مرد را از تاریخ اسلام ذهبی و ذیل آن: الروضتین ابوشامه، مرآة الزمانِ ابن جوزی، طبقاتِ سُبکی، بدایه ونهایه‌ی ابن اثیر، النجوم الزاهره‌ی ابن تغري بردي و شذراتِ ابن عماد آورده‌ایم.

۳۶ ــ درمتن انگلیسی «ناصرالدین فاروقی» نوشته شده است و درمتن تازی «ناهدالدین» آمده است. «مترجم»

«ابوالمحاسن یوسف بن رافع شناخته شده به «ابن شدّاد» و لقب یافته به «بهاءالدین» آورده است.

ابن شداد استاد نظامیه نبود بلکه دستیار آنجا بود. ابن خلکان گوید: «آنگاه پس از زناشویی روانه‌ی بغدادشد و در مدرسه‌ی نظامیه خانه گرفت و نزدیک چهار سال دستیار آنجا بود و در آن روز ابونصر احمدبن عبیدالله بن محمّد شاشی استاد نظامیّه بود. گمارده شدن ابن شاشیِ یاد شده به تدریس در نظامیه در ماه ربیع الاخر سال ۵٦٦ چهره بست و در پایان ماه رجب سال ۵٦۹ برکنار شد و پس از او رضی الدین ابوالخیر احمدبن اسماعیل قزوینی را در تاریخ یاد شده به استادی نظامیه گماردند. ابوالمحاسن یاد شده درآنجا پیوسته یاری می داد و دراین یاری محمد سلماسی همراه او بود و پیشتر از او یاد کردیم، آنگاه در سال ۵٦۹ به موصل آمد و در مدرسه‌ای که قاضی کمال الدین ابوالفضل محمدبن شهرزوری ساخته بود به استادی گمارده شد....»[۳۷]

نویسنده‌ی دانشمند همگی کتاب وفیات الاعیان را نخوانده است و به زندگی نامه‌ی بهاءالدین بن شداد کوتاه آمده است و حال آنکه برای کسی که درباره‌ی تدریس و مدرسه ها در اسلام می نویسد این کتاب (وفیات) سودها به همراه دارد. دراین کتاب به نام یکی از استادان نظامیه‌ی بغداد برمی خوریم که نویسنده از زندگی او چیزی نمی داند واو «ابونصر احمدبن عبیدالله بن محمد شاشی» است. ابونصر درآنجا میان سالهای ۵٦٦ و ۵٦۹ به تدریس می پرداخته است. آیا نمی بینید که در کتاب نویسنده از رضی الدین احمدبن اسماعیل قزوینی که درگزاره ها و نامیدنش، که پیشتراز او سخن به میان آمد، به گمان‌پردازی افتاده است یادی دیده نمی شود؟ چه بسیار استادان و دستیاران نظامیه که نامشان در ستون ناقص نویسنده نیامده است!!

۲٤ــ درصفحه‌ی ۲۳۹ (چ ٤: ص ۲۵۵/ت.پ: ص ۲۰۸) از «دستیاران درسها» در مدرسه ها سخن گفته است: منابع تازی جایگاه و کار دستیار را مشخص کرده است که فروتر از استاد و فراتر از همه‌ی دانشجویان بوده است. دستیار کسی است که‌پس از ایراد سخنان استاد برای شاگردان درس را بازگو می کند (خطبه همان درس گفتن به صورت سخنرانی است در اصطلاح کنونی). گویی دستیار یار یگر استاد است در نشر دانش.»

۳۷ ــ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۵۲۷، چاپ ایران. ابن خلکان می گوید: «ابوالمحاسن استاد ما بود و از او فراوان بهره گرفتیم و با گفتگوی او سودمندی به دست آمد.»

Marfat.com

نویسنده‌ی کتاب در زیرنویس به حاشیه‌ی صفحه‌ی ۱۵۰ از تذکرة السامع والمتکلم فی ادب العالم والمتعلم، نوشته‌ی بدرالدین ابراهیم بن جماعه‌ی کنانی، دانشمند نامبردار فقید، اشاره کرده است و حال آنکه حاشیه از ناشر کتاب یعنی شیخ محمدهاشم ندویّ است و نویسنده [دکتر شلبی] به نادرستیِ این شیخ (محمد هاشم) افتاده است و با کاربرد «درس و خطبه» در یک جمله به دوگانه‌پردازی باخود پرداخته است. معنای این دو واژه ــ درس و خطبه ــ از هم جدا است. دکتر شلبی با تکیه به کاربرد شیخ محمدهاشم خطبه را سخنرانی درسی (= محاضره) تفسیر کرده است و این درست نیست، زیرا خطبه در عرب هیچگاه به معنای درس و یا سخنرانی درسی به کار نرفته است. درس درس است و خطبه خطبه. در گزیده‌ی «صحاح» می خوانیم: «وخطب علی المنبر خطبة ــ به ضمّ خاء ــ و خطابة، وخطب المرأة فی النکاح خطبة ــ به کسر خاء ــ یخطب ــ به ضم طاء در هر دو واژه ــ خطبه، سخن سخنور یا سخنگو است در روزهای آدینه و مانند آن که مردم را به کاری همچون جهاد برانگیزاند یا از کاری آنان را بازدارد مانند آشوب یا به رفتن و گرامیداشتن وادارد. درس برای آنچه استاد به شاگردان می گوید اصطلاح شده است. در رویدادهای سال ٦٢٦ این متن را می خوانیم: «ودر آن [رجب] شهاب الدین محمودبن احمدزنجانی، استاد مدرسه‌ی نظامیه، به وزارتخانه فراخوانده شد، آنگاه براو سخت گرفتند و او در همان سختی و فشار درس می داد و از کار برکنار شد و به خانه‌اش رفت...»[۳۸]

در رویدادهای سال ٦٤٤ از تاریخ یاد شده ــ ص ۲۸۷ ــ آمده است که «شیخ رضی الدین حسن بن محمد صفانی» به استادی مدرسه‌ی «خمارتکین تتشی»[۳۹] گمارده شد و ردای استادی گرفت و در مدرسه حاضر می شد و خطبه‌ی رسایی ایراد می کرد و ده درس داد و به هنگام این ده درس سرود:

فهاکم یا سادتی ... منّی دروساً عشرة
این بود سروران من ... درسهای دهگانه‌ام برای شما
فأنتم معادن ال. ... فضل الکرام البررة

۳۸ ــ تاریخی که «الحوادث الجامعة» نام نهادیم، ص ۳۰۲.

۳۹ ــ این مدرسه به مدرسه‌ی تتشی معروف است که در قسمت خاوری بغداد قرار دارد، و برابر ارزیابی نقشه‌ای ما، در جای مسجد جامع وزیر، متصل به سرجسر (پل) شمالی کنونی واقع بوده است.

Marfat.com

پس شما کانهای دانشوری وخوبیهای بزرگوارانه اید
ولست حبراً عالماً لکنّها محبرّة
ومن دانشمندی ورزیده نیستم ولی آراسته به دانشم
فلتعذروا اخاکم فمثلکم من عذره
بنابراین برادرتان را ببخشیدزیرا کسی که پوزش خواسته است مانند شماست

در این گزاره یک ویژگی هست که جدایی میان خطبه و درس می اندازد و برای همین است که تاریخ نگار خطبه را به رسایی و فصاحت وصف می کند ولی برای درسها شرطی ننهاده است، زیرا دروس به گفتگو از مسایل دشوار فقه، کلام و مانند آن می پردازند وهررشته دارای اصطلاحاتی است ویژه. پس این گفته‌ی نویسنده در صفحه‌ی ۲٤۱ (چ ٤: ص ۲۵۷/ت.پ: ص ۲۰۹) بی هوده است که به گمانش قلقشندی «فصلی گسترده در سخن از صنعت بیان، شناخت چگونگی ساخت، هماهنگی و بافت آن پرداخته است، و واژه‌ی استاد (مدرّس) را به کار نبرده است و آنچه نمودار است اینکه مقصود قلقشندی این واژه (=استاد) نیست، اما نگاهی پژوهشگرانه خبر دهنده‌ی این حقیقت است که درآن فصل منظور قلقشندی بی شک همان استاد است، چرا که او واژه‌ی «خطیب» و «خطبه» را به کار برده است و حال آنکه از دید شلبی «خطبه» یعنی همان سخنرانی درسی گمان برده شده.... تا پایان سخنش که بخشی از کتاب را پرکرده است و شایسته بود که سپید می ماند. قلقشندی ــ خدا بیامرزادش! ــ واژه‌ی استاد (مدرس) و تدریس را نیاورده است بلکه از خطیب و خطابه یاد کرده است و این ستم است که آنچه را نیاورده است و توجه نداشته است به او پیوند زنیم.

۲۵ ــ در برگ روبه‌روی صفحه‌ی ۲٤۸ (چ ٤: ص ۲٦٤/ت.پ: ص ۲۱۵) عکسی ازاجازه (گواهی) درمقامات حریری آمده است و نویسنده زیر آن نوشته است: «دو اجازه‌ی علمی که نخستین دستنوشتِ علی نصیری است که درآن به شش تن از شاگردانش اجازه می دهد....» و سختی درباره‌ی شناساندنِ اجازه‌دهندگان یاد شده و تاریخ اجازه به میان نیاورده است. نویسنده نسب اجازه دهنده‌ی دوم را به درستی بازگونکرده است، زیرادومی «ناصری» است نه «نصیری». این مرد «نورالدوله علی بن بلیان بن عبدالله مقدسی ناصری ناظر» است چنانکه درآن عکس

Marfat.com

و درکتاب شذرات، ج۵، ص۳۸۸ می خوانیم.[۴۰] «عبداللطیف» به «ابن قبیطی» نامور است و برای همین است که در شذرات، چنانکه در حاشیه بازگو کردیم، آمده است که علی بن بلبان ناصری از« ابن قبیطی» حدیث شنید. «زکی الدین مندری» در کتاب التکملة لوفیات النقلة شرح حال او و دیگران را آورده است.

زکی الدین در ستون مردگان سال ٦٤١، چنانکه در دستنوشت کتابخانه‌ی شهرداری اسکندریه، ج ۲ برگ ۳۱۲ می خوانیم، گفته است:

«و در شانزدهم جمادی الآخر استاد بزرگ ابوطالب عبداللطیف ابن شیخ بزرگ ابوالفرج محمدابن شیخ بزرگ ابوالحسن علی بن حمزة بن فارس بن محمد حرانی بغدادی نژاد و بازرگان گوهرگری معروف به ابن قبیطی دیده از جهان فرو بست و در مقبره‌ی امام احمدبن حنبل ــ رض ــ به خاک سپرده شد. زادروز او شب شنبه شش روز مانده به شعبان سال ۵۵۰ است. او حدیث شنید... و بسیار حدیث گفت و ما از او اجازه‌ای داریم که برای ما از بغداد بارها نوشته است... او استادی است دیندار، قرآن کریم را از بردارد و از خاندان حدیث می باشد...»

۲٦ــ درصفحه‌ی ۲٦۱ (چ٤: ص ۲۷۷/ ت.پ: ص. ۲۲۳) آمده است: «رنگ سبز به جای رنگ سیاه، که نشانه‌ی عباسیان بود، شعار فاطمیان شد و از اینجا دانشمندان دراین روزگار عمامه‌ی سبز پوشیدند.» به راستی بسیار متأسفم که مرد دانشمندی از مردم مصر مانند نویسنده هنوز برآنست که رنگ سبز شعار فاطمیان است. شعار فاطمیان رنگ سپید است و از همینجا است که از «سپیدپوشان» به شمار می آمدند، در برابر «سیاه‌پوشان» که از عباسیان بودند. ابن خلکّان در الوفیات، ج ۱، ص ۱۲۷ نگاشته است همینکه فرمانده «جوهر»، از فرماندهان فاطمی. به مصر آمد امان خودرا با پیک خویش که پرچمی سپید همراه داشت میان مردم فرستاد و او مردم را ایمنی می داد و از غارت باز می داشت و اینکه جوهر به سخنرانان (خطیبان) جامه‌ی سپید پوشاند. صلاح الدین ایوّبی به خلیفه‌ی عباّسی نوشت که از تبدیل رنگ سیاه به سپید به خود می بالیدند. در الروضتین ابوشامه ج ۲، ص ۲۳ آمده است: «پس آنان اگر همه‌ی شهرهایشان را ببخشند، به فتح مصر ــ که نامهای

۴۰ ــ نویسنده‌ی آن در ستون مردگان سال ٦٨٤ گوید: «دراین سال ابوالقاسم علی بن بلبان حدیث‌دان جهانگرد علاءالدین مقدسی ناصری کرکی، ناظر مسجد جامع و امام مسجد ماشکی، زیرنظر فروز، در سال ٦١٢ زاده شد و از «ابن لتی»، «قطیعی»، «ابن قبیطی» و مردم بسیار در شام، عراق و مصر حدیث شنید...»

Marfat.com

داعیان سواره با چوبهایشان از آنجا رخت بر بست و پس از عمامه های سپید تابش نِشانِ سیاه عباسی به دیدگانشان بازگشت ــ نمی رسد.» آشکار است که منظور او از عمامه های سپید، عمامه های فاطمیان است. نشانه هایی بسیار براین دعوی هست. و این مسأله از بدیهی های تاریخ است و کاش می دانستم چگونه بر نویسنده‌ی دانشمند پوشیده مانده بوده است؟

و اما این رنگ سبزی که علویان به کار گرفتند از کاربردهای واپسین است که به دست سلطان سلیم اول انجام گرفت. او عمامه های بزرگان مکّه را به رنگ سبز درآورد. بزرگان و سرشناسان از پیش نشانه‌ی سبز رنگی بر پوشاک خود از روزگار «الملک الاشرف شعبان»، ازممالیک، درسالهای پایانی سده‌ی هشتم هجری می گذاشتند. در روزگار مأمون چندی رنگ سبز به سیاه تبدیل شد. رنگ سبز نشانه‌ی بهشتیان است و نه نشانه‌ی علویان.

۲۷ ــ گزاره هایی را نویسنده بازگو کرده است که مورد اعتماد نیستند. برای نمونه در صفحه‌ی ۲۸۲ (چ ٤: ص ۲۹۵) می خوانیم که نظامیه‌ی بغداد ٦ هزار دانشجو داشت که سرگرم دانش اندوزی بودند. این گزاره به داستان هزارو یک شب بیشتر می ماند، زیرا مدرسه‌ی نظامیه ششصدو چه بسانیم آنهم شاگرد نداشت تا چه برسد به چندهزار. مدرسه‌ی مستنصریه‌ی بغداد که به مفهوم اصطلاحی مدرسه بزرگترین مدرسه‌ی اسلامی بود، چنانکه در تاریخی که الحوادث الجامعة خواندیم (ص ۵۸) آمده است، دارای ۲٤۸ دانشجو بود یعنی هر مذهبی ٦۲ شاگرد داشت. نویسنده درصفحه‌ی ۲۹٤ (چ ٤: ص ۳۰۵/ت.پ: ص ۲٤٤) با گفتن این سخن که مستنصریه بیش از دیگر مدرسه ها دانشجو داشت خود به دوگانه گویی پرداخته است و سخن خویش را شکسته است.

۲۸ ــ درصفحه‌ی ۲٤۳ (چ ٤: ص ۲۵۸/ت.پ: ص ۲۱۰) ازکتابی که آنرا «منهاج المتعلّم» نام می نهد یاد می کند و درپانویس می نویسد که «دستنوشت است، نویسنده ناشناس، در حلب» سپس در صفحه‌ی ۲۸۷ (چ ٤: ص ۲۹۹/ت.پ: ص) «منهاج المتعلم» را می آورد ومی گوید: از دستنوشتی که نویسنده‌اش ناشناخته است آنرا در حلب یافتم و نسخه‌ی عکسی آن در کتابخانه‌ی شخصی من موجود است.» گویی پیشتر از آن یادی نکرده است و هیچ کس با آن آشنایی نداشته است.

۲۹ ــ درصفحه های ۳۵۲ــ۳۵۳ (چ. ٤: ص ۳۵۹/ت. پ: ص ۲۸۳)

Marfat.com

می خوانیم: «اینکه چرا این مدرسه ها به نظام الملک پیوند یافت و نه به شاهان سلجوقی برای اینست که هرگاه به شخصیّت این وزیر آشنایی پیدا کنیم جایگاه، توانایی و نفوذ شخصیت او را درمیان فرمانگزاران سلجوقی به چشم می بینیم و این خود روشن کننده‌ی پرسش بالا است....» دراین گفته نه سودی نهفته است ونه بستگی به‌پرسشِ آن‌پاسخ دارد. مدرسه به سازنده و بر پادارنده‌ی آن‌پیوندمی گیرد که بیشتراینگونه است، یا به نامورتر ین استادش، که کمتر چهره می بندد، یا به جا و مانند آن، که بسیار اندک انجام می‌پذیرد. مدرسه های نظامیه به کسی که هزینه‌ی ساختن و کارهای آنرا پرداخته است یعنی نظام الملک پیوند گرفته است. نظام الملک شافعی مذهب بود و نظامیه، برابر وقف، ویژه‌ی شافعیان بود و شاهان سلجوقی دخالتی درآن نداشتند و گرایشی هم به بنیادشان نشان نمی دادند،چراکه آنان حنفی مذهب بودند[41]. میان مذهب شاهان سلجوقی و مذهب وزیرشان نظام الملک برخورد جریان داشت که آنرا درمقاله‌ی «مدرسه‌ی نظامیّه» ی خود به گستردگی شکافته ایم. سلجوقیان برای مذهب حنفی چند مدرسه در بغداد بنیاد نهادند که از آن میان بودند مدرسه‌ی «تتشی» که پیشتر از آن یاد کردیم ــ مدرسه‌ی «مغیثیّه»، مدرسه‌ی «امام ابوحنیفه»، مدرسه‌ی «مسجد جامع سلطان ملکشاه»، مدرسه‌ی «زیرکیّه» در بازار عمید. نویسنده‌ی دانشمند هیچکدام از این مدرسه ها را نشناسانده است، همانگونه که انگیزه‌ی نامگذاری مدرسه های یاد شده به نظامیه را نشناسانده است و به ناچار دست به این استدلال بی مایه و بیمارزده است و حال آنکه این موضوع چون خورشیدی است تابناک در روز صاف و شفاف و تهی از غبار و ابر. پس چرا نویسنده آن سخن را به درازا کشانده است؟

۳۰ــ درصفحه‌ی ۳۶۱(ج ٤: ص۳٦٦/ت.پ: ص ۲۸۸)می خوانیم ابن جُبیر در بغداد نزدیک سی مدرسه دید...» درسخن ابن جبیر آنچه نشان دهد که او آن مدرسه ها را دیده است به چشم نمی خورد. یکی از کسانی که ابن جبیر شماره‌ی مدرسه ها را از او پرسیده بود آنها را شماره و اندازه کرده است. در صفحه‌ی ۲۲۹ می خوانیم: «و مدرسه های آنجا (= بغداد) نزدیک سی عدد است که همگی در بخش شرقی قرار دارند.» آیا این سخن،به روشنی، دیدن را می رساند؟ ابن جبیر می نویسد: «و اما گرمابه های بغداد به

۴۱ ــ رجوع کنید به مقاله‌ی مادر مجله‌ی «سومر» ج ۲، صص۳۱۷ــ ۳٤۲، سال ۱۹۵۳.

شماره درنمی آیند. یکی از استادان شهر به ما گفت که میان بخش خاوری و باختری نزدیک هزارگرمابه هست.» همانگونه که یکی از مردم بغداد شماره‌ی گرمابه‌ها را به ابن جبیر گفته است، دیگری هم شماره‌ی مدرسه‌ها را به این جهانگرد یادآوری کرده است. ای کاش ابن جبیر خود آن مدرسه‌ها را می دید و نام و ویژگی هایشان را می آورد که درآن صورت مایه‌ی سترگی از تاریخ تمدن و فرهنگ در عراق فرادست داشتیم. برای بهره‌وری کسی که خواهان است، ازآن مدرسه‌ها، آنچه را شناخته‌ایم، می نگاریم:

۱ ــ مدرسه‌ی ابن الأبرادی ۲ــ مدرسه‌ی ابراهیم دینار. ۳ــ مدرسه‌ی اسماعیلیه. ٤ــ مدرسه‌ی اصحاب که به مدرسه‌ی تقتیّه نیز شناخته شده است. ۵ــ مدرسه بنفشه ٦ــ مدرسه‌ی تاجیّ ۷ــ مدرسه‌ی ترکان خاتون ۸ــ مدرسه‌ی خاتون مستظهری ۹ــ مدرسه‌ی ابن حل نامور به مدرسه‌ی کمالی ۱۰ــ مدرسه‌ی ابن جوزی در «درب دینار» که جز مدرسه‌ی بنفشه است که ابن جبیر در بغداد دیده است ۱۱ــ مدرسه‌ی زیرک، که همان مدرسه‌ی عمید است ۱۲ــ مدرسه‌ی دارالذهب ۱۳ــ مدرسه‌ی زمرد خاتون مادر خلیفه الناصرلدین الله ۱٤ــ مدرسه‌ی اسپهبدی ۱۵ــ مدرسه‌ی مسجد جامع سلطان ملکشاه ۱٦ــ مدرسه‌ی سهروردی ابوالنجیب ۱۷ــ مدرسه‌ی ابوحنیفه در مقبره‌اش ۱۸ــ مدرسه‌ی حنفیان در «باب الطاق» ۱۹ــ مدرسه‌ی «درب القیار» که به مدرسه‌ی ابن بکروس نیز شناخته شده است ۲۰ــ مدرسه‌ی سعادت ۲۱ــ مدرسه‌ی غیاثیه که به مغیثیّه نامور شده است ۲۲ــ مدرسه‌ی شیخ عبدالقادر جیلی ۲۳ــ مدرسه‌ی قیصریّه ۲٤ــ مدرسه‌ی نصر بن عطار ۲۵ــ مدرسه‌ی موفقیه ابن صقال ۲٦ــ مدرسه‌ی فخرالاسلام شاشی ۲۷ــ مدرسه‌ی بهائیّه ۲۸ــ مدرسه‌ی نظامیه ۲۹ــ مدرسه‌ی ابن البال. دو مدرسه پیش از آمدن ابن جبیر به بغداد از میان رفته بودند: مدرسه‌ی یحیی بن هبیره و مدرسه‌ی عمر بن شمحل. نویسنده‌ی کتاب تاریخ آموزش در اسلام از این مدرسه‌ها جز مدرسه‌ی نظامیه یاد نکرده است، زیرا گزاره‌های آنها به او نرسیده است. نویسنده از مدرسه‌هایی که پس از سال ۵۸۰ هـ بنیاد یافت، که سال دیدار ابن جبیر از بغداد است، جز مدرسه‌ی مستنصریه نامی به میان نیاورده است. درباره‌ی مدرسه‌ی بشریّه، مدرسه‌ی امامیه‌ی بکریه، مدرسه‌ی غازانی، مدرسه‌ی ایکجی، مدرسه‌ی ابن قاضی دقوق، مدرسه‌ی مرجانیّه، مدرسه‌ی سعودی و مدرسه‌های روزگار ترکان نویسنده‌ی کتاب، چنانکه پیدا است، چون آگاهی از آنها نیافته است سختی به میان نیاورده است.

Marfat.com

۳۱ــ واپسین نکته ای که برنویسنده ی دانشورخُرده می گیریم، واز مسایل مهم در تاریخ آموزش اسلامی است، نقشی است که رباط های اسلامی، و به ویژه در واپسین روزگاران در نشر فرهنگ اسلامی بازی کرد. این رباطها همان است که در روزگار ابن جبیرخانقاه ها ــ و خانگاه ها بسیار کمتر ــ نامیده شده اند. از آن میان بود: خانقاه سعیدالسُعداء در مصر، خانقاه سمیساطیّه در دمشق و شیخ الشیوخ در بغداد که پس از مسجدها، مدرسه ها، مسجد جامع ها و مکتبها در نشر گونه گون رشته های فرهنگ اسلامی جانشین آنها بودند. در مجله ی باستان شناسی «سومر» مقاله ای کوتاه پیرامون نقشهایی که رباط ها در پراکندن فرهنگ بازی کرده اند نگاشتیم و دراینجا به آنچه «ذهبی» در تذکرة الحفّاظ، (ج ٤، صص ۱۵۱ــ ۳)، درباره ی امام پارسا و حافظ قرآن و نویسنده ابوبکر محمدبن موسی بن عثمان حازمی همزانی صص ۵٤۸ــ ۵۸٤ هـ . نوشته است بسنده می کنیم. ذهبی گفته است:

«ابن نجّار گوید: از ابوالقاسم مقرئ جارنا، که مردی شایسته بود، شنیدم که حازمی در رباطِ «بدیع» بود و هرشب به اتاقش می رفت و تا سپیده دم می خواند و می نگاشت. بدیع به خدمتگار خود گفت: امشب روغن در چراغ مریز شاید او استراحت کند. چون شب فرا رسیدخدمتگار برای پوزش خواهی از تمام شدن روغن چراغ به اتاق حازمی رفت دید که او به نماز ایستاده است و پیوسته قرآن می خواند تا دمیدن سپیده. شیخ بدیع از خانه بیرون آمد تا از او خبرگیرد ولی او را در نماز دید.» ذهبی می گوید حازمی درحدیث چند کتاب نوشت و چند مجلس نویساند. او پرحافظه، شیرین زبان و احکام تازه را به خوبی می دانست. او شیوه های احادیثی که در کتاب المهذّب در فقه نگاشته ی ابواسحاق شیرازی بود نویساند ولی آنرا به پایان نرساند. کتابِ الناسخ والمنسوخ من الاحادیث[۴۲] را نوشت و نیز کتابهای عجالة المبتدی، فضالة المنتهی فی الانساب، والمؤتلف والمختلف فی اسماء البلدان به قلم او است.»

درکتابخانه ی اسکوریال اسپانیا کتابِ شروط ائمة الخمسه ی او

۴۲ ــ این کتاب چاپ شده است و در دسترس قرار دارد و نام آن «الاعتبار فی الناسخ و المنسوخ من الآثار» است و در هند و مصر به چاپ رسیده است.

Marfat.com

نگهداری می شود. «یاقوت حموی» در معجم البلدان خود بسیاری از گفته های حازمی را پیرامون پیوندهای جغرافیایی بازنویس کرده است. این مرد یکی از دانشمندان رباط ها است پس چگونه نادیده گرفته می شوند؟

پایان

آذرماه ۱۳۶۰

کتابنامہ

Marfat.com

Marfat.com

کتابنامه

۱ ــ در اینجا تنها کتابهایی که در پانویسها آمده‌اند گنجانده خواهند شد. دیگر کتابها و نوشته‌هایی که غیرمستقیم این رساله را در نگارش یاری داده‌اند در فهرست زیرین نخواهند آمد.

۲ ــ کتابها و آنچه در پژوهش و نگارش مورد مراجعه بوده‌اند برابر حروف الفبایی نام نویسندگان آنها سامان یافته‌اند و پیشوندهای «ابو»، «ابن» و «ال» نادیده گرفته شده‌اند.

۱ ــ دستنوشتها و نسخه‌های عکسی

۱ــ تمیم (الامیرتمیم): دیوان امیرتمیم — دستنویس دردستِ دکتر کامل حسین

۲ــ جاحظ: رسالة المعلّمین — دستنویس درموزه‌ی بریتانیا (بریتیش میوزیوم) به شماره‌ی ثبت ۳۱۳۸؛ ومدرسه‌ی حجیات درموصل (عراق).

۳ــ جعفر بن منصور: الفترات والقرانات — نسخه‌ی عکسی ازآنِ دکتر کامل حسین

٤ــ ابن جوزی (سبط): مرآة الزمان — دستنویس دردارالکتب المصریّة، ۵۵۱ تاریخ

۵ــ ابوالحاج: الألف باللألباء — دستنویس درکتابخانه‌ی بایزید استامبول ۵۳۳٦

٦ــ ابن حجر: رفع الإصْرعن قُضاة مِصْر — دستنویس دردارالکتب المصریّة، ۱۰۵ تاریخ

۷ــ ابن حجر: معجم ابن حجر — دستنویس دردارالکتب المصریّة، ۲۵ جُنگهای م

۸ــ ابن حجر: أنباء الغمرفی انباء العمر — دستنویس دردارالکتب المصریّة، ۲٤۷٦ تاریخ

۹ــ ابن حجر: تأویل التأسیس — دستنویس دردارالکتب المصریّة، ٤٤٦ تاریخ

Marfat.com

۱۰ــ ابن حنزابة: مجالس ابی مسلم	دستنویس دردارالکتب المصریّة، ۷۷ادبیات
۱۱ــ ابن زولاق: اخبارسیبویه المصری	دستنویس درکتابخانه‌ی **تیمور:** دارالکتبِ المصرّیة، ۱٤٦۱
۱۲ــ سبط بن عجمی: کنوزالذهب فی تاریخ حلب	دستنویس از آنِ دکتر سامی الدهّان
۱۳ــ سلفی: اصول سماعات ابی الحسن	دستنویس درکتابخانه‌ی استادآربری
۱٤ــ سلیمان بن احمد: ارشادالبشر	دستنویس درکتابخانه‌ی آل کاشف الغطاء، نجف
۱۵ــ سیوطی: نزهة الجلساء فی فی اخبارالنساء	دستنویس درکتابخانه‌ی ظاهریّه‌ی دمشق ٤۵۸٦
۱٦ ــ ابن شدّاد (محمدبن علی): الأعلاق الخطیرة	دستنویس درلاهه، شماره‌ی ۱٤٦٦
۱۷ــ صابی: رسوم دارالخلافه	دستنویس درموزه‌ی عراق، شماره‌ی ۱۵
۱۸ــ صفدی: التذکرة الصلاحیّة	دستنویس ازآنِ استادآربری
۱۹ــ طاش کبریٰ زاده: رسالة فی علم الادب	دستنویس در موزه‌ی عراق، شماره‌ی ۷۲۱
۲۰ــ ابن ظافر: تاریخ الدول المنقطعة	دستنویس درموزه‌ی بریتانیا، ۳٦۸۵.
۲۱ــ ابن عبدالبّر: ادب المجالسة	دستنویس در دارالکتب المصریه، ۱۲۳ مجموعه‌های م
۲۲ــ علی بن حنظلة: عقائدالاسماعیلیّه	دستنویس ازآنِ استاد عبّاس العزّاوی، بغداد
۲۳ــ عمارة الیمنی: النکت العصریّة	نسخه‌ی عکسی دردارالکتب المصریّة، ۸۰٤۸م
۲٤ــ ابن عنبة: عمدةالطالب فی انساب آب ابی طالب	دستنویس در کتابخانه‌ی اقاف بغداد، شماره‌ی ۲۸۰۸م
۲۵ ــ عینی: عِقدالجمان	دستنویس دردارالکتب المصریّة ۸۲۰۳الف
۲٦ ــ قابسی: الفضلة	دستنویس نشر یافته به دست دکتر احمد فؤاد اهوانی

Marfat.com

۲۷ ــ ابن قاضی شُهْبَة: مناقب الشافعی واصحابه — دستنویس در کتابخانه‌ی ظاهریّه‌ی دمشق، ۵۷ تاریخ

۲۸ ــ قمی: اعتمادالصدوق — دستنویس در کتابخانه‌ی آل کاشف الغطاء، نجف

۲۹ ــ کرمانی: الرسالة الوضیة — دستنویس ازآنِ دکتر کامل حسین

۳۰ ــ کلینی: اصول الکافی — دستنویس در دارالکتب المصریّه، شماره ۱ پندهای شیعه

۳۱ــ مؤیدفی الدین: المجالس المؤیدیّة — دستنویس ازآنِ دکتر کامل حسین

۳۲ــ موسوی: منتهی المراد — دستنویس دردارالکتب المصریه، ۵۳۴۴۴تاریخ

۳۳ ــ نعمان بن محمد (داعیِ داعیان): دعائم الاسلام — نسخه‌ی عکسی در دارالکتب المصریه، ۱۹۶۶۵ ب

۳۴ ــ نعمان بن محمد (داعیِ داعیان): تأویل دعائم الاسلام — نسخه‌ی عکسی در کتابخانه‌ی دانشگاه الازهر

۳۵ ــ نعمان بن محمد (داعیِ داعیان): اساس التأویل الباطل — دستنویس در دارالکتب المصریه ۲۴۳۴۶ب

۳۶ ــ نعمان بن محمد (داعیِ داعیان): المناقب والمثالب — دستنویس در دارالکتب المصریّه ۱۱۵۴۸۲

۳۷ ــ نعمان بن محمد (داعیِ داعیان): المجالس والمسایرات — نسخه‌ی عکسی کتابخانه‌ی دانشگاه قاهره

۳۸ ــ ابن واصل: مُفرِّج الکروب فی أخبار بنی ایّوب — دستنویس در دانشگاه کمبریج

۳۹ ــ ولیدبن بکر: الوجازة فی صحة القول باحکام الاجازه — دستنویس از آنِ استاد عباس العزّاوی، بغداد

۴۰ ــ نویسنده‌ی ناشناس؟: منهاج المتعلّم — دستنویس در کتابخانه‌ی عثمانیّه‌ی حلب ۱۲۲۱

۴۱ ــ نویسنده‌ی ناشناس؟: نصیحة الی هارون الرشید — دستنویس در کتابخانه‌ی استامبول، شماره‌ی ۶۳۷۷ الف

۴۲ــ نویسنده‌ی ناشناس؟: فی اللبس — دستنویس در کتابخانه‌ی اسعد افندی، استامبول، جُنگ ۶۹۶

۲ ــ کتابهای چاپ شده به زبان تازی

۴۳ ــ ابن ابی اصیبعة: عیون الانباء ناشر: E.d.August Muller 1884

۴۴ ــ ابن اثیر: الکامل فی التاریخ چاپ لیدن (هلند) ۱۸۵۱م.

۴۵ ــ دکتر احمد امین: فجرالاسلام

۴۶ ــ دکتر احمد امین: ضُحی الاسلام قاهره ۱۹۳۲م.

۴۷ ــ دکتر احمد امین: ظُهرالاسلام

۴۸ ــ دکتر احمد فؤاد الاهوانی: چاپ اول

التعلیم عندالقایسی

۴۹ ــ احمدبن یحیی المرتضی: حیدرآباد ۱۳۱۶ هـ.

المنیة والأمل

۵۰ ــ اسعدطلس: ذیل ثمارالمقاصد چاپ اول

۵۱ ــ ابن الانباری: طبقات الادباء قاهره ۱۲۹۴هـ.

۵۲ ــ بُخاری: صحیح البخاری لیدن ۱۸۶۲م.

۵۳ ــ ابن بشکوال: الصلة مادرید ۱۸۸۲م.

۵۴ ــ ابن بطّوطه: تُحفة النُظّار پاریس ۱۸۵۳ م.

۵۵ ــ بلاذری: فتوح البلدان قاهره ۱۳۵۰هـ.

۵۶ ــ بهاءالدین عاملی: کشکول قاهره ۱۳۰۵ هـ.

۵۷ ــ بیهقی: المحاسن والمساوی لایپزیک ۱۳۲۰ هـ.

۵۸ ــ ابن تعزی بردی: النجوم الزهراة قاهره ۱۹۳۸م.

۵۹ ــ ثعالبی: یتیمة الدهر دمشق ۱۳۰۵هـ.

۶۰ ــ جاحظ: حَیَوان ناشر: استادعبدالسلام هارون ۱۹۳۸

۶۱ ــ جاحظ: البیان والتبیین قاهره ۱۳۳۲هـ.

۶۲ ــ جاحظ: التاج فی اخلاق الملوک قاهره ۱۹۱۴م.

۶۳ــ جاحظ: رسائل الجاحظ		ناشر: سندوبی
۶۴ــ ابن جُبیر: الرحلة		لیدن ۱۹۰۷م.
۶۵ــ ابن جُماعة: تذکرة السامع والمتکلم فی ادبِ العالم والمتعلّم		حیدرآباد ۱۳۵۳هـ.
۶۶ــ جهشیاری: کتاب الوزراء والکُتّاب		قاهره ۱۹۳۸هـ.
۶۷ــ جورجی زیدان: تاریخ التمدن الاسلامی		قاهره ۱۹۰۲م.
۶۸ــ ابن جوزی (عبدالرحمن): المنتظم		حیدرآباد ۱۳۵۹هـ.
۶۹ــ ابن جوزی (عبدالرحمن): اَخبارالحُمقی و المُعفلین		دمشق ۱۳۴۸هـ.
۷۰ــ ابن جوزی (عبدالرحمن): مناقب بغداد		بغداد ۱۳۴۲هـ.
۷۱ــ ابن جوزی (عبدالرحمن): صیدالخاطر		قاهره ۱۹۲۷م.
۷۲ــ ابن حاجّ (عبدری): المدخل		قاهره ۱۹۲۹م.
۷۳ــ حاجی خلیفه: کشف الظنون		لایپزیک ۱۸۲۵م.
۷۴ــ ابن حجر: الإصابة فی تمیزالصحابة		کلکلته ۱۸۷۳ م.
۷۵ــ ابن حجر: الدُررالکامنة		حیدرآباد ۱۳۴۹هـ.
۷۶ــ ابن حجّه‌ی حموی: ثمرات الاوراق (در حاشیه‌ی المستطرف)		قاهره ۱۳۰۸ هـ.
۷۷ــ حریری	المقامات	قاهره ۱۲۶۶هـ.
۷۸ــ دکترحسن ابراهیم	الفاطمیّون فی مصر	قاهره ۱۹۳۲هـ.
۷۹ــ دکترحسن ابراهیم	تاریخ الاسلام السیاسی	قاهره ۱۹۴۰هـ.
۸۰ــ حسین اصفهانی	محاضرات الادباء	قاهره ۱۲۸۷هـ.
۸۱ــ ابن حنبل	المُسند	قاهره ۱۳۱۳هـ.
۸۲ــ ابن حوقل	کتاب صورة الارض	لیدن ۱۹۳۸م.
۸۳ــ ابوحیّان توحیدی	الإمتاع والمؤانسة	قاهره ۱۹۳۹هـ.
۸۴ــ ابوحیّان توحیدی	الصداقة والصدیق	چاپ قاهره
۸۵ــ ابوحیّان توحیدی	المقابسات	قاهره ۱۹۲۹هـ.
۸۶ــ خطیب بغدادی	تاریخ بغداد	قاهره ۱۳۴۹هـ.
۸۷ــ خطیب بغدادی	تقییدالعلم	دمشق ۱۹۴۹هـ.
۸۸ــ ابن خلدون	المقدمة	ناشر: عبدالرحمنِ محمد، بی تاریخ

Marfat.com

۸۹ــ ابن خلدون	العِبَر	قاهره ۱۲۸٤هـ.
۹۰ــ ابن خلکّان	وفیات الاعیان	قاهره ۱۲۷۵هـ.
۹۱ــ خلیل طوطح	التربیة عند العرب	چاپ نخست
۹۲ــ خیّاط معتزلی	الانتصار والردعلی ابن الراوندی الملحد	چاپ دارالکتب المصریه ۱۹۲۵هـ.
۹۳ــ ابن دقماق	الانتصار	قاهره ۱۳۰۹هـ.
۹٤ــ ذهبی	تاریخ الاسلام	حیدرآباد ۱۳۳۷هـ.
۹۵ــ زَرقانی	شرح المواهب اللدنیّة	قاهره، بی تاریخ
۹٦ــ زَرْکشی	تاریخ الدولتیْن	تونس ۱۲۸۹هـ.
۹۷ــ زَرْنوجی	تعلیم المتعلم	استامبول ۱۲۹۲هـ.
۹۸ــ زکریا انصاری	اللؤلؤالنظیم فی روم التعلیم	قاهره ۱۳۱۹هـ.
۹۹ــ دکترزکی مبارک	النثرالفنّی	قاهره ۱۹۳٤م.
۱۰۰ــ زین الدین عاملی	منیة المریدفی ادب المُفیدوالمُستفید	قاهره ۱۹٤٦م.
۱۰۱ــ ابن ساعی	الجامع المختصر	بغداد ۱۹۳٤م.
۱۰۲ــ سُبکی	طبقات الشافعیّة الکُبریٰ	قاهره ۱۳۲٤هـ.
۱۰۳ــ سُبکی	مُعیدالنِعَم ومُبیدالنِقَم	لیدن ۱۹۰۸م.
۱۰٤ــ ابن سحنون	آداب المعلّمین	تونس ۱۳٤۸هـ.
۱۰۵ــ سخاوی	الضوءاللامع	قاهره ۱۳٤۸هـ.
۱۰٦ــ سمعانی	کتاب الانساب	چاپ اوقاف گیب ــ
۱۰۷ــ ابن سیّده	المخصّص	قاهره ۱۳۱٦هـ.
۱۰۸ــ ابن سینا	القانون	رُم ۱۵۹۳هـ.
۱۰۹ــ سیوطی	حُسن المحاضرة	قاهره ۱۳۲۱م.
۱۱۰ــ سیوطی	تاریخ الخلفاء	دمشق ۱۳۵۱هـ.
۱۱۱ــ سیوطی	بُغیة الوُعاة	قاهره ۱۳۲٦هـ.
۱۱۲ــ سیوطی	تبییض الصحیفة فی مناقب ابی حنیفة	حیدرآباد ۱۳۳٤هـ.

Marfat.com

۱۱۳ــ سیوطی	الإتقان فی علوم القرآن	قاهره ۱۲۷۸هـ.
۱۱٤ــ ابوشامة	الروضتین	قاهره ۱۲۸۷هـ.
۱۱۵ــ ابن شحنه	الدرالمنتخب فی تاریخ حلب	بیروت ۱۳۰۹هـ.
۱۱٦ــ ابن شدّاد (بهاءالدین)	المحاسن السلطانیّة	قاهره ۱۳۱۷هـ.
۱۱۷ــ شهاب الدین بن احمد	المستطرف فی کلّ فنّ مستظرف	قاهره ۱۳۰۸هـ.
۱۱۸ــ شهرستانی	المِلَل والنِحَل	لایپزیک ۱۹۱۳م.
۱۱۹ــ شهید	المُنیة فی آداب العلم	چاپ قاهره
۱۲۰ــ شَیْزَری	نهایة الرتبه	قاهره ۱۹٤٦م.
۱۲۱ــ دکترصلاح الدین منجّد	خطط دمشق	بیروت ۱۹٤۹هـ.
۱۲۲ــ طاش کُبریٰ زاده	مفتاح السعادة	حیدرآباد ۱۳۲۹هـ.
۱۲۳ــ طبری	تاریخ الامم والملوک	لیدن ۱۸۸۱م.
۱۲٤ــ ابن طقطقی	الفخری فی الآداب السلطانیّة والامم الاسلامیّة	قاهره ۱۹۲۳هـ.
۱۲۵ــ ابن طولون صالحی	القلائدالجوهریّة	دمشق ۱۹٤۹هـ.
۱۲٦ــ ابوالطیب محمد	الموشی	لیدن ۱۳۰۲هـ.
۱۲۷ــ ابن ظافر	بدائع البدائة	قاهره ۱۲٦۸هـ.
۱۲۸ــ عباس عزّاوی	العراق بین احتلالیْن	بغداد، بی تاریخ
۱۲۹ــ ابن عبدالبَرّ	جامع بیان العلم	قاهره ۱۹۳۷م.
۱۳۰ــ ابن عبدالحق بغدادی	مراصدالاطلاع	چاپ بغداد
۱۳۱ــ ابن عبدالحکم	سیرة عمر بن عبدالعزیز	قاهره ۱۹۲۷م.
۱۳۲ــ ابن عبدربه	العقدالفرید	قاهره ۱۹۱۳م.
۱۳۳ــ عبدالرزاق حصان	الحِسْبة	بغداد ۱۹٤٦م.
۱۳٤ــ عبداللطیف بغدادی	الافادة والاعتبار	ناشر: Faulder
۱۳۵ــ عبدالله بن بشر	حق الیقین	صیدا ۱۳۵۳هـ.
۱۳٦ــ عبدالله عفیفی	المرأة العربیّة	قاهره ۱۹۳۵م.
۱۳۷ــ ابن عبدون	رسالة ابن عبدون	نشر یافته در مجله ی آسیایی The Journal Asiatique ۱۹۳٤
۱۳۸ــ ابن العِبْری	تاریخ مختصرالدول	بیروت ۱۸۹۰م.
۱۳۹ــ ابن عربی	احکام القرآن	چاپ قاهره

Marfat.com

۱۴۰ــ ابن عساکر	تاریخ دمشق	دمشق ۱۳۲۴هـ.
۱۴۱ــ ابن عماد	شذرات الذهب	قاهره ۱۳۵۰هـ.
۱۴۲ــ عمادالدین اصفهانی	تاریخ آل سلجوق	لیدن، ای. جی. E.J. بریل Brill ۱۸۸۹م.
۱۴۳ــ غزالی	احیاء علوم الدین	قاهره ۱۳۰۶هـ.
۱۴۴ــ غزالی	الرسائل العشرة	قاهره ۱۹۳۴م.
۱۴۵ــ غزالی	اِلجام العوام	
۱۴۶ــ الغزی	نهرالذهب فی تاریخ حلب	حلب ۱۳۶۲هـ.
۱۴۷ــ ابن فقیه	کتاب البُلْدان	لیدن ۱۳۰۲هـ.
۱۴۸ــ ابوالفدا	البدایة والنهایة	قاهره ۱۳۵۱هـ.
۱۴۹ــ ابوالفرج اصفهانی	الأغانی	چاپ ساسی
۱۵۰ــ دکترفریدرفاعی	عصرالمأمون	چاپ نخست
۱۵۱ــ ابن فُوَطی	الحوادث الجامعة	بغداد ۱۳۵۱هـ.
۱۵۲ــ قالی	الأمالی	قاهره ۱۳۴۸هـ.
۱۵۳ــ ابن قُتْیبه	عیون الأخبار	قاهره ۱۹۲۸م.
۱۵۴ــ ابن قُتْیبه	المعارف	قاهره ۱۳۰۰م.
۱۵۵ــ قُرَشی	معالم القربة	ناشر: پُرفسورلوی Prof.Levy
۱۵۶ــ قزوینی	آثارالبلادوأخبارالعباد	چاپ نخست
۱۵۷ــ قسطلانی	المواهب اللدنیّة	چاپ نسخت
۱۵۸ــ قِفْطی	إخبارالعلماءبأخبارالحکماء	لایپزیک ۱۳۲۰هـ.
۱۵۹ــ قَلْقشَنْدی	صبح الاعشیٰ	قاهره ۱۹۱۳م.
۱۶۰ــ کُتْبی	فَوات الوَفَیات	قاهره ۱۲۹۹هـ.
۱۶۱ــ کُشاجِم	ادب الندیم	اسکندریه ۱۳۲۹هـ.
۱۶۲ــ کمال الدّین هبة الله	الدراری فی الذراری	استامبول ۱۲۹۸هـ.
۱۶۳ــ کِنْدی	کتاب الوُلاة والقُضاة	چاپ اوقاف گیب
۱۶۴ــ گُورْگیس عَوّاد	خزائن الکتب القدیمة فی العراق	بغداد ۱۹۴۸م.
۱۶۵ــ لسان الدّین بن خطیب	الاحاطة فی تاریخ غرناطة	قاهره ۱۳۱۹هـ.
۱۶۶ــ ماوردی	الاحکام السلطانیّة	قاهره ۱۸۵۳م.

Marfat.com

۱۶۷ــ المؤیدفی الدّین	دیوان المؤیّد	قاهره ۱۹۴۹م.
۱۶۹ــ مُبرَّد	الکامل	ناشر: رایت Wright
۱۷۰ــ متنبّی	دیوان المتنبّی	چاپ حلبی ۱۹۳۶م.
۱۷۱ــ مُجیرالدّي	الأنس الجلیل	قاهره ۱۲۸۳هـ.
۱۷۲ــ محمدزاهدالکوثری	حسن التقاضی فی سیرة ابو یوسف القاضی	قاهره ۱۹۴۸م.
۱۷۳ــ محمدصادق صدر	الشیعة	بغداد ۱۳۵۲هـ.
۱۷۴ــ محدعبدالله عنان	الحاکم بامرالله	قاهره (چاپ نخست)
۱۷۵ــ محمدعبده	الاسلام والنصرانیّة مع العلم والمدنیّة	قاهره ۱۳۲۳هـ.
۱۷۶ــ دکترمحمد کامل حسین	نظریة المُثُل والممثول	قاهره ۱۹۴۸هـ.
۱۷۷ــ محمد کُردعلی	خطط الشام	چاپ نِخست
۱۷۸ــ محمد کُردعلی	الاسلام والحضارة العربیّة	چاپ لجنة التألیف ۱۹۳۴م.
۱۷۹ــ محمد کُردعلی	رسائل البُلَغاء	قاهره ۱۹۴۶م.
۱۸۰ــ محمودالألوسی	تاریخ مساجد بغداد	بغداد ۱۳۴۶هـ.
۱۸۱ــ محمودذهمان	المقصورة التاجیة	دمشق ۱۹۵۰م.
۱۸۲ــ محمودعکوش	الجامع الطولونی	قاهره ۱۹۲۷م.
۱۸۳ــ مرتضی	تنزیه الأنبیاء	نجف ۱۲۵۰هـ.
۱۸۴ــ مرزبانی	الموشّح	قاهره ۱۳۴۳هـ.
۱۸۵ــ مسعودی	مروج الذهب	ناشر: باربیه
۱۸۶ــ ابن مسکویه	تهذیب الاخلاق	قاهره ۱۳۲۳هـ.
۱۸۷ــ ابن مسکویه	سقوط الخلافة العبّاسیّة	قاهره ۱۹۱۴م.
۱۸۸ــ ابن معتز	دیوان ابن معتز	قاهره ۱۸۹۱م.
۱۸۹ــ معرّی	رسالة الغفران	قاهره ۱۹۰۳م.
۱۹۰ــ معرّی	رسائل ابی العلاء	آکسفورد ۱۸۹۸م.
۱۹۱ــ مَقْدِسی	أُحسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم	لیدن ۱۹۰۶م.
۱۹۲ــ مَقَّری	نَفْح الطیب	قاهره ۱۲۷۹هـ.
۱۹۳ــ مقریزی	الخطط	قاهره ۱۲۷۰هـ.
۱۹۴ــ مقریزی	اِتّعاظ الحُنفا	قدس ۱۹۰۹م.

Marfat.com

۱۹۵ــ ابن مُنْجِب	قانون الرسائل	چاپ نخست
۱۹۶ــ ابن منجب صیرفی	الاشارة الی من نال الوزارة	قاهره ۱۹۲٤م.
۱۹۷ــ ناجی معروف	المدرسة المستنصریّة	بغداد ۱۹۳۵م.
۱۹۸ــ ابن نباتة المصری	سَرْح العیون	قاهره ۱۲۷۸هـ.
۱۹۹ــ ابن الندیم	الفهرست	قاهره ۱۳٤۸هـ.
۲۰۰ــ النُعَیْمی	الدارس فیمافی دمشق من المدارس	دمشق ۱۹٤۸م.
۲۰۱ــ ابونُواس	دیوان ابی نواس	قاهره، بی تاریخ
۲۰۲ــ نُوَیْری	نهایة الأرب	چاپ ِ دارالکتب المصریّه
۲۰۳ــ ابن هانی الاندلسی	دیوان ابن هانی	قاهره ۱۲۷٤هـ.
۲۰٤ــ ابن هشام	السیرة	قاهره ۱۳۳۲هـ.
۲۰۵ــ یاقوت	مُعجم الادباء	ناشر: مرگولیوث Margolioth
۲۰٦ــ یاقوت	معجم البُلْدان	قاهره ۱۳۲۳
۲۰۷ــ یعقوبی	البُلْدان	لیدن ۱۸٦۰م.
۲۰۸ــ یوسف بن عبدالهادی	ثمارالمقاصد	بیروت ۱۹٤۳م.

۳ ــ کتابهای چاپی به زبانهای بیگانه

Barthold, W.	Turkestan Down to the Mongol Invasion.	Luzac 1928	۲۰۹ــ
Brockelmann, C.	Geschichte der Arabisher Literature.	Wiemer 1896-1902	۲۱۰ــ
Browne, E.	A Literary History of Persia.	London 1906	۲۱۱ــ
Dozy, R.	Dictionaire des Noms des Vêtements.	Amesterdam 1815	۲۱۲ــ
Gertrude Stern	Marriage in Early Islam.	The Royal Asiatic Society 1939.	۲۱۳ــ
Gibb, H.	Arabic Literature.	Oxford 1928.	۲۱٤ــ

Marfat.com

Gibb, H.	Muhammadanism.	Oxford 1940.	-۲۱۵
Hitti, Ph.	The History of the Arabs.	London 1949.	-۲۱۶
Ilse Lichtenstadter	Women in Ayyam al-Arab	The Royal Society 1935.	-۲۱۷
John Longdom	A short History of Women.	The Royal Society 1937	-۲۱۸
Khoda Bakhsh	Contribution to the History of Islamic civilization.	Calcutta 1905	-۲۱۹
Lammens	Etude sur le Règne du Calife omaiyade Moawia Ier.	Paris 1908.	-۲۲۰
Lane-Pool	Cairo.	London 1912.	-۲۲۱
Lane-Pool	History in the Middle Ages.	London 1901.	-۲۲۲
Matiel Mugannam	The Arab women.	London 1937.	-۲۲۳
Metz, Adam	Die Renaissance des Islam, (Arabic translation = ترجمه عربی)	Cairo 1940	-۲۲٤
Nicholson, A.	Aliterary History of the Arabs.	Cambridge 1930.	-۲۲۵
palmer, E.	Hârûn al-Rashid.	Marcus word 1881	-۲۲٦
Paul Monroe.	The Educational of the Sixteenth.	Renaissance Century. New York 1904	-۲۲۷
Richard Coke.	Baghdad, the city of Peace.	Thorn to 1927.	-۲۲۸
Rosenthal	The Tecknique and Approach of Muslim Scholarship.	Analecta orientalia 1947.	-۲۲۹
Sarre, F.	Islamic Bookbindings.	Berlin 1923.	-۲۳۰
Sayid Ameer Ali.	Ashort History of the saracens.	London 1916	-۲۳۱
Sayid Ammer Ali.	The spirit of Islam.	London 1940	-۲۳۲
سعید نفیسی،	مدرسه نظامیه بغداد	تهران ۱۳۱۳ هـ. ش.	-۲۳۳
Thomas Arnold and Adolf Grohmann.	The Islamic Book	Germany MCMXXIX	-۲۳٤
Thomas Arnold and Gillaume.	The Legacy of Islam.	London 1949	-۲۳۵
Wellhausen.	The Arab Kingdom and its Fal, (Eng. Tr = ترجمه انگلیسی)	Calcutta 1927	-۲۳٦
William Muir.	The Life of Muhammad.	London 1894.	-۲۳۷

Marfat.com

٤ ــ دانشنامه‌ها

-۲۳۸ The Encyclopedia of Islam.

-۲۳۹ Encyclopedia and Dictionary of Education.

-۲٤۰ Encyclopedia of Religions and Ethics.

-۲٤۱ The Dictionary of Islam.

۲٤۲ ــ دائرة‌معارف البستانی.

۲٤۳ ــ دائرة معارف القرن العشرین از: فرید وجدی.

۵ ــ فصلنامه‌ها

-۲٤٤ Islamic Culture.

-۲٤۵ The Nineteenth Century.

-۲٤٦ The Journal of Education.

-۲٤۷ The Journal Asiatique.

۲٤۸ ــ المَشْرق.

۲٤۹ ــ المعلّم الجدید (چاپ عراق).

۲۵۰ ــ مجلّة الجامعة الاسلامیّة (چاپ حلب).

۲۵۱ ــ یادگار (چاپ تهران، به زبان پارسی).

٦ ــ اسناد و کتابهایی که نویسندگان آنها ناشناخته‌اند

۲۵۲ ــ وقفیّة «الملک المعظّم» علی مدرسة بالشام (دستنویس در دستِ دکتر صلاح الدّین منجّد).

۲۵۳ ــ Archeological. Evidence (سنگ نبشته‌های باستانی که شکل برخی از آنها در این کتاب آمده است).

۲۵٤ ــ کتاب الارشاد والتعلیم لبعض الرجال الصوفیّة

۲۵۵ ــ المجالس المستنصریّه.

۲۵٦ ــ رسائل اخوان الصفا.

Marfat.com

نامنامه

۱ ــ نام کسان

۲ ــ نام جاها

۳ ــ نام دودمان ها

٤ ــ نام کتابها

Marfat.com

Marfat.com

نام کسان:

آ

آتش، حمد ۲۳
آدام متز ۳۲ ــ ۵۵ ــ ۱۸۳ ــ ۱۹۳ ــ ۲۴۲
آدم(ع) ۳۱۶
آدولف گروهمن ۱۴۷
آرنولد، سرتاماس ۱۴۷ ــ ۲۷۱
آربری، م. جی ۲۳ ــ ۳۴ ــ ۶۶ ــ ۱۷۸ ــ ۲۱۵
آقابزرگ تهرانی ۲۳ ــ ۲۱۳ ــ ۲۱۷
آگوستن ۷۶
الآمر بامرالله ۱۵۸
آلپ ارسلان ۹۹ ــ ۲۸۳ ــ ۲۸۴ ــ ۳۲۸
آل کاشف العظاء ۳۰۹

الف

ابراهیم(ع) ۳۰۷
ابراهیم بن محمد ۲۱۷
ابراهیم مهدی ۲۷۲
ابراهیم نظّام ۷۶ ــ ۷۷
ابرز ۳۵۲
ابشیهی ۱۷۹ ــ ۲۵۱
ابن ابی بشر ۷۸
ابن ابی الحدید، عزالدین عبدالحمید ۳۳۴ ــ ۳۴۷
ابن ابی الجدید، قاسم ۳۴۷
ابن ابی شیبان ۱۳۸
ابن ابی شیبه، حسین ۱۳۷ ــ ۳۴۵
ابن ابی اصیبعه ۲۹ ــ ۳۰ ــ ۶۴ ــ ۹۷ ــ ۱۰۸ ــ ۱۳۰ ــ ۱۳۹ ــ ۱۴۰ ــ ۱۴۵ ــ ۱۴۶ ــ ۱۵۰ ــ ۱۵۲ ــ ۱۵۶ ــ ۱۵۹ ــ ۱۶۵ ــ ۱۶۶ ــ ۱۶۷ ــ ۱۶۸ ــ ۱۷۵ ــ ۲۱۷ ــ ۲۵۶ ۲۷۴
ابن ابی عامر، منصور ۲۷۴
ابن ابی فراس ۷۸
ابن اثیر ۳۱ ــ ۸۰ ــ ۱۰۲ ــ ۱۶۰ ــ ۱۶۲ ــ ۲۰۳ ــ ۲۰۴ ــ ۲۰۵ ــ ۲۰۷ ــ ۲۰۸ ــ ۲۶۵ ــ ۲۶۷ ــ ۲۷۵ ــ ۲۸۳ ــ ۲۸۴ ــ ۲۸۵ ــ ۲۸۶ ــ ۲۸۷ ــ ۳۳۳ ــ ۳۴۲ ــ ۳۴۳ ــ ۳۴۶ ــ ۳۴۸ ــ ۳۴۹ ــ ۳۵۰ ــ ۳۵۳ ــ ۳۵۵
ابن احمر ۲۲۴
ابن ارسوفی ۱۰۶
ابن اسحاق، محمد ۱۲۵
ابن الانباری ۲۹ ــ ۵۷ ــ ۸۴ ــ ۸۶ ــ ۸۸ ــ ۱۸۵ ــ ۱۸۷ ــ ۱۹۴ ــ ۲۹۹
ابن البال ــ مدرسه ی ابن البال
ابن بشکوال ۱۴۷
ابن بطریق ۱۴۰ ــ ۱۵۳
ابن بطوطه ۲۸ ــ ۴۳ ــ ۵۰ ــ ۲۵۷ ــ ۲۵۸ ــ ۲۶۸ ــ ۲۹۲
ابن بوّاب ۱۴۵
ابن بیهق ۲۲۰
ابن تغری بردی ۸۲ ــ ۳۱۲ ــ ۳۴۶ ــ ۳۵۵
ابن توأم ۵۱
ابن جبیر ۲۸ ــ ۴۳ ــ ۵۰ ــ ۹۱ ــ ۹۴ ــ ۱۰۸ ــ ۱۱۰ ــ ۲۰۴ ــ ۲۳۷ ــ ۲۳۸ ــ ۲۵۷ ــ ۲۸۱ ــ ۲۸۷ ــ ۲۸۸ ــ ۲۹۸ ــ ۳۰۰ ــ ۳۵۳ ــ ۳۶۱ ــ ۳۶۲ ــ ۳۶۳

ابن جماعه ۲۶ ــ ۲۷ ــ ۵۸ ــ ۱۳۰ ــ ۱۳۴ ــ ۱۳۶ ــ ۱۴۷ ــ ۱۷۱ ــ ۱۸۹ ــ ۱۹۷ ــ ۲۰۸ ــ ۲۱۰ ــ ۲۱۱ ــ ۲۳۹ ــ ۲۴۴ ــ ۲۴۸ ــ ۲۵۲ ــ ۲۶۵ ــ ۳۴۱
ابن جماله ۱۴۶
ابن جوزی، سبط ۶۱ ــ ۱۰۲ ــ ۱۳۲ ــ ۱۵۶ ــ ۱۸۰ ــ ۱۸۴ ــ ۱۹۳ ــ ۲۸۴ ــ ۲۸۵ ــ ۳۳۳ ــ ۳۵۲ ــ ۳۵۵ ــ ۳۶۲
ابن حبّان بستی ۳
ابن الحاج ۲۳۲
ابن الحاجب ۲۹۵
ابن حامد ۲۰۳
ابن حبان بستی ۲۸۶ ــ ۳۳۹
ابن حبان نیشابوری، قاضی ۱۳۶
ابن حجر ۱۳۵ ــ ۱۸۹ ــ ۲۵۱ ــ ۲۶۶ ــ ۳۱۲ ــ ۳۲۶
بن حجه حموی ۱۹۴
ابن حل ۳۶۲
ابن حمّاد حنبلی ۳۵۰
ابن حنیفه ۲۵۸ ــ ۲۵۹
ابن حوقل ۲۸ ــ ۵۰ ــ ۵۱ ــ ۱۸۱ ــ ۱۹۶ ــ ۲۵۷
ابن خشاب ۱۶۶
ابن خطیب ۲۷۰ ــ ۲۷۴
ابن خلدون ۲۷ ــ ۳۱ ــ ۴۰ ــ ۴۴ ــ ۴۷ ــ ۴۹ ــ ۵۲ ــ ۸۵ ــ ۱۳۵ ــ ۱۴۱ ــ ۱۴۶ ــ ۱۴۷ ــ ۱۵۸ ــ ۱۹۵ ــ ۲۱۸ ــ ۲۲۰ ــ ۲۵۱ ــ ۲۵۳ ــ ۲۹۵
ابن خلکان ۲۹ ــ ۳۰ ــ ۴۸ ــ ۵۹ ــ ۶۱ ــ ۶۸ ــ ۷۶ ــ ۸۰ ــ ۸۶ ــ ۹۶ ــ ۱۲۷ ــ ۱۴۶ ــ ۱۴۸ ــ ۱۵۷ ــ ۱۸۶ ــ ۱۸۷ ــ ۱۸۸ ــ ۱۹۰ ــ ۱۹۱ ــ ۱۹۳ ــ ۱۹۴ ــ ۱۹۸ ــ ۲۰۳ ــ ۲۰۴ ــ ۲۰۹ ــ ۲۲۳ ــ ۲۳۶ ــ ۲۴۱ ــ ۲۵۱ ــ ۲۶۷ ــ ۲۸۳ ــ ۲۸۴ ــ ۲۸۵ ــ ۳۳۹ ــ ۳۴۰ ــ ۳۵۲ ــ ۳۵۵ ــ ۳۵۶ ــ ۳۵۹
ابن دبیثی ۳۳۴ ــ ۳۵۱ ــ ۳۵۳ ــ ۳۵۵ ــ ۳۵۹
ابن درید ۱۶۳ ــ ۲۰۰
ابن دقماق ۳۱ ــ ۱۰۳ ــ ۱۰۴ ــ ۱۰۵ ــ ۳۲۶ ــ ۳۲۷
ابن رباح ۷۸
ابن رائق ۵۹
ابن رشید ۷۸
ابن رشیق ۱۰۶
ابن زولاق ۵۹ ــ ۸۰ ــ ۸۱
ابن ساعی ۱۳۵ ــ ۱۳۹
ابن سحنون ۲۵ ــ ۲۷ ــ ۲۲۰ ــ ۲۶۴ ــ ۳۳۵
ابن سعدان ۶۵ ــ ۷۹
ابن سعید ۲۲۴
ابن سکیّت ۱۸۷ ــ ۱۹۶ ــ ۱۹۸
ابن سماک ۷۵
ابن سمعانی ۳۴۹
ابن سوار ۱۵۵
ابن سیدین ۲۲۳
ابن سینا ۳۱ ــ ۶۴ ــ ۱۳۰ ــ ۱۳۲ ــ ۲۳۹
ابن شدّاد، بهاءالدین ۲۴ ــ ۲۶ ــ ۱۱۰ ــ ۱۱۹ ــ ۲۰۵ ــ ۳۵۵ ــ ۳۵۶
ابن شهید ۱۸۸
ابن صابی ــ صابی
ابن صابونی ۳۵۲
ابن صباغ ۱۷۶
ابن صریح ۲۷۱
ابن صوره‌ی کتبی ۱۲۸
ابن طاهر ۱۹۸
ابن طفج ۵۹ ــ ۷۸
ابن طقطقی ۱۲۴ ــ ۱۲۶ ــ ۱۶۲ ــ ۳۴۷
ابن طولون، احمد ۹۱ ــ ۹۶ ــ ۱۰۴ ــ ۱۹۹ ــ ۲۰۰ ــ ۲۵۱ ــ ۲۹۹
ابن ظافر ۳۲۷
ابن عایشه ۲۷۱
ابن عبدالبر ۳۰ ــ ۳۱ ــ ۵۰ ــ ۵۴ ــ ۶۸ ــ ۸۵ ــ ۲۴۲ ــ ۲۷۵
ابن العبری ۱۰۸ ــ ۱۷۶ ــ ۲۴۳ ــ ۳۰۰
ابن عبدالحکم ۱۹۳ ــ ۱۹۹ ــ ۲۳۲
ابن عبدالسلام ۲۰۹
ابن عبدالعزیز الهاشمی ۷۸
ابن عبدون ۲۷ ــ ۱۷۲ ــ ۱۸۲
ابن عجمی ۹۹
ابن عدیم ۲۴۲
ابن عساکر ۱۴۶ ــ ۲۵۷ ــ ۲۶۵ ــ ۲۶۸
ابن علقمی، وزیر ۳۴۶ ــ ۳۴۷
ابن علی، منصور بن عبدالمؤمن ۲۷۰
ابن عماد ۱۳۷ ــ ۱۳۸ ــ ۱۵۷
ابن عمار ۲۰۳ ــ ۳۵۵
ابن عمر ۴۵ ــ ۴۶ ــ ۱۰۱ ــ ۳۳۲
ابن عمید ۸۰ ــ ۱۲۷ ــ ۱۳۸
ابن عنبه‌ی علوی ۱۵۹
ابن غورک، ابوبکر محمدبن حسن ۳۴۰
ابن فرات ۷۸ ــ ۷۹

Marfat.com

ابن فقیه ۲۸ ــ ۹۳ ــ ۹٤
ابن نوطی ۱۳٤ ــ ۱۳۹ ــ ۱٤۸ ــ ۱٤۹ ــ ۱٦۰ ــ ۳۵۵
ابن قاموس ۸۲
ابن قاضی شهبه، تقی الدین ۳۰ ــ ۲۰۳ ــ ۳٤۹ ــ ۳۵۰ ــ ۳۵۱ ــ ۳۵۵
ابن قبیطی ۳۵۹
ابن قتیبه ۵۵ ــ ۵٦ ــ ۸۵ ــ ۸٦ ــ ۱۸۹ ــ ۱۹۳ ــ ۲۱۱ ۲٤۱ ــ ۲۹٦
ابن کعب ۷۸
ابن کوجک ۵۹
ابن مالک ۲۰۲
ابن مارستانیه، عبیدالله ۳٤٦
ابن مسعود، عبدالله ۱۷٤
ابن معروف ۳٤۵
ابن مسکویه ۵۱ ــ ۱۲۷ ــ ۱۳۸ ــ ۲۲۰ ــ ۲۲۱ ــ ۲٤۹ ــ ۳۳۵
ابن مسکین ۲٦٤
ابن معتیز ۷۰ــ۱۸۷
ابن مقفّع ۸۷ــ۲۰۹ــ۲۱۰ــ۲۳۳ــ۲٤۹
ابن مقله ٤۵
ابن ملساقه ۱٤٦
ابن منجب ۳۲۵
ابن نباته ٤۸ ــ ٤۹ ــ ۱۵۳
ابن نجّار، محب الدین ۳۳۳ ــ ۳۵٤ ــ ۳٦۳
ابن نقطه ۳۳٦
ابن واصل ۱۹۲ ــ ۲۳۸ ــ ۳۲۸
ابن هانی ۳۱۵
ابن هشام ۸۹ ــ ۹۰
ابن یحیی العلوی ۷۸
ابواسماعیل نعیم ۱۷۵
ابوالاسود دؤلی ۱۸۹
ابوسید ٤۵
ابواشبان حارث ۱٦۰
ابوالبرکات انباری ۱۹٤ ــ ۲۰٤
ابوالبرکات حارثی ۱۷٦
ابوالبرکات عبدالقوی بن جبات مصری ۳۳٦
ابوبشر متّی ۷۸ ــ ۱٤۷
ابوبکر اخشار ۲٤۹
ابوبکر ازدی ۲۱۳
ابوبکر انباری ۲۵۰
ابوبکر بن العربی ٤۳ ــ ٤٦ ــ ۱۲٦
ابوبکر خطیب ۳۲۷ ــ ۳٤۳
ابوبکر صبغی ٦۲
ابوبکر صدیّق (رض) ۲٦٦
ابوبکر قومسی ٦۵
ابوبکر نیشابوری، محمدبن ابوالقاسم ۲٦۷
ابوثروان عسکلی ۸۸
ابوجاموس، ثور بن یزید ۸٦
ابوجعفر احمدبن عبدالملک ۲۷۰
ابوجعفر قومی ۳۰۹
ابوجعفر منصور ۷۲
ابوالحاج ٦۲ ــ ۲۵۲
ابوحنیفه ۲۷ ــ ۱۱۹ ــ ۲۱۲ ــ ۲۳٦ ــ ۳۵۰ ــ ۳۵۱ ــ ۳٦۱
ابوحیّان توحیدی ۳۰ ــ ۳۲ ــ ۵۹ ــ ٦۵ ــ ٦٦ ــ ۷۹ ــ ۸۰ ــ ۱۵٤ ــ ۱۸۲ ــ ۲٦۷
ابوحیّان عزناطی ۱۳۵
ابوالحسن علی بن احمد زیدی ۱۵٦
ابوالحسن علی بن اخشید ۵۹
ابوالحسن علی بن علی ساوه ۲۰۸
ابوالحسن بن شرف ٦٦
ابوالحسن علی بن محمدبن علی ۳۵۱
ابوالحسن علی بن یوسف ٦۰
ابوخلف ورّاق ۱۳٤
ابوالخیر احمدبن اسماعیل ۳۵٤
ابوالخیر احمد فهمی ۲۰٤ ــ ۳۰٤
ابوالدرداء ۲۵۳
ابودلف ۱۸۷ ــ ۱۹۱ ــ ۲۲۳
ابودلف قاسم بن عیسی ۱۹۱
ابو رجب عاصم ۱۷۵
ابوریده، محمد عبدالهادی ۵۵ ــ ۱۸۳ ــ ۲۹۲
ابوزکریا یحیی ۲۰۳
ابوسعید ۷۹ ــ ۱۸۸ ــ ۱۹۰
ابوسعید احمد ۲۰٤
ابوسعید اسماعیل بن علی ۲۸۲
ابوسعید بزّاز ۲۰٤
ابوسعید سیرافی ۷۸
ابوسعید عقیلی ۱٤۸
ابوسعید معلّم ۱۸۳
ابوسفیان ۲۷٤
ابوسمّاک اسدی ۲۷٤
ابوسهل فضل نوبختی ۱٤۰ ــ ۱۵۲

Marfat.com

ابوشامه ۳۲ ــ ۹۹ ــ ۱۰۱ ــ ۱۱۰ ــ ۱۶۳ ــ ۱۶۴ ــ ۱۶۸ ــ ۱۹۴ ــ ۲۰۸ ــ ۲۲۷ ــ ۲۸۱ ــ ۲۸۷ ــ ۳۳۲ ــ ۳۳۳ ــ ۳۵۵ ــ ۳۵۹
ابوطالب عبداللطیف بن شیخ ۳۵۹
ابوطاهر محمدبن احمد ۳۲۶
ابوالعباس احمد ۲۵۶ ــ ۳۲۶
ابوالعباس اصّم ۱۹۳
ابوعبدالله بن احمد ۳۴۴
ابوعبدالله بن یعقوب ۶۲
ابوعبدالله الضبّی ضبیّ
ابوالعبید الریاحی ۸۶
ابوعبیده ۲۹۶
ابوالعتاهیه ۶۲ ــ ۷۵ ــ ۷۸ ــ ۱۳۴ ــ ۱۳۵
ابوعدنان ۱۸۳
ابوعقیلی ۴۹
ابوالعلاء معری ۱۲۳ ــ ۱۳۸ ــ ۱۴۹ ــ ۲۵۵
ابوعلی فارسی ۱۵۴
ابوعلی محمدبن اسحاق ۲۵۰
ابوالعمیثل، عبدالله بن خلید ۸۷ ــ ۱۸۷
ابوعمرو بن علاء ۲۴۱
ابوعمر حیوْیه ۱۵۸
ابوعمرو زاهد ۹۳ ــ ۹۶
ابوعمرو سعیدبن عمرو ۲۱۳
ابوعمر مقدسی ۱۰۷
ابوعیاض ۱۸۶
ابوالفتح بن برهان ۲۰۴
ابوفتح بن جزّار ۶۰
ابوالفتح محمدبن عبدالباقی بن سلمان ۳۵۴
ابوالفداء ۵۸ ــ ۱۲۵ ــ ۱۴۶
ابوفتیان رواسی حافظ ۳۳۸
ابوالفرج اصفهانی ۲۹ ــ ۵۴ ــ ۵۶ ــ ۶۰ ــ ۶۱ ــ ۷۲ ــ ۷۷ ــ ۹۷ ــ ۱۲۸ ــ ۱۷۹ ــ ۱۸۰ ــ ۲۱۱ ــ ۲۲۰ ــ ۲۲۱ ــ ۲۳۰ ــ ۲۳۹ ــ ۲۷۰
ابوالوفای مهندس ۷۹
ابوالقاسم ۲۰۳ ــ ۲۸۷
ابوالقاسم بلخی ۵۰
ابوالقاسم ابوحرایق اخشید ۵۹
ابوقیس بن عبدالمناف ۴۰
ابومحمد ۲۰۳
ابوالمحاسن ۳۵۶
ابومریم ۲۲۰
ابومشمقق ۱۹۷
ابوالمعالی عبدالعزیزبن جباب سعدی ۳۳۶
ابوالمعالی عبدالعزیزبن جباب قاضی ۸۲
ابومعاویه ۱۹۰
ابوالمجد عبدالحکم ۱۰۸
ابومحمد حسن مهلبی ۳۴۱
ابومحلّم ۷۸
ابومسلم خراسانی ۷۲
ابومطرف ۱۴۷ ــ ۲۷۰
ابومظفر یوسف قزاوغلی ۳۳۳
ابومسک کافور کافورا خشیدی
ابومعشر منجم ۱۱۹
ابومسلک عمرو بن کرکره ۸۷
ابوالمناقب ۲۰۵
ابومنصور ۳۴۴ ــ ۳۴۵
ابومنصور ازهری ۲۵۵
ابومنصور محمدبن علی ۱۴۹
ابوموسی اشعری ۸۴ ــ ۸۵ ــ ۱۷۴ ــ ۲۵۳
ابوالمهلم ۲۴۹
ابونصر ۲۸۷
ابونصر زجّاج ۶۰ ــ ۶۱
ابونصر شاپور ۱۵۵
ابونصر صبّاغ ۲۰۳ ــ ۲۰۸
ابونمّام طائی ۲۳۶
ابونواس ۷۵ ــ ۷۸ ــ ۲۱۹
ابوالوزیر ۱۸۲
ابوهاشم ۱۸۲
ابوهذیل علاّف ۷۶ ــ ۷۷
ابوهفّان ۶۰
ابوهندام غلاب بن حمزه ۸۸
ابو یوسف، قاضی القضاة ۳۴ ــ ۷۶ ــ ۲۱۲ ــ ۲۵۰ ــ ۲۵۵ ــ ۲۵۶ ــ ۲۸۰
ابو یعقوب انصاری ۲۶۹
ابو یوسف یعقوب اسفراینی، قاضی ۱۳۸
اتابک ۲۸۴
احمد ۲۹۲
احمد امین ۳۳ ــ ۴۲ ــ ۷۸ ــ ۷۹ ــ ۸۴ ــ ۲۴۹ ــ ۲۵۷
احمدبن ابی العوام ۳۲۶
احمدبن احمد ۱۴۵ ــ ۱۸۷
احمدبن حنین ۱۹۳ ــ ۳۵۹

Marfat.com

احمدبن دوار ۶۸ ــ ۱۹۱ ــ ۱۹۹
احمدبن سعدان ۹۳
احمدبن سهل ۵۰
احمدبن محمد ابوطالب ۶۶
احمدبن یحیی المرتضی ۷۷
احمد تبریزی ۱۵۴
احمد عیسی، دکتر ۳۰۴
احمر ۵۵ ــ ۵۶ ــ ۹۳ ــ ۱۸۶ ــ ۱۹۷ ــ ۲۲۰ ــ ۲۵۱
احنف ۲۳۱
اخفش ۹۳
اخی جلبی ۲۵۸
اخوان الصفا ۱۷۲
ادهم ۱۸۶
اردشیر ۱۲۳ ــ ۱۳۷ ــ ۱۳۸ ــ ۱۵۶ ــ ۱۵۷ ــ ۳۳۲
ارقم بن ابی ارقم ۶۳
ازرق ۱۴۵
استخری ۲۵۷
استرآبادی، ابوسعید اسماعیل بن علی بن مثنا ۳۳۹
استیفان ۱۳۹
اسحاق ۶۶ ــ ۱۵۳
اسحاق بن ابراهیم موصلی ۲۱۷
اسحاق بن حنین ۱۴۰
اسحاق هروی، ابوالفضل ۲۷۲ــ ۳۴۸
اسد ۷۳
اسدبن فرات ۳۶۵
اسعد میهنی ۳۵۱ ــ ۳۵۳
اسفراینی، ابواسحاق ۲۸۲ ــ ۳۳۹
اسفراینی، ابوحامد، احمدبن محمد ۱۹۱ ــ ۲۴۳
اسلم بن سدّره ۴۰
اسماء ۲۶۴ ــ ۲۶۵ ــ ۲۶۶
اسماعیل ۶۶ ــ ۱۱۰ ــ ۳۰۵ ــ ۳۰۶ ــ ۳۰۷ ــ ۳۲۷
اسماعیل بن علی ۱۸۴ ــ ۱۹۴
اسماعیل بن نورالدین ۲۶
اشترن ۳۲
اشتری، ابوالفتح بن ابی الحسن ۲۰۸
اشرف ۱۰۷
اشعب، محمد ۲۱۷
صادق، امام جعفر (ع) ۳۰۹
اصفهانی، حسین ۱۸۴
اصفهانی، عمادالدین ۱۰۱ ــ ۱۶۴ ــ ۲۳۸ ــ ۳۰۰ ــ ۳۹۷
اصمعی ۲۵۶
افرائیم زقّان ۱۴۶ ــ ۱۶۷
افشین ۱۹۱
افضل ۱۰۴
افطرا ۲۵۸
افلاطون ۶۵ ــ ۲۵۷
اقبال ۱۰۷
اقرع ۲۶۷
اقطع، ابوالخیر تلیانی ۲۶۸
امام ابونصر اسماعیل ۲۹۵
ام جعفر ۲۷۶
ام الحسن ۲۷۴
ام درداء ۴۵
ام سلمه ۴۵ ــ ۲۶۲
ام عیسی ۲۷۵
ام کلثوم ۲۶۲
امیر تمیم ۳۱۹
امیر سیف الدین حسامی ۱۵۹
امیر شریف، حسین ۲۵۸
امیر عبدالملک صالح ۳۳۵
امیرعلی، سید ۳۲ ــ ۶۱ ــ ۸۱
امیرنصرِ سبکتکین ۳۳۹
امین الدوله ابوالحسن غزال ۱۴۶
امیــن عباسی، خلیفه ۵۵ــ ۵۶ــ ۷۶ــ ۸۶ــ ۱۸۴ــ ۱۸۵ــ ۱۸۶ــ ۱۹۸ــ ۲۲۰ــ ۲۵۱ــ ۲۷۱
انس ۴۶
انصاری، ابو بکر محمد بن عبدالباقی ۳۵۳
انصاری، شیخ ابوالعمری احمدبن عبدالعزیز ۲۱۵
انصاری، مبارک بن احمد ۲۱۴
اهوانی، دکتر احمد فؤاد ۲۶۴ ــ ۳۳۵
ایبرام، آ ۲۶۱

ب

باذرانی، نجم الدین ۲۰۶
باربرینو، فرانچسکودا ۲۶۰
باربیه دومینار ۷۲
بارتولد ۳۲
باقر (ع) ۳۰۸
بخاری ۹۶ ــ ۲۳۱ ــ ۲۴۰ ــ ۲۵۶ ــ ۲۶۴

بختیشوع، جبرائیل ۱۵۶
بدانیّه ۲۷۰
بدرالجمالی ۱۶۴ ــ ۱۸۸
بدرالدّین ۱۰۵
برانیّه ۱۰۴ ــ ۱۰۶ ــ ۱۰۷
بربکان ۳۳۳
برکی ۲۵۷
برمکی، خالد ۱۸۶
بروکلمان، کارل ۱۷۴ ــ ۱۸۴ ــ ۱۸۶ ــ ۱۸۷ ــ ۱۸۸ ــ ۲۰۳ ــ ۳۴۸
برون، ادوارد ۳۲ ــ ۳۰۴
برهان الدین مسعود ۱۱۸
بشّار بن بُرد ۸۸
بشر ۷۵
بشر بن عبدالملک ۴۰
بشر بن مروان ۷۴
بشر المرّیسی ۸۶
بشیر بن عبیدالله ۸۵
بصراوی، صدرالدین ۱۱۹
بصری، ابواحمد عبدالسلام بن حسین ۱۳۸
بصری، حارث ۱۵۵
بصری، حسن ۹۶
بغدادی، عبدالحق ۱۶۲
بغدادی، عبداللطیف ۹۷ ــ ۱۴۶ ــ ۲۶۸ ــ ۲۸۱
بکّار بن قتیبه ۲۵۱
بکتاش ۲۰۶
بلاذری ۴۰ ــ ۴۱ ــ ۴۲ ــ ۱۸۷ ــ ۲۶۲ ــ ۲۶۳
بلبیان، ابوالقاسم علی ۳۵۹
بلخی ۴۹
بلیان، ابوالقاسم ۳۵۹
بندار دمشقی، رمضان ۳۵۱
بنداری، فتح بن علی ۳۳۶ ــ ۳۳۷
بندازقیه‌ی شافعی ۳۵۲
بند هی ۱۸۸
بهاءالدوله ۱۴۵
بهنسی، مجدالدین ۱۰۶
بهنسی، وجیهٔ الدین عبدالوهاب ۹۵
بیرونی، ابوریحان ۲۵۰ ــ ۲۵۷
بیهقی ۵۷
بیهقی، ابوالحسن ۱۳۲
بیهقی نیشابوری ۲۸۶

پ

پالمر ۳۲
پاندیت ۱۵۲
پُل مونرو ۲۴
پک، ا. ل ۲۳

ت

تاج الدین سطحی ۲۹۰
تاج الملک ابوالغنائم ۳۵۲
تاجی مدرسه‌ی تاجی
تاش کبرازاده ۲۷
تتشی، خمارتکین ۳۵۷
تتشی مدرسه‌ی تتشی
ترکان خاتون مدرسه‌ی ترکان خاتون
تُستری، سهل بن عبدالله ۲۵۶
تغرل بیک ۲۸۳
تقویه مدرسه‌ی تقویه
تقیه‌ام علی ۲۷۰
تقی الدین رقیق العید ۲۰۱
تقی الدین زُرین ۲۰۱
تقی الدین عمر ۱۰۴ ــ ۱۰۶ ــ ۲۷۰
تقی الدین عمر بن شاهنشاه ۲۹۰
توبه‌ی حضرمی ۱۷۵
توفیق ۱۴۹

ث

ثابت بن سنان ۲۱۷
ثابت خُجندی ۲۰۳ ــ ۳۴۹
ثابت شافعی، محمد ۳۴۹
ثابت بن قُرّه ۱۴۰ ــ ۱۵۳ ــ ۱۹۱
ثعلب، احمدبن یحیی ابوالعباس ۵۴ ــ ۱۸۷ ــ ۱۹۸

ج

جابر بن عبدالله انصاری ۲۵۵

Marfat.com

جابیه ۱۱۹
جبرائیل ۱۹٤
جبل الطارق ۲۵٦
جاحظ ۲۷ ــ ۳۰ ــ ۳۱ ــ ٤۱ ــ ۵۱ ــ ۵۳ ــ ۵٤ ــ ۸٤ ــ ۸۵ ــ ۱۲٤ ــ ۱۲۵ ــ ۱۲٦ ــ ۱۳۷ ــ ۱٤۵ ــ ۱٦۵ ــ ۱۷۱ ــ ۱۷۹ ــ ۱۸۳ ــ ۱۸۵ ــ ۱۸۹ ــ ۱۹۷ ــ ۱۹۹ ــ ۲۱۸ ــ ۲٦۹
جان لنگدن دیو یس ۲٦۱
جرجانی ٦٤ ــ ۱۳٤
جرجیس میخائیل ۱۹٤
جرجی زیدان ۱۵٦
جریر ۷۲ ــ ۷۳ ــ ۷٤ ــ ۷۵ ــ ۲٦۹
جعدبن ادهم ۲۸٦
جعفر ۱۸۸ ــ ۲۰۵
جعفر بن فرات ۳۲٦
جعفر بن منصور ۱۸٦ ــ ۳۰۷
جمال ابراهیم بن حذیفه ۱٤۹
جمال الدین (ابن جمّاله) ۱۰۵ ــ ۱٤٦
جمال الدین واصل ۸۰
جمال الدین قفطی ۱٦۷
جمال الدین محمودبن علی ۱۳٦
جمیل نخله ۲۷٦ ــ ۲۷۷
جمیله ۲۷۱
جوالیقی بغدادی ۲۰٤
جوّانیه ۱۰٦
جواهر الغوالی ۲۱۱ ــ ۲۲۱
جوزی، ابوالفرج ۳۵۲
جوزی، سبط ابن جوزی
جوزی، عبدالرحمن ۲۲۵
جوزقی محدّث، ابو بکر ۳٤۷ ــ ۳٤۸
جوزقی نیشابوری، ابو بکر ۱۹۳
جوهرصقلی ۹۱ ــ ۳۰۵ ــ ۳۲٦
جوهر، حاج محمود ۱۱۸
جوهر یه ۲۷٤
جو ینی، امام الرمین ۸۰ ــ ۲۰۳ ــ ۲٤٤
جهشیاری ۱٤۵ ــ ۲۲۳ ــ ۲۳۸

چ

چنگیزخان ۱۵۹

ح

حاج رکونی ۲۷۰
حاجی خلیفه ۱۵۹ ــ ۱۹۳ ــ ۲۳۱ ــ ۲٤۰ ــ ۲٤۱ ــ ۲٤۲ ــ ۲٤۸
حارث بن محمد ۱۹۳
حازمی همزانی، ابو ابو بکر محمدبن موسی بن عثمان ۳٦۳
حافظ ابو بکر. حوزقی نیشابوری شیبانی ۳٤۷
حافظ ابوعبدالله ۳۳٦ ــ ۳٤۰
حافظ ابوالحسن فارس ۲٦۷ ــ ۲٦۸
الحافظ لدین الله، خلیفه ۳۳٦
حافظ مرادی ۲۲۷
الحاکم بالله ۸۱ ــ ۹۱ ــ ۱۵۷ ــ ۱۷۷ ــ ۲۸۹ ــ ۳۱۲ ــ ۳۲٦ ــ ۳۳٦
حبابه ۲۷۱
حبان، ابوحاتم ۳۳۹ ــ ۳٤۰
حبیش بن حسن ۱٤۰
حتّی، دکتر فیلیپ خوری ۳۳ ــ ٤۲ ــ ۷۵ ــ ۸۷ ــ ۱۷۹ ــ ۳۵۵
حجاج بن یوسف ثقفی ٤۷ ــ ۵۳ ــ ۸٦ ــ ۱۸۳ ــ ۱۹٦ ــ ۲٦۵ ــ ۲٦٦
حجفه ۳۲۳
حجّاج مطر ٤۸ ــ ٤۹ ــ ۱٤۰ ــ ۱۵۳
حربی، ابراهیم ۱۵۸
حرب بن امیه ٤۰
حریری ۲۱٤
حجتی، دکتر سیدمحمد باقر ۲۰۹
حسام الدین ۱۰٦
حسام الدین ایوب ۲۹۲
الحسن ۸۵ ــ ۹٦
حسن ابراهیم، دکتر ۸۱ ــ ۸۲
حسن بن علی (ع) ۳۰۸ ــ ۳۰۹ ــ ۳۲۵
حسن بصری ۱۹۰ ــ ۲۱۲ ــ ۲۵٤
حسن بن عمر بن خطّاب تغلبی ۳۳۱
حسوّنه، م. ا. ۲۳
حسین اصفهانی ۱۸٤
حسین بن حر ۸٤
حسین بن عبدالله جبله ۵۲
حسین بن علی (ع) ۲٦٦ ــ ۳۰۹ ــ ۳۲٤ ــ ۳۲۵.
حسین بن عمر، محمدبن احمد ۳۵۱

حسین بن ضحاک ۷۸
حسین جوهر ۱۸۸
حسین معلم ۱۸۳
حُشر ۸۶
حصّان ۵۰
حصیری، جمال الدین محمودبن احمد ۱۱۹
حصیری، نظام الدین ۱۱۹
حضرمی ۱۲۸
حفص ۲۱۹
حفصم ۲۶۲ ــ ۲۶۳ ــ ۲۷۰
حفصه‌ی رکونه‌ای غرناطه‌ای ۲۷۰
حفیدبن زهر ۲۷۶
الحکم ۱۴۶ ــ ۲۸۰
حکم دوم ۲۳۸
حکیم ۱۲۸
حمادبن اسحاق ۲۱۲ ــ ۲۷۴
حمّاد راویه ۹۶
حمده ۶۱ ــ ۶۶ ــ ۲۶۹
حمزةبن ابی عبدالله ۲۵۶
حمیری ۲۱۳
حنبلی ۹۳ ــ ۹۹
حنفی ۹۹ ــ ۱۷۷ ــ ۱۹۳ ــ ۳۶۱
حنفیان ۳۵۰
حنفیّه ۱۰۶
حُنین ۱۹۹
حنین بن اسحاق ۱۴۰ ــ ۱۴۵ ــ ۱۵۰ ــ ۱۵۳ ــ ۱۶۵ ــ ۱۹۴ ــ ۲۵۶

خ

خاتون عزیزه ۱۰۶
خاتون مستظهری ۳۶۲
خازمی ۳۶۴
خالدبن یزید ۱۳۹ ــ ۱۴۰
خالدی ۷۸
خالده ۲۷۱
خبوشانی، نجم الدین ۱۷۶ ــ ۲۰۱ ــ ۲۰۸ ــ ۲۰۹ ــ ۲۳۷ ــ ۲۴۳
خدابخش ۳۲ ــ ۱۷۶ ــ ۲۸۰ ــ ۳۰۰
خدیجه دختر امام سحنون ۲۶۴
خدیجه دختر مأمون ۳۷۳
خطیب بغدادی ۲۹ ــ ۹۳ ــ ۹۴ ــ ۱۹۱ ــ ۱۹۳ ــ ۲۲۶ ــ ۱۹۳ ــ ۲۵۷ ــ ۲۶۶ ــ ۲۶۸
خطیب تبریزی ۱۳۸ ــ ۲۰۳ ــ ۲۵۵
خلیلان ۲۶۳
خلیل بن احمد ۵۷ ــ ۸۷ ــ ۱۶۳ ــ ۱۹۴ ــ ۲۳۲
خلیل طوطح ۲۶۳
خلیل معلم ۲۶۳
خیزران ۲۷۵

د

داعی دعاة ۱۷۷ ــ ۳۱۰
داعی علی بن حنظله ۳۰۷
داود جلبی، دکتر ۲۰۵
دایز، ارنست ۵۲
دعبل ۷۵
دغفل ۲۹۶
دمشقی ۱۸۷
دنانیر ۲۷۲
دولعی ۱۰۷
دولعیه مدرسه‌ی دولعیه
دهمان ۱۹۲

ذ

ذکی مغربی ۳۳۷
ذمیّان ۴۰ ــ ۴۳
ذهبی ۱۰۰ ــ ۳۳۹ ــ ۳۵۱ ــ ۳۶۳

ر

رابعه‌ی عدویّه ۲۷۰
الراضی بالله، خلیفه ۵۹ ــ ۱۴۵ ــ ۱۸۸ ــ ۲۵۰
ربیحه ۲۷۱
ربیعه ۷۳ ــ ۱۰۵
ربیع بن سلیمان ۱۹۹
ربیعة الرأی ۹۶ ــ ۲۵۴
ربیع بن صبیح ۱۷۴
رزنتال ۱۳۴

رشیده ۹۱
رضی ابوالخیر ۳۵۳
رضی الدین نیشابوری ۱۰۱ــ ۲۰۴
رضی الدین قزو ینی ۳۵۳
رفاعی ۱۸۶ ــ ۱۸۸
رقاشی ۱۹۷
رکن الدین ۱۰۷
رکنیّه ۱۰۷
رواحیه ۱۰۷
روزبال ۳۰۴
ر باحی، ابوالبیدا ۸۶

ز

زاهد الکوثری، محمد ۲۱۲
زبیده ۲۷۶
زبیده ام جعفر ۲۷۱
زبیر ۲۶۶
زجّاج ۱۸۷ ــ ۱۸۸ ــ ۲۰۰ ــ ۲۰۲ ــ ۲۵۰
زرقاء ۲۷۵
زرقانی ۲۵۷
زرنوجی ۲۵ ــ ۲۷ ــ ۱۷۴ ــ ۲۱۰ ــ ۲۳۹ ــ ۲۴۱ــ ۲۴۷ ــ ۲۴۸
زکریاء بن حسن، محمدبن عبدالله بن محمد ۳۴۷
زکی، دکترا. علی ۳۰۴
زکی الدین، عبدالقوی منذری ۳۳۴
زکی مبارک ۱۸۸
زمخشری، ابوالقاسم ۲۶۷
زنجانی ۲۰۵
زهدی ۷۸
زهری ۱۹۷
زیات، ابوحسن ۲۵۲
زیاد ۸۵ ــ ۲۶۶ ــ ۲۶۹
زید ۶۱ ــ ۷۹
زیدبن عاصم ۲۷۴
زبدة النصرة ۳۰۰
زیرک، ابن احمد ۳۴۴ــ ۳۴۵ــ ۳۶۰ــ ۳۶۲
زینب ۶۱ــ ۲۶۸ــ ۲۶۹ــ ۲۷۰ــ ۲۷۴

س

سارگینت، دکتر ۲۱۹
ساکت، محمدحسین ۱۲۷ ــ ۲۸۶
سام ۳۰۷
سامی الدهان، دکتر ۲۳ ــ ۱۱۰ ــ ۱۱۹
سبکی، تاج الدین ۲۸ ــ ۲۹ ــ ۳۱ ــ ۶۳ ــ ۱۰۲ ــ ۱۴۱ ــ ۱۷۸ ــ ۱۹۱ ــ ۱۹۳ــ ۳۴۷ ــ ۳۴۸ ــ ۳۵۱ ــ ۲۰۳ ــ ۲۰۷ ــ ۲۰۸ ــ ۲۳۷ ــ ۲۴۳ ــ ۲۸۴ ــ ۳۳۹
ست الشام ۲۹۰ ــ ۲۹۲
سخاوی ۲۱۷
سرّاج، ابوالحسن ۹۵
سرخد ۱۰۵
سلامه ۲۷۱
سعد ۲۶۲
سعدبن ابی وقاص ۴۵
سعدان بن مسلم ۲۱۳
سعدی ۴۷
سعیدبن رزّاز ۲۰۴
سعیدبن مسیّب ۹۶ ــ ۱۸۹ ــ ۲۵۴
سعیدبن هارون ۱۳۷ ــ ۱۳۸ ــ ۱۵۳
سعید نفیسی ۲۰۳ ــ ۲۸۸ ــ ۳۴۹
سفیان بن امیه ۴۰
سفیان ثوری ۱۹۳
سفیان بن عینیه ۲۴۲ــ۲۵۵
سقراط ۶۵
سلام ۱۳۷
سلجوق ۳۲ ــ ۳۶۱
سلطان سنجر سلجوقی ۱۷۷
سلطان صلاح الدین ۲۸۹
سلطان عزیز ۲۹۰
سلطان نورالدین ۲۲۷
سلفی ۶۶
سلم ۱۵۳
سلیم ۱۶۲
سلیم بن عمرو ۴۹
سلیمان بن علی ۵۷
سلیمان بن حسین ۳۰۹
سلیمان داود ۳۸۳
سلیمان بن عتر ۹۵

Marfat.com

سلیمان کلبی ۵۶
سلیمان نعیم ۴۸
سلیمان وهب ۱۸۸
سماع ۲۱۵ ــ ۲۱۷
سمعانی ۱۴۱ ــ ۱۴۵ ــ ۳۳۶
سمرقندی ۱۹۳
سندوبی ۵۸
سوّار، ابوعلی ۱۲۳
سویدبن غفله ۷۲
سهل ۱۳۸
سهل هامون ۱۳۷ ــ ۱۵۳
سهیلی ۸۹
سیبویه ۷۵ ــ ۸۶ ــ ۱۲۵ ــ ۲۰۲
سیّد رضی ۳۴۷
سیدمرتضی ۲۵۹ ــ ۳۴۳ ــ ۳۴۴ ــ ۳۴۵ ــ ۳۴۶ و نیز ر. ک. شریف مرتضی
سیدرضی ۳۴۷
سیر، ف. ۱۴۸
سیرافی ۷۹
سیف الدوله ابن حمدان ۵۹ ــ ۱۹۴
سیف الدین ۱۰۵
سیوطی ۳۰ ــ ۳۱ ــ ۹۰ ــ ۹۱ ــ ۹۶ ــ ۹۷ ــ ۱۵۳ ــ ۱۷۶ ــ ۱۸۹ ــ ۱۹۲ ــ ۲۰۲ ــ ۲۰۸ ــ ۲۰۹ ــ ۱۲۲ ــ ۲۴۳ ــ ۲۵۴ ــ ۲۵۵ ــ ۲۷۰ ــ ۳۲۶ ــ ۳۲۷ ــ ۳۴۲

ش

شاپور اردشیر ۱۲۳ ــ ۱۳۷ ــ ۲۶۵ ــ ۳۴۴
شاشی، ابوبکر ۳۶ ــ ۲۰۳ ــ ۳۴۸ ــ ۳۵۱ ــ ۳۵۲
شاشی، ابومحمد بن علی حامد ۱۳۳ ــ ۳۴۸
شاشی ابونصر احمدبن عبیدالله بن محمد ۳۵۶
شافعی، امام ۵۰ ــ ۸۸ ــ ۹۵ ــ ۹۹ ــ ۱۴۵ ــ ۱۷۲ ــ ۱۷۷ ــ ۱۹۰ ــ ۱۹۹ ــ ۲۰۳ ــ ۲۳۶ ــ ۲۴۲ ــ ۲۴۸ ــ ۲۶۷ ــ ۲۹۸ ــ ۳۲۸ ــ ۳۳۹ ــ ۳۴۸ ــ ۳۶۱
شافعی صوفی، ابوسعید احمدبن محمد نیشابوری ۳۴۴
شاریه ۲۷۳
شامی ۲۷۶
شامید ۱۰۶ ــ ۲۶۸
شبل الدین ۱۰۷
شجاع الدین ۲۹۰
شرف الدوله ۱۱۹
شرف الدین ابوالقاسم علی ۳۴۸
شرف الدین بن ابی عصرون ۲۰۴ ــ ۲۰۵ ــ ۲۲۷
شرف الدین عروه ۱۰۵ ــ ۱۰۷ ــ ۱۶۰
شرف الدین یوسف دمشقی ۳۵۰
شریح قاضی ۲۱۸
شریف الدین ۱۵۶
شریف رضی ۳۴۰ ــ ۳۴۱ ــ ۳۴۷
شریف فخرالدین ۱۰۵
شریف مرتضی ۳۰۹ ــ ۳۱۰ ــ ۳۴۶
شریفیّه مدرسه‌ی شریفیّه
شعبی ۲۵۳
شعیبیّه مدرسه‌ی شُعیبیّه
شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا ۳۱ ــ ۶۹
شریک ۱۹۰
شلبی، دکتر احمد ۳۱۲ ــ ۳۳۰ ــ ۳۳۳ ــ ۳۳۴ ــ ۳۳۵ ــ ۳۳۶ ــ ۳۳۸ ــ ۳۴۲ ــ ۳۵۰ ــ ۳۵۵ ــ ۳۵۶
شبلیه مدرسه‌ی شبلیه
شمس الدین ۲۰۵ ــ ۲۳۸
شمس الدوله ۶۴
شمس الدین ذهبی ۳۳۶ ــ ۳۵۴
شهاب الدین ۳۵۸
شهرزوری، قاضی کمال الدین ابوالفضل محمد ۳۵۷
شهرستانی ۸۹ ــ ۲۰۵
شهمن ۲۵۷
شیب بن شیبه ۸۶
شیخ ابونجیب ۲۰۴
شیخ ابوسعید بن یحیی ۳۵۴
شیخ بدیع ۳۶۳
شیخ رضی الدین صغائی
شیخ زکی الدین ۱۴۵
شیخ الشیوخ ۳۶۳
شیخ صالح العقاد ۱۱۱
شیخ الطبّاخ ۱۰۱
شیخ عبدالعزیز بن دلف ۱۳۲
شیخ عبدالغنی ۵۹
شیخ عبدالقادر جیلی ۳۳۸
شیخ محمد دقیق العید ۱۱۲
شیخه شهدة ۲۶۷
شیخ محمدهاشم ندوی ۳۵۸
شیرازی، ابواسحاق ۸۰ ــ ۱۰۲ ــ ۱۷۶ ــ ۲۰۳ ــ ۲۰۷ ــ ۲۰۸ ــ ۳۴۸ ــ ۳۵۱ ــ ۳۶۳

Marfat.com

شیرازی، قطب‌الدین ۱۹۲
شیرزی ۳۰ ــ ۴۹ ــ ۲۲۱

ص

صابی ۳۱ ــ ۶۹
صاحب برهان الدین ۲۰۲
صاحب‌بن عبّاد ۸۰ ــ ۱۲۷ ــ ۱۲۳ ــ ۱۸۲ ــ ۱۸۳ ــ ۲۲۳
صاحب‌بن عبدالقدّوس ۷۷
صاحب صفی الدین عبدالله ۱۶۰
صاحبیّه ۱۰۶ ــ ۱۶۰ ــ ۲۹۸
صارم‌الدین ازبک ۱۰۸
صارم‌الدین قایماز ۳۰۰
صارمیه مدرسه‌ی صارمیه
صالح ۷۷ ــ ۱۰۴
صالح‌بن عباس ۲۷۵
صالح نجم‌الدین ایوب ۲۰۹
صالحیّه ۶۱ ــ ۱۰۴
صبّاغ، ابونصر ۲۰۸ ــ ۳۴۸
صُبیح حبشی، ابوالخیر ۱۵۷
صدقه‌بن منصور اسدی مزیدی ۳۴۷
صدقی، دکتر محمود ۳۰۳
صدقة‌بن منصور اسدی مزیدی ۳۴۷
صدر، سیدمحمد صادق ۳۰۹
صدرالدین ابوالحسن محمدجوینی ۲۰۸
صدرالدین عبدالملک درباس ۳۲۸
صدرالدین علی نیّار ۱۶۲
صدیق بن علی ۲۱۵
صغانی ۳۴۷
صفا ۳۱۸
صفدری ۲۹ ــ ۱۰۶ ــ ۱۷۸
صفی الدین عبدالمومن ۱۴۵ ــ ۱۶۲
صفی الدین عبدالله بن جهیل ۱۶۰
صفیّه ۲۶۹
صلاح‌الدین ایّوبی ۲۴ ــ ۱۰۴ ــ ۱۰۵ ــ ۱۴۶ ــ ۱۶۴ ــ ۱۹۲ ــ ۱۷۶ ــ ۲۳۷ ــ ۲۴۳ ــ ۲۷۰ ــ ۲۸۰ ــ ۲۸۱ ــ ۲۸۹ ــ ۲۹۹ ــ ۳۲۸ ــ ۳۵۹
صلاح‌الدین صفدری ۳۳۶
صلاح‌الدین منجّد ۲۲۲
صلاحیه مدرسه‌ی صلاحیّه
صمصام الدوله ۷۹
صمیری، ابوزکریا ۶۴
صولی ۶۰ ــ ۱۴۵ ــ ۱۴۷ ــ ۱۴۹ ــ ۱۸۸ ــ ۱۹۹
صوفی، ابوسعید ۱۰۲ ــ ۳۴۴
صیرم ۱۰۵
صیرمیّه مدرسه‌ی صیرمیه

ض

ضحّاک بن مزاحم ۱۸۶
ضبیّ، قاضی ابوعبدالله، ۷ ــ ۱۳۷ ــ ۱۳۸ ــ ۱۸۶ ــ ۳۴۵ ــ ۳۴۶
ضیاءالدین احمد ۱۳۲

ط

طالبانی، محمدبن اسماعیل بن یوسف بن محمد ۳۵۳
طاووس ۲۵۴
طاهر ۵۴ ــ ۱۸۷
طبری، ابوطیّب، ۳۱ ــ ۶۳ ــ ۹۰ ــ ۹۵ ــ ۲۰۳ ــ ۲۰۸ ــ ۲۷۴
طرسوس، عمادالدین ۱۱۹ ــ ۲۷۶
طرطوشی، سراج الملوک ۳۴۴
طِرِمّاح ۹۶
طلّ، خدمتگزار هارون الرشید ۲۷۲
طلس، اسعد ۱۱۱
طائع بن رُزّیک ۸۲
طنجانی، ابوجعفر ۲۷۴
طوطح، دکتر ۲۶۳

ظ

ظاهر پسر صلاح الدین ۱۰۴
الظاهر بامرالله ۳۳۶

ع

عائشه (رض) ۲۶۲ ــ ۲۶۴ ــ ۲۶۶ ــ ۲۶۸ ــ ۲۹۰
العادل ۱۰۳ ــ ۱۰۴

Marfat.com

عاشورا، دختر ساروخ ۱۰۵
عاصه ۳۲۸
عامرشعبی ۱۸۶
عاملی، شیخ بها، ۲۵ ــ ۲۷ ــ ۷۲
عبادی ۱۷۶
عباس ابن احنف ۷۵
عباس مستنصر ۱۷۶
عباس بن محمد ۲۷۵
عبدالاعلی ۱۸۶
عبدالله ۹۱ ــ ۲۶۶
عبدالله بن ادریس ۵۷
عبدالله بن خلیفه، عبدالطاهر ۱۸۷
عبدالله بن عباس ۴۸ ــ ۹۶ ــ ۲۵۳
عبدالله بن صامت ۲۵۴
عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس ۹۰
عبدالله بن علی ۱۰۵
عبدالله بن عمرو عاص ۲۵۴
عبدالله بن هاشم ۷۱
عبدالله جهنی ۲۵۵
عبدالله زبیر ۲۶۵
عبدالله طاهر ۸۷ ــ ۱۹۹
عبدالله عرویّه ۲۶۲
عبدالله عمر ۲۵۳
عبدالله عمرو بن ابی صبح ۸۷
عبدالله مبارک ۲۳۳
عبدالله مسعود ۲۵۴
عبدالله معتز ۷۰ ــ ۱۸۷
عبدالله منجّم، ابوالحسن ۶۴
عبدالله وهب ۲۵۵
عبدالحمید کاتب ۵۳ ــ ۱۸۳
عبدری ۳۱ ــ ۶۳ ــ ۶۷ ــ ۱۹۶ ــ ۲۱۲ ــ ۲۳۵ ــ ۲۴۵ ــ ۲۴۶ ــ ۲۴۷ ــ ۲۵۲ ــ ۲۹۴ ــ ۲۹۶
عبدالرحمن انباری ۷۶
عبدالرحمن بن قاسم ۲۵۵
عبدالرحمن جوزی جوزی
عبدالرحمن الحسون، دکتر ۲۸۶
عبدالرحمن روم ۲۷۳
عبدالرحمن مشعری ۲۷۰
عبدالرحمن مأمون ۲۰۳
عبدالرزاق حصان ۳۰
عبدالرحیم ۱۴۹
عبدالسامع ۳۲۷
عبدالسلام هارون ۱۲۵
عبدالسمیع ۳۲۷
عبدالصمد ۵۶ ــ ۱۸۶
عبدالعزیز عمر بن محمدبن فهد ۲۱۷
عبداللطیف ۳۵۹
عبداللطیف بن محمد ۳۱۶
عبدالمطلّب ۱۵۳
عبدالملک مروان، خلیفه ۴۱ ــ ۴۸ ــ ۴۹ ــ ۵۵ ــ ۶۸ ــ ۷۳ ــ ۷۴ ــ ۱۸۶ ــ ۱۸۷
عبدالوهاب شیرازی ۲۰۳
عبدالوهاب عزّام ۸۳
عبدالوهاب عیسی ۱۴۵
عبده، شیخ محمد ۲۸۸
عبیدالله ۲۶۶
عتبة بن ابی سفیان ۵۶ ــ ۲۱۲
عتبی ۸۰
عدّی ۷۵
عدیّ بن رقاع ۷۴
عدّی حمدانی ۲۷۵
عذراء، دختر نورالدین ۱۰۵
عذره ۷۳
عذری ۷۴
العزّ ۶۶
عزّاوی، عباس ۲۳ ــ ۲۷ ــ ۲۰۵ ــ ۲۱۵ ــ ۲۹۴ ــ ۳۰۷
عزّالدین، ابونصر ۱۰۶
عزالدین اعظمی ۱۰۶
عزالدین فرخشاه ۸۳
العزیز بالله، خلیفه ۶۶ ــ ۹۱ ــ ۱۳۸ ــ ۲۸۲ ــ ۲۸۹ ــ ۲۹۲ ــ ۳۰۲ ــ ۳۱۹ ــ ۳۲۵
عصمت الدین ۱۰۵
عضدالدوله دیلمی ۱۳۰ ــ ۱۳۱ ــ ۱۴۵ ــ ۱۵۴ ــ ۱۵۹
عضدالدین محمد ۱۵۶
عطاء بن رباح ۱۸۳ ــ ۲۵۴
عطاء بن عبدالله خراسانی ۲۵۴
عطّاره ۲۷۳
عقّاره، بهاءالدین ۱۱۸
عقبه ۲۶۲ ــ ۲۷۴
عقیله ۲۷۱
عقیلی ۲۰۵

Marfat.com

عکبری ۱۲۶
عکرشه ۲۷۵
علاءالدین مقدسی ۳۵۹
علاّن الشعوبی ۱۴۱ ــ ۱۵۲
علم ۲۷۳
علوی دبّوسی ۲۰۳
علی (ع) ۴۸ ــ ۵۲ ــ ۶۰ ــ ۱۵۴ ــ ۱۷۵ ــ ۲۳۱ ــ ۲۶۷ ــ ۲۹۶ ــ ۳۰۷ ــ ۳۰۸ ــ ۳۰۹ ــ ۳۱۴ ــ ۳۲۵
علی بن آدم ۲۶۳
علی بن احمد بکیری ۱۳۹
علی بن احمد عاملی ۲۰۹
علی بن جبله ۵۲ ــ ۲۲۱
علی بن جعفر ۱۸۸
علی بن حسن الاحمر ۱۸۵
علی بن حسن عساکر ۱۹۲
علی بن حمزه ۳۳۵
علی بن شاذان ۲۸۳
علی بن ظافر ۸۲
علی بن عیسی ۵۹
علی بن عیسی الجرّاح ۷۸
علی بن محمدبن فصیحی ۶۶ ــ ۲۰۴
علی بن محمدبن محفوظ علوی ۲۱۵
علی بن منصور ۱۴۹
علی بن منصور حلبی ۱۸۸
علی بن موسی الرضا (ع) ۷۸
علی نصیری ۲۱۶ ــ ۳۵۸
علی بن نعمان ۳۱۲
علی بن هلال ۱۴۵
علی بن یحیای منجّم ۱۲۲ ــ ۱۳۸ ــ ۱۶۵
علی رضوان ۱۶۷ ــ ۲۳۷
علیمی، ابوالخطّاب ۱۵۷
علیّه ۲۷۲
عمادالدین ۱۰۸
عمارت الدین ثابت ۱۷۶
عمّاره ۸۲
عمّاره‌ی یمنی ۸۲
عمر بن خطّاب (رض) ۴۷ ــ ۵۱ ــ ۸۴ ــ ۸۵ ــ ۹۰ ــ ۱۴۶ ــ ۱۷۴ ــ ۲۶۲
عمر دوم (عمر بن عبدالعزیز) ۱۹۳
عمر بن فارض ۲۱۵
عمر بن فرخان ۱۴۰
عمرو ۶۱
عمرو بن عاص ۹۰ ــ ۹۵
عمرو بن عتبه ۵۵ ــ ۵۶
عمرو بن میمون ۴۵
عمید ابونصر ۲۲۵
عنایت الله ۱۴۸
عنعنه ۷۳
عنیله ۲۶۸
عنیله‌ی طنبوریّه ۲۷۲
عوّاد، گورگیس ۳۳ ــ ۱۴۷ ــ ۱۵۱ ــ ۱۵۶ ــ ۱۵۷
عیسی ۲۲۳ ــ ۳۰۷
عیسی بن احمد ۱۵۹
عیسی بن نسطورس ۳۲۵
عیسای منکدر ۱۹۵
عینی ۸۰

غ

غزالی، ابوحامد ۳۱ ــ ۵۱ ــ ۶۶ ــ ۸۰ ــ ۲۰۴ ــ ۲۱۰ ــ ۲۱۲ ــ ۲۲۱ ــ ۲۳۰ ــ ۲۳۱ ــ ۲۳۳ ــ ۲۳۵ ــ ۲۳۶ ــ ۲۳۷ ــ ۲۴۰ ــ ۲۴۵ ــ ۲۴۶ ــ ۲۴۸
غزالی، احمد ۲۰۴
غزی ۱۳۴
غلام زُحل ۶۵

ف

فارابی ۱۹۴
فارسی، ابوعلی ۱۵۴
فارمر، چ، ج ۲۷۱
فاروقی ۲۰۵ ــ ۳۲۶ ــ ۳۵۲
الفاضل ۳۴۷
فاطمه (ع) ۲۶۷ ــ ۳۲۵
فتح بن خاقان ۱۶۵
فخرالاسلام ۳۵۱ ــ ۳۵۲
فخرالدوله ۲۸۷
فخرالدین بارومی ۱۰۵
فخررازی ۶۳
فخرالنساء ۲۶۷
فخریه ــ مدرسه‌ی فخریه
فرّاء ۹۳ ــ ۱۲۵ ــ ۱۸۷ ــ ۲۹۸ ــ ۲۹۹

Marfat.com

فرخشاه ۱۰۵
فردوسی ۲۴۱
فرزدق ۷۴ ــ ۲۶۹
فرید رفاعی ۵۵
فرید وجدی محمد ۱۳۷
فضل بن غانم ۱۹۵
فلک الدین ۱۰۷
فُن کرمر ۹۸
فُن گرو تبام ۲۸
فؤاد سید ۲۳
فیروزآبادی ۲۰۵ ــ ۲۰۷

ق

قاسم ۱۸۷ ــ ۲۰۵
قاسم بن علی بن محمد ۲۱۵
قابسی ۲۷ ــ ۱۹۷
قادر، خلیفه ۱۹۱ ــ ۲۲۶
قارد ۲۷۱
قاضی ابوالمحاسن عمر بن علی دمشقی ۳۵۳
قاضی جلیس ۳۳۶
القاضی الفاضل ۸۳ ــ ۱۰۵ ــ ۱۲۷ ــ ۱۲۸ ــ ۱۴۶ ــ ۱۵۹ ــ ۱۶۴ ــ ۳۲۸
قاضی نعمان ۳۰۶ ــ ۳۰۸ ــ ۳۰۹
قالی ۲۷۰
قایماز ۱۰۶
قتیله ۲۶۸
قدامه بن جعفر ۷۸
قرشی ۳۰ ــ ۴۹ ــ ۲۲۱
قزاز، محمد ابومنصور عبدالرحمن ۳۵۴
قزوینی ۴۷ ــ ۲۰۴
قزوینی، ابوالخیر فقیه شافعی ۳۵۳
قزوینی، رضی الدین ۲۰۴ ــ ۳۵۳ ــ ۳۵۶
قشیری، ابوالقاسم ۱۸۴
قشیری، ابومظفر ۲۶۷
قضاعی، قاضی ابوعبدالله ۱۳۴
قطامه ۱۸۶
قطب الدین خسرو ۱۰۴
قطرب ۱۸۵ ــ ۱۸۷
قطمونی ۲۷
قفطی ۲۹ ــ ۳۰ ــ ۴۴ ــ ۱۳۴ ــ ۱۴۰ ــ ۱۵۹ ــ ۱۶۰ ــ ۱۶۵ ــ ۱۶۶ ــ ۱۶۷ ــ ۲۵۶ ــ ۳۴۶
قلشقندی ۳۱ ــ ۱۵۳ ــ ۱۷۷ ــ ۲۰۰ ــ ۲۰۹ ــ ۲۲۳ ــ ۳۱۳ ــ ۳۵۸
قلم ۲۷۳
قوام الدین ۱۱۹
قتاده ۲۴۲
قیساویه ۲۵۶
قیس بن سعد ۱۸۳
قیس غفاریه ۲۷۳

ک

کاتب واقدی ۱۴۵
کازرانی، ابوعبدالله محمد ۳۴۸
کازرونی، ابواسحاق ۲۵۰
کافور اخشیدی، ابوالمسک ۵۹ ــ ۸۱ ــ ۸۲ ــ ۱۰۷ ــ ۱۸۸ ــ ۲۸۵
کامل حسین، دکتر ۳۱۹
کثیّر ۷۴ ــ ۷۵
کُتبی ۷۸ ــ ۱۴۵ ــ ۱۵۹ ــ ۱۶۲ ــ ۱۶۵ ــ ۱۶۷
کجوریا ۳۰۴
کربان بایرام ۳۲۴
کردعلی، محمد ۱۲۷ ــ ۲۹۶
کریمه، فُن ۲۶۲ ــ ۲۶۸
کسا ۷۳
کسائی ۷۵ ــ ۷۶ ــ ۸۶ ــ ۸۸ ــ ۹۳ ــ ۱۲۵ ــ ۱۸۵ ــ ۱۸۶ ــ ۱۹۸ ــ ۲۵۱
کشاجم ۳۱ ــ ۳۲ ــ ۶۹ ــ ۷۰ ــ ۷۱
کعبی ۷۳
کلاب ۷۳
کلّس، یعقوب، وزیر ۶۶ ــ ۲۹۲ ــ ۳۱۲
کلیب ۴۸ ــ ۴۹ ــ ۱۹۶
کلینی ۳۰۷
کمال الدین ۲۶۸
کمال الدین سمنوری ۲۹۰
کمال الدین عمر ۲۱۸
کمیت بن زیاد ۵۳ ــ ۹۶ ــ ۱۸۳
کمیل ۲۳۱ ــ ۳۰۴
کنانی، بدرالدین ابراهیم بن جماعه ۳۵۷
کنانی سیسیلی، ابوعبدالله محمدبن ابی الفرج ۳۳۷

Marfat.com

کُندری، وزیر ۲۸۳
کنده ۴۹
کندی، تاج‌الدین ۸۳ ــ ۱۸۷ ــ ۱۹۳ ــ ۲۴۲
کوثر ۴۸
کوک، ریچارد ۳۲
کیاهراسی طبری ۲۰۳ ــ ۳۵۰ ــ ۳۵۱
کیسان، محمدبن احمد ۲۳۵

گ

گلد تسیهر ۴۵ ــ ۱۸۳
گیب ۳۲ ــ ۸۰

ل

لا تور ــ لندری ۲۶۱
لامنس ۳۲ ــ ۴۲ ــ ۱۸۳
لبابه ۲۷۵ ــ ۲۷۶
لسترنج ۳۴۲
لقمان ۱۸۰
لیثِ سعد ۲۵۵
لین‌پول، ستن لی ۳۲ ــ ۲۳۷

م

مارگلیوث ۵۵ ــ ۱۲۳ ــ ۱۵۶
مالک بن انس، امام ۴۹ ــ ۹۶ ــ ۱۹۰ ــ ۲۳۲ ــ ۲۳۳ ــ ۲۴۲ ــ ۲۵۵
مالک‌بن سعید زوقی ۲۸۹
مأمون، خلیفه ۲۲ ــ ۵۷ ــ ۷۵ ــ ۷۶ ــ ۷۷ ــ ۷۸ ــ ۱۳۲ ۱۴۰ ــ ۱۴۱ ــ ۱۵۰ ــ ۱۵۲ ــ ۱۵۳ ــ ۱۸۲ ــ ۱۸۴ ــ ۱۸۵ ــ ۱۹۳ ــ ۲۷۱ ــ ۲۷۳ ــ ۲۸۰ ــ ۲۸۶ ــ ۲۸۷ ــ ۲۹۶ ــ ۲۹۸ ــ ۳۴۶
مأمون بطائحی ۱۵۸
ماوردی ۲۳۲
مبارک، ابوطالب ۲۰۴
مبارک، ابوعبدالله ۲۴۳
مبرّد ۴۱ ــ ۴۶ ــ ۱۸۵ ــ ۱۸۷ ــ ۲۰۰ ــ ۲۴۶ ــ ۲۵۰
مبشّر حاسب، ابورشید ۱۵۹ ــ ۳۴۶
مبشر فاتک ۱۶۷
متنبی ۸۱ ــ ۱۲۶
متواضع، خلیفه ۶۲
متوکل، خلیفه ۷۱ ــ ۱۷۱ ــ ۱۸۷ ــ ۱۹۸ ــ ۲۷۳
متّی ۷۹
مُتیّم هاشمیه ۲۷۲
مجد ۵۱ ــ ۸۸
مجدالدین ابوالاشبال ۹۵
مجدالدین ابوعلی ۲۰۳
مجدالدین جبتی ۲۰۰ ــ ۲۳۹
مجدالدین دایه ۲۲۷
مجدیه ــ مدرسه‌ی مجدیه
مجدیه‌ی جلیلیه ــ مدرسه‌ی مجدیدی جلیلیه
محبّ‌الدین نجّار ۱۵۹
محمدبن ثابت ۲۰۳
محمدبن جهم ۱۸۴ ــ ۱۸۵ ــ ۱۹۸
محمدبن حسن ۱۹۱ ــ ۲۶۳
محمدبن زید ۲۷
محمدبن حسن دنیار ۱۴۵
محمدبن سعد ۱۴۵
محمدبن سعید حدادی ۱۴۹
محمدبن سعیدبن هشام ۱۴۶
محمدبن طاهربن بهرام ۶۴
محمدبن عبدالله (ص) ۱۸۶ ــ ۱۹۶ ــ ۲۶۸ ــ ۳۱۴
محمدبن عبدالملک خلینه ۱۹۹
محمدبن عبدالملک زیات ۱۲۵ ــ ۱۵۰
محمدبن علی بن حامد ۳۵۰
محمدبن علی مبرمان ۲۰۲
محمدبن نعمان ۳۱۳
محمدبن یحیی ۱۸۴ ــ ۲۰۴
محمدبن یحیای نیشابوری ۱۷۷
محمد سلماسی ۳۵۶
محمد طاهر ۱۸۷
محمد عبده ۲۹۵
محمد علوش ۹۱
محمد عنان ۸۱
محمد فخرالدین ۹۵
محمد کردعلی ۱۳۲ ــ ۱۳۹ ــ ۱۶۴
محمد موسای خوارزمی ۱۵۳
محمد نعالی ۲۴۳
محمود غزنوی ۸۰ ــ ۲۸۲ ــ ۳۳۹ ــ ۳۵۷

Marfat.com

محمودیّه — مدرسه‌ی محمودیه
محی الدین قرشی مصری ۳۳۵
محی الدین بن عربی ۱۲۵ — ۱۲۶ — ۱۷۲ — ۲۰۵
مخارق ۷۸
مرید ۹۰
المرزبانی ۷۸ — ۹۶
مروان بن محمد، خلیفه ۷۲ — ۹۰ — ۱۸۶
مروزانی، موسی ۶۶
مروزی، احمد ۲۶۸
مریم ۲۶۹
مزاحم ۱۸۶
مستضیئی بالله، خلیفه ۱۵۶ — ۳۲۸
مستظهری ۳۵۲
مستعصم بالله، خلیفه ۱۴۵ — ۱۶۰ — ۱۶۲
مستنصر بالله، خلیفه ۱۰۰ — ۱۶۳ — ۳۲۱
مسرور صفدی ۱۰۶
مسلم ۱۴۰ — ۳۳۸
مسلمة بن عبدالملک ۸۵
مسلم بن ولید ۷۵ — ۹۶
مسلم زهری ۱۸۶
مسعود غزنوی ۲۵۷
مسعودی ۷۱ — ۷۲ — ۲۷۶
مسیح ۳۱۶
مصعب ۲۶۶
مصعب بن زبیر ۱۷۲ — ۲۳۳
مصطفی جواد ۲۰۷ — ۳۳۰
مصطفی فتح الله ۳۴
المعالی یوسف جوینی ۲۰۳
معاویه ۶۷ — ۷۰ — ۷۱ — ۸۷ — ۱۷۵ — ۲۷۵
معاذبن جبل ۱۷۴ — ۲۵۳
معبد ۲۷۱
معدّ ۳۱۶
معتصم بالله، خلیفه ۶۸ — ۸۷ — ۱۹۱ — ۲۷۲
معتضد، خلیفه ۷۱ — ۹۳ — ۱۸۷ — ۱۹۱
معتز ۱۸۷
معزالدین الله، خلیفه ۱۶۲ — ۳۰۲
معظم عیسی ۱۰۴
معظمیّه — مدرسه‌ی معظمیه
معین الدین ۲۰۴
معینیّه ۲۹۸
معیقب بن ابی زهر ۲۴۵
مفضلّ ۱۸۶
مقداد ۲۶۲
مقتدر، خلیفه ۲۰۰ — ۲۱۷
مقدسی ۲۸ — ۶۴ — ۱۲۳ — ۱۳۰ — ۱۳۱ — ۱۴۷ — ۱۵۵ — ۱۵۹ — ۲۵۷
مقری ۳۰ — ۶۸ — ۹۶ — ۱۲۸ — ۱۳۴ — ۱۴۷ — ۲۲۴ — ۲۶۸ — ۲۶۹ — ۳۳۷
مقری جارنا، ابوالقاسم ۳۶۳
مقریزی ۳۱ — ۵۱ — ۵۷ — ۵۹ — ۶۸ — ۷۱ — ۸۱ — ۹۰ — ۹۱ — ۹۵ — ۹۹ — ۱۰۸ — ۱۲۸ — ۱۳۶ — ۱۳۷ — ۱۴۶ — ۱۴۷ — ۱۴۹ — ۱۵۸ — ۱۵۹ — ۱۶۳ — ۱۶۴ — ۱۷۵ — ۱۷۶ — ۲۰۲ — ۲۰۹ — ۲۲۳ — ۲۲۵ — ۲۲۶ — ۲۴۳ — ۲۴۴ — ۲۸۱ — ۲۸۹ — ۲۹۰ — ۲۹۸ — ۲۹۹ — ۳۰۶ — ۳۱۳
مکحول ۲۵۴
مکتفی بامرالله، خلیفه ۱۲۶
ملک اشرف، شعبان ۲۲۲ — ۳۰۰ — ۳۵۶
ملک افضل ۱۵۸ — ۱۶۸ — ۱۹۲
ملکشاه ۱۰۰ — ۱۷۷ — ۲۸۴ — ۲۸۵ — ۳۳۹
ملک صالح — طلائع بن رزیک
ملک عادل ۱۰۳ — ۱۵۹
ملک کامل ۱۹۲
ملک معظم عیسی ۸۳ — ۲۲۲
مندری، زکی الدین ۳۵۹
منده، محمدبن اسحاق ۲۵۷
منصور، خلیفه ۱۸۴ — ۲۷۵ — ۳۴۳
منصور بن ابی عامر ۲۷۴
منصور حلبی ۱۸۸
المنصورة التاجیة ۱۹۲
منصوری ۱۰۸
منکورس ۱۰۷
موسی ۳۰۷
موسای شاکری ۱۴۰
موسوی — سیدمرتضی
الموشح ۹۶
موصلی، ابراهیم ۷۵
موفق ۲۵۱
موفق بن خلان ۸۲
موفق الدین مطران ۱۴۶ — ۱۶۶
موفقیه‌ی ابن صقال — مدرسه‌ی موفقیه‌ی ابن صقال
مونسه ۲۶۸

موهوب بن احمد ۲۰٤
المؤید لدین الله، خلیفه ۳۲۱
مهدی، خلیفه ۱٦۲ ــ ۱۷٤ ــ ۱۸٦ ــ ۲۷۲ ــ ۲۷٦
مهذب بن زبیر ۸۲
مهذب الدین ۱۰۷
میخائیل ٦۹
میخائیل نعیمه ۳۱
میکائیل ۳۱۸
میکائیل سلجوقی ۲۸۳
میمون ۱۰۵
میمون بن مبارک ۱۹۹
میمونیه ــ مدرسه‌ی میمونیه
میهنی، احمد ۲۰٤

ن

ناصر ۱٦۷
ناصرخسرو ۲۵۷ ــ ۳۲۱
ناصرالدین ۲۰۵
الناصرلدین الله، خلیفه ۱۵۸ ــ ۱٦۰
ناصری ۳۵۸ ــ ۳۵۹
ناصریّه مدرسه‌ی ناصریّه
ناهدالدین فاروقی ۳۵۵
نجاح، ابوداود سلیمان ۲۷۰
نجاح بن سلمه ۷۱
نجم الدین ایوب ۱۰۳ ــ ۱۰۵
نجم الدین خبوشانی خبوشانی
نحویّه مدرسه‌ی نحویه
نخعی ۲۵٤
الندیم ۲۹ ــ ۵۹ ــ ۸٦ ــ ۹۳ ــ ۹٦ ــ ۱۳۷ ــ ۱۳۹ ــ ۱٤۰ ــ ۱٤۱ ــ ۱٤۵ ــ ۱٤۸ ــ ۱۵۲ ــ ۱۵۳ ــ ۱٦۵ ــ ۱۷۵
نسیبه ۲۷٤
نصربن عطار مدرسه‌ی نصربن عطار
نصیربن حارث ۲٦۸
نصیربن طباخ ۲۰۹
نصیرالدین طوسی ۱۳۹
نصیرالدین فاروقی ۳۵۵
نظام الملک ۲٤ ــ ۳۹ ــ ۸۰ ــ ۱۰۰ ــ ۱۰۱ ــ ۱۰۲ ــ ۱۷۷ ــ ۱۹۳ ــ ۲۰۲ ــ ۲۰۸ ــ ۲۳٦ ــ ۲۳۸ ــ ۲۸۰ ــ ۲۸۱ ــ ۲۸۲ ــ ۲۸۳ ــ ۲۸٤ ــ ۲۸۵ ــ ۲۸۷ ــ ۲۸۸ ــ ۳۳۲ ــ ۳۳۹ ــ ۳٤۹ ــ ۳٦۱
نظامی ۹۱
نظامیه مدرسه‌ی نظامیه
نعمان ۳۱٤ ــ ۳۲٦
نعیمی ۲٦ ــ ۲۸ ــ ۱۰۲ ــ ۱۰۳ ــ ۱۰٤ ــ ۱۰۵ ــ ۱۰٦ ــ ۱۰۷ ــ ۱۱۰ ــ ۱۱۹ ــ ۱۵۹ ــ ۱٦۰ ــ ۱۷٦ ــ ۲۰۵ ــ ۲۲۲ ــ ۲٦۸ ــ ۲۹۰ ــ ۲۹۳ ــ ۳۰۰
نفری ۲۲۷
نفطویه ۹٦
نفیسه ۲٦۷
نقیب الاشراف ۲۲۵
نقیب الطالبین ۲۲۵ ــ ۳٤٤
نقیب النقباء ۲۲٦ ــ ۲۲۷
نقیب المعلمین ۲۲٦
نمیر ۷۳
نوادی ۲٦۷
نواوی ٤۱
نوح ۳۰۷ ــ ۳۱٦
نوح بن منصور ۱۲۷ ــ ۱۳۰
نوشجانی، ابوالفتح ٦٤
نورالدوله علی بن بلیان ۳۵۸
نورالدین زنگی ۳۲ ــ ۸۰ ــ ۱۰۱ ــ ۱۰۲ ــ ۱۱۰ ــ ۱۱۹ ــ ۱۵۹ ــ ۱٦۰ ــ ۱٦٤ ــ ۱۷٦ ــ ۲۲۷ ــ ۲۸۰ ــ ۲۸۱
نورالدین کبری ۹۹ ــ ۱۰۵ ــ ۱۰۸ ــ ۱۱۱ ــ ۱۱٤ ــ ۲۸۸
نوری ۱۱۱
نوریّه مدرسه‌ی نوریه
نوریة الکبری مدرسه‌ی نوریة الکبری
نوغان ۲۸۳
نویری ۲۷۱ ــ ۲۷۲
نیشابوری، قطب الدین ۱۵۹ ــ ۱٦۰ ــ ۲۲۷
نیکلسن ۳۲ ــ ۲۵٤ ــ ۳۱۵

و

واثق بالله، خلیفه ٦۸ ــ ۷۸ ــ ۱٤۰ ــ ۱۵۰ ــ ۳٤۳
وادی الحمی ٦۱
وادی القری ٤۰
واصل بن عطاء ۹٦ ــ ۲۱۲
واعظ شافعی ۳٤۰
واقدی ۷۵ ــ ۱٤۵

Marfat.com

وشتنفلد شافوتن ۲۴۴
ولید ۴۱ ــ ۶۸
ولید اول ۸۶
ولیدبن بکر ۲۷ ــ ۲۱۵ ــ ۲۹۴
ولیدبن عبدالملک ۹۳
ولید دوم ۱۸۶
ولیدبن یزید ۷۶
ویت کنودسن ۲۶۰

ه

هابیل ۳۰۷
هارون الرشید، خلیفه ۳۲ ــ ۵۵ ــ ۵۶ ــ ۵۷ ــ ۷۵ ــ ۷۶ ــ ۹۱ ــ ۱۴۰ ــ ۱۴۱ ــ ۱۵۲ ــ ۱۸۵ ــ ۱۸۸ ــ ۱۸۹ ــ ۱۸۶ ــ ۱۹۱ ــ ۲۳۶ ــ ۲۵۱ ــ ۲۷۲ ــ ۲۷۶ ــ ۲۷۷ ــ ۳۳۵
هارون موسای عکبری ۲۱۷
هادی، خلیفه ۶۸ ــ ۲۷۶
هبت الله ۱۰۵
هبت الدین علی ۱۵۴
هراوی، دکتر ۳۰۴
هشام بن عبدالملک، خلیفه ۵۶ ــ ۱۸۶ ــ ۱۹۷
هلاکو ۱۵۳
هلال، محمد ۳۴۶
همر ۲۵۷

ی

یاقوت ۲۸ ــ ۲۹ ــ ۳۰ ــ ۴۹ ــ ۵۰ ــ ۵۵ ــ ۵۹ ــ ۶۰ ــ ۶۱ ــ ۶۶ ــ ۸۸ ــ ۹۱ ــ ۹۳ ــ ۹۴ ــ ۹۶ ــ ۱۲۳ ــ ۱۲۵ ــ ۱۲۷ ــ ۱۳۱ ــ ۱۳۳ ــ ۱۳۶ ــ ۱۳۸ ــ ۱۳۹ ــ ۱۴۲ ــ ۱۴۶ ــ ۱۵۷ ــ ۱۵۸ ــ ۱۶۵ ــ ۱۶۶ ــ ۱۸۳ ــ ۱۸۵ ــ ۱۸۸ ــ ۱۹۰ ــ ۱۹۱ ــ ۱۹۲ ــ ۱۹۷ ــ ۱۹۹ ــ ۲۰۲ ــ ۲۱۲ ــ ۲۲۳ ــ ۲۲۵ ــ ۲۳۶ ــ ۲۴۱ ــ ۲۴۲ ــ ۲۴۹ ــ ۲۵۰ ــ ۲۵۴ ــ ۲۵۵ ــ ۲۵۷ ــ ۲۶۸ ــ ۲۶۹ ــ ۲۷۰ ــ ۲۹۴ ــ ۳۶۴
یاقوت مستعصمی ۱۵۴
یحیا ۱۸۶
یحیای انصاری ۲۴۰
یحیای خالد ۷۶ ــ ۱۵۳ ــ ۲۳۸
یحیای ماسویه ۱۵۰
یحیی بن ربیع ۲۰۵
یحیی بن کثیر ۲۵۴
یحیی بن علی ۱۳۸
یحیی بن یحیای لیثی ۲۵۵
یحیی بن یزید ۲۲۵
یزید ۸۷
یزیدبن ابی حبیب ۲۵۴
یزیدبن منصور ۱۸۴
یزیدبن مساحق سلمی ۱۸۶
یزیدی ۱۸۴ ــ ۱۸۷
یعقوب ۲۷۲
یعقوب کلّس ۸۱ ــ ۱۴۶ ــ ۲۸۹ ــ ۳۲۶
یعقوبی ۲۸ ــ ۵۸ ــ ۹۰ ــ ۲۵۷
یوحنای ماسویه ۱۴۰ ــ ۱۵۲ ــ ۱۹۴
یوسف، ابومنصور ۲۰۸
یوسف بن عبدالله ۳۵۱
یوسف بن عقیل ثقفی ۴۹
یوسف دمشقی ۲۰۴ ــ ۳۵۰ ــ ۳۵۱ ــ ۳۵۲
یوسف سمتی ۲۵۹
یونس ۲۴۰
یونس بن حبیب ۲۳۹ ــ ۲۴۹

نام جاها:

آ

آفریقا ۵۳ ــ ۱۶۲ ــ ۲۴۵ ــ ۳۰۵
آمل ۱۰۲
آناتولی ۲۰۷
آنکارا ۱۴۰

الف

ابراهیم دینار مدرسه‌ی ابراهیم دینار
ابن الابرادی مدرسه‌ی ابن الابرادی
ابن قاضی دقوق مدرسه‌ی ابن قاضی دقوق
ابوحنیفه، کتابخانه ۳۴۷
ابوحنیفه مدرسه‌ی ابوحنیفه
ابیورد ۲۵۷
اتابکیّه مدرسه‌ی اتابکیه
أحد ۲۷۴
ارزنه روم ۱۵۷
ارزه ۱۱۹
ازکشیّه مدرسه‌ی از کشیه
الازهر ۹۱ ــ ۹۷ ــ ۹۸ ــ ۱۷۵ ــ ۲۳۷ ــ ۲۹۴ ــ ۲۹۸ ــ ۲۹۹ ــ ۳۱۲
استانبول ۲۳ ــ ۲۷ ــ ۶۲ ــ ۱۲۵ ــ ۱۷۲ ــ ۱۸۹ ــ ۲۵۲ ــ ۲۵۹
اسپانیا ۲۳ ــ ۴۳ ــ ۵۳ ــ ۱۲۸ ــ ۱۳۱ ــ ۱۳۴ ــ ۱۴۶ ــ ۱۴۷ ــ ۱۵۱ ــ ۲۲۴ ــ ۲۵۶ ــ ۳۶۳
اسکندریه ۶۶ ــ ۹۱ ــ ۳۵۹
اسکوریال، کتابخانه ۲۵ ــ ۳۶۳
اشبیلیه ۲۲۴ ــ ۲۶۹
اطریش ۲۷۵
اصفهان مدرسه‌ی نظامیه‌ی اصفهان
افغانستان ۲۸۶
افضلیّه مدرسه‌ی افضلیه
امامیه‌ی بکریه مدرسه‌ی امامیه‌ی بکریّه
اندلس ۲۳۸
انگلستان ۱۳۵ ــ ۲۶۱
اهواز ۵۷
ایازکوج ۱۰۵
ایتالیا ۵۰ ــ ۵۱
ایران ۷۲ ــ ۱۵۵ ــ ۳۳۹
ایکچی مدرسه‌ی ایکچی

ب

باب البرید ۴۰
بادیه ۱۹۳
بازارعسید ۳۶۱
بخارا ۱۳۲
بدر ۴۱ ــ ۴۳
بدریه مدرسه‌ی بدریه
بریتانیا ۳۲ ــ ۱۷۹
بزیته ۲۹۲
بست ۲۸۶
بسطام ۲۵۷
بصره ۸۶ ــ ۸۷ ــ ۹۰ ــ ۹۷ ــ ۱۰۲ ــ ۱۲۳ ــ ۱۵۵ ــ

Marfat.com

۲۰۰ ــ ۲۵۳ ــ ۲۵۴ ــ ۲۵۶ ــ ۲۵۹
بعلبک ۱۰۳
بغداد ۲۳ ــ ۲۷ ــ ۳۲ ــ ۳۹ ــ ۵۸ ــ ۶۲ ــ ۷۱ ــ ۸۴ ــ ۸۷ ــ ۹۰ ــ ۹۱ ــ ۱۰۲ ــ ۱۲۵ ــ ۱۳۷ ــ ۱۴۹ ــ ۱۵۳ ــ ۱۵۵ ــ ۱۵۶ ــ ۱۵۹ ــ ۱۷۵ ــ ۱۸۵ ــ ۲۰۰ ــ ۲۰۵ ــ ۲۰۷ ــ ۲۳۸ ــ ۲۵۶ ــ ۲۶۶ ــ ۲۸۱ ــ ۲۸۵ ــ ۲۸۸ ــ ۲۹۴ ــ ۳۰۰ ــ ۳۰۶ ــ ۳۲۸ ــ ۳۳۳ ــ ۳۴۲ ــ ۳۴۶ ــ ۳۴۸ ــ ۳۵۰ ــ ۳۵۱ ــ ۳۵۵ ــ ۳۶۰ ــ ۳۶۱ ــ ۳۶۲ ــ ۳۶۳
بغداد مدرسه‌ی بغداد
بغداد، هاشمیه هاشمیه‌ی بغداد
بلخ ۲۸ ــ ۱۰۲
بلنسیه ۲۲۴
بنفشه مدرسه‌ی بنفشه
بهائیه مدرسه‌ی بهائیه
بهنسیّه مدرسه‌ی بهنسیّه
بیت الحرام (کعبه) ۸۹
بیت الحکمه (بیت العلم) ۱۲۲ ــ ۱۳۷ ــ ۱۴۰ ــ ۱۴۱ ــ ۱۵۲ ــ ۱۵۳ ــ ۱۷۵ ــ ۲۸۰ ــ ۲۸۶
بیت المقدس ۱۰۴ ــ ۱۰۵ ــ ۳۲۷
بیروت ۲۳ ــ ۳۴ ــ ۳۱۱ ــ ۳۳۰
بیزانس ۱۵۲ ــ ۱۵۳
بین السورین ۱۵۵
بین النهرین ۱۳۲ ــ ۲۳۸
بیهقی مدرسه‌ی بیهقی

پ

پاریس ۲۵ ــ ۳۳۶
پاکستان ۳۴ ــ ۱۵۵
پالرمو ۵۱ ــ ۱۸۱

ت

تابران ۳۳۸
ترکیه ۲۵
توس ۲۵۷ ــ ۲۸۳ ــ ۲۹۵ ــ ۳۳۷ ــ ۳۳۸
تهران ۳۱ ــ ۳۳۲

ج

جامع ۹۰ ــ ۹۱
جامع الازهر ۲۸۹
جامع دمشق ۹۳
جامع عسکر ۹۱
جامع عمرو ۹۵
جرمانه ۲۹۲
جزریه دکردو ۳۳۲
جزیره‌ی روضه ۲۹۰

ح

حجاز ۸۸ ــ ۲۵۶
حلب ۲۷ ــ ۹۹ ــ ۱۰۳ ــ ۱۶۷ ــ ۲۸۹ ــ ۳۳۳ ــ ۳۶۰
حلویّه ۱۰۳
حلّه ۳۴۷
حماة ۱۰۳ ــ ۱۴۶
حمص ۱۰۳ ــ ۲۵۶
حیره ۱۴۰
حیدری، کتابخانه ۱۵۴

خ

خان الخلیلی ۵۸
خانقاه سعیدالسعداء ۳۶۳
خانقاه سمیساطیه ۳۶۳
خانقاه صوفیان ۳۳۸
خانه‌ی قرب ۲۸۹
خراسان ۷۲ ــ ۸۷ ــ ۹۱ ــ ۱۰۲ ــ ۱۲۲ ــ ۱۲۷ ــ ۱۵۱ ــ ۱۹۱ ــ ۱۹۳ ــ ۲۵۶ ــ ۳۵۳ ــ ۳۵۴
خزانة الحکمة ۱۲۲ ــ ۱۳۲ ــ ۱۴۰ ــ ۱۵۲
خزائن الکتب القدیمة فی العراق ۳۳ ــ ۱۴۷ ــ ۱۵۱ ــ ۱۵۶
خطّ الخواصیّین ۱۰۹
خوارزم ۲۵۷
خوزستان ۳۵۰
خیبر ۲۷۳

Marfat.com

د

دارالاحیاء الکتب العربیة ۳۳۵
دارالحدیث عرویّد ۱۶۰
دارالحدیث الشرمیذی ۱۰۴
دارالحدیث النوریه ۱۰۲
دارلحکم ۱۵۰ ــ ۱۵۲ ــ ۲۸۹
دارالذهب ۳۶۲
دارالعلم ۱۴۶ ــ ۱۵۶ ــ ۱۵۷ ــ ۱۵۸ ــ ۱۶۴ ــ ۱۷۶ ــ ۳۱۲ ــ ۳۴۰ ــ ۳۴۵
دارالعلم شریف الدین ۱۵۶
دارالکتب العربی ۱۳۱ ــ ۳۱۱
دارالکتب المصریّه ۵۹ ــ ۲۱۳ ــ ۳۳۳
دارالمدینات ۲۷۳
دارالمسناة ۱۶۰
داریا ۱۱۸
دانشکده‌ی کرایست ۲۳
دانشگاه کمبریج ۳۳۱
دخوارّیه ۱۰۸
درب عتیق ۳۳۱
درب القبار مدرسه‌ی درب القبار
دریای مدیترانه ۵۱
دماغیّه ۱۰۷ ــ ۲۹۰
دمشق ۲۳ ــ ۲۶ ــ ۲۸ ــ ۳۰ ــ ۵۹ ــ ۶۰ ــ ۸۳ ــ ۸۴ ــ ۹۲ ــ ۱۰۱ ــ ۱۰۴ ــ ۱۰۵ ــ ۱۰۷ ــ ۱۰۸ ــ ۱۱۰ ــ ۱۱۱ ــ ۱۱۵ ــ ۱۱۹ ــ ۱۵۹ ــ ۲۲۲ ــ ۲۳۷ ــ ۲۳۸ ــ ۲۵۶ ــ ۲۷۰ ــ ۲۸۱ ــ ۲۹۰ ــ ۲۹۸ ــ ۳۵۱
دیاربکر ۳۴۸
دیرسلیمان ۲۹۰
دنیسری ۱۰۸

ذ

ذی المجاز ۵۸

ر

رامهرمز ۱۲۳ ــ ۱۵۵
رباط بدیع ۳۶۳
رباط خاتون سلجوقی ۱۶۰
رجم الحیّات ۲۹۰
رقّاده ۳۱۶
رم ۷۲ ــ ۱۸۳ ــ ۲۷۵
ری ۲۵۶ ــ ۲۵۷

ز

زاویه‌ی امام شافعی ۹۵
زاویه‌ی صاحبیه ۹۵
زاویه‌ی کاملیّه ۲۹۰
زاویه‌ی مجدیه ۹۵
زنجان ۲۵۷

س

سامرا (سامره) ۱۵۳ ــ ۳۴۳
سجلماسه ۱۶۲
سراچه‌ی فرق جدید ۲۸۹
سرای پشم ۲۸۹
سرای سراجین ۹۸
سرخس ۲۵۷
سلمیّه ۱۶۲
سند بیس ۲۹۰
سوق الخفافین ۲۰۷
سوریه ۲۵ ــ ۱۰۰ ــ ۱۰۱ ــ ۱۴۵ ــ ۱۵۱ ــ ۱۶۷ ــ ۱۷۵ ــ ۱۷۶ ــ ۲۰۷ ــ ۲۳۸ ــ ۲۵۴ ــ ۲۵۶ ــ ۲۸۱ ــ ۲۸۸ ــ ۳۰۰
سیحان ۱۹۹
سیستان ۲۸۶ ــ ۳۳۹
سیسیل ۵۱ ــ ۱۸۱ ــ ۱۹۶
سیفیّه مدرسه‌ی سیفیّه
سیواس ۲۵۸
سیوفیّه مدرسه‌ی سیوفیّه

ش

شام ۵۹ ــ ۹۱ ــ ۱۴۶ ــ ۲۸۱ ــ ۳۵۹
شرخوب ۲۹۰
شیراز ۱۳۰ ــ ۱۳۲ ــ ۱۴۵ ــ ۱۵۹

Marfat.com

ص

صفیّن ۲۷۵

ط

طائف ٤٨
طرابلس شام ۱۲۷ ــ ۱٤۷

ظ

ظاهریه‌ی برّانیة مدرسه‌ی ظاهریّه‌ی برانیّه

ع

عادلیة الکبری مدرسه‌ی عادلیة الکبری
عاشوریّه مدرسه‌ی عاشوریّه
عذراویه مدرسه‌ی عذراویّه
عراق ۲۵ ــ ۱۰۰ ــ ۱٤۷ ــ ۱۵۱ ــ ۱۵٤ ــ ۱۵۵ ــ ۱۵۸ ــ ۱٦۸ ــ ۲۵٦ ــ ۲۵۷ ــ ۲۵۸ ــ ۲۸۱ ــ ۳۲۰ ــ ۳٤۳ ــ ۳٤٦ ــ ۳۵۹ ــ ۳٦۲
عراق ایران ۳۲۰
عراق عرب ۳۲۰
عرفات ۲٤۹
عروه ۱۰۷
عرویّه مدرسه‌ی عرویه
عزیزیه مدرسه‌ی عزیزیه ۱۰٤ ــ ۱۰٦
عسقلان ۲۵٦
عصرونیه مدرسه‌ی عصرونیّه
عُکاظ ۵۸
العماردیّه ۱۰۲
عمریّه مدرسه‌ی عمریه

غ

غدیرخم ۳۰۸ ــ ۳۲۳
غزنه ۳۳۹
غزنین ۲۸٦
غرناطه ۹٦

ف

فائزیه مدرسه‌ی فائزیه
فاس ۱۳۵
فاضلیّه مدرسه‌ی فاضلیّه
فرات ۳۱٤
فرخشاهیه مدرسه‌ی فرخشاهیّه
فسطاط ۹۰ ــ ۹۱ ــ ۲٦۷
فلسطین ۲۵ ــ ۸۳
فلکیّه مدرسه‌ی فلکیّه
فندق النخلة ۲۹۰
فیّوم ۱۰٤

ق

قاهره ۳۲ ــ ۸۳ ــ ۹۵ ــ ۱۰۸ ــ ۱۵۷ ــ ۱۹۰ ــ ۳۰٤ ــ ۳۱۵ ــ ۳۳۰ ــ ۳۳۱
قبا ۹۰ ــ ۲۵٤
قرافه ۱۰۳ ــ ۲٤۳
قرطبه ــ کردوبا ۲۲٤
قزوین ۳۵٤
قسطاس ۳۳۷
قسطلانی ۲۵۷
قصرالذهب ۹۱
القصر الشریف ۳۵٤
قطائع ۹۱
قطبیّه ــ مدرسه‌ی قطبیّه
قیروان ۱۳۵
قنات زبیده ۲۷٦
قیصریه ــ مدرسه‌ی قیصریه

ک

کاملیّه ــ مدرسه‌ی کاملیّه
کتابخانه‌ی اوقاف ۳۳۵
کتابخانه‌ی رباط ۳٤٦

Marfat.com

کتابخانه‌ی ملی درپاریس ۳۲۳ ــ ۳۳۴ ــ ۳۳۷ ــ ۳۵۴
کتابخانه‌ی الناصرالدین الله ۳۴۶
کربلا ۱۵۴
کردوبا = قرطبه ۲۲۴ ــ ۲۵۵ ــ ۲۷۶
کرخ ۱۵۶ــ۳۴۵
کعبه ۸۹
کمالیه ــ مدرسه‌ی کمالیه
کمبریج ۳۲ ــ ۳۴ ــ ۸۰ ــ ۱۰۳ ــ ۱۲۶ ــ ۱۹۲ ــ ۲۲۴ ــ ۲۳۰
کوفه ۹۰ ــ ۱۷۴ ــ ۲۵۴ ــ ۲۵۶ ــ ۲۵۷ ــ ۳۴۵

گ

گرگان ۲۹۵
گرمابه‌ی زرین ۲۹۰

ل

لبنان ۲۵
لندن ۳۰۴ ــ ۳۲۱
لیدن ۲۵

م

مالگا ۱۴۷
مجمع البحرین ۳۴۷
مجنّه ۵۸
مجیدل السویدا ۲۹۲
مجیدل القریة ۲۹۲
المحوّل ۳۱۳
مدرسه‌ی ابراهیم دینار ۳۶۲
مدرسه‌ی ابن الابراری ۳۶۲
مدرسه‌ی ابن البال ۱۶۲
مدرسه‌ی ابن جوزی ۳۶۲
مدرسه‌ی ابن قاضی وقوق ۳۶۶
مدرسه‌ی ابوحنیفه ۳۵۰ ــ ۳۶۲
مدرسه‌ی اتابکیه ۱۰۶
مدرسه‌ی ازکشیّه ۱۰۵
مدرسه‌ی اسیهبدی ۲۶۲
مدرسه‌ی ایکچی ۱۶۲
مدرسه‌ی بدریه ۱۰۵
مدرسه‌ی بشریه ۳۶۲
مدرسه‌ی بغداد ۳۳۹
مدرسه‌ی بنفشه ۳۶۲
مدرسه‌ی بهائیه ۳۶۲
مدرسه‌ی بهنسیه ۱۰۶ ــ ۱۶۰
مدرسه‌ی بیهقی ۲۸۲ ــ ۲۸۶ ــ ۳۳۹
مدرسه‌ی تاجی ۳۵۸
مدرسه‌ی تتشی ۳۶۵
مدرسه‌ی ترکان خاتون ۳۶۲
مدرسه‌ی تقویه ۱۰۶ ــ ۱۷۸
مدرسه‌ی حنفیان ــ مدرسه‌ی ابوحنیفه
مدرسه‌ی درب القبار ۳۶۲
مدرسه‌ی دولعیّه ۱۰۷
مدرسه‌ی رضی الدین ۳۳۱ ــ ۳۳۲
مدرسه‌ی زمرد خاتون ۳۶۲
مدرسه‌ی زیرک ۳۶۲
مدرسه‌ی زیرکیه ۳۶۱
مدرسه‌ی ستّ الشام ۲۹۲
مدرسه‌ی سعادت ۳۶۲
مدرسه‌ی سعدیه نیشابوریه ۳۳۹
مدرسه‌ی سهروردی ۲۶۲
مدرسه‌ی سیفیّه ۱۰۵
مدرسه‌ی سیوفیّه ۱۰۳ ــ ۲۰۲ ــ ۲۳۷
مدرسه‌ی شاشی، فخرالاسلام ۳۶۲
مدرسه‌ی شامیّه‌ی جوّانیه ۲۹۱ ــ ۲۹۲
مدرسه‌ی شبلیه ۱۰۷
مدرسه‌ی شریفیه ۱۰۵
مدرسه‌ی شعبیه ۱۰۳
مدرسه‌ی شیخ عبدالقادر جیلی ۳۶۲
مدرسه‌ی صارمیّه ۱۰۷
مدرسه‌ی صلاحیه ۱۰۲ ــ ۱۰۴ ــ ۲۰۱ ــ ۲۸۱
مدرسه‌ی صیرمیّه ۱۰۵
مدرسه‌ی ظاهریه‌ی برانیه ۱۰۴ ــ ۲۷۰
مدرسه‌ی عادلیة الکبری ۱۰۴ ــ ۱۵۹
مدرسه‌ی عاشوریّه ۱۰۵
مدرسه‌ی عذراویه ۱۰۵
مدرسه‌ی عرویه ۱۰۷
مدرسه‌ی عزیزیّه ۱۰۴ــ۱۰۶
مدرسه‌ی عصرونیّه ۱۰۳ ــ ۱۰۷

Marfat.com

مدرسه‌ی عمریّه ۱۰۷
مدرسه‌ی غازانی ۳۶۲
مدرسه‌ی فائزیّه ۱۰۵
مدرسه‌ی فاضلیه ۱۰۵
مدرسه‌ی فخریّه ۱۰۵
مدرسه‌ی فرخشاهیه ۱۰۵
مدرسه‌ی فلکیه ۱۰۷
مدرسه‌ی قطبیه ۱۰۴ ــ ۱۰۵
مدرسه‌ی قیصریّه ۳۶۲
مدرسه‌ی کاملیّه ۱۰۳
مدرسه‌ی کلاسه ۱۰۳
مدرسه‌ی کمالیه ۲۹۸
مدرسه‌ی مجدیّه ۲۴۳ ــ ۲۹۸
مدرسه‌ی محمودیه ۱۳۶
مدرسه‌ی مرجانیه ۳۶۲
مدرسه‌ی مردانیه ۱۰۶ ــ ۱۰۷
مدرسه‌ی مستنصریه‌ی بغداد ۱۰۰ ــ ۱۳۴ ــ ۱۳۹ ــ ۱۴۹ ــ ۱۵۱ ــ ۱۷۴ ــ ۱۷۵ ــ ۲۴۳ ــ ۳۶۱ ــ ۳۶۲
مدرسه‌ی مسجد جامع سلطان ملکشاه ۳۶۱
مدرسه‌ی مسروریه ۱۰۶ ــ ۱۰۷
مدرسه‌ی مسعودی ۳۶۲
مدرسه‌ی معظمیّه ۱۰۴
مدرسه‌ی مغیثیّه ۳۶۱.
مدرسه‌ی موفقیّه ابن صقال ۳۶۲
مدرسه‌ی میمونیه ۱۰۵
مدرسه‌ی ناصریه ۱۰۴ ــ ۲۰۹ ــ ۲۴۳ ــ ۲۸۹ ــ ۲۹۹
مدرسه‌ی نحویه ۱۰۴
مدرسه‌ی نصربن عطار ۳۶۲
مدرسه‌ی نظامیه‌ی اصفهان ۱۰۲ ــ ۲۰۲ ــ ۲۰۳ ــ ۲۵۷ ــ ۲۸۴ ــ ۲۸۸ ــ ۳۴۹
مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد ۶۶ ــ ۸۰ ــ ۱۰۰ ــ ۱۰۲ ــ ۱۳۲ ــ ۱۳۸ ــ ۱۳۹ ــ ۱۵۹ ــ ۱۶۰ ــ ۱۷۶ ــ ۲۰۲ ــ ۲۰۳ ــ ۲۰۴ ــ ۲۸۶ ــ ۲۸۷ ــ ۲۸۸ ــ ۳۰۰ ــ ۳۳۲ ــ ۳۳۷ ــ ۳۴۲ ــ ۳۴۳ ــ ۳۴۴ ــ ۳۴۸ ــ ۳۵۱ ــ ۳۵۲ ــ ۳۵۵ ــ ۳۶۰ ــ ۳۶۱ ــ ۳۶۲
مدرسه‌ی نظامیه‌ی خوزستان ۲۰۳
مدرسه‌ی نظامیه‌ی دستیار ۲۰۵
مدرسه‌ی نظامیه‌ی مرو ۲۰۴
مدرسه‌ی نظامیه موصل ۲۰۵
مدرسه‌ی نظامیه‌ی نیشابور ۱۷۷ ــ ۲۲۵ ــ ۲۴۴ ــ ۳۳۸
مدرسه‌ی نظامیه‌ی هرات ۳۵۵
مدرسه‌ی نوریه (نوریة الکبری) ۲۶ ــ ۱۰۳ ــ ۱۰۸ ــ ۱۰۹ ــ ۱۱۰ ــ ۱۱۳ ــ ۱۱۴ ــ ۱۱۶ ــ ۱۱۷ ــ ۱۱۹ ــ ۲۰۲ ــ ۲۰۳ ــ ۳۰۰
مدیترانه ۱۴۶
مدینه ۶۳ ــ ۶۴ ــ ۸۲ ــ ۸۹ ــ ۹۰ ــ ۹۶ ــ ۱۸۸ ــ ۲۵۳ ــ ۲۵۵ ــ ۲۵۶ ــ ۲۵۸ ــ ۲۷۳
مدینه السلام ــ بغداد
مراغه ۳۵۰
مرسیه ۲۲۴
مرو ۱۰۲ ــ ۲۵۶ ــ ۲۵۸
مسجد اموی ۶۶
مسجد الانباری ۹۶
مسجد جامع ۱۷۶
مسجد جامع بازار ۳۵۴ ــ ۳۵۷
مسجد زیدی ۱۵۶
مسجد عتیق ۱۰۳
مسجد عمر ۲۹۸
مسجد منصور ۹۱ ــ ۹۶
مشهد ۲۶۶
مصر ۶۱ ــ ۱۵۸ ــ ۱۶۲ ــ ۱۶۴ ــ ۱۶۸ ــ ۱۷۵ ــ ۱۵۶ ــ ۱۸۰ ــ ۱۸۹ ــ ۱۹۵ ــ ۲۲۳ ــ ۲۲۴ ــ ۲۲۶ ــ ۲۳۷ ــ ۲۵۴ ــ ۲۵۵ ــ ۲۵۶ ــ ۲۶۷ ــ ۲۸۱ ــ ۲۸۸ ــ ۲۸۹ ــ ۲۹۹ ــ ۳۰۰ ــ ۳۰۴ ــ ۳۰۵ ــ ۳۲۵ ــ ۳۲۶ ــ ۳۲۷ ــ ۳۲۸ ــ ۳۴۳
مقس ۹۱
مکه ۴۰ ــ ۴۱ ــ ۶۳ ــ ۹۰ ــ ۱۲۲ ــ ۱۹۰ ــ ۲۴۹ ــ ۲۵۳ ــ ۲۵۴ ــ ۲۵۵ ــ ۲۵۷ ــ ۲۶۶ ــ ۲۷۶
منازل العز ۱۰۴ ــ ۲۹۰
موصل ۱۰۲ ــ ۱۲۳ ــ ۲۰۵ ــ ۲۰۹
میافارقین ۳۵۰

ن

نجف ۲۳ ــ ۲۷ ــ ۱۵۴ ــ ۲۱۳ ــ ۳۰۹
نظامیه‌ی اصفهان ــ مدرسه‌ی نظامیه اصفهان
نظامیه‌ی بغداد ــ مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد
نظامیه‌ی دستیار ــ مدرسه‌ی نظامیه‌ی دستیار
نظامیه‌ی موصل ــ مدرسه‌ی نظامیه‌ی موصل
نظامیه‌ی نیشابور ــ مدرسه‌ی نظامیه‌ی نیشابور
نظامیه‌ی هرات ــ مدرسه‌ی نظامیه‌ی هرات ۳۵۰

Marfat.com

نیشابور ۳۵ ــ ٦٦ ــ ۱۰۰ ــ ۱۰۲ ــ ۲۵۸ ــ ۲۵۹ ــ ۲۸۲ ــ ۲۸۵ ــ ۳۳۷ ــ ۳٤۰
نیو یورک ۳۰٤

ه

هاشمیه‌ی انبار ۳٤۳
هاشمیّه‌ی بغداد ۳٤۳
هاشمیه‌ی کوفه ۳٤۳
هرات ۱۰۲ ــ ۲۰۳ ــ ۲۵۷ ــ ۲۸٦ ــ ۳۵۰
هندوستان ۳٤ ــ ۱۵۲ ــ ۱۵۵ ــ ۱۷٤ ــ ۲۷۲ ــ ۳٤۱

ی

یمامه ۲۵٤
یمن ۷۳ ــ ۲۵٤
یهودیه ۲۵۷
یونان ۱۸۳

Marfat.com

نام دودمان:

آ

آل بویه ۱۳۸ ــ ۱۶۸
آل سنقر ۱۱۸

الف

اخشیدیان ۵۹ ــ ۸۲
اسماعیلیان، اسماعیلیه ۳۰۵ ــ ۳۰۶ ــ ۳۰۷ ــ ۳۰۸ ــ ۳۱۱ ــ ۳۲۵ ــ ۳۲۳ ــ ۳۳۰ ــ ۳۶۲
اموی، امویان، بنی امیه ۶۷ ــ ۷۵ ــ ۸۷ ــ ۹۱ ــ ۹۲ ــ ۱۱۰ ــ ۱۹۹ ــ ۲۷۳ ــ ۳۲۳ ــ ۳۳۸
ایوبی، ایوبیان ۲۴ ــ ۳۴ ــ ۸۲ ــ ۹۱ ــ ۹۹ ــ ۱۰۱ ــ ۱۰۳ ــ ۱۰۴ ــ ۲۰۱ ــ ۲۰۹ ــ ۲۲۳ ــ ۲۳۷

ب

برمکیان ۱۵۲ ــ ۱۹۷ ــ ۲۷۲
بویه، آل بویه
بنی اوْد ۲۷۴
بنی عقیل ۸۸
بنی هاشم ۵۷ ــ ۶۹
بیزانسیان ۱۹۹

ت

تمیم ۷۳
تهامه ۸۸

ح

حضرموت ۲۲۱
حمدانیان ۸۰

خ

خاندان عمّار ۱۲۷ ــ ۱۴۷
خلفای راشدین ۶۸ ــ ۶۹
خلفای عرب ۶۸
خلفای فاطمی ۱۶۲ ــ ۱۶۴ ــ ۳۲۴
خلفیه‌ی عباسی ۵۹ ــ ۳۵۹ ــ ۳۴۶

س

سامان ۷۸ ــ ۱۵۷
سامانیان ۱۳۳
سلجوقیان ۳۹ ــ ۱۰۰ ــ ۲۸۳ ــ ۳۰۰

Marfat.com

ش

شافعیان ۳۵۱

ط

طولونیان ۵۹ ــ ۸۱

ع

عباسی، عباسیان ۳۵ ــ ۵۸ ــ ۶۰ ــ ۶۷ ــ ۷۲ ــ ۷۵ ــ ۸۷ ــ ۹۰ ــ ۹۱ ــ ۱۲۶ ــ ۱۴۰ ــ ۱۵۶ ــ ۱۵۸ ــ ۱۷۱ ــ ۱۸۴ ــ ۱۸۷ ــ ۱۹۰ ــ ۲۱۷ ــ ۲۲۳ ــ ۲۷۲ ــ ۲۷۳ ــ ۳۴۳ ــ ۳۴۶ ــ ۳۶۰
علویان ۳۶۰

ف

فاطمی ۳۴ ــ ۵۹ ــ ۱۴۹ ــ ۱۵۷ ــ ۱۵۸ ــ ۱۷۶ ــ ۱۷۷ ــ ۲۰۰ ــ ۲۸۲ ــ ۲۹۲ ــ ۳۱۰ ــ ۳۱۵ ــ ۳۲۸ ــ ۳۳۶
فاطمیان ۳۴ ــ ۳۶ ــ ۸۱ ــ ۱۰۰ ــ ۱۲۹ ــ ۱۳۴ ــ ۱۷۷ ــ ۲۲۳ ــ ۲۲۵ ــ ۲۹۸ ــ ۳۰۵ ــ ۳۰۶ ــ ۳۱۲ ــ ۳۱۷ ــ ۳۲۵ ــ ۳۲۶ ــ ۳۲۷ ــ ۳۳۶

م

مالکی ۹۵ ــ ۹۹
معتزلیان ۷۷
مملوکان (ممالیک) ۸۳ ــ ۱۰۱

ه

هذیل ۸۸

Marfat.com

نام کتاب:

آ

آثار العباد ٤٧
آداب تعلیم و تعلم در اسلام ٢٠٩
آداب المعلمین ٢٧ ــ ٣٣٥
آلات الطب و الجراحه و الکحاله عندالعرب ٣٠٤
آنالجنا اورنیتالیا ١٣٠ ــ ١٣٤

الف

الجام الدام ٢١١
الاحالة ٢٠٧
الاحاطة فی اخبار غرناطه ٢٦٩ ــ ٢٧٤
اتعاظ الحنفاء ٣٢ ــ ٣٠٦
ادب الدین والدنیا ٢٣٢
الادب الصغیر ٢١١ ــ ٢٣٣ ــ ٢٤٨
الادب فی الدین ٢٠٤ ــ ٢٢٢
الادب الکبیر ٢٤٧ ــ ٢٤٩
ادب المجالسة ٨٥
ادب المفید و المستفید ٢٧
ادب المعلمین ٢٦٤ ــ ٣٣٥
ادب الندیم ٣١ ــ ٦٩ ــ ٧٠ ــ ٧١
ادبیات تازی ٣٢
ارشاد البشر ٣٠٩
ارشاد الاریب ٤٤ ــ ٩٦ ــ ١٣٧ ــ ١٣٨ ــ ١٥٦ ــ ١٦٥ ــ ٢٥٥ ــ ٢٧٠ ــ ٢٩٥
الارشاد و التعلیم ٢٤٥
اتعاظ الحنفاء ٣٢ ــ ٣٠٦
الاتقان فی علوم الدین ٤٦
الاتقان فی علوم القران ٩٦
الجام الدام عن علم الکلام ٢١١
احسن التقاسیم ٢٨ ــ ١٢٣ ــ ١٣٠ ــ ١٣٢ ــ ١٤٧ ــ ١٥٥ ــ ١٥٩ ــ ٢٢٣
الاحاطة فی اخبار غرناطه ٢٦٩ ــ ٢٧٤
احکام القرآن ٤٣ ــ ٤٦
احیاء علوم الدین ٢١٠ ــ ٢١١ ــ ٢٢١ ــ ٢٣١ ــ ٢٣٢ ــ ٢٣٣ ــ ٢٣٥ ــ ٢٤٢ ــ ٣٢٨ ــ ٣٢٧ ــ ٣١ ــ ٥١ ــ ٦٦ ــ ٨٠ ــ ٢٠٤ ــ ٢٤٨ ــ ٢٤٧ ــ ٢٥٦
اخبار البلاد ٤٧
اخبار الحکماء ٢٩ ــ ٦٤ ــ ١٣٤ ــ ٣٣٣
اخبار الحمقی والمغفلین ١٨٠ ــ ١٨٤
اخبار الراضی بالله ١٤٥
اخبار سیبویه المصری ٥٩ ــ ٨١
اخبار النساء ٣٠
اختصار ٣١٢
اخوان الصفا ١٧٢
اساس الاقتباس ٢٣١
اساس التأویل الباطل ٣٠٨ ــ ٣١١ ــ ٣١٢
اساس المثالب ٣٠٨
الاسلام والحضارة العربیّه ٢٩٦
الاسلام والنصرانیه مع العلم والمدنیّه ٢٨٨ ــ ٢٩٥

Marfat.com

الاصابه فی تمیز الصحابه ۲٦٦
اصول کافی ۳۰۸
اعتقاد صدوق ۳۰۹
الاعلاق الخطیر ۲٦ ــ ۱۱۰ ــ ۱۱۸
الاعلام النبلاء ۱۰۳
الاغانی ۲۹ ــ ۳۰ ــ ۵۲ ــ ۵۸ ــ ٦۲ ــ ۷۲ ــ ۷٤ ــ ۷۵ ــ ۷۸ ــ ۹۳ ــ ۹٦ ــ ۱۲۸ ــ ۱۸٦ ــ ۲۳٤ ــ ۲٦۳ ــ ۲٦٤ ــ ۲۷۱ ــ ۲۷۲ ــ ۲۷۳
الافادة والاعتبار ۲۸۱
الفیه ۲۰۲
الالف با للالبّاء ٦۲ ــ ۲۳۱ ــ ۲۵۲
الامتاع والمؤانسة ۳۰ ــ ٦۵ ــ ٦٦ ــ ۷۸ ــ ۷۹
المنیة والامل ۷۷
انباه الرواة علی انباه الخاة ۳۳۳
الانساب ۱٤۵
الانس الجلیل ۱۰٤ ــ ۱۰۵
الانتصار والرد علی ابن الراوندی ۷۷

ب

بدایع البدایع ۸۲
البدایه و النهایه ۳۵۵
بستان العارفین ۱۹۳
بغیة الوعاة ۲۰۲
البلدان ۵۸ ــ ۹۳ ــ ۹٤ ــ ۱٤۱ ــ ۱۵۵
البیان و والتبیین ۳۰ ــ ۵۱ ــ ۵۳ ــ ۸٤ ــ ۸۵ ــ ۸٦ ــ ۱۸۳ ــ ۱۸٤ ــ ۱۸۵ ــ ۱۸۹ ــ ۱۷۹ ــ ۱۹۹ ــ ۲٦۹

پ

پرتو اسلام ٤۱
پژوهش پیرامون جایگاه نظامیه ۳٤۲

ت

التاج فی اخلاق الملوک ۳۰ ــ ٦۸
تاریخ آل سلجوق ۱۰۱ ــ ۱۰۲ ــ ۲۰۳ ــ ۲۳۸
تاریخ آموزش در اسلام ۳۳۱ ــ ۳۳٤ ــ ۳۳٦ــ۳٤۸ــ ۳٤۳
تاریخ ابن سمعانی (ذیل تاریخ بغداد) ۳۳٦
تاریخ ابن مسکویه ۱۳۸ ــ ۳۳۵
تاریخ ادبی ایران ۳۲
تاریخ ادبی عرب ۳۲
تاریخ الاسلام ۳۵۵
تاریخ الاسلام السیاسیة ۸۱
تاریخ الامم المنقطعه ۳۲
تاریخ بغداد ۲۹ ــ ۹۳ ــ ۱۳۸ ــ ۱٤۵ ــ ۱۵۹ ــ ۱۹۱ ــ ۲٦٦ ــ ۳۳۷
تاریخ بیمارستانها در اسلام ۱۵۹
تاریخ التربیة الاسلامیة ۳۳۱
تاریخ التمدن الاسلامی ۱۵۸
تاریخ تیمور ۵۹
تاریخ الجامع الطولونی ۹۱
تاریخ الحکماء ۲۵٦
تاریخ الخلفاء ۱۵۹ ــ ۱۸۹
تاریخ العراق بین احتلالین ۳۵۵
تاریخ عرب ۳۳ ــ ۷۵
تاریخ طبری
تاریخ علماء بغداد ۲۰۵
تاریخ علی السنین ۳۳۵
تاریخ الکبیر ۱۵۷
تاریخ کوتاهی از مسلمانان (عرب) ۳۲
تاریخ مختصرالدول ۲٤۳
تاریخ المدارس ۲۹۰ ــ ۱۰۲ ــ ۱۷٦
تاریخ مدارس دمشق ۲۹۳
تاریخ مساجد بغداد و آثارها ۲۸۸
تأویل دعائم الاسلام ۳۰۷ ــ ۳۰۸ ــ ۳۱۰ ــ ۳۱۳ ــ ۳۱٤
تجارب الامم ۱۲۷ ــ ۱۳۸ ــ ۳۳۵
تحفة النظّار ۲۸ ــ ٤٤ ــ ۲٦۸ ــ ۲۹۲
تبییض الصحیفة فی مناقب ابن ابی حنیفه ۲۱۲
تذکره الحفّاظ ٦٦ ــ ۳٦۳
تذکرة السامع و المتکلّم ۲٦ ــ ۱۳۰ ــ ۱۳٤ ــ ۱۳۵ ــ

Marfat.com

۱۳۶ ــ ۱۷۱ ــ ۱۷۲ ــ ۱۸۶ ــ ۱۸۹ ــ ۱۹۰ ــ ۱۹۷ ــ
۲۰۱ ــ ۲۰۷ ــ ۲۳۹ ــ ۲۴۱ ــ ۲۴۷ ــ ۲۴۸ ــ ۲۵۲ ــ
۲۹۴ ــ ۲۹۷ ــ ۳۰۰ ــ ۳۰۱ ــ ۳۵۷
تذکرة الصلاحیة ۱۷۸
التربیة فی الاسلام ۳۳۵
ترغیب الناس الی العلم ۲۷
التعلیم فی رای القابسی ۳۳۵
التعلیم والتربیة عندالقابسی ۴۹ ــ ۲۶۳ ــ ۲۶۴
تعلیم المتعلّم ۲۷ ــ ۱۷۳ ــ ۲۱۱ ــ ۲۳۹ ــ ۲۴۱ ــ
۲۴۲ ــ ۲۴۸ ــ ۲۴۹
التعلیم والارشاد ۱۷۳ ــ ۲۱۱ ــ ۲۲۵ ــ ۲۴۶
تفسیر ابی السعود ۶۳
التقریب ۱۵۴
تقیید العلم ۲۵۷
تکملة آلال الکمال ۳۵۲
التکملة فی الوفیات النقلة ۳۳۴ ــ ۳۵۹
تلخیص معجم الالقاب ۳۵۵
التمدن الاسلامی ۶۸
تمدن اسلامی ۳۲ ــ ۱۷۶
تهایب الاخلاق ۵۱ ــ ۲۲۰ ــ ۲۲۱ ــ ۲۳۶ ــ ۲۴۷ ــ
۲۴۹
تهذیب الاسماء ۴۱ ــ ۲۶۶ ــ ۲۶۷
تهذیب تاریخ دمشق ۲۶۵

ث

ثمار المقاصد ۱۱۱
ثمرات الاوراق ۱۹۴

ج

الجامعة الاسلامیة ۱۰۱
جامع بیان العلم ۳۱ ــ ۲۵۵
جامع الکبیر ۲۲۲
جامع المختصر ۱۳۵ ــ ۱۳۹
جایگاه های دانش در جهان اسلام ۲۸۶
جمهرة ۱۶۳
الجواهر المضیّه فی طبقات الحنیفه ۳۳۵

ح

الحاصل ۳۴۷
حسن المحاضرة ۳۱ــ ۹۰ــ ۹۷ــ ۱۰۳ــ ۱۷۶ــ
۱۹۲ــ ۲۰۰ــ ۲۰۸ــ ۲۰۹ــ ۲۴۲ــ ۲۴۳ــ ۲۵۳ــ
۲۵۴ــ ۳۲۶ــ ۳۲۷
الحضاره، مجله ۱۵۷
حضارة الاسلام ۲۷۷
حضارة الاسلام فی دارالسلام ۲۸۰
الحضارة الاسلامیه فی القرن الرابع الهجری ۱۸۳
الحماسة ۱۲۷
الحوادث الجامعة ۱۳۴ ــ ۱۳۹ ــ ۱۴۹ ــ ۱۶۲ ــ ۳۴۷
ــ ۳۵۷ ــ ۳۶۰
الحیوان ۱۲۵ ــ ۲۱۸

خ

خطط مقریزی ۳۱ ــ ۵۷ ــ ۵۹ ــ ۶۱ ــ ۶۶ ــ ۶۸ ــ
۸۱ ــ ۹۵ ــ ۹۹ ــ ۱۰۲ ــ ۱۰۴ ــ ۱۰۵ ــ ۱۰۶ ــ
۱۰۹ ــ ۱۲۸ ــ ۱۲۹ ــ ۱۳۵ ــ ۱۳۶ ــ ۱۳۷ ــ ۱۴۶ ــ
۱۴۷ــ ۱۴۹ ــ ۱۵۰ ــ ۱۵۷ ــ ۱۵۸ ــ ۱۵۹ ــ ۱۶۳ ــ
۱۶۴ ــ ۱۷۵ ــ ۱۷۶ ــ ۲۰۰ــ ۲۰۹ ــ ۲۲۳ ــ ۲۲۵ ــ
۲۲۶ ــ ۲۳۷ ــ ۲۴۳ ــ ۲۴۴ ــ ۲۸۹ ــ ۲۹۱ ــ ۲۹۸ــ
۳۰۰ ــ ۳۰۶ ــ ۳۱۲ ــ ۳۱۳ ــ ۳۱۴ ــ ۳۲۳ ــ ۳۲۷ ــ
۳۲۸
خطط الشام ۱۲۷ ــ ۱۳۹ ــ ۱۶۶ ــ ۱۶۷ ــ ۱۸۸
خلاصة الاثر فی تراجم علماء القرن الحادی عشر ۲۹

د

دائرة المعارف اسلام ۵۱ ــ ۵۲ ــ ۲۲۷
دائرة المعارف ادیان ۱۷۹
دائرة المعارف بریتانیکا ۳۰۴
دائرة المعارف فرهنگ ۳۰۴
دائرة المعارف قرن عشرین ۱۳۵
الدارس ۱۲۶ ــ ۱۱۱ ــ ۱۱۹ ــ ۱۵۹ ــ ۲۲۲
الدارس فی الذراری ۲۱۸
الدرالثمین فی سیرة نورالدین ۲۳۸
الدررالکامنة ۱۳۵ ــ ۱۴۹ ــ ۳۵۵

Marfat.com

الدر المنتخب ۱۰۳
الدر النديد ۱۳٤
دعائم الاسلام ۳۰۷ ــ ۳۰۸ ــ ۳۰۹ ــ ۳۱۳
الدور الكامنة فى اعيان الائمه الثامنة ۲۹
دول الاسلام ۱۰۰
الدول المنقطعة ۳۲٦
ديباج الذهب فى معرفة اعيان علماء المذهب ۳۳٤

ذ

الذخيرة ۱۸۸
الذريعة الى تصانيف الشيعة ۲۱۳
ذيل تاريخ الاسلام ۳۳۹

ر

الرحله ۲۸ــ ٤۳ــ ۹٤ــ ۹۵ــ ۲۳۷ــ ۲۳۸ــ ۲۸۱ــ ۲۸۸ــ ۲۸۹ــ ۲۹۹ــ ۳۰۰
رسائل ابى العلاء ۱۲۳ ــ ۱۵٦
رسائل اخوان الصفا ۱۷۲
الرسائل الشيرازيه ۱۵٤
رساله‌ى ابن عبدون ۲۷ ــ ۱۷۲ ــ ۱۸٦ــ ۲۲۰
رسالة البلغاء ۱۳۲ ــ ۲۱۱ ــ ۲۳۳ ــ ۲٤۷ ــ ۲٤۸ ــ ۲٤۹
رسالة الادب فى الدين ۲۱۱
رسالة فى علم الادب ۲۷
رسالة الغفران ۱۳۸ ــ ۱٤۹
رسالة المعلمين ۲۷ ــ ۵۲ ــ ۵٤ ــ ۱۷۹ ــ ۱۸۳
رسوم دارالخلافه ۳۱ ــ ٦۹ ــ ۷۰
رفع الإصر ۲۵۱ ــ ۳۱۲ ــ ۳۲٦
روضة الالف ۸۹
روضة المناظر ۳۵۰
الروضتين ۳۲ ــ ۹۹ ــ ۱۱۰ ــ ۱٦۳ ــ ۱٦٤ ــ ۱٦۸ ــ ۱۹٤ ــ ۲۰٤ ــ ۲۰۸ ــ ۲۲۷ ــ ۳۲۸ ــ ۳۳۲ ــ ۳۵۵ ــ ۳۵۹

ز

الزراعة و النخل ۱۹۹
زناشوئى در آغاز اسلام

س

سرح العيون ٤۷ ــ ۱۹٦
سقوط خلافت عباسى ۱۳۸
سلک الدرر فى ذكر اعيان القرن الثانى عشر ۲۹
سمط الحقايق ۳۰۷
سومر، مجلّه ۳٤۲ ــ ۳٦۳
السياسة ۲۳۹
سياست و اقتصاد در بينشِ اسلامى ٦۷
سيره‌ى ابن هشام ۲٦۹
سيره‌ى عمر بن عبدالعزيز ۱۹۳

ش

الشامل ۲۰۸
شذرات الذهب ۱۳۷ ــ ۱۳۸ ــ ۱۵۷ ــ ۲۰٤ ــ ۳٤۹ ــ ۳۵۲ ــ ۳۵۵ ــ ۳۵۹
شرح نهج البلاغه‌ى ابن ابى الحديد ۳۳۵ ــ ۳۳٦ ــ ۳٤۸
شروط ائمة الخمسة ۳٦۳
شفاء ٦٤ ــ ۲٦۲ ــ ۲٦۳
شكوک ۷۷
الشكوى ۱۷۱

ص

صبح الاعشى ۳۱ ــ ۱۷۷ ــ ۲۰۰ ــ ۲۰۹ ــ ۲۱۰ ــ ۲۲٤ ــ ۲۳۰ ــ ۳۱۳
الصداقة والصديق ۳۰ ــ ۸۰
صيد الخاطر ۱۳۲
صحيح بُخارى ۱۷٤ ــ ۲۲۲ ــ ۲٤٤ ــ ۲۵۲ ــ ۲٦۸ ــ ۳۳۸
الصله ۱٤۷

ض

ضحى الاسلام ۳۳ ــ ۸٤ ــ ۱۸٦ ــ ۲٤۹ ــ ۲۵۷
ضوء اللامع ۲۱۸ ــ ۲٦٦

ط

الطب العربی و آثاره ۳۰٤
طبقات الادباء ۵۷ــ ۷٦ــ ۸٤ــ ۸٦ــ ۸۸ــ ۱۹٤ــ ۲۹۹
طبقات الاطباء ۱۳۹ ــ ۱۷۵ ــ ۲۱۸ ــ ۲۷٤
طبقات سُبکی ۳٤۲ ــ ۳٤۹ ــ ۳۵۰
طبقات الشافعیة الکبریٰ ۲۹ ــ ٦۲ ــ ۷۷ ــ ۱۵۸ ــ ۱۷۸ ــ ۱۹۱ ــ ۱۹۳ ــ ۲۰۳ ــ ۲۰٤ ــ ۲۰۵ ــ ۲۰۷ ــ ۲٤۳ ــ ۲۸۲ ــ ۲۸۳ ــ ۲۸٤ ــ ۲۸۵ ــ ۳٤۲ ــ ۳٤۷

ظ

ظهر الاسلام ۳۳ ــ ۷۸

ع

العباب ۳٤۷
العبر ۳۱ ــ ۱۳۵ ــ ۱٤٦ ــ ۱۵۸
عجالة المبتدی ۳٦۳
عقدالجمان ۸۰ ــ ۲۲۳
عقد الفرید ۳۰ ــ ۵٤ ــ ۵٦ ــ ۸۵ ــ ۸٦ ــ ۸۷ ــ ۲۱۸ ــ ۲۳۲ ــ ۲٤۲ ــ ۲۷۵
علوم العرب الریاضیّه و انتقالها الی اروبا ۳۰٤
عمدة الطالب ۱۵۹
عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب ۳٤۰ ــ ۳٤۱
العین ۱٦۳ ــ ۲۵۳
عیون الاخبار ۵۵ ــ ۵٦ ــ ۷۸ ــ ۸۵ ــ ۱۸۲ ــ ۱۸۹ ــ ۱۹۳ ــ ۲۱۱ ــ ۲۱۸ ــ ۲۳۱ ــ ۲۹٦
عیون الانبار ۲۹ ــ ۱۰۸ ــ ۱٤۵ ــ ۲۵٦

غ

غریب الحدیث ۱۵۸ ــ ۲۷۲

ف

الفترات ۳۰۷
فتوح البلدان ٤۱ ــ ۱۸۷ ــ ۲٦۲ ــ ۲٦۳ ــ ۹۰۰
الفخری فی الآدب السلطانیه ۱۲٦ ــ ۱٦۲
الفرق مابین النبی و المتّبی ۲٤۹
فرهنگ اسلام ۳۳ ــ ۳٤
فضالة المنتهی فی الانساب ۳٦۳
فضل العرب علی الجراحه ۳۰٤
الفضلة ۲۷ ــ ۱۹۷
فوات الوفیات ۲۹ ــ ۱٤۵ ــ ۱۵۹ ــ ۱٦۲ ــ ۱٦۵ ــ ۱٦۷
فهرست ۲۹ ــ ۵۹ ــ ۸٦ ــ ۸۸ ــ ۹۲ ــ ۱۳۸ ــ ۱۳۹ ــ ۱٤۰ ــ ۱٤۱ ــ ۱٤۵ ــ ۱٤۷ ــ ۱٤۸ ــ ۱۵۲ ــ ۱٦۵ ــ ۱۷۵ ــ ۱۸۷ ــ ۱۸۸
فی اللباس ۲۲۳

ق

قانون ۳۱ ــ ٦٤ ــ ۲۳٤ ــ ۲٤۰
قانون الرسائل ۳۲۵
قرب الاسناد ۲۱۳
القلائد الجوهریه ۱۰٦
قوانین الصحة عندالمسلمین ۳۰٤

ک

الکامل ٤۱ ــ ۱۸۹ ــ ۲٤٦
الکامل فی تاریخ ۱٦۰ ــ ۱٦۱ ــ ۱٦۲ ــ ۱۷٦ ــ ۲۰۷ ــ ۲۰۸ ــ ۲٦۷ ــ ۲۷۵ ــ ۳۵۳
الکتاب ۱۲۵ ــ ۲۰۲ ــ ۲۳۸
کتاب اسلامی ۱٤۷
کتاب الشکوی ۲٦۸
کتاب صورة الارض ۵۰ ــ ۵۱ ــ ۱۸۱ ــ ۱۹٦
کتاب المعانی ۲۹۹
کتاب الوزراء والکتاب ۲۲۳ ــ ۲۳۸
کشاف ۲۷۰

Marfat.com

کشف الظنون ۱۵۹ ــ ۱۹۳ ــ ۲۳۰ ــ ۲۳۱ ــ ۲۴۰ ــ ۲۴۱ ــ ۲۴۲ ــ ۲۴۷ ــ ۲۴۸ ــ ۲۵۳ ــ ۳۵۰
کشکول ۷۲
کنوز الذهب فی تاریخ حلب ۹۹
الکواکب السائرة فی تراجم علماء المائة العاشره ۲۹

ل

لسان العرب ۴۴

م

مثنوی ۱۸۰
مجالس ابی مسلم ۷۶
مجالس السلطان الغوری ۸۳
المجالس المستنصریّه ۳۰۷ ــ ۳۱۰ ــ ۳۱۳
المجالس المویدیّه ۳۰۷ ــ ۳۰۸ ــ ۳۱۱ ــ ۳۱۳ ــ ۳۱۴
المجالس والمسایرات ۳۱۳
مجله‌ی آموزش و پرورش ۳۳
مجله‌ی آسیایی ۴۹ ــ ۱۷۲ ــ ۱۸۲ ــ ۲۲۰
مجله‌ی الاستاذ ۳۳۰
مجله‌ی سومر ۳۴۳ ــ ۳۶۱
مجله‌ی المشرق ۲۳۹
مجله‌ی المعلم الجدید ۲۰۷ ــ ۲۴۵ ــ ۳۴۲
المحاسن والاضداد ۱۲۵ ــ ۱۲۶
المحاسن الیوسفیه ۲۴
محاضرات الادباء ۵۴ ــ ۵۶ ــ ۷۷ ــ ۹۷ ــ ۱۷۹ ــ ۱۸۰ ــ ۲۴۰ ــ ۲۹۶
محاضرات الابرار [ومسامرات الاخیار] ۱۲۴ ــ ۱۲۵ ــ ۱۲۶ ــ ۱۷۰ ــ ۱۸۴ ــ ۲۱۱ ــ ۲۲۰ ــ ۲۳۱ ــ ۲۳۲ ــ ۲۳۵ ــ ۲۴۲ ــ ۲۴۴ ــ ۲۵۳
محک النظر ۳۳۷
المحصول ۳۴۷
المتعلم ۲۷
مختصر ذیل بغداد ۳۵۴
المختصر المحتاج الیه من تاریخ ۳۵۵
المخصّص ۲۲۳
المدخل ۳۲ ــ ۶۳ ــ ۱۹۶
مراصد الاطلاع ۱۶۲
مرآت الزمان ۱۵۶
المرأة العربیة ۲۷۳
مروج الذهب ۷۱ ــ ۲۷۱ ــ ۲۷۵ ــ ۳۳۲ ــ ۳۵۰ ــ ۳۵۵
المسالک و الممالک ۲۸
المستطرف فی کلّ فن مستظرف ۱۷۹ ــ ۱۹۴ ــ ۲۵۰
المشتبه ۳۳۶
المشرق مجله‌ی المشرق
مشیخه ابی بکر بن محمدبن خیر اموی اشبیلی ۳۳۵
معالم القربه ۳۰ ــ ۴۹ ــ ۲۲۱
معجم الادباء ۲۹ ــ ۴۹ ــ ۵۰ ــ ۵۹ ــ ۶۰ ــ ۹۴ ــ ۱۲۳ ــ ۱۲۵ ــ ۱۲۷ ــ ۱۳۰ ــ ۱۳۲ ــ ۱۵۴ ــ ۱۸۳ ــ ۱۸۵ ــ ۱۸۶ ــ ۱۹۰ ــ ۱۹۱ ــ ۱۹۲ ــ ۱۹۸ ــ ۱۹۹ ــ ۲۰۲ ــ ۲۰۳ ــ ۲۰۴ ــ ۲۰۶ ــ ۲۱۲ ــ ۲۲۲ ــ ۲۲۶ ــ ۲۳۶ ــ ۲۴۱ ــ ۲۴۲ ــ ۲۴۹ ــ ۲۵۴ ــ ۲۵۷ ــ ۲۶۸ ــ ۳۴۵ ــ ۳۴۸
المنتخب من کنایات الادباء ۱۹۶
معجم البلدان ۲۸ ــ ۹۱ ــ ۹۴ ــ ۱۳۵ ــ ۳۴۰ ــ ۳۴۳ ــ ۳۴۴ ــ ۳۴۸ ــ ۳۶۴
معید النعم و جدید النقم ۳۱ ــ ۱۳۷ ــ ۱۴۱ ــ ۲۰۸
المغنی ۳۴۷
مفرّج الکروب فی اخبار بنی یعقوب ۲۳ ــ ۸۰ ــ ۱۰۳ ــ ۱۹۰ ــ ۲۳۸ ــ ۳۲۸
مفصّل ۲۲۲
مفیدالمرید فی آداب المفید و المستفید ۲۰۹
مقابسات ۳۰ ــ ۵۹ ــ ۶۵ ــ ۶۶
مقامات حریری ۱۵۵ ــ ۲۱۳ ــ ۲۱۴ ــ ۲۱۶ ــ ۳۵۸
مقدمه‌ی ابن خلدون ۳۱ ــ ۴۴ ــ ۵۷ ــ ۸۵ ــ ۱۷۳ ــ ۱۹۵ ــ ۲۱۸ ــ ۲۱۹ ــ ۲۵۳ ــ ۲۹۵
الملل والنحل ۸۹
مواهب اللدنیّه ۲۵۷
موسوعة التاریخ الاسلامی والحضارة الاسلامیة ۳۰۶
مناقب بغداد ۶۱
مناقب الشافعی و اصحابه ۳۰
المنتظم ۲۲۶ ــ ۲۸۴ ــ ۲۸۵ ــ ۲۸۷ ــ ۳۴۴ ــ ۳۴۶ ــ ۳۵۲ ــ ۳۵۳
منتهی المراد ۳۰۹ ــ ۳۱۰
منهاج المتعلم ۲۷ ــ ۲۱۰ ــ ۲۳۱ ــ ۲۳۵ ــ ۲۴۰ ــ ۲۴۷ ــ ۲۵۲ ــ ۳۶۰
منهاج المتعلمین ۲۳۳
المنیه و الامل ۲۷ ــ ۷۷
المهذب ۳۴۷ ــ ۳۶۳

Marfat.com

ن

الناسخ والمنسوخ بین الاحادیث ۳۶۳
النجوم الزاهرة ۸۲ ــ ۳۴۶ ــ ۳۵۵
نزهة الجلساء فی اخبار النساء ۲۷۰
نصیحة لاحد تلامیذه ۲۷
نفح الطیب ۳۰ ــ ۶۸ ــ ۱۳۰ ــ ۱۳۴ ــ ۲۶۸ ــ ۲۶۹ ــ ۲۷۱ ــ ۲۷۳
النکت العصریّه ۸۲
النهایة ۳۴۷
نهایة الادب ۲۷۱
نهایة الرتبه ۳۰ ــ ۴۹ ــ ۲۲۱
نهج البلاغه ۱۵۴ ــ ۳۴۷
نوزایی دانش و هنر در اسلام ۲۴۲
نوزایی فرهنگی در سده‌ی شانزدهم ۲۴

و

الوجازه فی صحة القول باحکام الاجازه ۲۷ ــ ۲۱۵ ــ ۲۱۷ ــ ۲۹۴
الوافی بالوفیات ۲۹ ــ ۳۲۳ ــ ۳۲۶
الوسیط ۳۴۷
وضّاح، مجله ۵۸
وفیات الاعیان ۲۹ ــ ۶۹ ــ ۱۵۷ ــ ۱۸۵ ــ ۲۱۲ ــ ۲۴۲ ــ ۲۸۲ ــ ۳۳۹ ــ ۳۴۰ ــ ۳۵۲ ــ ۳۵۵ ــ ۳۵۶ ــ ۳۵۹
الولاة والقضاة ۱۹۵

ی

یادگار، مجلّه ۲۰۴
یاسا، قانون نامه‌ی مغول ۱۵۹

دفتر نشر فرهنگ اسلامی
معرفی می کند:

پژوهشی در

تاریخ قرآن

تالیف

دکتر سید محمدباقر حجتی

Marfat.com